جواهر الاسرار

عبارة وصاف

الآمال نار کأثار به القلوب

واللحیة ریش کطیر به الحس

علمای [illegible] ۱۲۹۳ اولوب [illegible]

سایه‌زنین اولوب عقل ایله عشق [illegible] کلوب بر [illegible]

سابقه‌راند [illegible] ومراد اولان [illegible] اصطلاح [illegible] بالذات

سابقه لغت لفظ [illegible] وجود وجمیع کمالات [illegible] والحقیقة

مقیده بالعقل [illegible] بالغرض [illegible] الاشیا [illegible] ثابته

بالحکام [illegible] مسعود [illegible] حقایق [illegible] وارد

نور [illegible] کتب [illegible] وقیودات [illegible] عقل [illegible]

مشغول [illegible] تعبیر [illegible] ومراد [illegible] حق

عبارت [illegible] وتقیید [illegible] تعبیر [illegible] لغت [illegible]

الذاتیه [illegible] عبارت [illegible] وحضوری [illegible] علم

مفوض [illegible] عبارت [illegible] عاقل [illegible]

مقید ومقیود [illegible] عقل الغیر [illegible]

مقابل [illegible] عقل [illegible]

وان علم [illegible] بالاشیا [illegible] حصول الاول

۳۰

فرانجه ودر [illegible] عقل [illegible] وجود [illegible]

بعلم [illegible] حصول [illegible] کلیه [illegible] وحقایق [illegible] وجود [illegible]

مقابل ومفهومات [illegible] علمیه [illegible] العباره [illegible]

وفضیلت [illegible] وجود [illegible] عقل [illegible] حقایق

لاز فلوت [illegible] عقل [illegible]

ودر [illegible] العباره [illegible] عاقل [illegible]

بالذات [illegible] الالعیاده [illegible] وجود [illegible] عاقل [illegible]

فرد وبیدر [illegible] حق [illegible]

مدرك [illegible] داخل [illegible]

وی [illegible] عارف [illegible] نفس [illegible] عاقل [illegible]

حفظ [illegible] عاقل [illegible] عقل [illegible] علمیه [illegible]

[illegible] ابتدا [illegible]

بالحجة [illegible] العلمیه [illegible] وتمام

[illegible]

و

ازدوقی عشق کمال لغت آن
ولایتده کبرت بعض لفضل فضیلت وقلب عبادة عقلیه
وار سر وار حق بعضی لغضوفه الشجره عاقل کم صاحب عقل ایله
کرکه العلم لغت وعاقل ولایتده ریب عارف وعاشق
سرکه العلم ارضی وبا سیاه ایله دره براو لیکی علی وصل مشهود
وجود اللذه الثقلین خادم وقراره ده بیک وصل کم وجودی
ویلوک علم حادث فضل اوله ومعنیه سرت کم وجودی
ذلک باوراو طرف بیک والولد غضوفه اولیه ایت او لتفصیل
کیف اوردو شهودیه اوینیه لیس ثابت ایکی تحقیق
نور ولایته حقایق ورجه اوینیه وجه ایکی تحقیق
فانظره ارضق وبلعات هم یوم ادراک وقیعه لویم عشق حق
لسنه عقل مفاتیح ارضی وقعی وتقصیات وده عز وده
عقلیه وحمل ازنطرعا رف تنزلات لوقته سابقه اشکل
وسیله علم انسان حق لعارفت لحقه ومرسل وقیل
یکی مشروطه ایکی ورای سیپ عملی ونیکی نیتی وقبلی
جمع ضمنه ودرای علم حقی نیتی نیت تبع سنه
ونیابی سکا نیتی نیتی ادرای اهل

و

عقل آن وقت او
خصوص الفضه عاقل الی وصل احق هلسم
وفرع دریع بیت ارض وقریب نایب الفضل
ومن صدارع ثبت لواقع التفات سبیل القضل
واصیده دلیله کیف بیان ادراک الحق
براع مو دلیل واردو ده کل لطف العقل
باتمه مرن ... والاتصال ان لبس لطف کان الاعلی
لانیة العقل الی نقشه العالم والوصف الاعلی
فامرة عن البلوغ لما مدرکا الوقت صبا البلوغ ان
عن النیة والقرمه والاضافة الی الحصن عن الباطنیة
عن خصوص العواد المکشف کل العقل فاص اللامه ایل
هذا الحوادث وکشف الطرف الذی لا نعت وله اسرار الروح
لا یمکن له الوصول الصواب قدره ولا التنزل
انیره وصول الی البلوغ عینه الذی الاسم
همه لقدم ونیل النعیه وصوره اللّه ولا کمرا
لقضاء نبیه باریه الطاعات ابهاته الی النعی ولا اسرار
خیر جمعه العقل الله الا ان ربع
وقد وقوع

وهي مطايا الالهية [illegible] ولبا

واوصافها ولها القطعية [illegible] حضرة شمس الحقيقة وكمال [illegible] المطلق

الحق سبيلا ولا [illegible] افاقه [illegible] عن النفس [illegible] الوجود [illegible] السلطان

ومن لم يجعل الله له [illegible] الخلق [illegible] الا [illegible] وافراد [illegible] الحق ورزق

سوى الحق [illegible] ومرجعه الى [illegible] وخصص [illegible] الحق اوفق

فمن روع الاغيار [illegible] نور الادراك [illegible] وطلع [illegible]

المحبة على القلب [illegible] نور اللامع [illegible] اعلى [illegible]

خطه [illegible] وطلع [illegible] الكدرات [illegible]

الا القول [illegible] واصحاب [illegible] وليس [illegible] النور

الكشف له ان كل [illegible] عليه [illegible] الوجود [illegible] ظل [illegible]

شئون الواحد القهار [illegible] وليس [illegible] اوصافه [illegible] وحكمه

وما سواه [illegible] وحدة [illegible] الكامل [illegible] ما خلا

وجود الذات [illegible] الالوهية [illegible] فالا قد [illegible]

[illegible] هذا انتقال [illegible] من الفضلاء

الله [illegible] فتح [illegible] وهو [illegible] الامة

[illegible] الكلام [illegible] العرفاء

[illegible] الضعيف

وتوقع [illegible] القضاء [illegible]

فانظر الى الاعظمية [illegible] سيد البشر [illegible] كاد الفضلاء [illegible]

كيف [illegible] لو علم [illegible] سواه [illegible] اتباع [illegible] الكلفة [illegible] الدنيا

والقدر [illegible] قال [illegible] سبيلا [illegible] يدعون [illegible] فضلاء الناس

الفضلة [illegible] الاتعام [illegible] الا [illegible] على [illegible]

او [illegible] الا [illegible] والانعام [illegible]

مع [illegible] لا [illegible]

[illegible]

[illegible] الخليفة [illegible] الحقيقة العبد [illegible] عبد الغفور [illegible] الله [illegible]

[illegible] ١٢٠١٢

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

یا مفتح الابواب افتح باب قلبی وقلوب المسلمین وانت خیر الفاتحین حمد وسپاس بی
آن علیمی را که عنقاء عقل علامه عالم کبیر انسانی را علم علم الانسان ما لم یعلم
بر افراخت وشکر وسپاس آن حکیمی را که احکام محکمه کاینات را باحکم حکم
کر الیس الله باحکم الحاکمین وحکام این محکمه را بحکم من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا بنواخت بصیری که از دریچه ازلیه ازال اسرار ابدیه را اسرار ابدا دیده و
سمیعی که صدای اصوات ذرات کاینات را از جهوش آباد عدم قبل از عطای وجود
شنیده وعظیمی که در دایره عطاء عظمتش کره کاینات جزو نیست لایتجزی و
محیطی که محاط آفرینش در حیطه خطه سواد سطح خط ملکتش چون نقطه ا
تا ابد اطناب بارگاه جلالش با وتاد ازل وابد پیچیده و فصل شهرستان جبروت
آفرینش از این جدول تا حدود دار الملک لا اله الا کشیده اذیال سراپرده عزتش از
گرد شکر عقول وادهام ایمن بوده و شوکت عماری عظمتش در کوچه حدوث سایه
وعلا فرهود نبج وجود ترکیب چهار دیوار وجود ممکن نیالوده بیت ای زخیال
ما برون در تو خیال کی رسد ❁ با صفت تو عقل را لاف کمال کی رسد ❁ کلید خزا

را بجنبه ملکوتش در آستین لا یعلمها الا هو وجواهر حقایق گنجور جبروتش
در شهادت خانه شهد الله انه لا اله الا هو بیت ای کمال تو زبانها از بیان
انداخته ❁ عزت ذات یقین راه در گمان انداخته ❁ جمال احدیتش از وصمت ملاحظه
انکار مبرا وجلال صمدیتش از زحمت ملابسه اذکار معرا بیت هر که گویا گشته
در وصف تو دست غیرت ❁ همچو شمع آتش اندر دهان انداخته ❁ سیاران میدان
فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و ساعیان عرصه معرفت را در تنگنای
او پای اشارت لنگ بیت هرچه آن در وهم نهاده دست فکر و وهم و عقل
کبریایت سنگ بطلان اندران انداخته ❁ در دبیرستان تعظیم کمالت عقل پیر
همچو طفلان از زبان لوح بیان انداخته ❁ جاوشان حریم حرمت بدوبیتش بیسود
ولقد کرمنا بنی آدم بدور باش ما للتراب ورب الارباب باز داشته و آتش غیرت
قله قلعه کبریایش مرغان بلندپرواز هوای هویت با آتش لاحرقت سبحات
وجهه بر سوخته بیت پرکنده در هوای تو عنقای عقل پیر ❁ وافکنده
در فضای تو سیمرغ وهم بال ❁ دست غیرت رخت غیر با ساحت حرم احدیتش بیرون
انداخته وفضای بستان سرای واحدیتش از نقش صور اغیار پرداخته نواب
سرکشان ممالک ذاتش را آتش وما اوتیتم من العلم الا قلیلا داغ کرده و
کلاه تکبر از سر گردن فرازان چهار سوی معرفت بدست وما قدروا الله حق
قدره ربوده بیت بجست وجوی او بر بام افلاک ❁ دویده وهم را نعلین ...
جواهر بخش حکمتهای باریک ❁ بر وفا رنده شبهای تاریک ❁ زبان عارفان ...
خانه خاک با اعتراف ما عرفناک ناطق و بیان عابدان عبادت خانه افلاک با
ما عبدناک حق بیت همه از عجز خود افتاده بر خاک ❁ همه سر در گلیم ما
عرفناک ❁ نظام شقایق ... درحبال دقایق ملکوتی بسته و جواهر

حتی وقت

دقایق ملکوتی را در خطوط رقایق جبروتی کشیده و اجزاء ذرات دقایق جبروتی را
در روشنایی حقایق لاهوتی انتظام داده و صدای ندای و الی الله ترجع الامور
بمسامع ساکنان صوامع ملک و ملکوت رسانیده تا از منظرهای مظاهر آثار
ملمعات مطالع انوار ربوبیت مخدرات بر بهنای غرفه عالم امکان طلوع کواکب اسماء
بر بینند و از ابواب اسماء شواهد صفات را نظاره کنند و در آینه صفات جمال
ذات را مشاهده نمایند شعر جمالک فی کل الحقایق سائر و لیس له الا
جلالک ساتر فصحای ساحت فصاحت نقل لا احصی ثناء علیک بر دهان
زده و اقویای معرکه شریعت و طریقت رخت سلامت بمأمن علیکم بدین العجائز
کشیده هر ذره از ذرات آفتاب جمالش جام گیتی نما و هر ورق از اوراق دیوان
کمالش تاریخ جهان کشا بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار دهان کلک حمد سکونات از ثنای او باز مانده
و زبان طوطی نطق موجودات از ادای شکر شکر او گنگ گشته بیت قطره
آبی نخورد ماکیان تا نکند روی سوی آسمان سبحان لا طریق لمعرفته
الا بالعجز عن درک معرفته ای صدای ملکوت قل اللهم مالک و ای ندای
جبروت کل شیء هالک و الصلوة و السلام علی درة البیضا و الزبرجد الخضرا
و الیاقوت الحمرا الاکسیر الاکبر و الکبریت الاحمر محمد بن عبد الله المنسوب
بالنسب العدنان علیه التحیة و الرضوان شعر افضل ما ان مدحت
محمدا بمدیحتی لکن مدحت مدیحتی بمحمد بیت ای جز با حرام خدا یافته
نام وی سلک انبیا نعجود تو با انتظام ان طاوس گلشن آفرینش مصراع
کز باد رسام ازیبان آفرینش طوطی شکرستان انا افصح العرب و العجم و
بلبل بوستان و علمک ما لم تکن تعلم سلطان سراپرده افلاک و تاجدار

مسند

مسند لولاک بیت محرم بیت الحرام خواجه دار السلام خاص اخص الخواص
انعم انعام عام گوهر درج عالم و درج گوهر عالم آدم بیت ای کاینات را
بوجود تو افتخار ای بس از آفرینش و کمترا آفریدگار دست نبوتش مفتاح انا
فتحنا طلسم در دفاتر اسرار الهی گشاده و قلم معرفت دیوان رسالتش بحکم الم
نشرح حاصل خزاین ملک و ملکوت را بر صحرا نهاده بیت نبیهای کانبیا
بگذاشتند آن بدین احمدی برداشتند قفلهای ناگشوده مانده بود
از کف انا فتحنا بر گشود بال همت بر اوج آشیان او ادنی پریده و بگوش
هوش اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی شنیده گوی اذا جاء نصر الله بچوگان
و الفتح با خر میدان الیوم اکملت لکم دینکم انداخته و رقم ختم لا نبی بعدی
بر جریده نسخ آدم و من دونه تحت لوائی کشیده بیت بازار بعثت تو بدست
کمال زد سمار نسخ بر در دکان انبیا قوس عروج دایره کامله بعثتش
بحکم کنت نبیا صدرنشین قوس نزول دایره ولایت صدر دان سوت ما تقدم
کرنحن الآخرون الاولون گشته بیت ای او نبوت تو کرد در سطر آخرت
برون کون صدر نشین بوده همچو کان مقبول سعادت بطن ام الکتاب لنش
السعید من سعد فی بطن امه و مردود شقاوت آستان حرم بیت النبوتش
الشقی من شقی فی بطن امه بیت آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ گرچه
برهنه است زجوهر توانگرست وانرا که همچو تیر بینداخت رد تو خونین دهان
و بی نه و خاک بر سرست سده حضرت منقبتش بإشارت لست کاحد کم
ورای معرفت استوا علای مدحت بشریت بیت نزدیک توجه تحفه فرستم
ما زدور در دست ما همین صلوات است و السلام صلی الله علی محمد اشرف الانام
و الانام و علی جمیع اولاده و اصحابه افضل الخواص و العوام و علی من والی تابعیه

والسلام علی ارکان الشریعة الی یوم القیام **اما بعد** از ادای حمد
و مراسم تمهید چنین گوید مؤلف این مجموعه اضعف عباد الله تعالی و احوجهم الی
رحمته علی بن حمزه بن علی ملک بن حسن طوسی المنسوب الی احمد بن محمد
از نجی الهاشمی المروزی بعرف آذری غفر الله تعالی ذنبه و لجمیع المؤمنین که کتاب
مفتاح الاسرار که در شهور سنه ثلاثین و ثمانمائه نوشته شده بود در حین
رجوع سفر مبارک از جانب شام مشتمل بر ابواب اربعه یعنی معرفت فواتح
کلام الله تعالی شانه و مشکلات احادیث نبوی صلعم و بیان مرموزات
کلام مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین و تبیین کلام مغلق شعرای اسلام
ادام الله برکاتهم معانیهم و چون کرت ثانیه هم احرام حرم محترم بسته از جانب
میسر گشت الحمد لله علی التوفیق بدار الملک احمدشاه غازی این کتاب از جهت
کثره اعزه آن دیار الغبار در معرض التماس افتاد بعد الرجوع الی الوطن و از
حاجی عنان از سفر عرب و غنیمت برکات مناسک حرم در ایام فراغت عزیمت
کرده شد که این کتاب را مکرر بر ماده دستوری و سوادی کرده شود تا غواصان بحر
زخار حقایق و اسرار از معرفت لالی و غرر آن محروم نمانند و آثار آن در عجم
معدوم و مندرس نگردد و داعیه دیگر در استکتاب معارف آن که در این دستور
فواید این فصول و ابواب آن بود که از ذله و ذخایر این سفرها برکه آنچه غنیمت
یافت درین دستور درج کرده آید چون تواریخ مشایخ و مولد و مدفن و نسبت
خرقهای ایشان و معارف آن و در حین استکتاب بطریق اقتصار مرعی
اطناب و ترادف را خرج کرده شد و سبب ورود کتاب به تعداد و اسامی
کتب منقول عنها و اکثر فصول مقدمه با اسرار فصول کتاب تخفیف کرده آمد
و چون این دستور صورت انتخاب مفتاح الاسرار بود او را جواهر الاسرار

نام

نام نهاده شد و چون در اصول معرفت او ترتیبی که موجب تغیر اصل وضع کتاب
باشد نرفت خطبه کتاب را نیز تغیر داده نشد والله المستعان علی ذلک و
هذا الاستکتاب فی تاریخ اوایل رجب المرجب بعد الرجوع من سفر العرب
سنه اربعین و ثمانمائه اکنون بدانکه این کتاب مشتمل است بر لکنهای لطایف
شریفه طوایف و نخبه است با غلبی مسایل لطیفه سوالف که در هر نوعی
از آن گوهری بدست غواص بوده کار افتد و ناسفته در درج طبع ابنای
دهر و قرنا بعد قرن دایر و سرگردان می ماند جمله را با لماس طبع سفته و در
سلک انتظام منخرط کردانیده و در یک رشته کشیده تا قلاده معرفت ارباب
طلب را تجنیس و حمایل دانش اصحاب شرف را از آن ترصیعی باشد و عرایس
ابکار که در حجرات ضمایر از کیای دوران مستور و محجوب مانده و مجموع
را در دار العصمه بحکمة النکاح سنتی جمع آورده تا در جلوه گاه نظارگیان
بنظر علیکم بالوجوه الحسان بحکم کثروا النکاح ابنای دهر را از تواصل
و توجیح آن صورت تناسل حاصل آید چنانکه گفته اند **بیت** گر او دینودی
که سر زلف ببودی ⁂ رخساره معشوق بعاشق که نمودی ⁂ اکنون توقع از
کرم کرام آنست که در تالیف و تعریف او لفظا و معنی چون بعثرتی عیوب یابند
ذیل عفو بر عیوب او داشته و همت بر اصلاح آن گماشته دارند **بیت**
که در بحر لولو صدف نیز هست ⁂ درخت بلند است در باغ پست ⁂ فیا کرم بیت
و گر پهنان ⁂ بنا چار حشو بود در میان ⁂ و در شواهد قواعد و فواید
فواید او نیز تامل فرمایند که این نسخه از نوادر کتب مفاخر است حقایق الحقایق
تحقیق کرده و دقایق الرقایق را تدقیق نموده انتخاب کتب و الفاظ نسخ
مفاد نیست علی طریق الاختصار بقدر الطاقة و الامکان و زبده و خلاصه

انواع و اصناف دانش است در صورت عشق درج کرده و بزبان ذوق
خرج نموده **بیت** زهر لفظش روان سکندر چو خامه ٭ بهر جوش فرو روح چون
سیاهی ٭ و چون کلام این مجموعه انموذج اختلافات اقوام و آئینه کیتی نمای
مذاهب خواص و عوامست یعنی مشتمل است بر السنه متفرقه و اقوال مختلفه
بمثال حکمت ناطقه سلیمانیست که بزبان مرغان سخن کویست پس تا این
معنی اکر تقلید و رادای تقریر و انشای تحریر او معنی هست که با صورت ظاهر
شرع تطبیق کرده نمی تامل بر نیاید توقف را دران مجال باید داد که آن بیان
مذاهب خواهد بود نه مذهب خود که خداوندان عقل را معلومست که از
انشاء حکم بر اعتقاد نمیتوان کرد خصوصا بر اعتقاد حکیم معلم که بحکم و
ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه در صدد بیان سر از کریبان عبارات دیانات
بر آورده و بزبان حال همه کشف اسرار کند چه بنای این رسایل بر حل مشکلات
و رفع مبهمات است و چون اشکال و ابهام ابهام محجوب و مرغوبست
و جمهور عرفا در ان مضاد فضلا و کشفا بر سایر اقران در سبقت کوشیده و
چهره شاهد مقصود را از اغیار پوشیده علی الخصوص قطعیات که از دایره
عقل بیرون رفته **بیت** تا دست دل بسلسله سوی او رسد ٭ بر عقل واجبست
که فکر چون کند ٭ والله غفور رحیم دیکر پوشیده نماند که این فقیر در حل مشکلات
این نسخه مادام که شروح اکابر یافته انرا کما هو المشروح نقل کرده بلا یزید
و لا ینقص و در حل آن شروع نکرده الا تبرکا و شروحی که من حیث المجموع دران
مجموعه نقل افتاده و رای لطایف و نکات افاضل و اکابر نیست شرح رباعی
سید نعمت الله شرح رباعی سید قاسم شرح فاتحة الکتاب شرح کبریت شرح
قلندریه شرح غزل کتاب رمیان شرح مشکل شرح حاویه شرح مشکل

بعی

امیر قوام الدین شرح انا اقل شرح معمای هندوستان شرح پارسی سبحانی ما
قواعد و اصطلاحات و مسایل منقوله این نامحصورست و آنچه از مشکلات خارج
این کتابست که در حیطه تعرض نیامده که اسرار الهی نامتناهیست ابد کیر عالم
انسان آنست که هر که بر اسرار رسایل این مجموعه وقوف یابد ملکه اقتدار او در حل
باقی مشکلات حاصل کرد و المسئول من الله التوفیق انه نعم الرفیق و ابواب
این کتاب را بعضی که مشتمل بر اجناس مختلفه و انواع متفرقه بود مفصل بفصول
کرده اند چنانچه در فهرست علی الترتیب نوشته کردد و هی هذه **باب اول**
در اسرار کلام الله و در آن چهار سر است **سر اول** الم ذلک الکتاب **سر**
دوم انا عرضنا الامانة **سر سیوم** لو اخذ الله (?) **سر چهارم** شاهد و
مشهود **باب دوم** در اسرار احادیث نبوی و در وی نه سر است **اول** من
٢٠ من عرف نفسه **دوم** سر من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة ١٤
٣٢ **سیوم** سر ان الله خلق آدم علی صورته **چهارم** سر الولایة افضل من النبوة **پنجم** ٢٩
٣٧ سر کان الله تعالی زمانا لم یکن فیه کفر و لا اسلام **ششم** سر اذا احب الله عبدا ٣٥
لم یضره ذنب **هفتم** [٤١] سر الفقر سواد الوجه فی الدارین **هشتم** سر اذا تم الفقر فهو
الله **نهم** سر نیة [٤٢] المؤمن خیر من عمله **باب چهارم** در اسرار کلام اولیا
و مشایخ قدس الله سرهم و در دو فصل است **فصل اول** در بیان کلام
٦١ منثوره و در آن چارده سر است **اول** [٦٠] لم اعبد ربا لم اره ٢ العلم نقطة کثرها
٧٢ الجاهلین ٣ سبحانی [٦٧] ما اعظم شانی ٤ ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا
و کثف فسماه خلقا ٥ الصوفی [٧٧] غیر مخلوق ٦ انسلخت [٨٠] من جلدی کما انسلخت
٩١ الحیة من جلدها ٧ لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة ٨
انا اقل [٨١] من ربی بسنتین ٩ محبة [٨٢] الله حب الدنیا راس کل خطیئة ١٠ ملکی اعظم

من ملکک ولو انی اعظم من لوای محمد ۱۱ الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم

۱۲ کشتی کردن خواجه عبد الرحمن ۱۳ حاشا و لاد معمای هندوستان ۱۴

فصل ۲ در بیان اسرار منظوم مشایخ و درویشی و هفت سر است ۱ هفتاد و دو ۱۰۰

ملة اندر یک سر حروف ۞ فی الجمله گوییم که گشاید در حروف ۲ در جمله چهل

در ستار ظلمت و نور ۞ گر فهم کنی حل شودت کل امور ۳ فرزند عزیز قرة العین ۞ ۱۰۶

عالم بکرم بکیف ولا این ۴ آنرا که جهان چو حقه در مشت منست ۞ وین ۱۱۰

قوت حق ز قوت پشت منست ۵ در طور ثبوت علم از حق شی شد ۞ هر نقطه که ۱۱۰

قابل صفت بدو شد ۶ سه نقطه یکی شدند در اصل وجود ۞ تا آدم بیچاره در ۱۱۱

آمد بسجود ۷ شیء در عشق کرد بوقت اداء ۞ طفل نو آموز را حرف شناس

مجا ۸ حور ابتطاره نگار وصف زد ۞ رضوان بتعجب کف خود بر کف زد ۹ ۱۱۳

ای شکل جل و حل شکل ۞ زان سوی ازل بهشت منزل ۱۰ آدینه ببازار شدم ۱۲۱ ۱۲۴

وقت چاشت ۞ تا پنبه خرم خر علی گوش نداشت ۱۱ در منزل اول بعد فرسنگی ۱۲۹

در قافله است محو و مرسیدیم ۱۲ گر چه جان عطشه شیر الست ۞ شیر طور زد چو کند ۱۳۲

گر بر مو ۱۳ دوش وقت صبحدم بر چرخ بالان یافتم ۞ در میان دانه خشخاش ۱۳۴

یافتم ۱۴ کوهی اندر پنبه دانی یافتم دانی که چیست ۞ بحری اندر سر مو دانی ۱۳۷

دانی که چیست ۱۵ ابر منار اشتر رود و فغان بر آرد ۞ کو نهان شد ستم ۱۴۱

اینجا مکیده آشکار ۱۶ مهتاب بر آمد کلک ناکو بر آمد ۞ از دیک سیه چو ده ۱۴۱

سفنقور بر آمد ۱۷ ادا دجاج عجب جستم آن نگار ۞ گفت که در یا برانگیزان غبار ۞ ۱۴۱

۱۸ آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم ۞ پوشیده دلق آدم ناگاه بر در آمد ۞ ۱۴۲

۱۹ میگفت در بیابان رندی دهل دریده ۞ عارف خدا ندارد او نیست آفریده ۞ ۱۴۲

۲۰ شین و میم و سین و دال و یا و نون ۞ از زبان شمس الدین آمد برون ۲۱ ۱۴۳

بیمار مرو سیدانی بس فاتحه بیخوانی ۞ ای دوست نمیدانی که فاتحه بیمار مرا ۲۲

هله هش دار که در شهر دو سه طرارند ۞ که به تدبیر کلاه از سر شه بردارند ۲۳ کفر و ۱۴۸

ایمان قرین یکدگرند ۞ هر کرا کفر نیست ایمان نیست ۲۴ مسلمانان من آن ۱۴۹ ۲۵۱

گبرم که بتخانه بنا کردم ۞ شدم بر بام آن خانه بعالم در ندا کردم ۲۵ عقل از ۱۵۵

ما در دست و نفس از عقل ۞ هر دو نصاری از وقتی شاید ۲۶ از کار خویش

یا بر دمادم بوی یار ۞ زان همی گیرم به دم خویشتن را در کنار ۲۷ اصلم ۱۵۶

ز قلندر است و فرعم ز عدم ۞ و ز نسل مرانمی پذیرد عالم ۲۸ خویش را افتاده اند ۱۵۹

در ازل جام عشق ۞ گر یک خط سبز بر کنارش بودی ۲۹ چون شاهد و ۱۶۵

شهود یکی دیده و دانست ۞ در مذهب من اسم همه عین مسماست ۳۰ گو دوست ۱۶۶

طبایع را چنان از دل فرو شستم ۞ که بر سطح ملمع شد زیک نقطه سر خط ابدا ۞ ۱۶۹

۳۱ در سیر وجود سوی نسخ افتادم ۞ در عالم مسخ سوی فسخ افتادم ۳۲ ۱۷۰

چند صنعت رفت ای انکار ما ۞ زانکه بد کل انکار نقلها ز اهل ما ۳۳ نفس ۱۷۲

اول راند بر نفس دوم ۞ ماهی از سر گنده باشد نه ز دم ۳۴ آن خود ۱۷۳

کو عالم ذات اوست ۞ جمله عالم مصحف آیات اوست ۳۵ بوده مردی سنگ ۱۷۴

شده ز شهر چین ۞ اشک باریدی ز چشمش بر زمین ۳۶ با اصل خویش ۱۷۵

یکره نیک بنگر ۞ که مادر را پدر شد باز مادر ۳۷ چه میگویم که هست ۱۷۷

این رشته باریک ۞ شب روشن میان روز تاریک ۞ باب چهارم ۱۷۸

۱۷۸ در بیان کلام شعرا و در آن یازده فصل است فصل اول در بیان

۱۸۴ قصاید مشهوره اول اشکال باز این چه جوانی و جمالست جهان را ۞

۱۸۹ وین خاک که تو گشت زمین را و زمان را ۲ فلک کج رو تر است از خط ترسا ۞

۱۹۷ مرا دارد مسلسل راهب آسا ۳ بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن ۞ اشک

دی که بر سر کوی و ز آغاز ت کردم
یا کلاه از جنب زیارت کردم
یا اینکه یکی روزه خوردم در رمضان
در عید نماز

۱۸۹

زلیخا بر بخت یوسف گل پیرهن ۴ چون مراد خویش را با ملک دی کرده قبا ۲۰۱
در خراسان تازه بنهاد عراقی تا رساس ۵ تراعطیه عمری دهد که ۲۰۲
هیلاجش ؛ دهد کبیسه سالش عطای کبری را ۶ اگر غبار بگیرد بدان ۲۰۳
کرده مهر ؛ نهان شود مه من چون غبار بگشاید ۷ نسیم او که صدف را لبا ۲۰۳
دندان گشت ؛ زلال خضر زدندان ساز بگشاید ۸ بر فرق تو موسی به چنبا ۲۰۴
بنود ؛ تا عقد صداز نو زده مانداخته ۹ سرود خاکی از عندلیب نیست عجب ۲۰۴
که مدفی سرو کار نبود جز با خاد ۱۰ در باب هنر کرده ضمیر تو عبور ست ؛ چندین ۲۰۵
کره از بهر چه در حد اصمرزد ۱۱ آن شد که بت نگار و بغیر سبزه و لاله ؛ که نی کم ۲۰۶
کور و لب رنگ زانست **فصل دوئم** در بیان ابیات مجهوله و در این
ن اشکالست **اول اشکال** مرکز محیط زمین و مرکز عالم رکیبست ؛ بس تن ۲۰۷
چون معتبر باشد اسمانها همچو پوست ۲ روغن مصری و مشک تبتی را در دو ۲۰۹
حال ؛ هر معلم سیر باشد هم بزی کی کند نا ۳ صفر زیور دهد ان نقطه زدن ۲۰۹
هر سال ؛ الفی را که در روضه بود گوشه دال ۴ و لدالزناست خصمت و یی ۲۰۹
انکه دولت تو ؛ و لدالزنا کش آمد چو ستاره یمانی ۵ بچه سور چه سیمان ۲۰۹
از نجه بجز ؛ خورد بای مخ سیم سلت دار بار ب ۶ در نظر همت تو بود مه خواب ۲۱۰
سرمه لا حسم پاسبان غمزه را ۷ گر عقاب غلت عین بوقیع برد ؛ کرکسان قاف ۲۱۰
بار ندیون از دلیم ۸ از برای دفع یاجوج هوا از آب خشک ؛ خاک با شان ۲۱۰
بین کشند بر اتش بر بسته اند ۹ انچه بو دل داره ابروا شری بودی زغم ؛ در ۲۱۰
زمان کافر زدی بر جنة الماوی علم **فصل سیوم** در اشکال غزلیات ۲۱۱
شهوره و دران یازده اشکالست **اول** دل فیا تان کهن بر داشتی ؛ تا ۲۱۲
چندین جنگ بین از آشتی ۲ نام آن لب بخط سبز بجالی دیده ؛ کاغذی ۲۱۲

۲۲۶

۲۱۳ با قمر وقند روپچیده ۳ ساق حدیث سرو و گل و لاله میرود ؛ وین بحث
با ثلاثه غساله میرود ۴ بر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ؛ آفرین بر نظر ۲۱۳
۲۱۵ پاک خطا پوشش باد ۵ دوالدار بمی کر که با اهل کرم ؛ دوال بستد و در
۲۱۶ کردن بخیل کشید ۶ سامر و کهتیر از چشم و بیرون کفش رقیب ؛ بر حدیث ما نرفت
۲۱۷ وقول بدگو هم نکرد ۷ کرچه از ما شد جدا روی رقیبان شد سیاه ؛ بد نکرد
۲۱۷ اما بوجهی بتر نیکو هم نکرد ۸ نسیم زلف تو بر باد میان ترساید ؛ زمردی که
۲۱۸ دهد بفوج چشم افعی را ۹ اجزوی مشکین کافوری مزاج ؛ رنج سودا را فی نعم علاج
۲۱۹ ۱۰ از در اهل صفا روی بگردان ای دل ؛ هر که دور ست از این در بخدا نورگست
۲۱۹ ۱۱ بدان ستاره ربخت شفق چو در طلوع کرد ؛ پروین میان دو هلال سحر برد
فصل چهارم در مجهولات غزل و آن دو بیتست ۱ در شکای عکس نقیض ۲۱۹
خیال تو ؛ ترسم که صورتر ز هیولا جدا شود ۲ از مار مهره خواستم از دهنه ۲۱۹
لبش ؛ در تاب [illegible] زبره ماه داد **فصل پنجم** در اشکال
۲۱۹ مقطعات و آن پنجست ۱ ابدی [illegible] الفی یعنی سوار در کنار ؛ سایلی
۲۲۰ انکه دیگا بش رفت و کرد اندی سوال ۲ هر دو ازو هی کوش کن مکر دان سی ؛
۲۲۱ سایلی دو سر منظوم همچو در خوش آب ۳ یک دو آزاده اتیق پیش بر وزی دو
۲۲۱ سه حال ؛ پنج و شش بعد کمان بر دنده مهمان ۴ روزی که هوا جبه دروش
۲۲۱ کرفتی ؛ از فضله زنبور بردوختی جب ۵ ای بلبل خوش نغمه زنا باد سلامت
هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سراید **فصل ششم** در اشکال مثنوی و آن دو است
۲۲۲ ۱ سیاهی از جیش کافور بپیرد ؛ شد آن دیمه کافوردان خورد ۲ اگر برفش
۲۲۲ موری بکند دفیل ؛ فتد افتاده را جامه در نیل **فصل هفتم** در رباعی و
۲۲۲ آن یکیاست **رباعی** بلبل سحرگاه شب آذر گون ؛ میگفت بگوش غنچه ان

کردون **فصل هشتم** در اشکال شاعری وانچه متعلق اوست اشکال
۲۲۴ معارج چرخ دوار مرد؛ معارج سطح سطوح نهد **فصل نهم** در اشکال عجایب ۲۲۹
۲۳۰ وآن سه است **اول اشکال** در تشند دست همه وفکرت کنا مکیست؛ پنج
کرفته از دو طرف تفریق پنج را ۲ ثلث خمس زوج فردی راکه سدس خمس اوست؛ بی ۲۳۱
شک از حد عدد برون بود تضعیف کن ۳ زطلبیوسه کردم تنشاء که واجب بود حسنش ۲۳۲
۲۳۲ رازکانی **فصل دهم** در اشکال الغز؛ جست آن صورتی که بکر او که ما چون
بدر که هلال بود؛ اینست مجمل مسائلی که از بعضی بعضی در فهرست کتاب آورده
شد واز مسائل که در معنی یکدیگر بود ده مسئله بیش در فهرست نیست و هر
چه در معنی اوست هنگام بیان آن اسرار آورده شود ان شاء الله **باب اول**
در اسرار فواتح کلام الله تعالی بدان جعلک الله بالتفهیم که در تفسیر الف لام میم
وباقی حروف مقطعه مفسران را چندین مذهبست طائفه گفته اند که این
سریست مستور وقولیست محجوب به پردهای پنهان که هیچکس راه بدو نمیبرد
کقوله تعالی لا یعلم تاویله الا الله چنانکه کلبی گوید هذه من المکنونات التی لا
تفسر ومقاتل گوید عجزت العلماء من تفسیر الهجات فی القرآن وان الله زین کتابه
بحروف التهجی بیان او ونان گوید هذه من المتشابهات التی لا یعلم وحسن
بصری گوید لکل کتاب صفو وصفو القرآن حروف الهجی شعبی گوید ان الله فی
کل کتاب سرا وسره فی القرآن حروف الهجی وطائفه دیگر گفته اند که مراد از این
فواتح معلوم است کقوله تعالی قد جاءکم برهان من ربکم وانزلنا الیکم نورا
مبینا وچون نور عبارتست از ما یظهر به الاشیاست ودیگر میفرماید افلا
یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها پس اگر ابجد در قرآنست معلوم
نبودی چگونه تدبر موجب رفع انکار شدی وچگونه نور بودی و روشن

کنه

کننده پس باید که معنی این حروف معلوم باشد اما از معقول گفته اند که المقصود
من الکلام الافهام ولو لم یکن مفهوما لکان المخاطبة به عبثا وسفها وانه لا
یلیق بالحکیم پس این طائفه که در توجیه این حروف متکلم اند بچندین گروه شده اند
وهر یک بعقدة فهم سخن گفته اند وذلک مبلغهم من العلم **بیت** هر یک به حیله
عقل رمزی گفتند؛ آن نکته که اصل بود ناگفته بماند؛ خلیل بن احمد وجمهور
متکلمان بر آنند که این حروف نام سوره است پس مذهب این طائفه این
حروف از اعراب خطی باشد وقومی دیگر گفته اند که این اسماء سوره نیست
بل اسم اعظمست واز عبدالله عباس روایتست که او گفت که حضرت امیر
المومنین ع در جنگ صفین روی بآسمان کرد و گفت یا کهیعص یا حم عسق
انظرنا علی من ظلمنا پس بدین دلیل باید که مراد از این حروف اسم اعظم باشد
فاما می شاید که مراد ابی از این حروف منزل این حروف بوده باشد سعید ابن
جبیر گوید مجموع این حروف اسم اعظم است اما بعضی اسم اعظم نیست چنانکه
که مراد از الرحمن نون الرحمانست کلبی گوید وقتاده واتباع ایشان که هر یکی
از این حروف دلالت بر اسمی از اسماء الله وصفتی از صفات او میکند وروایة
کرده اند از ابن عباس که گفت در معنی الف لام میم که الالف اشارة الی انه
واحد اول اخر واللام الی انه لطیف والمیم الی انه ملک مجید منان وقال ایضا
فی معنی کهیعص الکاف تدل علی کونه کافیا والهاء علی کونه هادیا والیاء علی
انه یجیر من النار والعین تدل علی العلام والصاد تدل علی الصادق وبعضی دیگر
چون محمد ابن کعب وربیع بن انس گفته اند که هیچکدام از این حروف نیست الا
انکه در ذکر آلاء ونعماء حق است جل ذکره وضحاک مفسر گوید که مراد از الف الله
وان لام جبرئیل وانه میم محمد و معنی الم الله و جبرئیل و محمد است و قطرب گوید

هذه حروف سکتة و این آن بود که چون پیغمبر صلعم وحی میگذاردند کافران
شغف کردندی و مشغله و گفتندی لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه خدای تع
این حروف تهجی را در اوایل سور فرستاد تا چون رسول بدین ابتدا کردی کافران
بتعجب سماع کردندی آنگاه آنچه مقصود بودی بر ایشان خواندی گروهی گفتند
این حروف جمل است کتاب آدم ازین بود خدای تع خواست که آن نشانی بود
در قرآن و گروهی گفتند که حروف در اوایل سور برای آن بود که تا فاصله
باشد میان دو سوره اما درین موضع گفته اند الم معناه انا الله اعلم وجهی
دیگر آنست که زمخشری در کشاف آورده است که این سور مصدرست باین
حروف تا اول آن خبری باشد که فرو گیرد سماع را و مستقل باشد بوجهی
از غرابت و تقدمه باشد بر صدد سوران دلایل اعجاز چه عرب در تلفظ کردن
بنفس این حروف مساوی بودندی و اهل نطق باسامی این حروف که
مخصوص باهل قراءة بود و کسانی که مخالط اهل کتاب بودند و از ایشان
تعلیم میگرفتند پس نطق باسامی این حروف از امی بعید بود و تکلم این
حروف از مستغربات کقوله تع ما کنت تتلوا من قبله من کتاب پس
نطق بدین حروف از آن نباشد که اقتباس کرده باشد تا معلوم باشد
که این از جهت حق است و وحی و شاهد بر صحت نبوت او و غیر آن که از
کسی شنیده باشد وجهی دیگر که ورود این اسما بر صدد سور بطریق تعدد
همچون ایقاظ و قرع عصاست مر آنکس را که دعوی با اوست و همچون
تحریک است مر نظر را در آن که این بر ایشان میخوانند و ایشان عاجزند با آنکه از
جنس کلام ایشانست و تا معلوم باشد که نیست در کلام عرب آنکه کرده اند
باشد اسمی مر مسمی را وجهی دیگر از صوفیه گفته اند که انا ولی [illegible] ابو العباس

بود

مبرد گفته است وجهی عظیم برین رفته اند که مراد ازین حروف آنست که
حجة باشد بر کافران یعنی این کافران بدانند که این قرآن مرکب و مؤلف ازین
حروفست و شما قادرید که ترکیب کنید و معارضه کنید بر وجه فصاحت پس مانند این
قرآن بیارید و چون نتوانید آوردن ایمان آرید که این از پیش خدایست جل و
علا نه از پیش مخلوق وجهی دیگر گفته اند که مقصود ازین حروف تاریخ است
چنانکه از ابن عباس روایتست که حیی ابن اخطب و کعب ابن اشرف که
از علمای بنی اسرائیل بودند پیش رسول الله صلعم آمدند و سوال کردند از الم
و گفتند که سوگند میدهیم ترا بخدایی که بجز او خدایی نیست که البته این
حروف از پیش خدا آمده است رسول صلعم گفت بلی ایشان گفتند ما چگونه
در دین تو آییم که این حروف بحساب جمل دلالت میکند که دین تو و امت
تو هفتاد و یک سال باشد رسول صلعم بخندید ایشان گفتند بیش ازین
هست گفت بلی المص المر الر گفتند ما تو ایمان نمی آریم و نمیدانیم که
بکدام سخن تو اعتماد کنیم ابو بکر زهری گفت که خدای تعم دانست که امت
خواهند بود که گویند قرآن قدیمست پس این حروف را یاد کرد تا بدانند
که چون قرآن مؤلف ازین حروفست قدیم نباشد و معتزله برین رفته اند
و بعضی گفته اند چون ابن عباس که مقصود ازین حروف مدت اعمار اقوامست
و آجال ایشان بحساب جمل و بعضی گفته اند که الف از اقصای حلق است
و لام از وسط و میم از شفه اشارتست بدان که اول کلام بنده و اوسط
بذکر خداوند و آخر او باید که مصروف بذکر خداوند باشد و بسیاری
بر آنند که این حروف ثابتست که حق سبحانه و تعالی بنفس خود گفته است
و روایت کرده اند از خلفاء اربعه که در تفسیر این حروف نگفته اند و

حضرت شیخ سعد الدین حموی قدس الله روحه العزیز کتابی نوشته است در
باب و آنرا محبوب نام کرده و در آنجا ذکر کرده که این حروف قرآن سر بسته
از برای آن نازل شده است که تا وقت محبوب یعنی صاحب الزمان بیاید و
علم این کتاب را بیان کند و همه خلق را در آن زمان معلوم شود که او بر حقست و
معجز صاحب الزمان دانستن این حروفست اما ارباب علم حروف که محرمان
اسرار علم حروف و کاشفان نکرات احاد و الوف‌اند معرفت حروف مخصوص
ایشانست بر قاعده علم جفر چنین گویند که مجموع مقطعات که در قرآن
آمده است مع التکرار هفتاد و هفت حرفست که در بیست و نه سوره آمده
است چون الم ذلک الکتاب و الم الله و المص و الر و المر و الر و الر و الر
الر و کهیعص و طه و طس و طسم و الم و الم و الم و یس و ص و حم
و حم و حمعسق و حم و حم و حم و حم و حروف ون از صد و چهارده سوره
بلا تکرار چهارده حرفست چون ا ح ص ط ع ق ر س ک م ل ه ی ن که از مجموع
او این ترکیب بیرون آید که صراط علی حق نمسکه و حق جل ذکره بر حضرت
رسالت علیه السلام با نزال این حروف منت می نهد که قوله تعالی و لقد آتیناک سبعا
من المثانی و القرآن العظیم و سبع من المثانی پیش این طایفه حروف
مقطعه است که غیر مکرر است از وجهی که میان معطوف و معطوف
علیه مغایرت غالبا شرطست و آنچه علما تفسیر سبع المثانی فاتحه دانسته
اند و آنرا از قبیل عطف جزء بر کل شمرده اند این گروه این طائفه عطف را
خالی از تکلف ندانسته اند اما فاتحه را سبع المثانی میگویند بوجهی دیگر
چنانکه گفته اند که چهارده تشدید دارد و هفت آیتست و هفت حرف
از حروفات بیست و هشتگانه از او ممنوعست و مجموع الفاظ این سوره

برا

برابر اصول قرآنست و چهارده حرفست که آنرا محکمات خوانند و جمیع اسرار
الهی را و مغیبات ازل و ابد را منوط و مربوط بدین چهارده حرف که طه اشارت
بدانست میدارند و جمیع ارکان شریعت را و اعداد آنرا با اعداد ظهری و
بطنی محکمات و متشابهات این حروف تطبیق میکنند که آورده اند آن کتاب
تحمل نکند و انا اسرار این علم بود که حضرت سلطان خراسان سلام الله علیه
فرمود که الجامعة و الجفر یدلان علی ضد ذلک اما پیش علما ظاهر تعریف محکم
و متشابه چنین کنند که المحکم ما فی العقل سابه و المتشابه ما یدرک بالعقل
و انما یعرف معونة السمع اما آنچه این فقیر را بخاطر میرسیده آنست که
مراد از این حروف مقطعه بر صدر سور علامت سور کتاب کاینات است و
طغرای احکام حکام اسما و صفات است چرا که کاینات حیث المجموع کتاب
خداوندست جلت کلمته و کتاب کاینات نسخه و سواد کتاب اسما و صفات
چه هرچه در ام الکتابست که آن کتاب اسما و صفاتست هست در کتاب
کاینات که آن ام الکتاب ثانی و کتاب مبین و لوح محفوظست هست
و هرچه در کتاب کاینات هست در قرآن هست که لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین و اصول مراتب ام الکتاب اول بیست و نه مرتبه است
چنانکه مراتب کتاب کاینات بیست و نه است و مراتب کتاب مبین هم
بیست و نه است و هر حرفی که زاید بدین حروف مذکوره یابند چون حروف
کتاب آدم و غیره جمله را در لوح محفوظ لام الف باز یابید چه لام الف را
در عربی برای آن وضع کرده اند تا دلالت بر حروفی افتد که در حیطه عبارت
عرب نمی آید و الا اصل حروف بیست و هشت بیش نیست که لام الف جمع
یک حرفست چنانکه در حدیث آمده که لام الف حرف واحد بوجهی و دو حرف

وبوجهی چهار حرفست وبوجهی شش حرفست کقول الشاعر ٭ از لام الف
که شش حروفند ملفوظ ٭ هر یك بوجود خویش لوحی محفوظ ٭ از بهر چهار آن که
بی تکرارند ٭ خوردل آنکو که باشد محظوظ ٭ پس اصول اسمای حسنی تعالی
اکر هر بیست وهشت اسم بیش نیست که مفاتیح الغیب عبارت از ایشانست و
لام الف در مرتبه اسم اعظم است که خط استوای جمیع اسماست وهمه در
حیطه اویند بیت اسم اعظم در میان اسمهاست ٭ آدمش دانکه اسمای
خداست ٭ وهر اسمی ازین اسمای بیست وهشت کانرا دائره ایست که محیط است
بحیطه اسمای که در حیطه اویند وهر اسمی ازین اسما را علامتی خاص وحرفی
خاص است که طغرای سوره سلطنت اوست در دائره تسلط خود همچنان
که هر پادشاهی را علامتی وطغرایی خاصست در احکام وچون سلاطین اسما
بیست ونه است وحروف بیست ونه ومراتب کائنات بیست ونه بر حروف
مقطعه که علامت وطغرای اسمااند در بیست ونه سوره احکام الهی واقع
گشته است وقلت وکثرت بعدد این حروف در بعضی سور بعدد قلت و
کثرت اشتمال دائره هر اسمیست بر ما تحت سوره از جزئیات خود واشتمال
هر اسمی که بیشتر حروفها وبیشتر چون مراتب بیست ونه که آن کلیات که در حیطه
عقل کلند ودائره او شامل جمیع دوایر است بخلاف دایره نفس کلی چنان
که دایره اسم اعظم شامل جمیع دوایر اسماست بخلاف دوایر اسمای دیگر
پس برین تقدیر جمیع کائنات کتاب الله باشد ومراتب مذکوره او چون سور
کتاب وحروف مقطعه بر صدر سور چون علامت وطغرای خاص سلاطین
وسور مراتب واجناس وانواع واصناف مراتب کتاب کائنات چون عشر و
آیات ووقوف کتابست چنانکه صاحب گلشن گوید بیت برد آنکه جانش

در نظر

در تجلیست ٭ همه عالم کتاب حق تعالیست ٭ عرض اعراب وجوهر چون حروفست
مراتب همچو آیات ووقوفست ٭ ازو هر عالمی چون سوره خاص ٭ یکی زان فاتحه
وان دیگر اخلاص ٭ نخستین آیتش عقل کل آمد ٭ که در وی همچو بای بسمل آمد
دوم نفس کل آمد آیت نور ٭ که چون مصباح شد در غایت نور ٭ سیوم آیت
در وشد عرش رحمان ٭ چهارم آیة الکرسی همی خوان ٭ پس از وی جرمهای آسمانست
که در وی صورت سبع المثانیست ٭ نظر کن باز در جرم عناصر ٭ که هر یك آیتی
هستند ظاهر ٭ پس از عنصر بود جرم سه مولود ٭ که نتوان کردن این آیات معدود
بآخر گشت نازل نفس انسان ٭ که بر ناس آمد آخر ختم قرآن ٭ اکنون مقصود
مراتب کائنات از مصادر اسما بر نهج طریق حروف تهجی ذکر کنیم بدانکه حضرت
متکلم حقیقی عز شانه به بیست وهشت اسم که ایمه اسما ومخرج بیست وهشت
حروف تهجیست وبیست وهشت مراتب کتاب عالم از عالم اجمال که محل اسم
ذهنیست بعالم تفصیل که محل اسم لفظیست وکتابتی در وجود آورده و
اول شی که بیافرید باسم البدیع بود وازو همزه بیافرید وبواسطه همزه عقل
اول را ایجاد فرمود وازینجاست که گفته اند که بر هیچ حرفی بدون همزه تکلم نتوان
گفت وباسم الباعث حرف با بیافرید وازو نفس کلیه در وجود آورد وباسم
الباطن عین مهمله وازو طبیعت کلیه پیدا کرد وباسم الآخر حا مهمله وازو
جوهر هبا یعنی هیولای کلیه خلق کرد وباسم الظاهر غین معجمه وازو جسم کلی و
باسم الحکیم خای معجمه وازو شکل کلی وباسم المحیط قاف وازو عرش عظیم و
باسم الشکور کاف وازو کرسی وباسم الغنی میم وازو فلك اطلس وباسم المقتدر
شین معجمه وازو فلك منازل وباسم الرب با بدو نقطه وازو فلك زحل و
باسم العلیم ضاد معجمه وازو فلك مشتری وباسم القاهر لام وازو فلك بهرام وباسم

النور نون وازو فلک رابع ونیر اعظم وباسم المصور حرف ذا وازو فلک زهره وباسم
المحصی طای مهمله وازو فلک عطارد وباسم المبین دال مهمله وازو آسمان دنیا
وقمر وباسم القابض تای معجمه بدو نقطه از فوق وازو کره اثیر وباسم الحی زای معجمه
وازو هوا وباسم المحیی سین وازو آب وباسم الممیت صاد مهمله وازو خاک وباسم
العزیز طاء مهمله وازو معادن وباسم الرزاق ثای معجمه بنقاط ثلاثه وازو نبات
وباسم المذل ذال معجمه وازو حیوان غیر ناطق وباسم القوی قاف وازو ملک وباسم
اللطیف بای معجمه بنقطه واحده وازو جن وباسم الجامع میم وازو انسان و
باسم الرفیع الدرجات ذی العرش واو ویدو تعیین درجات فرموده پس هر مرتبه
ازین مراتب مذکوره بمثابه حرفی بل عین حرفیند در مخرجی از مخارج عالم
فرود کرفته وکلام وکلمه سوالید از ایشان ترکیب یافته وچنانکه حروف مفرده
را اگر بعضا از قرآن بیرون برند هیچ چیز نماند که بر قرآن دلالت کند اگر مراتب
مذکوره را نیز که حروف کویند عبارتنا انست از عالم بیرون برند هیچ چیز
نماند که دلالت کند بر عالم بیت کر کلام حق تعالی دانستی ÷ در کتبی چیزی
نمی ماند زوی ÷ چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه حروف بر سه
قسمست بعضی مستویست چون الف وبعضی منحنیست چون لام و بعضی
مدورست چون میم واشکال حروف از این سه قسم بیرون نیست چون این
قاعده معلوم شد پس بدانکه انچه حق جل وعلا فرموده است که الم ذلک الکتاب
این معنی دارد که این عالم که کتاب مفصلست مرکبست از حروف مستوی
ومنحنی ومدور یا خود چنین کو بهر که حروف مفرده این کتاب یا مستویست یا
منحنی یا مدور وچنان که زمین واسمان ونبات هست یا کتاب اینست که
این حروف مذکوره باشد والعلم عند الله وجهی دیکر آنست که حروف تهجی

بحسب مخرج هم سه قسمست مخرج قسمی حلقست ومخرج قسمی وسط فم ومخرج
قسمی شفه حروف کتاب کاینات نیز چنین است بعضی از اقصای حلقند
چون عقل اول وبعضی از وسط فم اند چون فلک بهرام وبعضی شفوی چون
انسان یعنی کتاب عالم مرکب از این سه قسم حروفست وجهی دیکر نزد یک
اهل تصوف حروف دو قسمست حروف سعیده وشقیه حروف سعیده
آنست که منقوط نباشد وحروف شقیه آنست که منقوط باشد چه نقطه
علامت کثرتست وتمیز واثنینیت ونحوست ثمره این صفاتست ووحدت
عین سعادت پس هر حرفی که درو نقطه نباشد در غایت سعادتست وهر
حرفی که نقاط ثلثه باشد در غایت نحوستست وانچه درو نقطه کمتر ممتزج
پس حضرت خداوند تعالی وتقدس در اول این کتاب حروفی ذکر کرده که هیچکدام
نقطه ندارد تا اشارت بکمال سعادت این کتاب واهل او باشد وبعد از ان
فرموده که ذلک الکتاب یعنی اینست کتابی که در غایت کمال وسعادتست که
از کثرت حروف شقیه دنیا که در غایت نحوستست بدو نجات میتوان یافت
وقول هدی للمتقین بدین معنی مشعرست وحروف سعیده را علی الترتیب
ذکر کرده است یعنی الف از حروف حلق آورده ولام از حروف وسط فم ذکر
کرده ومیم از حروف شفوی آورده تا اشارت باشد بدانکه هر که در الم الکتاب
افتتاح کتاب او بر سعادت نوشته اند در دنیا که بمثابه فم آخرتست بثمره
سعادت لام لا اله الا الله ومیم محمد رسول الله که حرف شفوی وختم نبوتست
بسعادت ابدی رسیده است کقوله ع السعید من سعد فی بطن امه
والشقی من شقی فی بطن امه اما انچه از مراتب اعداد عدد ثلاثه اختیار کرده
یعنی الم کفتند هیچ عدد دیکر اختیار نکرد از برای انکه حروف چون در صوت

ترکیب و آید کلمه میشود و کلمه سه است اسم است و فعل و حرف چنانکه مفردات
بیست و هشت گانه عالم بزرگ چون در صورت ترکیب می آیند کلمه میشوند آن
نیز سه است نبات و معادن و حیوان پس ذلک الکتاب اشارت بکتاب کبیر
و صغیر هر دو میشاید و اقل حروف کلمه معرب نیز سه است وجهی دیگر آنست
که الف حرف عقلست و او اول مخلوقاتست و لام حرف فلک محیطست و او از
وسط افلاکست و میم حرف انسانست و او از آخر موجوداتست پس بدین
تقدیر الم اشاره بدین هر سه مرتبه سلسله کاینات میتواند بود چه کاینات
مخلوقات بیش ازین نیست یا عالم عقلست یا عالم افلاک یا عالم حیوان و در لا
ریب نیست و معنی الم این همه را شاملست چه معنی تفسیر روشن کردنست
و گفته اند روشن کردن ظاهر کلام است چنانچه علمای ظاهر کرده اند و تاویل
روشن کردن باطن کلامست و باطن کلام این همه را شاملست و حضرت
امام جعفر سلام الله علیه فرموده است که کتاب الله تعالی اربعة اشیاء العبارة
والاشارة واللطایف والحقایق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص و
اللطایف للاولیاء والحقایق للانبیاء و قران بحریست که جمیع خلایق در
غواصی میکنند و هر کس بقدر غوص بچیزی میرسند و ذلک مبلغهم من العلم و
آنچه حقیقت و سر آنست لا یبلغه احد و العلم عند الله فایده دیگر آنست که
حضرت خداوند جل اسمه حروف در اول کتاب ذکر کرده است که منطوق آن
حروف مشتمل بر سه حرفست همچون الف که در تحلیل اول الف است و لام
و میم نیز چنین است تا اشارت باشد بمراتب ترقی و عدم ترقی چنانکه الف
سه حرفست و یک نقطه دارد اشارتست بآن که عقل را در ترقی چهار
مرتبه است اول را عقل هیولانی گویند دوم را مرتبه بالفعل نامند سیم

حرف میم

مرتبه را مستفاد شمارند و مرتبه چهارم را فعال دانند تا معلوم باشد که
عقل را از مرتبه هیولانی بمرتبه عقل فعال میتوان رسانید و شرح مراتب
اربعه بسطی دارد لا یلیق بهذا المقام اما از عالم افلاک لام آورد تا بداند که
در افلاک ترقی ممکن نیست چه ترکیب هیئات افلاک از ممثل و خارج مرکز و
تدویر است ترقی را در اینها مدخل نیست و حرف میم را با انسان از آن مخصوص
کرد که در بطن او دو نقطه است تا اشارت باشد بآنکه در انسان زیادتی
هست و آن آنست که شیخ رکن الدین علاء الدوله در زبدة العقد آورده است
که در انسان صغیر زیادت از انسان کبیر معنی هست و آن لطیفه اناست که
قابل فیض بی واسطه است و این آن رشاش نور ذاتست که یهدی الله لنوره من
یشاء عبارت از وست چون نبات بر شکوفست و روح نباتی که در جگرست
بمثابه زجاجه است و روح حیوانی که در دلست بمثابه فتیله است و روح
نفسانی که در دماغست بمثابه روغنست پس این روغن نور باشد و چون روح
انسانی بروی پرتو اندازد نور علی نور گردد و چون روح قدس بروح انسانی پرتو
اندازد نور علی نور شود و فی الحقیقه همه یک نور است که در مراتب بحسب ترقی اسامی
مختلفه دارد و آنچه شیخ فرید الدین عطار رحمه الله در تفسیر الله نور السموات
والارض گفته است اشارت بدین معنی است بیت الا ای جان و دل را
درد و دارو ❊ تو آن نوری که او را نیست نامی ❊ ز نور تست های مشکوة مشکات ❊
نشیمن کرده بر خاک مبارک ❊ تو در مشکوة تن مصباح نوری ❊ ز نزدیکی که
هستی دور دوری ❊ زجاجه بشکن و زیت بروغن ریز ❊ بنور کوکب دری در
آویز ❊ ترا با مشرق و مغرب چه کارست ❊ که نور آسمان کردت حصارست ❊
آنچه فقیر درین سر آن رسیده اینست که بقدر وسع و طاقت از علما و فقرا بعضی

ازان نقل کرده والسابق قس علی ذلک حالا بر سبیل تبرک از سخن کلام در اول کتاب
این دو سه حرف آورده شد وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم **باب**
دوم در بیان اسرار احادیث نبوی صلعم قال من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیث
شکوک فیهاست بعضی برانند که سخن امیر المؤمنین علی است ع و بعضی بگویند
که حدیث نیست فاما راوی این نیست اما نواوی بر عدم صحت او تصریح کرده است
و حجة الاسلام این را از اخبار و آثار داشته است حاصل آنکه کلمه جامع است
و هم نواوی گفته است که اگر حدیث نیست ولیکن کلمه موافق است و در کتب مشایخ
و علما مستشهد است و موافق این در قرآن و احادیث بسیار وارد است کقوله تعالی
وفی انفسکم افلا تبصرون و سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم و کقوله تعالی
افلم یتفکروا فی انفسهم الآیة والی غیر ذلک و در اخبار انبیاء وارد است حکایة
عن الله تعالی که یا ایها الناس اعرف نفسک تعرف ربک و قال صلعم اعرفکم بنفسکم
اعرفکم بربکم و در اخبار آمده است که اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه که یا ایها الانسان
اعرف نفسک فانک ان عرفت نفسک عرفت الاشیاء کلها و در اخبار نبی صلعم
آمده است چنانچه شیخ سعد الدین الحموی قدس روایت کرده که رسول صلعم فرموده است
که هر حدیث که از من روایت کنند که آن حدیث من نباشد فاما بمعنی حدیثی
از احادیث من باشد همان حدیث منست حاصل آنکه نفس انسان انموذج
و برنامهٔ معرفت ذات و صفات الهیست عز شانه کما قیل ٭ ای نسخهٔ نامهٔ الهی
که توئی ٭ وی آینه جمال شاهی که توئی ٭ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭
در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ یعنی نفس آدمی آینه گیتی نمایست که هر که
که درو نگرد صورت جمیع عالم وجوبی و امکانی درو ظاهر شود چنانکه امام
فخر الدین رازی را پرسیدند که چندین سفر کرده از عجایب چه دیدی گفت هیچ

در هر یک چهار سرار اسرار قرآنی را اقرار کرده و در حصار یکی را امان موده ۵

[illegible] علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] روایت [illegible] ۵

چرا از خود عجایب تر ندیدم اما نسب امام فخر الدین و اورا ابو عبد الله محمد بن
عمر الحسین القرشی التیمی البکری گویند از نسب ابو بکر است و شافعی مذهب است در
فروع و اشعری اعتقاد است در اصول وفاتش بهراة بود روز دو شنبه عید فطر
من سنة ست وستمائة و ولادتش در خامس و عشرین رمضان بود در قوهه
ری سنة اربع و اربعین وقیل ثلث اربعین وخمسمائة کذا ذکره والد الامام الیافعی
رحمه الله فی مرآة الجنان اما در نفس کریه تر از شیطان نیست که بر چشم محسوس
و ابواب نکردیم چنانکه حجة الاسلام فرموده است که از ین کریه تر جز
شهوت و غضب و غش انفس که دیده نمیشود و اورا ابو حامد بن محمد الغزالی
الطوسی گویند اتفاق کرده اند کاملا از صدیقانست اکثری اولیا و علما کرام
محرک دیده شده است در منام از مصطفی صلعم روایتی که کرده اند باسناد عالی
از شیخ ابو الحسن الشاذلی رحمه الله و ابن خلکان گفته است که غزاله
بتشدید زا قریه ایست از قری طوس چنین روایت کرده است شیخ الامام ابو
محمد عبد الله بن سعد بن علی الیافعی رحمه الله از کتاب جامع الاصول توفی
و توفی حجة الاسلام فی جمادی الآخر سنة خمس و خمسین مائة بطوس کذا فی
التاریخ المذکور و آنچه بنظم گفته اند اینست **بیت** حجة الاسلام غزالی
بسال چار صد ٭ با چهل و پنج آمد اندر ملک گیتی در وجود ٭ چون بسال پانصد و
پنج از جهان رحلت نمود ٭ سال عمرش بیگمان شصت سال کم شش روز بود ٭
ملک عماد زوزنی در حق امام غزالی گوید **بیت** بپرسید مردی نادانی که ملک
ملت احمد ٭ در ایامی که شد کمتر ز غوغای هوا خالی ٭ بمن گفتا عجب حالی که
میدانی به پیری ٭ بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی ٭ و ابو بکر واسطی رحمة الله
علیه در معرفت گفته است که النفس صنم النظر الیها کفر والنظر فیها عبادة

اما ابوبکر و او را ابوبکر محمد بن موسی الواسطی گویند از اصحاب جنید است و د
هیچ شهر او را نیافت الا در مرو و عمر آنجا گذاشت و او را در طبقهٔ ثالث مذکور است
بیت دانش نفست نگار سر بریست ، گر بوی دانا شوی دانی که چیست
در حقیقت نزد و دانا شوی ، عیب او بشناس تا بینا شوی ، همچو حلوایی به
از زهرست نفس ، وارهی از عالم زهرست نفس ، چون تو نفس خویش را بشناختی
مرکب معنی بصحرا تاختی ، دانش نفس ار بنا شد حاصلت ، کی خبر یابی ز احوال
دلت ، بهر این گفت آن که دانای رهست ، هر که شناسست اگر از خود آگهست
که لباس بت پرستی بر کشد ، که بدعوی خدایی بر کشد ، جرعه ناخورده
مستیها کند ، نیستی نادیده هستیها کند ، روح حیوان بود اول تا در او
در وجود آدمی اسرار او ، روح قدسی چون بود سایر فکند ، شد ز الهام الهی سر
بلند ، پاسبان مرکب خود باش خیز ، تا سوار آیی برون زین ستخیز ، راه بی
مرکب بریدن مشکلست ، نفس تو پس مرکب جان و دلست ، حاصل سخن
آنکه درو نگریستن چنانکه حجة الاسلام فرموده آن نیست که در وی نظاره
کنند بلکه درو نگریستن بمعرفت او رسیدنست ظاهر او و باطن او از ظاهر
او ظاهر خویش شناختن و از باطن او باطن خویش را معلوم کردن تا از
غیب و شهادت او غیب و شهادت وجود حقیقی معلوم گردد اکنون بدان
که ارتباط و اشتراط معرفت نفس بمعرفت او اشارتست بدان که شناختن
او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش متعذر هیچ آفریده نیست چنان
که رسیدن بکنه معرفت الهی متعذر و ممکن نیست چه ضبط احوال او
کما هو متعسر و متعذرست صفت بوقلمون دارد هر دم برنگی دیگر نماید
هاروت بابل وجودست هر لحظه نقشی دیگر بر آب زند و هر نفس برنگی

دیگر

دیگر رساند و از اینجاست که حضرت مقتدا العرفا علی المرتضی ع ایضاً فرموده که
ما انا و نفسی الا کراعی غنم کلما اقبلها من جانب انتشرت من جانب تفصیل
علما و مقتدای اولیا این یک بیک بقدر معرفت و خلاف نفس است و فی الحقیقه
این همه گفت و شنید و جد و جهد و دید غرض معرفت دایره معاد و مبدا او است
چنانکه حضرت قبلة الاولیا امیر المومنین علی المرتضی علیه التحیة والثنا
فرموده است رحم الله امرا علم نفسه و علم من این و فی این والی این و علما
گفته اند محصل جمیع کتب علوم دینی نحو اسیر مسند جست اکنون ما مذهب
هر طایفه را و معانی که در باب معرفت نفس گفته اند تقریر کنیم ان شاء الله
چه هر طایفه را در کیفیت او مذهبیست اولی بباید دانست که لفظ نفس را بر
چندین معنی اطلاق میکنند اول آنست که نفس میگویند و حقیقت میخواهند
چنانکه گویند فلان شی بنفس خود قایمست و بر نفس ناطقه نیز اطلاق می
کنند و نفس میگویند و روح اراده میکنند و دل نیز مراد میدارند و باشد
که نفس گویند ذات و وجه مراد باشد چه این جمله بیکدیگر نزدیکست و
مراتب نفس نیز متعدد است و در هر مرتبه نامی دارد چنانکه از کمیل ابن زیاد
مرویست که او سوال کرد از امیر المومنین ع حیث قال یا سیدی ارید ان
تعرفنی نفسی فقال علی ع ای نفس ترید ان اعرفک یا کمیل فقال کمیل و هل هی
غیر نفس واحدة فقال علی ع بل هی اربع نامیة نباتیة و حسیة حیوانیة و ناطقة
قدسیة و کلیة الهیة و لکل واحد منها خمس قوی و فصلان اما النامیة
النباتیة فلها خمس قوی جاذبة و ماسکة و هاضمة و دافعة و مولدة و
لها الزیادة و النقصان و تنبعث فی الکبد و اما الحسیة الحیوانیة فلها خمس
قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیتان الحمر و الغضب و تنبعث

فی القلب واما الناطقة القدسية فلها خمس قوى فكر وذكر وعلم ونباهة و
حلم ولها خاصيتان العدل والحكمة ولا تنبعث في محل واما الكلية الالهية
فلها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وغناء في فقر وصبر في شكر
ولها خاصيتان الرضا والتسليم صدق الامير واز حيثيت معين وتجريد
تفريد نفس كلى الهى از نفوس ولطايف ثابتة في الحقيقة بحضرت امير نزديكست
انچه شيخ ركن الدين علاء الدوله قدس الله روحه در موارد الشوارد فرموده است
كه النفس روح القلب والقلب قالب الروح والسر روح القلب والخفي سر
الروح والحق روح الخفي والخفي الحق والروح حجاب الخفي والروح والقلب
حجاب السر والنفس حجاب القلب والقالب حجاب النفس ودافع الحجاب
الذكر وپيش حكيم واكثر اهل تصوف نفس چهارست اول نفس حيواني كه بعضى
كه آن جوهري لطيفست كه حامل قوت حيات وحس وحركت ارادتيست و
او واسطه است اماره مرتبه اول اوست كه مايل بطبيعت بدني وآمرست
بلذات وشهوات حسيه وجاذبست قلب را بجهت سفليت واين نفس ماوى
شر ومنبع اخلاق ذميمه وافعال سيئه است كقوله تعالى ان النفس لامارة بالسوء
ودوم نفس لوامه خوانند كه او منور شود بنور قلب بقدر انچنانكه متنبه
كردد از سنه غفلت ومتردد الحال شود ميان جهت ربوبيت وجهت خلقيت
وهر گاه كه از وسيئه صادر شود خود را ملامت كرد وتوبه كند ورجوع كند
بحضرت غفار واين معنيست كه حق جل وعلا بدو قسم ياد كرده است حيث
قال عز وعلا اقسم بالنفس اللوامة وچون از مقام لوامگى ترقى نمايد ملهمه كردد
كقوله تعالى فالهمها فجورها وتقواها وآن مرتبه سيم است ومرتبه چهارم
را نفس مطمئنه خوانند كه منور ميشود بنور قلب تا متخلع كردد از صفات

[illegible]

ذميمه

ذميمه ومتخلق شود باخلاق حميده ومتوجه بجهت قلب شود وترقى كند بعالم قدس
ومواظبت نمايد بر طاعات واطمينان يابد بحضرت رفيع الدرجات تا مستحق خطاب
رب الارباب كردد كه يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
بر دين تقدير نفس چهار باشد بيت نفس اماره است ولوامه است وانگه ملهمه
مطمئنه باشد دانش ديكر بره است ٭ وبعضى نفس را سه ميدارند وملهمه را
ضعيف ميشمارند از مطمئنه وفي الحقيقة هر سه صفات وينند واز آيه ونفخت فيه من — صفت
روحى اين اشارت فهم كرده اند كه لفظ فيه ميگويند اشارت بمراتب ثلاثه است
كه فيه سه حرفست ف ي ه اگر چه منقوطست فاما حركت او از دماغ مى آيد وآن اشارت
بروح انسانيست ويا از پهلوى جگر مى آيد وآن اشارت بنفس نباتيست وه از دل
مى آيد وآن نيز اشارت بنفس حيوانيست چون اختلاف عدد مراتب او دانستى
بدانكه معرفت اين نفس وفى روح وادراك او بغايت رفيع ومنيع است بكنه عقول
وصول بدان ميسر نميشود ارباب كشف كه محرمان كنجينه اسرارند در ادراك آن
حيرت نموده وجز بزبان اشارت بيان عبارت نكرده اند فان الحق كيفيته الاشارة
آن اشاره اينست بعضى از مذاهب در باب معرفت نفس اكنون كيفيت ارتباط
معرفت الهى بمعرفت او ميماند وبيش كه از نفس است از نفوس مذكوره كه معرفت
ربوبيت موقوف بر آنست در حديث بدانكه اگر نفس را بر معنى ذات وحقيقت
حمل كنيم مراد آن بود كه هر كه ذات وحقيقت خود را بصفت فوقيت واحاطت
بر جميع اجزاى وجود خود بشناسد وهمه جنود ملكى وشيطانى وحقانى وجسمانى
وروحانى در احاطت ذات خود در عالم صغير بشناسد وكند ذات مطلق را بر جميع
اجزاى وجود موجودات روحانى وجسمانى وملكى وشيطانى وجنى وانسى همان
نسبت چند در عالم كبير وچنانكه روح جزئى ونفس جزئى وقلب جزئى وعقل

جزوی را در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش
اعظم است و تعین کلی را در تحت ذات واحد محاط و محوی بیند و اگر بر نفس
ناطقه اطلاق کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت شناسد
پروردگار خود را بصفت ربوبیت بداند و هر که نفس خود را بصفت مقدوریت شناسد
و هر که نفس خود را بصفت مذلت بیند خدا را بصفت عزت مشاهده نماید چنانکه
عرفا گفته اند که من عرف نفسه بالخفاء عرف ربه بالوفاء و من عرف نفسه
بالحقاره عرف ربه بالجلاله و من عرف نفسه بالتذلیل عرف ربه بالتفضیل
و عرف نفسه بالتقصیر عرف ربه بالتوفیر و قس علی ذلک اما پیش بعضی از حکما
نفس سه است و لهذا او را سه میخوانند و آن نفس بهیمی است و اوسطی دارند
و آن نفس سبعیست و اشرفی آن را نفس ملکی خوانند و میگویند از این سه نفس
یکی را صاحب ادب و کرم میدارند در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکیست و
دوم هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مودب مینماید در وقت
تادیب و آن نفس سبعیست و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی
گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف و اما تلک
بمنزلة الحدید فی الصلابة اما بهیمی قابل ادب نیست و مثال این سه نفس قومی
حکما چون مثال سه حیوان مختلف نهاده اند یک مرغ بطبع کرده فرشته
و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و حال این قوت و
امتزاج ایشان بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو
نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک جوهرند و اینجاست
اختلاف در آنکه ایشان سه قوت و یکی نفس اند یا خود سه نفس اما اگر
مذهب سه مفوض نفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید

بود نامودی شود با اختلال آلت و هلاکت مرتبه و میگویند که هر موجود که مرکب
بود کمال او غیر کمال اجزاء بسیط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه
و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگست و چون آدمی مرکبست
کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود چنانکه گفته اند مصراع ان فی
الخمر معنا لیس فی العنب و اکمل مردمان آن بود که قادرتر بود بر اظهار آن معنی
فاما در اجزای عمل که سعادت اخروی عبارت از آنست خلافست جماعتی از
حکمای پیشین چون میثاغورث و سقراط و افلاطون و غیرهم که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس داشته اند و بدن را در آن حظی و
نصیبی نشمرده اند چه بدن بنزدیک ایشان آلتیست مر نفس را و تمامی ماهیت
انسان نفس ناطقه او را دانسته اند و طایفه که بعد از ارسطاطالیس بوده
اند چون رواقیان و اتباع ایشان و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از
اجزای انسان نهاده اند و سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی
جسمانی داشته اند و این معنی بنزدیک محققان حکما ضعیفست و لیکن
از متاخران حکما که قدم در دایره تحقیق نهاده اند و از طور عقل پرواز کرده
چون ابو علی و اتباع او نفس را همان چهار مرتبه تعیین کرده اند و این مخالف
دیگران نیست فی الحقیقه یکیست اول را عقل هیولانی میخوانند که او
در محل استعداد و عقل است بالقوة چون حال اطفال و ثانی را عقل
بالملکه میدانند که او را تحصیل بدیهیات است باستعمال حواس در جزئیات
و او در محل تکلفست و ثالث را عقل بالفعل میشمارند که محصل نظریاتست
و متمکن بر استحضار و رابع را عقل مستفاد میشناسند که او مستحضر
و ملتفت نظریاتست بحیثیتی که ازو غایب نیست و پیش بعضی از اهل تصوف

مراد از معرفت نفس معرفت ذات و نفس و وجه است یعنی هر شیء که هست از
بسیط و مرکب او را ذاتی و نفسی هست ذات هر شیء صورت اجمال آن شیء است
و وجه هر شیء صورت تفصیل آن شیء است و نفس هر شیء عبارت از هر
دو مرتبه آن شیء باشد چنانکه گفته اند بیت مفصل صورت وجه آمد
و مجمل صورت ذاتی * بهم این هر دو نفس آمد بیاب این حکمت و عرفان * مثلا آب را
جامعیت هست که آن حقیقت اوست و صورت متفرقه هست که آن وجه اوست
اولی را آب مطلق گویند من حیث هو و ثانی را وجه آب بخوانند چون دریا و جوی
و فواکه و نبات و آدمی باشد صورت جامعیتیست که آن روح اوست و
صورت متفرقه ایست چون بدن صوری که او مرکب است از جوارح ظاهری و حواس
ظاهری و باطنی و نفس او عبارت از این دو مرتبه است پس در حق حق جل
ذکره این هر سه باعتبار معتبر است و نظر بهستی او من حیث هو دیگر است باعتبار
احدیت ذات مع عدم الغیر و نظر بهستی او از حیثیت کثرت مظاهر اسماء و
صفات و نسب و تعینات دیگر و نظر بهستی او باعتبار این هر دو مرتبه
دیگر است پس معنی حدیث چنین باشد که هر که خود را بذات که
عالم اجمال اوست مجرد از غواشی غریبه و نواصی مادیه بشناسد ذات حق
را جل و علا بر صرافت خود بشرط لا شیء بداند و هر که ذات خود را بشرط شیء
بداند که آن عالم تفصیل اوست ذات حق جل و علا را با وجه او که اینما تولوا
فثم وجه الله بشناسد و هر که نسب اجمال و تفصیل یعنی نسبتی که میان
ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت هو الباطن که آن اجمال حضرت
ما هو الظاهر که تفصیل اوست بشناسد پس معرفت نفس او کلید در آینه
معرفت الهی باشد اکنون چون مناسبت ذات و صفات الهی با ذات و صفات

خود دانستی مناسبت فعلی را نیز بباید دانست و این را معرفت نفس بفعل
گویند مثلا هر گاه که تو خواهی که لفظ الله بر کاغذی بنویسی اول در غیب
ارادتی از تو پدید آید و جنبشی در دل تو ظهور کند و جسمی لطیف از دل
گوشتین که در جانب چپست حرکت کند و بدماغ بر شود و این جسم لطیف
را اطبا روح گویند که حامل حس و حرکتست و چون این روح بدماغ رسد
صورت الله در بطن اول دماغ که جای خیالست نقش بندد و تاثیری از دماغ
باعصاب رسد چون اعصاب از دماغ بجمله اعضا رسیده است و چون
رگها باطراف بدن رفته و از دست بسر انگشتان رسیده و چون ریسمان
بر سر انگشت پیچیده پس چون اعصاب از اثر آن روح حرکت کند سر
انگشت را حرکت دهد انگشت قلم را حرکت دهد پس قلم سیاهی را حرکت
دهد صورت الله چنانکه در خزانه خیال باشد بر کاغذ بعوث حواس ظاهر
کرد پس چنان که اول این کار در غیب بود که در دل پدید آمد اول همه افعال
صفتیست از صفات حق تعالی که او را ارادت گویند و چنانکه اول اثر این
ارادت در دل تو پیدا آمد بعد از آن بواسطه بدیگر اعضا رسید اول اثر ارادت
حق تعالی بر عرش پیدا آمد آنگاه بدیگر اعضای عالم رسید و همچنانکه آن بخار
لطیف که آنرا جسم لطیف نام کردیم از راه دل بر رگهای باریک این اثر بدماغ
رسانید و این جسم را روح گویند حق جل و علا را جوهری لطیفست که آنرا روح
خوانند و بزبان شرع فرشته گویند آن اثر از عرش بکرسی رساند و همچنانکه
صورت الله که فعل و مراد تست در خزانه اول دماغ پدید آمد صورت هر چه
در عالم پدید آید اول نقش در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوتی که در دماغ
اعضای را حرکت دهد تا اعصاب دست و انگشت را حرکت دهد تا انگشت

قلم را حرکت دهد همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکلند آسمان و
ستارگان را حرکت دهند و چنانکه قوت دماغ بروابط و اوتار و اعصاب
انگشت را حرکت دهند آن جواهر لطیفه که ایشانرا ملائکه گویند و روح
بواسطه کواکب و روابط شعاعات طبایع امهات عالم سفلی را حرکت دهند
و چنانکه قلم مداد را پراکنده کند و جمع کند تا صورت الله بدید آید طبایع
نیز آب و خاک امهات را حرکت دهند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را و کار خود
تمام کند و حرکت خویش بسر برد صورت الله برو فوق آن نقش که در خزانهٔ خیال
بود بدید آید بمعاونت حواس همچنین چون حرارت و برودت این امهات عنصر
را حرکت دهد بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم تمام
کرده بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه در اول کار داعیه
از دل پیدا شود تا آنکه بهمه اعضا رسد اول کارها در عالم اجسام پدید آید که
بهمه عالم و اجزای او رسد پس همچنانکه حق سبحانه و تعالی در آفرینش بر
عرش مستوی شد عرش راست بایستاد تدبیر عالم کبیر ساختن شد که
استوی علی العرش یدبر الامر من السماء الی الارض روح انسانی نیز بر
دل مستوی شود و دل متوجه بایستد و کار مملکت تن که عالم صغیرست
راست شود اینست معنی ان الله خلق آدم علی صورته که حق تعالی آدم را پادشا
و در عالم صغیر پادشاهی بنشاند و او را مملکتی داد نمودار مملکت خویش
و از دل عرش او ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دلست اسرافیل او ساخت
و از دماغ کرسی او ساخت و از خزانهٔ خیال لوح محفوظ او ساخت و از چشم
و گوش و دیگر حواس ملائکه او ساخت و از قبه دماغ که منشأ اعصابست
آسمان و ستارگان او ساخت و از انگشت او قلم و دوات و مداد و طبایع

سخرات او ساخت و او را گفت یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و
چنین بعضی آنست که اول سوره که بر رسول صلعم نازل شد سوره اقرا بود یعنی
اقرا کتاب نفسک اول کتاب نفس خود را بخوان و از کتاب صغیر کتاب کبیر را
بشناس و ناصر خسرو را قصیده ایست در تناسب و تطبیق آفاق و انفس
بیتی چند بر سبیل نمودار نوشته شد که آن هم نوعی معرفت درین باب اگر چه نطقی
نیست بیت ای زاده گردون ای نبیره ارکان * بمعنی چگونی بشنو طرازش
حجت و برهان * هر آن چیزی که موجودست در آفاق بعینه اندر انفس آن بنهاد یزدان
سر بیرون خوان * قضا اعلیست و قدرت عقل و منطق او برهان * خرد عرش است و حکمت
معانی وحی و کرسی و جان * وجود لوح محفوظ است جگر دروی بود کوشش * دو دست
یار جوزا دان چنانچه تو کردن دان * زبان تیر و جست جگر باشد درین اعضا
بپهلو جیست بکرکش بهتابد در دوران * دو پستان آمده سرطان و سینه شیر
روشن دل * ذکر عقرب شمار و خوشه روده ناف را میزان * بجای شصت و سیصد
روز باشد شصت و سیصد رگ * مدارج دان که درپی کار اعضا میکند دوران
صد و هشتاد از روز روشن صد و هشتاد در ظلمت * از ایشان یک بیک رشتی و زاینها
سر بیل احسان * علم و خوابست و بیداریست نزد عاقلان همسنی * ارمردان خاطر
دانا و دوزخ سینه نادان * دهانت مشرق گردون گوشت مغرب عالم * سخن
خورشید و جوان صوت و دیجای نفس بعدان * چو آید از زبان بیرون حدیثی کز
دل اغازد * کند پر هفت گردون سر دارد درین دوران * تو هم بازعزرائیل
و نهمت هست میکائیل * چو اسرافیل شد نطق خرد جبرئیل بطران * همیشه
نماز غفلت نفس ناطقه با تو * بود اماره شیطان که معاصی میدهد فرمان
چو نفس مطمئنه ماهیات و ملهمه جاسوس * نشان مدبر و مقبل لوامه است

جاویدان ٭ و از این جنس مناسبات در نسخ بسیار نوشته اند خصوصا در نسخه
درکانی رحمه الله اکنون نامه معرفت نفس را حطی خواهیم کرد این طایفه که در
باب معرفتی مخصوصست علی الخصوص مولانا فضل الله که در صدد بیان مجموع است
و مراد از نفس همین بدن ظاهری میدانند که لوح محفوظ کلام و کلمه است بل
عین کلام و کلمه است و غیر از کلام و کلمه هیچ جزو وجود ندارد چنانکه میفرماید
بیت گر برافتد ز نقاب اندر رخ تمام ٭ حق تعالی ماند و وجه کلام ٭ کقوله
تعالی وکلمة القاها الی مریم وکقول النبی ص حکایة عن العیسی ع الا بقوة
ازلیه و روح القدس حیوة و انا کلمته حاصل مذهب مولوی که ظاهر بدن انسان
که لوح حروف افرادیست مرکب از بیست و هشت و سی و دو حرف که اسما و
صفات خدایند جل اسمه و زیاده از این سی و دو اسم ممکن نیست و این سی و دو
اسم الله و اسم اعظم خدایند جل و علا پس هر که نفس خود را از این حیثیت که اسم
اعظم است که مرکبست از بیست و هشت و سی و دو حرف که اسما و صفات حق
عبارت از آنست بشناخت حق را بجمیع اسما و صفات بشناخت و هر که نشناخت
در جهالت ابلیس بماند و از سجده کردن ابا کرد و مصحف خدا را نخواند بیت
سی و دو خط الهی را نخواند ٭ همچو ابلیس لعین مردود ماند ٭ مصحف حق وجه پاک
آدمست ٭ زانکه پیش حق وی اسم اعظم است ٭ اینست اصل معتقد ایشان
ولا یخفی ما فیه و عدد بیست و هشت و سی و دو را بچندین وجه بر انسان
باز مینمایند چنانکه در عرش نامه منظوم آورده است بیت حق تعالی چون
گل آدم سرشت ٭ سی و دو خط بر رخ پاکش نوشت ٭ چار مژه با دو ابرو موی سر
هفت خط ند از خدای دادگر ٭ هفت دیگر را بجان از زیر لب ٭ دو ز بینی دو ز عارض
سه ز لب ٭ چارده بر چارده شد بیست و هشت ٭ دیو کرد خلقت آدم نگشت ٭

چون بخط استوا کردی گذر ٭ بانگی معنی و انشق القمر ٭ سی و دو خط الهی شد پدید
شانزده بر شانزده تا که رسید ٭ در از ای سی و دو نطق خداست ٭ آنکه احمد خلق
را زو و همراست ٭ علم الاسما تمامی این بود ٭ تا نپنداری که بی این دین بود ٭ بر هر
یک یک صفات ذوالجلال ٭ همچو ذات حق تعالی بی زوال ٭ و جمیع آیات و احادیث
که ارکان دین موقوف بر آنست با این عدد بیست و هشت و سی و دو راست
می آرند مثلا چون معنی خلقت آدم و حوا انجا که فرمود خلقکم من نفس واحدة
را میگویند که لفظ آدم چهل و پنج است بعدد حروف جمل و لفظ حوا بیست و
یک مجموع شصت و هفت باشد و لفظ الله هم شصت و هفت پس خلقکم
من نفس واحدة انجا راست باشد و بمعنی اینها که گفته اند که الله مصدر
الموجودات موافقست و چون خطوط وجه حوا چهارده است از چهل و شش
عدد آدم بیرون روی سی و دو بماند پس خلق منها زوجها هم برین وجه راست
آید و هر چه با عدد حروف راست بیارند پیش ایشان مستقیم نیست پس خود
شناسی حروف شناسی و حروف شناسی خداشناسی بود اینست تقریر
مذهب ایشان والسلام علی من اتبع الهدی بیت من مات ولم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة پیدا کردن معنی این حدیث در غایت اشکال و صعوبت
از برای آنکه امامت بچندین شرط مشروطست اول تنفیذ احکام الهی و اقامت
حدود الله و قهر متغلبه و سد ثغور ممالک و تجهیز لشکر اسلام و اخذ صدقات
سلطانان و سیاست متلصص و قطاع الطریق و اقامت اعیاد و جمع و
قطع منازعات که میان اهل اسلام واقع شود و قبول شهادات قایمه بر
حقوق و تزویج صغار و صغایر که بلا ولی باشند و قسمت غنایم و انچه مثل
این باشد و با چندین امامرا باید که یکی باشد تا مقتضی الحلال امور دین و دنیا

نباشد و نیز نمی شاید که اکتفا بدین شوکتی کنند که او دارد ریاست عامه باشد
خواه بحق و خواه بغیر حق و اگر چه نظام امور دنیا بچنین شخصی حاصل شود
شاید برای آنکه امور دین که اهم مهمات است و عمده عظمی اختلال پذیرد پس اگر
این شروط مذکوره بعد از خلفای راشدین الی یومنا هذا وجود نگرفته باشد
پس در این مدت مذکوره جمیع امت در میته جاهلیه بوده باشند نعوذ بالله
من ذلک و قال النبی صلعم الخلافة من بعدی ثلثون سنة ثم یصیر بعدها ملکا
عضوضا اگر خلافت را مرادف امامت دارید این حدیث نیز مقوی حدیث اول است
در خلو زمان از امام و جاهلیت مردم است و اگر امامت را اعم دارید چنانکه
امامیت میدارند همان اشکال باقیست زیرا که امام میباید که ظاهر باشد
پیش اهل سنت و جماعت تا خلق در مهمات مذکوره بدو رجوع کنند که اگر
مختفی باشد در حصول اغراض مطلوبه بر خلق را امامت او و عدم امامت مساوی
باشد پس این مشکلست چه از زمان رسول صلعم بعد از خلفای راشدین هیچکس
بدین اوصاف مذکوره موصوف نیست خصوصا در این زمان اکنون اکثر
طوایف از علما و فقرا این معنی را معتصم ساخته اند که امام قرآنست بدین دلیل
که القرآن امام چه قرآن مبین امور دین و دنیاست که لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین این سخن با وصافی که امامت بدان مشروطست مستقیم
نیست چه قرآن مشترک اللفظ و المعنا است و آن موقوف بر اجتهاد معلم
بالسیفست تا بشروط مذکوره قیام تواند نمود که امام باید که ناطق و صاحب
سیف و قلم باشد و آنچه اهل سنت میگویند که الخلافة بعدی ثلثون
سنة مراد خلافت کامله بود که بی بدعت و میل و مخالطت مخلوط نباشد
هر تاویلی ضعیفست که این سخن لازم آید که بسیاری از ائمه و سلاطین

روزگار که خبر او غیاثنا با وجود کثرت علما امام باشند و ما این معنی را روا نمی
داریم اکنون ما در خلاص از مضیق این عقده منا اسیدی این حدیث را چنانچه
از غیب ملهم گشته و از اشارات اکابر دریافته معنی گفته شود که محل اطمینان
ارباب ذوق گردد ان شاء الله تعالی بباید دانست که ما امامت را بحسب اداله
و وقوع و استعداد ذوقی باسم امامت عامه و امامت خاصه امامت عامه است
که ذکر کرده شد بشروط مع السیف که بعلم رفع شبهات کنند و بسیف دفع
مخالفات و منازعات نماید و شک نیست که عنقریب کسی بدین اوصاف
موصوف نبوده باشد از سبب عدم قابلیت از جهت قلت انصار و اعوان بار امامت
عامه را چندین مواقعست و اما امامت خاصه مشروط بسیف و انصار و
اعوان نیست چه این اوصاف لازم دعوت عامه است پس امامت خاصه
را مانعی نیست بلکه واقعست و اینجا لطیفه ایست و آن اینست که امامت
عامه مانع شرکتست چنانکه در خلافت صغری و کبری گفته شد یعنی امامت
ظاهر را جز یک شخص نمی شاید که بدو قیام نماید اما خلافت معنوی را در یک
وقت چندین کس میشاید که مرتبه امامت و ارشاد تو را مشغول باشند که
بتقید احکام و اقامت حدود الله و سد ثغور شیاطین و تجهیز لشکر بحفظ
دروج و اخذ صدقات و قهر متغلبه و مناصصه نفس و شیطان و قطاع
الطریق شهوات و اقامت جمع و اعیاد ایشان کنند و هر چه محتاج الیه امت
باشد از رفع شبهات و قطع منازعات که میان ایشانست چنانچه از احوال
مشایخ و اتباع ایشان معلومست و این طائفه هرگز نیست که در عالم نباشد
و اگر ایشان در عالم نباشند عالم خود نباشد لقوله علیه السلام بهم یرزقون و بهم
یمطرون و بهم یرفع البلاء عن هذه الامة بلکه بعضی مردم بعضی مردم را

امامت چون پدر و فرزند او استاد و شاگرد را لقوله تعالی یوم ندعوا کل اناس
بامامهم و لکل قوم هاد و همه اشارت بدین معنیست و لفظ حدیث که و لم یعرف
امام زمانه از مرجح خضر همین فهم میشود و مسئله فروع فقه اینست که
هر دو تن که با هم نماز گذارند باشد که یکی امام دیگری باشد اگرچه فضیلت
پیش افضل باشد عجب که هر کرا بیا لا المبتدی نیست امامت را شایسته است
و کسی که بچندین فضل و اوصاف از اکثر خلق پیش و بیش است امامت ایشان را
شایسته نیست با وجود آنکه حدیث نبوی هم درین معنی وارد است که لا تعقد
احدکم الی حجر لا ینقع و بعضی از عارفان و مشایخ چنین گفته اند که هر که در قطعی
از اقالیم سبعه قطبیست که نظام امور آن اقلیم بدوست و در هر شهری نیز
قطبیست که قیام امور آن شهر بدوست و در هر محله قطبیست بلکه در هر خانه
کدخدا امور آن خانه بدوست چون کدخدای خانه پس ازین جمله معلوم میشود
که اگرچه امامت عامه منقطعست فاما امامت خاصه منقطع نیست و درین
بحثی نیست بلکه بحث در آنست که ادری در امور دین و دنیا که معاش و معاد آن
هر کرا متابعت کنی نکند و هر کرا شیخ و امام و پیشوا و خلیفه نگیرد و هیچکس
را بر ابنعی مسلم ندارد که در دین و دنیا او را رهبری کند پس شک نیست
که هرگاه که چنین جاهل میرد او را میته جاهلیه تا مستفیض دین مرده باشد
کقوله ع من لا شیخ له لا دین له و بحکم حدیث که ما من نبی الا و له نظیر فی امته
هر کرا نیست که از نظر او خالی باشد چنانچه فرموده ع که هرگاه که بر بلیه مبتلا
شوید این کلمه بگویید که یا عباد الله اعینونی شما را از ان سرگردانی کسی
راه آرد پس در عالم امام معنوی هست اگر امام ظاهری نیست و فی الحقیقه
میان امام و خلیفه تفرقه زیادت نیست چنانچه امامیه که امامت پیش

ایشان اخص است چه امام را بچندین نام خوانده اند باعتبار مختلفه چون شیخ
و پیشوا و هادی و دانا و بالغ و کامل و مکمل و امام و قطب و خلیفه و صاحب
الزمان و جام جهان نمای و آینه گیتی نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم
و کوکرد احمر یعنی صفت که احیای اموات کند و خضر صفت که آب حیوان
خورده است و سلیمان که زبان مرغان داند و یگانه عصر و ساقی مجلس و
الی غیر ذلک اما این جمله که گفته شد باعتقاد اهل سنت راست کردد
امامت پیش ایشان عصمت شرط نیست اما باعتقاد امامیه مشروط
بعصمتست لقوله تع لا ینال عهدی الظالمین حجت نیست که غیر معصوم
پیش ایشان ظالم است و ایشان درین سخن مخاطب نیستند چه امامت
پیش ایشان موصوف و مشروطست بشروط اربعه که آن عدل و توحید
و عصمت و ریاست در دنیا و آخرت و ایشان امامت دو دارند امامت
متبوع و امامت تابع امامت متبوع امامت انبیاست ع از آدم تا خاتم و امامت
تابعه امامت اوصیای ایشانست و آن منحصرست در دوازده یعنی هر
متبوعی را دوازده تابعست از اوصیا چنانچه آدم را علیه السلام میگویند
دوازده وصی بود و آن انوش و قینان و شیم و شیث و قادش و قیدوف
و انخ و ابوخ و هادریس و دیوخ و ناخورست و اوصیای نوح ع سام
و یافث و ارنخ و قونخ و شالخ و هود و صالح و دبیخ و معدل و فرنجا
و مجان و عرف بن مجانست و اوصیای ابرهیم ع اسمعیل و اسحق و یعقوب
و یوسف و ایلون و اثیم و ایوب و دیون و دانیال الاکبر و ابوخ و اناخا
و مبدع ابن اناخاست و اوصیای موسی ع یوشع و عروف و قیدوف و
عزیز و اربیثا و داود و سلیمن و اصف و ابواخ و فیقا و اورون و واثث

بن آرونست و اوصیای عیسی شمعون و عروف و قیدف و غیرهم و ذکر یاد
یحیی و اهدی و شمعا و طالوت و فنس و شان و بحیرا راهب است و اوصیای
محمد امیر المؤمنین علی المرتضی و حسن الزکی و حسین الشهید و علی العابد
و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی الرضا و محمد الجواد و علی
الهادی و حسن العسکری و مهدی قایمست و ایشان نیز قابلند بدان که
در ما بین اوصیاء خداوند جل و علا نگاه میدارد این وصیت را برجال مؤمنان
ازامت چنانکه شیخ ایشان یعنی مطهر حلی در کتاب کشکول و غیره گفته است
فان فصل بین الوصی المتصل بالنبی المتصل بالله فترة من الزمان الی
وصی آخر حفظ الله ملك الوصیة بالرجال المؤمنین ولیکن رجالی که
موصوفند پیش ایشان باوصاف مخصوصه که آن با مذهب صوفیه و
مشایخ اهل سنت موافق نیست چه امامت پیش این طایفه عامتر است
از آن که مخصوص بنی هاشم و اولاد امیر المؤمنین یا موصوف بعدل و
عصمت و ریاست دنیا و آخرت باشد که این شروط امامت کبری است
یعنی امامت ائمه اثنی عشر از انبیا که ایشان را اقطاب گویند چون نوح و
ابرهیم و موسی و عیسی و داود و سلیمان و ایوب و الیاس و لوط و هود و
صالح و شعیب علیهم السلام چنانچه در رسایل مشایخ مذکورست و اما
امامت وسطی امامت بعد البعثت و آن مخصوص نیست چنانکه گفته
شد بلکه عامست و خاتم امامت مهدی آخر الزمانست باتفاق که او را
محمد مهدی میگویند که امامیه میگویند که پسر امام حسن عسکریست
و او در حیاتست و از خوف اعدا ظهور نمیکند چون وقت در رسد و انصار
و اعوان پیدا شوند ظاهر گردد و اکنون بر چشم محبان و طالبان ظاهر

نمیشود

نمیشود و ادعا مینماید بعضی و باشد که هر که او را ندید و نشناخت جاهل مرد
و انتظار او میبرند از غار سر من رای که آن را عوام غار سامره میگویند چنانکه
از امام علی موسی الرضا روایت میکنند در کتاب اعلام الوری و غیره و وفات
ابو الصلت هروی که دعبل شاعر که مداح امام رضا بود قصیده در
مدح امام گفته بود در کاه عرض چون بدین بیت رسید **شعر** خروج
امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله و البرکات تمیز فینا کل حق و باطل
و یجزی علی النعماء و النعماء امام رضا علیه التحیة و الثنا اینجا بسیار
بگریست و گفت تو دانی یا خزاعی او را گفت که نه یا امام و لیکن شنیده ام که امام
گفت این روح القدس بر زبان تو رانده است بعد از آن گفت امام بعد از
من پسر من محمد است و بعد از وی پسر او علی و بعد از وی پسر او حسن و بعد از وی
پسر او حجة القایم او را انتظار کشید و هم در آن کتابست که دعبل خزاعی
قصیده دیگر پیش امام عرض میکرد بدین بیت رسید که **شعر**
قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات امام رضا گفت دو
بیت بدین موضع الحاق کن تا قصیده تو بدین تمام شود گفت **شعر** و قبر
بطوس یا لها من مصیبة توقد فی الاحشاء الحرقات الی الحشر حتی یبعث الله
قایما تفرج عنها الهم و الکربات پس دعبل گفت یا امام این قبر کیست
که بطوس است گفت قبر من و دیر نپاید که طوس مختلف شیعه من شود و
هر که زیارت من کند او در درجه من باشد آمرزیده در روز قیامت اگر این
خبر صحیح باشد قول قول امامیه باشد و این با اعتقاد اهل سنت موجه است
چه مهدی که خبر بدو داده است آن محمد بن عبد الله است چنانکه در حدیث
آمده است با خراج ابو داود چه محمد حسن عسکری در غار سامره بزعم

بعضی کشته شده بزعم بعضی از مشایخ وفات یافت چنانکه از تاریخ امام
یافعی در فصل الخطاب بخاری مذکورست که فقد وصل الی رتبة القطبیة محمد
بن الحسن العسکری ع وعن ابائهم الکرام وهو اذا اختفی وهو دخل فی دائرة
الابدال وترقی متدرجا طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد وهم طبقة
وکان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاء نعیه ودفن فی شونیزیة
صلی علیه محمد بن الحسن العسکری وجلس مجلسه وبقی فی الرتبة القطبیة
تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالی بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب
الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه وعلیه ودفنوه فی مدینة الرسول ص
وقال ایضا ابو القاسم محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام یزعمون انه دخل
السرداب القری وهی بسر من رای وامه ینظر الیه فلم یخرج الیها وذلک فی سنة
خمس وستین ومائتین وقیل ست وخمسین ومائتین وهو اصح فاختفی الی
الآن وکان امره بما عدم تسع وستین وقیل اربع وستین وقیل غیر ذلک
سنة فیه من سنة التی عدم منها حاصل کلام اختفا وحیات او پیش اهل سنت
ثابت نیست وبر تقدیر حیات بودن ونابودن او چنانچه در شرح عقاید گفته
عند اعراض مطلوب بر ساری نیست ومیگویند که محمد مهدی متولد خواهد شد انکه
دعوی امامت خواهد کرد چه محالست که آدمی پانصد سال یا بیشتر بماند با وجود
آنکه در اخبار آمده که مهدی چون خروج کند جوان باشد اما شهید شدن
محمد حسن عسکری و وفات کردن ودر غار غایب گشتن اگر گویند خبر واحد است
میتوان که گویند چنانکه امامت جوانی وخروج بر متواتر نیست اگر منع امامت
وخروج او اهل سنت را از جهة طول عمر و مدتیست که محالست آن نیز قطعی
نیست که از نوادر مثل اینها واقعست وعند العقل جایز وکیست عمر اگر چه

اغلب

محال بودن عمر پانصد سال با وجود آنکه
نوح ۱۴ [illegible]
فیما بین قوم بود از عناد و لجاج
اهل سنه جماعت [illegible]
[illegible]
حضرت رسول صلی الله علیه وآله
تا امروز [illegible]
صاحب الامر را محال
میدانند وجود
اگر صاحب الزمان بعد از ظهور
جوان [illegible]
محمد رضا [illegible]

اغلب مادون صد وبیست سال شمسی تعیین کرده اند چنانکه مسطور است در اکثر
موالید فاما در ندرت خلاف آن جایز داشته اند باسباب فلکی چنانکه
ابو معشر بلخی میگوید اگر مثلا وقتی اتفاق افتد بوقت تحویل قران وسطی و
طالع یکی از دو خانه زحل یا مشتری بوده ودر مولود نهاری امهات هیلاج بود
ودر مولود لیلی قمر وکواکب دیگر قوی حال باشد وده راو تا د ناظر بهیلاج
یا کدخدا بنظر مودت ممکن باشد که مولود مدت سالهای قران وسطی
عمر یابد وآن دویست وچهل وهشت سال است بتقریب واگر این اتفاق
بوقت قران کبری بوده دلایل بقا قایم چنانکه گفته شد ممکن باشد که
مولود مدت سالهای قران کبری عمر یابد وآن نهصد وهشتاد سال بود
بتقریب وباسباب دیگر زواید ونواقص جایز داشته اند وعمر نوح را ع
باستشهاد آورده اند واهل سنت طول عمر مهدی را مسلم میدارند همچو
خضر والیاس ع اما بحث در آنست که ولادت امام محمد حسن عسکری ع
چنانچه مشهور ودر کتب مذکور در تحویل قرانات که آن اعظم واکبر ود
واصغر نبوده است در کتاب اعلام الوری وموالید ائمه نوشته اند که
هفت ماه گذشته بوده است از قران اصغر چهارم از قران اکبر که در بروج
واقع گشته در صبح شب برات متولد گشته سنه خمس وخمسین ومائتین
هجریه وطالع آن وقت بیست وپنجم درجه سرطان بوده و بیست وچهار
درجه وسی وهفت دقیقه وثانی اسد نوزده درجه ویک دقیقه وثالث
سنبله پانزده درجه ودوازده دقیقه ورابع میزان دوازده درجه و
شانزده دقیقه وخامس عقرب هشتده درجه وپنجاه ودو دقیقه وسادس
قوس بیست ودو درجه ونه دقیقه وتقویم کواکب وقت ولادت زحل

در قوس هشت درجه و هشتده دقیقه و مشتری راجع در قوس بیست درجه و هشتده دقیقه و مریخ در حمل نوزده درجه و سی و چهار دقیقه و شمس در اسد نه درجه و بیست و هشت دقیقه و جوزهر جوزا بیست و چهار درجه و پنجاه دقیقه و عطارد در اسد بیست درجه و سی و هشت دقیقه و قمر در دلو بیست و نه درجه و سیزده دقیقه و راس در حمل بیست و هشت درجه و پنجاه و نه دقیقه حاصل آنکه از کیفیت مولود او و اوصاف طول عمر و نهج مذکور معلوم نمیشود والعلم عند الله چه ادعای امامت او آنکه میگویند کی منتظر است اگر حواله بولایت و کرامت میکنند خود مسلم ولا ایمان باید کرد چه در حدیث بعضی دیگر هم آمده کما قال رسول الله صلعم لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا حاصل آنکه بسیاری از مشایخ و علما در تعیین مهدی و خروج او غلط کرده اند و بسیاری خلق درین معنی کشته شده و هنوز تا چه شود چه بود و بعضی کشف را اعتماد نیست چنانکه شیخ المشایخ سعد الدین الحموی قدس فرموده است که او در عالم روح الیقین و اکثر اهل کشف در عالم عین الیقین و آن او هست و این آن هست که عالم اکوان است و ازانجاست که گفته اند که او هرگز نمیرد چون خضر و الیاس که از حق حیات آشامیده اند طول عمر مدت ملکی مهدی چنانچه از قول شیخ و اهل کلام معلوم است ما فوق مجدد معلوم نیست چه در اربعین حدیث که ابو العباس شیخ محمد الاردکانی قدس جمع کرده است معنی عن در باب مهدی از شیخ الاسلام ابو الجامع صدر الدین ابراهیم محمد بن موید الحموی و او روایت از امام یحیی بن الموفق البنشاوی

بروایت از شیخ نجم الدین کبری با شیخ ابو العلاء حسن بن احمد عطار همدانی با ابو سعید الخدری مدة ملکه را ترسال نمیکند بلکه عمر شریف چنانکه در لفظ حدیث وارد است که ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع سنین و در طریقی آمده که یملک سبعا او تسعا و در دیگری آمده که یملک سبع سنین والحق غیر ذلک منکر آنکه حال این اقوال بدین معنی کشته که شیخ سعد الدین قدس در رساله مهدی فرموده است که چون عیسی ع نازل شود مهدی قائم مقام او بر آسمان رود و این آیه را که ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم اشارت بخروج او داشته اند ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ای بخروج المهدی اما تاریخ که در باب تعیین خروج از مشایخ روایت کرده اند بحسب اختلاف مراتب کشف مختلفست و هر یکی را از ایشان در گفتن مقصودی دیگر چه این معنی نیز میسر نیست که با هر نامحرمی در میان نهند **بیت**

هر که شد واقف اسرار زبانش بستند * خواست تا دم زند از عشق دهانش بستند

جز اشارات حضرت درین سر عمیق نیست اگر حیاتنا از موج دریای تحقیق نوحی بساحل وجود افتاده خبر برمز و اشارت و کنایت نمود محصل این سخن آنکه اسید ما درین معنی جز از تعیینست این فقیر اکثر تواریخ را که درین باب گفته اند با یکدیگر تطبیق کرده و از ان معنی که وثوق داشته باید بیرون نمی آید و آنچه اقرب بفهم است موافق تاریخ شیخ سعد الدین است آنچه بعضی از عرفا از آیات کلام الله استخراج کرده اند نیست قل ان کان اباؤکم وابناؤکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا

حتی یأتی الله بأمره و انّ الله لا یهدی القوم الفاسقین لفظ حتی یأتی مراد ستاره از
آیه که هشتصد و سی و نه است و این آیه نیز و لا یزال الذین کفروا تصیبهم
بما صنعوا قارعة او تحل قریبا من دارهم حتی یأتی وعد الله انّ الله لا یخلف المیعاد
این تاریخ نیز از لفظ حتی یأتی بیرون می آید و بعینه اولیست ولیکن گذشته است
و بتقدیر مذکور و اما تاریخی که از سخن امیر المؤمنین علی ع بیرون آورده اند
هنوز نگذشته است اینست **شعر** بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر ٭
ولایة مهدی یقوم و یعدل ٭ و ذل ملوک الارض من آل هاشم ٭ و بویع منهم من یلذ
و یهزل ٭ صبی من الصبیان لا رای عنده ٭ ولا عنده جد ولا هو یعقل ٭
فثمّ یقوم القائم الحق منکم ٭ و بالحق یأتیکم و بالحق یعمل ٭ سمی نبی الله نفسی
فداؤه ٭ فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا ٭ و قال امیر المؤمنین علی عن سنة اثنین
و ستین و ثمانمائة یوم السبت عاشر محرم سیظهر له علامات و آنها
از منطوق لفظ اذا بحساب جمل هشتصد و چهل و نه بیرون آورده اند
و آنچه از سخن امام حسن عسکری سلام الله علیه فهم کرده اند آن گذشته است
آنجا که فرموده است و شیعتنا الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة صاروا
لنا ردءا و حصنا علی الظلمة البادی و عونا و سینفجر لهم ینابیع الحیوان
بعد لظی النیران لتمام الم و الطواسین من السنین و هذه درة من جبل الرحمة
و قطرة من بحر الحکمة کتبه الحسن بن علی العسکری سنة اربع و خمسین و
مائتین اکنون صورت استخراج آنست الم سین است که لفظ الم و
یم در بطن ثانی و لفظ طاها و الفاظ طواسین که سه است در بطن اول
جمله پانصد و هفتاد و سه باشد چون با تاریخ که تمام امام من السنین است
و آن دویست و پنجاه و چهار است با آن جمع کنی هشتصد و بیست و هفت

کرده اما تواریخی که شیخ المشایخ سعد الحق والدین الحموی بنظم گفته اینست
شعر اذا صار الزمان عقیب صوم ٭ ببسم الله والمهدی قاما ٭ چون
حروف بسم الله الرحمن با میم آخر صوم بحساب جمل جمع کنی هشتصد و نه است
و شش کرده این نیز گذشته باشد اما بر تقدیری که لفظ صوم را صوم خوانند
بصاد معجمه هشتصد و چهل و شش باشد زمان خروج هنوز باقی باشد اما
آنچه فرموده است که خروجه فی ثمانین بعد ثمان والسبعین بشرط آن بحسب
التاریخ من الولادة لا من الهجرة لفظ ثمانین را بعد از محو لفظ سبعین
چون بحساب جمل حساب کنی هشتصد و چهل و سه بیرون آید آن را اصل ماده
مینمایند شده و این نوع تواریخ در ظهور او بسیار است که بحسب استخراج
با یکدیگر موافق نیست و میباشد که مراد بعضی علامات او باشد و مراد بعضی
زمان خروج او و مقصود بعضی زمان استقرار دولت او و این همه ممکنست
اما عدم خروج او ممکن نیست بقول مخبر صادق ع قال النبی ص من انکر خروج
المهدی فقد کفر بما انزل علی محمد ص و در باب او احادیث بسیار است و اتفاق
ائمه و مشایخ بران منعقد گشته و بحد تواتر رسیده و خروج او را همه حتم
داشته اند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یا لیتنی کنت معهم و افوز فوزا
عظیما و از احکام نجومی نیز که مفید غلبه ظن است در باب صاحب قرانی که
واقعست در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه است فلا بقول بعضی شروع یافته
و او والی دوره عالمست و بقول صاحب مزیج دوره ملت و صاحب انتهای قطع
قران ملت و طالع سال القران موافق طالع صاحب قران اسلامست
یعنی حضرت رسالت ص و آن دلیل تجدید ملت و نمودار دولت و ظهور کسی
اند در میان آن حضرت و تقویت اهل اسلام و حل شدن شهادت دنی و نحو

شریعت محمدی و دفع اختلافات و قلع و بنیاد ارباب دانش و ظهور خیر و صلاح
پیشتر است چنانکه شیخ سعد الدین الحموی قدس سره در اوصاف صاحب الزمان
فرموده است که چون بیرون آید همه کیشها و ملتها تغیر یابد و بر روی زمین
هیچ مذهب و کیش نماند الا کیش محمد رسول الله ص و خدای بیم را کنده در روی
زمین علم و معرفت تا غایتی که مردم از دوال نعلین و سر تازیانه خود اسرار و
معانی و حقایق بشنوند عبادت در خلق او پزد و طاعت و پرهیزکاری بر خلق
غلبه کند و پای فاسقان و فاجران بلغزد و این صاحب کمال روی زمین را
از فسق و فجور همچو جاروب پاک گرداند و راه ملکوت بر گیرند و در جبروت
بگشایند و موحدان بلاهوت در آیند و شیفته حی الذی لا یموت شوند و در حق
مومنان فرود آید و همه کنفس واحدة گردند و الی غیر ذلک او صاف که اکثر
موافق قرآنست از احکام و کسی که او تغیر ملت توا کرده با وصاف صاحب
قران اسلام موصوف نتوانند بود انوبوی آن صاحب کمال می اللهم ارزقنا لقاه
قبل الموت و از علامات فرموده است که یکی آن باشد که هر که غیر دیگری شرق
و غرب عالم بگیرد چون سلیمن و ذو القرنین هفت اقلیم در تحت فرمان او آید
دیگر او را شمشیری باشد که آن بی دست جنگ و کارزار کند دیگر وحوش و
طیور با و انس گیرند خزاین و دفاین بر وی ظاهر شود و از علامات او در معالم
التنزیل روایت کرده اند که خیمه میعاد موسی ع عمارت کند و شرح خیمه عنقریب
گفته شود دیگر فرموده است که او را بعد از نکاح خود بعد از وفات بدنیا
بیرون آمدنست در صورت اولیا و آخر بار در صورت عیسی یعنی مهدی بیرون
خواهد آمد قال ع من لم ینزل بر معنی فلیس منا و چون مهدی بیرون آید عیسی
از آسمان فرود آید و چون عیسی ع فرود آید خاتم اولیا قایم مقام او بود آنجا

بود

بود و عیسی ع قایم مقام او در زمین باشد و درین باب از اهل شرع و اهل کشف
سخن بسیار است چنانکه در فصل الخطاب خواجه پارسا رحمه الله نقل کرده از
احادیث حدیث اول آنست که قال النبی ع یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج
رجل من بنی هاشم من المدینة حتی یاتی مکة فیجد الیه حیش من الشام فیستخرجه
الناس من بیته و هو کاره حتی یبایعوه بین الرکن والمقام مجد الیه حیش من
الشام حتی اذا کانوا بالبیدا خسف بهم فیاتیه عصایب العراق و ابدال الشام
الی اخر الحدیث و یستخرج الکنوز چنانکه در اربعین ابو العلای الحسن بن
العطار المذکور آمده است که یستخرج الکنوز و یفتح مداین الشرک و یقسم الاموال
و بروایت اهل بیت در فصل الخطاب آورده است در صفت مهدی که یحکم
بالعدل و یامر بعزم من مقام اما آنچه در اربعین مذکور آمده است خروج
از قریه که کدعه باشد لقول النبی ع یخرج المهدی من قریة یقال لها کدعة و یصدقه
الله تعالی قوله و یجمع الله تعالی له من اقصی البلاد علی عدة اهل بدر ثلثمائة
و ثلاثة عشر رجلا و معه صحیفة مختومة فیها عدد اصحابه باسمائهم و بلادهم
و خلالهم له علم اذا کان وقت خروجه انشر ذلک العلم و انطقه الله عز و جل
و ناداه العلم اخرج یا ولی الله و له سیف اذا حان وقت خروجه اقتلع ذلک
السیف من غمده و انطقه الله عز و جل و ناداه السیف اخرج یا ولی الله فیخرج
و یقیم حدود الله و یحکم بحکم الله عز و جل جبریل ع عن یمینه و میکائیل ع
عن یساره طوبی لمن لقیه و طوبی لمن احبه و طوبی لمن قال به و در حدیثی
دیگر آورده در صفت است قال النبی ع ما بال امة انا اولهم و عیسی و المهدی
اخرهم و ازین نوع احادیث از رسول و ائمه ع بسیار است که آوردن آن
طولی دارد خصوصا در کتاب مهدی و اعلام الوری اما اینجا از علامات او

از کتاب مهدی علامتی چند ذکر کرده شود اول آنست که نفس زکیه کشته شود
نام او محمد بن حسن عسکری باشد یعنی از فرزندان او باشد و بر دست سفیانی
کشته شود علامتی دیگر خروج سفیانیست علامتی دیگر کسوف شمس است در
بیست پنجم رمضان و خسوف قمر در اول علامتی دیگر کشتن ملک مصر است نام
موسی مردی عاقل بیمار اندرون باشد علامتی دیگر غارت کردن حاجیان بمنا
علامتی دیگر آن باشد که در وقت ظهور جبرئیل علیه السلام بیاید و یک پای بر کعبه نهد
و یکپای بر بیت المقدس و ندا کند چنانکه همه خلق بشنوند که اتی امر الله
فلا تستعجلوه و این آنست که در کتاب آمده یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلک
یوم الخروج ای خروج القایم و آن در ماه رمضان باشد در اول روز که
خبر دهد بخروج مهدی و در آخر روز ابلیس آواز دهد در حق عثمان بن عنبسه
و آن مردی آبله روی اعور باشد در یک چشم او نشانی سفید باشد تا خلق
در گمان افتند و گفته اند در زبان او گرانی باشد که در سخن گفتن دست را
بر ران چپ زند و در اربعین مذکور است که قال النبی ص المهدی رجل من ولدی
وجهه کالکوکب الدری و در حدیثی دیگر از اربعین مذکور در صفت او آمده است
که المهدی رجل من ولدی لونه لون عربی و جسمه اسرائیلی علی خده الایمن
خال کانه کوکب دری و قال ص المهدی منا اجلی الجبین اقنی الانف و
فی حدیث اخر اشم الانف یعنی بلندی بینی گفته اند که او مردی دو رو باشد
و بهن شانه و گوید که جبرئیل بر مقدمه او و میکائیل بر ساقه او و وی از جانب
خراسان خروج کند با رایات و سپاه و جوانان خراسان با او بسیار بیعت
کنند و موافق این روایت حدیثی که السود فاذا اقبلت من خراسان فاتوها
ولو حبوا علی الثلج فان فیها خلیفة الله المهدی یعنی و اما در باب معرفت

مهدی

مهدی با این همه روایات مختلفه و صفات متعدده و تواریخ غیر موافق که از
ائمه و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین مرویست موصوفان با مجموع
لازم نیست که شخص واحد باشد چه در کسوف بعضی واحد خود غلط
واقع میشود که مظهری که ببعضی از اوصاف موصوف باشد غیر آن مظهر
جامع که خاتم ولایت عامست و ایشان مکشوف کرده و این خبر را عیانا
بسیارست و اما در خبر و کشف ائمه که منشا اغلاط اخبار و ایشانست اخفای
تحقیق آن بالزجهة اخفای خبر و غموض آنست بالزجهة نقله مخبر عنه خبر
لفظ مهدی از آن عامترست که بر شخص واحد دون دیگری اطلاق کنند بلکه
بر چندین از مشایخ و ائمه اطلاق کرده اند چنانکه از نبی ص در خبر آمده است
در کتاب مهدی که احمد بن عبد العزیز باسناد از ابوذر روایت میکند که
از اختلافات که بعد از زمان خلق در آخر الزمان پیدا شود اختلاف مهدی
باشد و آن چند عدد باشند اول داعش نام باشد دوم خروج حسنی باشد
و قایم در پیش رایات او باشد همه بصره و کوفه و اهواز و فارس و خراسان
بگیرد و کوفه را بغایت آبادان کند که خوابگاه گوسفندی بهزار درم شود
پس قائم خروج شود و مدینه بگیرد و چون بکوفه باز آید وفات یابد در کوفه
قبر امیر المؤمنین دفن کنند و مردی از اهل بیت و خلیفه او شود و مدت
ملک او چهار سال و شش ماه باشد و اول مهدی باشد که از اهل البیت
بیرون آید بود گفت پس از آن چه باشد گفت بعد از او مهدی دیگر باشد که
امر معروف و نهی منکر کند و قسمت بسویت کند و با رعیت مدارا کند و مدام
درشت پوشد و طعام ناخوش خورد و بر اسب و استر و خر بر نشیند و او دوست
خدای قوم باشد و با دشمنان سخت انتقام کند و از کرد او در گذرد

ونام او عیسی باشد و خلافت او با ده سال باشد و بعد که سیان بر میمون و
بر ربیع در احرام بمیرد و او را در برابر عقبه دفن کنند و آن روز که او بمیرد
خورشید بگیرد و سه روز گرفته بماند چنانکه ستاره بدید آید بود زر گفت
یا رسول الله پس از آن چه باشد گفت پس از و مهدی دیگر باشد هم از فرزندان
او نام او احمد که بر طریقت پدر بود و پس از و سلیمان باشد پس از و علی بن
سلیمان و پس از و محمد بن علی و پس از و حسن بن محمد و پس از و ابرهیم بن
محمد و پس از و محمد بن عبد الله که مهدی آخر الزمانست چنانکه از سخن امام
جعفر صادق ع در فصل خطاب روایت میکنند از قال منا اثنی عشر
مهدیا مضی ستة و بقی ستة و یصنع الله عز و جل فی السادس ما احب ثم هر که موصوف
باشد بصفت هدایت او مهدی باشد تا آن زمان که بوی ختم ولایت عامه ختم
کرده اما توفیق میان این دو حدیث که لا مهدی الا عیسی ابن مریم والمهدی
من عترتی من اولاد فاطمه و در اربعین مذکورست فی قوله ع لفاطمة المهدی
من ولدک چنانکه در حدیثی دیگر آمده است که نبی ص فرموده لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله عز و جل ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من ولدی اسمه
اسمی فقال سلمان رضی الله عنه فقال یا رسول الله من ای ولدک هو قال
من ولدی هذا و ضرب بیده علی الحسین ع اشکال وارد و می شاید که
مراد نفی صاحب این حدیث که لا مهدی الا عیسی بن مریم مهدی اکمل باشد
لقوله لا صلوة فی جوار المسجد الا فی المسجد ای صلوة کاملة و السلام علی
اهل التوفیق شر ان الله خلق آدم علی صورته اشکال این حدیث
در آنست که مرجع الیه ضمیر متعدد و مشکوک فیه است که اگر ضمیر عاید
بالله میداری اطلاق صورت که از خواص اجسامست بر حضرت بی اذن شرع

خطاست

این عبارت در ظهور مهدی احادیث مجمله را
جمع کرده [illegible]
[illegible]
که راز دانان اسرار حقایق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اعلم [illegible]

خطاست و اگر ضمیر را راجع بآدم داری که اقرب ست خبر باید که سخن بی فایده
باشد بدانکه در رجع ضمیر صورة و معنی دو فریقند ارباب التاویل مفتوح
علی الفریقین ارباب معنی ضمیر صورة را راجع بالله میدانند و اصحاب صورت
ضمیر را عاید بآدم میشناسند و علی کلا التقدیرین معنی لفظ صورة را سنت
می آرند اول مذهب اخر را بیان کنیم تا آخر حقیقت مذهب اول را بازنمایم
اعتقاد فرقه آخر آنست که ضمیر صورت راجع بادمست که اولی است اما
فایده خبر میگویند که موقوفست بر سبب ورود حدیث و این انست که امام
فخر الدین رازی رحمه الله میگوید که در میان امتان پیغمبران پیشین معروف
شده بود که هر گاه که از کسی عصیان صادر میشد صورت او مسخ میگشت و مسخ
میشد چنانکه در شهر ایله در زمان داود پیغمبر ع و امم سابقه پس نصاری که
در زمان محمد مصطفی ص بود ملاحظه فاسد ایشان چنان بود که چون آدم ع در
گندم خدا عاصی شده بود لقوله تع و عصی آدم ربه و جبرئیل ع بر سر او شاید
بود و صورت او از خلقت اول گشته بود مگر او مسخ گشته بود نعوذ بالله من
جهل الجاهلین و این سخن با یکدیگر میگفتند که آنچنان بود که آدم را از بهشت
بیرون کردند تا حضرت مخبر صادق بر رد قول ایشان و قیاس فاسد این
حدیث فرمود که ان الله خلق آدم علی صورته یعنی خلقت ثانی او والله اعلم
همان بر صورت اول او گردید پس ضمیر راجع بآدم باشد و فایده خبر رد قول
نصاری و خلقت ثانی آدم ع چون صورت اول او بود وجهی دیگر هم از منقول
آنست که میگویند صحابه پیش حضرت نبی ص بر بنده خود غضب کرد و طپانچه
بر روی او زد و در هنگام زدن طپانچه گفت لعنت بر صورت باد نبی ص از
برای تنبیه و منع و زجر او این حدیث فرمود که ان الله خلق آدم علی صورته

پس درین صورت ضمیر راجع با بن اعرابی باشد و درین معنی خلق الرحمن روا
کرده اند چنانکه روایتست از ابن عمر که گفت قال رسول الله صلعم لا تقبحوا الوجوه
فان بنی آدم علی صورة الرحمن ای خلقه علی صورة التی ارتضاها الرحمن و
قیل قوله خلق آدم علی صورته کان عقیب قوله لا تقول قبح الله وجهک و قیل
الی ضرب احد کرجا دمر ملحصنا [?] الوجه ثم قال ان الله خلق آدم علی صورته ای
علی صورة المضروب وهذا اولی عن النبی صلعم انه قال تحسنوا [?] اولادکم
محمد امر ملعون وجهی بکرم [?] انه مذهب ثانی آنست که میگویند مراد پیغمبر صلعم
از ان الله خلق آدم علی صورته عقل اولست که او را نیز در عالم کبیر آدم میگویند
چنانکه در عالم صغیر این آدمست و همچنانکه این آدم در عالم صغیر خلیفه
است در عالم کبیر آن آدم نیز خلیفه است و چنانکه این آدم عاقلست آن
آدم نیز عاقلست و چنانکه این آدم ام الکتابست در عالم صغیر آن آدم
نیز در عالم کبیر ام الکتابست و چنانکه این آدم گویاست آن آدم نیز گویاست
و چنانکه این آدم پدر فرزندست آن آدم نیز پدر فرزندست و حضرت عزت
جل جلاله اول شی که بیافرید او بود لقوله صلعم اول ما خلق الله تعالی العقل
و بجمیع صفات در وی تجلی کرد و او مظهر جمیع ذات و صفات شد پس چون
بجمیع صفات عزت متخلق موصوف گشت خلافت کبرای آفرینش بدو مقرر
گشت و حضرت عزت بدو امر کرد که بنویس گفت چه بنویسم گفت ما هو کائن
من الازل الی الابد بیک طرفة العین سلاسل اجناس کائنات را بنوشت
و ساکن شد که جف القلم عبارت از انست پس چون سطر کتابت وجود ذات
با سفل السافلین رسید دایرهٔ تکوین بآدمی تمام شد که ثم رددناه
اسفل السافلین مصر [?] بکار خلقت بر نقطهٔ اول منطبق گشت یعنی ابتدا

عقل

عقل آدم خاکی در مقابل آدم اول افتاد صورت جامعیت ذات و صفات خداوند
جل و علا در [illegible] قابلیت او بواسطه آدم کبیر منعکس شد و احکام خلافت صغیر
بطغرای ولقد کرمنا موشح گشت پس خلیفه ثانی که آدم خاکیست بر صورت
خلیفه کبیر که آن آدم اولست باشد پس برین تقدیر مرجع ضمیر از قبیل استخدام
باشد و هم در معنی اول در کتاب شیخ محی الدین که خلق آدم علی صورته ای علی صورته
التی کان علیها یوم قبض لم یکن علقة ثم نطفة ثم عظاما ثم لحما ثم بلغ [?] اشده
ثم شیخا ای لم یخلق اطوارا بل خلق علی صورة التی کان بها بعضی گفته اند که
خلق صورته یعنی که بود در ارض بهمان صورتی که بود در جنت که متغیر نشده بود
صورت او و چنانکه زعم نصاری بود یعنی که بالاش [?] شصت ذراع بود و هیچ منتقص
نشده بود و نور او نیز از وی مسلوب و جایز است که باشد یعنی صورته ای صورة
حاله هر چند که ان متفاوت الحال و متغایر الوصف بود که گاهی موصوف
بصواب بود و گاهی بهدایت و گاهی بعصیان و توبه کقوله تعالی وعصی آدم ربه
فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه فهدی و گاهی بعلمش وصف کرد و گاهی
بجهل قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها و قال وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا وهذا الی سایر احواله فی بیانها و اوصافه فی تغایرها و کان
قوله خلق آدم علی صورته ای خلق لیکون صورة حاله بهذه الصورة و خلق سایر
الخلق علی صورة واحدة یعنی ملائکه را از برای طاعت و شیاطین از برای عصیان
و بهایم و سایر حیوانات از برای تسخیر و قس علی ذلک تعریفی در لفظ حدیث
باید کرد اما فرق اول که ارباب اهل توحید اند برین تقدیر ضمیر را راجع بالله
میدارند و میگویند که در اخبار نبوی صلعم لفظ صورت بر الله تعالی وارد است حیث
قال رایت ربی فی احسن صورة و رایت ربی فی صورة شاب امرد قطط [?]

بوجه احسن صورة توضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت علم
الاولین والاخرین والی غیر ذلک و بر تقدیری که لفظ صورت برو مجاز نباشد
مجاز باشد چنانکه گفته اند ان الله خلق آدم علی صورته ای خلقه فظهر جمیع صفات
و شیخ محی الدین طاب الله سره در سرحات و بعضی عارفان صورت را اسما و صفات
الهی را علی الترتیب در ذات متعالیه جل اسمه اعتبار کرده اند و تسمیت و صورت
انرا علی الترتیب از اسما و صفات انسان کبیر و صغیر باز نموده و توفیق داده چنانکه
گفته اند که اول اسما الهی الحی است و در جانب او العلیمست و ما بین این هر دو دا
نیست و بر جانب علیم مریدست و بر جانب او قابل است و بر جانب او قادرست
و بر جانب او الحکم است و بر جانب او الملیست و بر جانب او المقسطست و
بر جانب او المدبرست و بر جانب او المفصل است و بر جانب او الوفیت و بر جا
او المحیی است و همچنین است بنای حقیقت اسمای الهی جلت عظمته و برهان
سبیل است اعتبار اسما و صفات انسان که خلیفه و مظهر اسما و صفات
حق اسما و صفات او هم موافق صورت صفات حقست چنانکه دانسته شد
که اول حی است آنکه عالم است مریدست و قابل است قادرست حکم است
مقسطست مدبرست و مفصل است و قس علی ذلک پس صورت ذات و
صفات او موافق صورت ذات و صفات حق باشد چرا که هر خلیفه که هست
مستجمع جمیع اوصاف مستخلف خود می باید اینست معنی خلق آدم علی صورته
و اینست معنی آنکه میگویند که کل یعمل علی شاکلته و جمیع اقوال و افعال
آدمی خطوط نوریه اند که مندرج اند متصل بخطوط نوریه اسما و صفات باری
عز شانه هر نقطه خطی و هر دو خط سطحی و هر سه خط جسمی و صورت جسم
اخلاق موافق صورة اخلاق الهی اینست معنی تخلقوا باخلاق الله و معنی بدانکه مکتسب

کاولیاء

کاولیاء الله را بر در محافظت آمده تا که از افعال رد بر خطوط ظلمانیه
متخلل این صورت نکرده و دو سبیل صفات الهی را رخنه کرده اند و چون اعدای
شیاطین چشم بر و دارند بدان رخنه درآیند و میان او و حضرت رشته
نسبت بگسلد و جدایی افکند نعوذ بالله وجه دیگر مولانا فضل الله قدس
با صطلاح علم حروف این حدیث را بنوعی دیگر تاویل میکند چنانکه میگوید
ان الله خلق آدم علی صورته ای صفته را این بیست و هشت و سی و دو صفت
خداوند است که آدم و عالم را بر صورة این بیست و هشت و سی و دو صفت
خلق کرده است بلکه آدم و عالم عین این بیست و هشت و سی و دو صفت الهی
حضرت محمد و علی است بیت جامع مجموع اسما آدمست ٭ بلکه آدم ذات
پاک عالمست ٭ و از سر جامعیت بود که ملائکه را بسجود او فرموده و خیمه بیعاد
که گفته اند موسی از خدا عادت کند همه مثال صورت جامعیت آدمست که
موسی ع را فرمودند که تو و امتان تو روی در وی کنید و تا این خدا را پرستش
کنید و آن خیمه بود که از پوست جمیع حیوانات با مرده شقه داشت هر شقه
بیست و هشت ارش و پنجاه طناب داشت از هر طرفی که مجموع صد طناب
باشد و لوح از زمرد ده سطر خط بر آن نوشته و آن لوح در سکینه بود
و آن سکینه را چهار ربع بود و دو به سوزد در آن خیمه بود که بندگان مولوی
میفرماید که آن خیمه بمثال صورت کاملست و آن لوح لوح وجه اوست
که ده سطر خط بر آن مکتوبست که چون چهار ربع سکینه را بر آن افزاید چهارده
شود و آن دو به سوز اشارت بدو چشم اوست و آنچه از پوست جمیع
حیوانات است اشاره بجامعیت انسانست و این صد طناب اشاره بصد
خط و نقطه است که بر یمین و یسار آدمیست یعنی از بندهای دست و پای

او روا نیست چندانکه در عرش نامه نظم کرده است مستقرفر آورده است بیت
موسی از حق چون کلام حق شنود ٭ گفت موسی جای طهر و سینه بود ٭ خیمه پنج
طناب از حق بساز ٭ از برای ذکر و تسبیح و نماز ٭ پانجده شقه از آن خیمه بدان ٭
اینچنین فرموده ذات غیب دان ٭ هر یکی زان شقه از ذات مطاع ٭ راست باشد
راست بیست و هشت ذراع ٭ در ادای بیست و هشت نطق خداست ٭ آنکه احمد
خلق را زو رهنماست ٭ آنکه حضرت کرد با موسی خطاب ٭ باشدش از هر طرف
پنجه طناب ٭ دست راست آدمش با پای راست ٭ راست جای بیست و پنج
انگشتهاست ٭ در ادای بیست و پنج احمدست ٭ آنکه چون ذات خدا و سرمدست
بیست و هشتش را علم پنجاه هشت ٭ نقطه حرفش بحرفش راه هست ٭ دست
چپ با پای چپ باشد چنین ٭ صد طناب خیمه را باید چنین ٭ خیمه خواست
خود را ای پسر ٭ از وجود آدمی با بشر ٭ چونکه آدم لوح محفوظ خداست ٭
خطها بر روی ز دست کبریاست ٭ در ادای لوح محفوظ خدا ٭ آمده نزدیک
موسی لوحها ٭ اندر آن مرد است آن ذات قدیم ٭ چند خط بر روی نوشته مستقیم
آن ز مرد لوح وجه آدمست ٭ کز برای حق وی اسم اعظم است ٭ ده خطش
لوح ده خط خداست ٭ دست حق پیوسته بیچون و چراست ٭ گفته احمد پیشوای
انبیا ٭ دست حق چون بنوشت آن خطها ٭ موسی او از قلم را میشنید ٭ پیچ
اندر سر آن خلقت رسید ٭ بود دو خطی دو خط پیشش ٭ زانکه از وجهی چو
در کرنیش ٭ موی سر با هر دو عارض متصل ٭ باز تیغ احمد گوی منفصل ٭
چون سه خط دست حق را از طرب ٭ دو بیا لا یک بزیر از هر دو لب ٭ چار شد
خط دست غیب دان ٭ ده خط مردان بخوان یا مردان ٭ لوح را بشکست
موسی از خدا ٭ یعنی از خط شد بخط استوا ٭ استوای خط آدم را نیافت

معنی لوح این بود کز حق شکافت ٭ چون که نفس کسی انوی کرد از شد زده
خط چارده خط آشکار ٭ چارده بر چارده شد بیست و هشت ٭ چند جای
سر را یعنی گذشت ٭ گفت موسی تا که خط کرده دیده ٭ روح خود در آدم از یمنی
دسید ٭ تا دو خط با چارده کرده قرین ٭ شانزده باشد ز رب العالمین ٭ شانزده
بر شانزده شد سی و دو ٭ از برای نطق حق گفتم بتو ٭ اینست شرح خیمه میعاد
که گفته اند که مهدی او را عمارت کند یعنی بر خلقت آدم را م از کتاب محمدیان
نماید و خیمه میعاد کلام الله است برغم مولوی که تفسیر وجود کتاب محمد است
و خانه کعبه بمثال وجود مبارک او پس مراد از خیمه کتاب کمال محمدی و قبله
او بود که نصاری را فرموده اند که روی در و کنید و حق را نااهل پرستیده که این مجمع
جامعه ذات و صفات الهیست والسلام علی من اتبع الهدی سخن الولایة
افضل من النبوة اول معنی ولایت و تصحیح لفظا و بیا بدشناخت بدانکه ولایة
بفتح واو نصرت بود اندر حق بحسب لغت و ولایت بکسر واو امارت بود و نیز هم
دو مصدر ولایت باشد و نیز ولایت ربوبیت بود و از آنست که خدای تعالی فرمود
هنالک الولایة لله الحق که کفار تولا بدو کنند و بدو گروند و از معبودان خود
تبرا کنند و نیز ولایت بمعنی محبت بود اما ولی روا باشد که فعیل باشد بمعنی مفعول
چنانکه خداوند گفت وهو یتولی الصالحین که خدای تعالی بنده خود را با فعال
و اوصاف خود بگذارد و روا باشد که فعیل بمعنی مبالغه اندر فاعل بود که
بنده تولی بطاعت او کند و رعایات حقوق او را مداومت نماید و از غیر او اعراض
کند آن یکی مرید باشد و آن یکی مراد اما شابهت و مشاکلت میان نبوت
و ولایت بیش از آنست که در حیز حصر آید و از آنجاست که درشان بعضی اولیا
خلافست که نبی بوده اند یا ولی مثل خواجه خضر و اسکندر ذوالقرنین علیهما السلام

وعلما در تعریف نبوت وولایت اقاویل بسیار داده‌اند چنانکه النبی من ادعی النبوة
وظهرت المعجزات علی یده والنبی هو الانسان المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة
احد من البشر والولی من ادعی الولایة وظهرت الکرامة علی یده اما کسی که در
صحبت محققان اولیا رسیده بوده داند که مثل این تعریفات جامع ومانع نیست
بدان سبب که بسیار از اکابر اولیا بوده‌اند وهستند وخواهند بود که بی واسطه
از حضرت خداوندی تعالی کبریاءه خطاب والهام واستماع نموده‌اند
از طائفه ملامتیه اولیا که ستر احوال خود نموده‌اند هرگز از خرق عادت وکرامت
چیزی ظاهر نشود وحال آنکه آن طائفه از اشراف اولیا اند پس از اینجا معلوم
گشت که تعریفات علما رسوم ومناسب مناصب انبیا واولیا نیست اما
آنچه اوجداست نزد محقق آنست که افتراق میان نبوت وولایت در چیز است
اول آنکه مکاشفات انبیا اکثر در شرایع وآفاقیات است ومشاهدات اولیا
در حقایق وانفسیات دوم آنکه عین ثابته نبی محبوب بود دعوت واصلاح
خلقست تا حدی که ترک دعوی نزد وی عصیانست واین از غلبه اسم الظاهر
بر اسم الباطن واستیلای مشتری بر زحل در قران ظهور انسانی آن نبی اکمل
وعین ثابته ولی محبوبست بر توجه بعالم علوی وعمارت تطهیر باطن خود
از دنایر صفات واز اخبار وروایات ودر تفضیل نبوت بر ولایت وولایت
بر نبوت اقاویل متضاده منقولست مثل الولایة افضل من النبوة ونهایة
الولایة بدایة النبوة ونزد اهل تحقیق امتیاز کما هو حقه در نهایت صعوبت
وتمثیلی که موافق بود آنست که دعای وجود انسانی چون از سیاه حقایق
ومعانی ممتلی کرده واز غایت امتلا فضلات وی افاضت نماید آن مظهر نبی
بود وآنچه در ظرف بوده فی المثل ولایت فضلات مفیضه نبوت بنا برین

مقدم

مقدمه چون ساقی الوعا اصلست افضل بود تا امتلای وعا بحد کمال نرسد
وعا را بحث نشود دوم آنکه نهایت ولایت بدایت نبوت بود این بحث بیان مطلق
نبوت وولایت بود اکنون بدانکه این حدیث مغلطه اکثری متعارفان ومهلکه
اغلبی متعلمانست ودایرست بین الخواص والعوام واز قلت استعداد و
عدم وقوف بر اصطلاحات بسیاری مردم را خبط عشوا درین حدیث واقع
میشود که منشا غلط ومصدر شبهه ایشان آنست که اسم صفت را که لفظ
نبوت وولایتست بر موصوف که نبی وولیست حمل میکنند واذان تابع و
متبوع میخواهند پس بنا الفاسد علی الفاسد میگویند چگونه باشد که
ولی که تابع نبی باشد افضل از او بود از نبی که متبوع ومومن براوست وحال
آنکه نبی موصوفست ومکرمست بوحی وانزال ملک ومامورست بر تبلیغ احکام
ونسخ ادیان وتمهید قواعد شریعت ناسخ ورفع امور دین منسوخ باوجود
آنکه ولی احدیست از احاد امت او واز جمله ادله چندین تمیز وتربیت نبی
را ایشان راه باید ونداشته اندکه این تفضیل وترجیح در میان ولایت
ونبوت نه ترجیح ولایت ولی که از احاد امت وتابع نبی باشد چه ولایت نبی است
که آن فاضلترست از مرتبه نبوت بعد با که مقرر ومبرهنست که نبی
موصوفست بمرتبتین چه نبی مرانست دو وجهین وجهی در خلق و
وجهی در حق کلی فاصله است میان وجود مطلق ومقید برزخ جامع است
میان تعین ولاتعین چون آینه دو روی روئی در عالم اجمال وروئی
در عالم تفصیل آن روی که در عالم اجمال دارد یعنی عالم خدا ساده است
واین روی که در عالم تفصیل دارد منقش است بدان استفاده فیض میکند
وبدین افاده فیض آن روی منقش را که در خلق دارد نبوت تبلیغ تشریع

بخوانند و آن روی سابع که در حق دارد نبوت تحقیق بکویند و شک
نیست که آن روی حقانی از روی خلقانی فاضلترست بدلیل لست کاحدکم
انی عند ربی اشارت بدان رویست و لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل همین جا شنوی دارد و محققان کفته اند که ولایت بهتر
از نبوت او بر پنج وجه فاضلترست اول آنکه ولایت صفت خالقست
کقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا و نبوت صفت مخلوق و ثانی آنکه استعمال
ولایت محققست چنانکه کوئی الولی و الحمید و استعمال نبوت بخلق و
ثالث آنکه ولایت امریست باطنی و نبوت امریست ظاهری و قال صلعم عن الباطن
فقال سر بین الرب و بین العبد لا یعرفه ملک مقرب و لا نبی مرسل و رابع
آنکه ولایت خاصست و نبوت عام و پنجم آنکه ولایت را نهایت نیست و
نبوت را نهایت هست کقوله لا نبی بعدی اکنون چون ولایت مطلقه و
نبوت تامه را معلوم کردی بدانکه ولایت سه نوع بر چهار قسمست چنانکه شیخ
رکن الدین علاء الدوله قس آورده است که ولایت عظماست و آن ولایت
لاهوتیست و ولایت کبری است و آن ولایت جبروتیست و ولایت وسطی
و آن ولایت ملکوتیست و ولایت صغری است و آن ولایت ناسوتیست
و ولایت عظما حق خاتم انبیاست و از آن ولایت حق خوانند و ولایت کبری
حق سایر انبیاست و ولایت وسطی حق اولیاست قدس الله ارواحهم
و ولایت صغری ولایت عام مومنانست و عارفان و ولایت وسطی
را که ولایت دو واثرست بدو قسم کرده اند و آنرا ولایت عن الله و عن الرسول
میکویند چنانکه در معنی ولایت عن الرسول کفته اند بیت نبی چون
آفتاب آمد ولی ماه ❊ مقابل کردد اندر لی مع الله ❊ نبوت در کمال خویش صافیست

ولایت

ولایت اندرو پیدا نه مخفیست ❊ ولایت عن الله را ولایت کبری کفته است
و ولایت عن الرسول را خلافت صغری اخذ حکم است نقلا فنقلا عن الرسول
با جتهاد ذی اصل او هم نقل باشد اما خلافت کبری اخذ حکم است عن الله
علی ما هو علیه پس در خلافت صغری زیادتی و نقصان و خطا و صواب
جایز بلکه واقع چنانکه بعد از زمان رسول صلعم در شریعت ظاهری میان
مجتهدان واقع شد که المجتهد یخطی و یصیب بخلاف خلافت کبری که در وی خطا و
سهو و زیادتی و نقصان جایز نیست چرا که اخذ حکم از ماخذ رسالتست و
ماخوذ آن که در صدد و حکم از مصدر احکام الهی با رسول خود برابرست فاما
در صورت ظاهری شریعت محکوم و تابع رسولست چنانکه شاعر کوید بیت
ولی از پیروی چون همدم آمد ❊ نبی را در ولایت محرم آمد ❊ ز ان کنتم تحبون یابد
او داد ❊ بخلوتخانهٔ یحببکم الله ❊ بود تابع ولی از روی معنی ❊ بود عابد ولی از
روی معنی ❊ ولی وقتی رسد کارش باتمام ❊ که با آغاز کردد باز انجام ❊ کسی مرد
تمامست کز تمامی ❊ کند با خواجکی کار غلامی ❊ ولایت در ولی پوشیده باید
ولیکن در نبی پیدا نماید ❊ و سخن امیر المومنین علی ع درین معنی شاهدی تمامست
چنانکه یحیی بن عقیل خدا عمی از پدر خود روایت کرده که شخصی از امیر المومنین
علی ع سوال کرد و کفت عرفت الله بمحمد او عرفت محمدا بالله یعنی خدا را بمحمد
شناختی یا محمد را بخدا فقال علی ع لو عرفت الله بمحمد لکان محمد اوثق من الله
ولو عرفت محمدا بالله ما احتجنا الی رسول الله و لکن الله تعالی عرفنی نفسه
بلا کیف کما شا و بعث محمدا رسولا لتبلیغ القرآن و الایمان و تثبیت الحجة
و تقویم الناس علی منهاج الاسلام فصدقت بما جاء من الله الحدیث کفت
اکر خدا را بمحمد بشناختمی پس رسول احتیاج نداشتمی کفت پس چکونه بشناختی

کنت ان الله تعالی عرفنی نفسه یعنی تعریف کرد مرا خداوند معرفت نفس خود چنانکه
خواست و محمد را با آنچه از برای رسانیدن قرآن و ایمان و اثبات حجت و
راست کردانیدن ادمیان بر طریقه اسلام پس تصدیق کرد مر بهرچه او بدان
آمده است از برای آنکه او بخلاف یهود که ادخود بیامده است و از اینجاست
که گفته اند حضرت نبی صم در وقت رحلت وصیت نکرد که سید است که در بیان
است و خلافت کبری نیست که امور دین صحیح ما هو علیه سید اند که قوله صم ما من
نبی الا وله منظر و انه و هم از خلافت معنویست آنکه گفته اند عیسی و محمد مهدی
سلام الله علیهما چون ظهور کنند بسیاری از شریعت ظاهری از میان بردارند
که موافق شریعت نبوی نباشد و آنچه حضرت نبوی صم فرموده است که اذا بویع
لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما در خلافت صغری گفته است که شرط اوست سیف
بخلاف خلافت کبری که شرط او سیف نیست و مانع تعدد هم نیست قال
النبی صم المومن اخذ دینه عن دین الله والمنافق رایا فاخذ دینه منه ستی
کان الله تعم زمان لم یکن فیه کفر ولا اسلام باید دانست که زمان مختلف
المقدار و متعدد الاعتبارست در هر مرتبه مقداری و در هر اصطلاحی اعتباری
دارد اکنون با مراتب مقادیرات اختلاف اعتبارات او را بیان کنیم تا معلوم کرده
کان که امر زمانست خدا را که در او کفر و اسلام نیست بدانکه زمان نزدیک بعضی
متکلمان عبارتست از متجددی که تقدیر کنند باو متجددی دیگر و پیش فلاسفه زمان
مقدار حرکت فلکست اما نزدیک محققان که محاسبان یکبته درجات و دقایق
از نسه عوالم غیب و شهادت نسبه اختلاف مراتب زمانها چندین اعتبار کرده اند
و در هر مرتبه و عالم زمانها مقداری تعیین کرده چنانکه امتداد بقای ذات
را در حضرت شهود بتا احدیه من حیث هی سنه غیر اطلاقیه و غیر مضبوط معنا شد

دوره

و امتداد بقای احدیت را با واحدیت که از حضرت الهیت میگویند یعنی امتداد
نسبت ذات احدیت را بحضرت اسما و صفات که تقدم احدیت بر واحدیت
سرمدی نامند و ازلیت ازل عبارت از آنست و امتداد بقاء اسما را در حضرت
ربوبیت که آن ازلیت افراد کوانست زمان ربوبیت میدانند پس امتداد اول
که آن امتداد بقای احدیت از ازل الآزال تا ابد آباد و بیش هست از قسمت و نسبت
و اسم و رسم و اما باعتبار تعینات وضعیه منفصل میگردد و باستیلاء آلات
اسمائیه که از ادهم خوانند و امداد اسمائیه منفصل میگردد باستدادات ربوبیت
و ظاهر میگردد انقاصی امتدادات ربوبیت را با امتدادات دوری فلکی که از آن
زمان شمسی و قمری و غیرهما گویند از کواکب سبعه باقتضای اسما سبعه
که ایمه اند و امتدادات سنین منفصل میشود با امتدادات شهور و شهور
ایام و ایام بساعات و ساعات بدقایق و دقایق بثوانی و ثوالث و علی هذا القیاس
تا بآن رسد که او بمنزله نقطه هندسیست از خط و شک نیست که اکثر را اقلی
می پیمایند چنانکه تقریر کثرت بواحد کنند چنانکه ایام را بساعات و شهور
را بایام و سنون را بشهور و سنون اطول را که آن سنون دهر و سرمدیست
بسنون ربوبیت که آن اقصرست همچنین تا بسنه مطلقه غیر اطلاقیه که آن
امتداد بقای ذاتست که مقدرست بزمان معنوی و منزه هست از کمیت اعداد
اما ایام دنیا عبارت از مدت مفارقت شمست از نقطه و عود او بهمان
نقطه که آن بیست و چهار ساعتست بسیر یومی و ایام ربوبیت عبارت از
مدت دور هر کوکبیست از کواکب سبعه بمقتضی اسما سبعه و آن هفت
هزار سالست یعنی هر کوکبی هزار سال لقوله تعم ان یوما عند ربک کالف سنة
چون دور هر هفت تمام شود که هزار سال باستقلال و هفت هزار سال بالشرکت

چهل و نه هزار سال باشد که آنرا سنهٔ الهیه خوانند و ایام ربوبیت نیز گویند کقوله
تعالی تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة چه
تمامی چهل و نه هزار به پنجاه هزار رسد و دوره کامله این هر هفت را با هر یکی
باری دیگر نسبت دهی سیصد و پنجاه هزار سال باشد باعتبار اول و هر سالی
هزار هزار و دو چهار صد هزار سال باشد و هر سالی شانزده هزار و هشتصد
سال باشد اینست معنی احقاب که جل و علا فرموده لابثین فیها احقابا
و قال علیه السلام ان جهنم زمان لیس فیها احد و ذلک بعد ما یلبثون فیها
احقابا و این یک روز است از ایام سرمدیت و بنزدیک اهل نجوم آنست که
این دوره مذکور سیصد و شصت هزار سال شمسیست و مبدا آن از اجتماع
جمیع کواکب میگویند در صفر حمل چنانکه گفته اند شعر ان الکواکب
کانت فی صفر الحمل * یوم خلق الله هذا العالم * و میگویند در طوفان نوح
همه باز آنجا جمع شده بود و نزد که نصف سنین عالم بوده است و باری دیگر هم
آنجا جمع خواهند شد که تمامی سال عالم و قیامت خواهد بود پس ایام ربوبیت
که هفت است بنسبت با سال سرمدیت چون یک هفته است که در روز اول
آدم بوده است و در روز آخر که آن جمعه است محمد بوده است چنانکه
شیخ داود قیصری میفرماید مدت دور آدم و اولاده سبعة آلاف سنة
و هی اسبوع واحد بالنسبة الی ایام الهیة فاذا کمل هذا الاسبوع ینقطع
النسل الانسانی و انچه رسول فرموده است کان الله خلق مائة الف آدم
هم اشارت بدین معنیست و قول مولانا جلال الدین هم بدین مشهور است آنجا
که گفته بیت هفتصد هزاران سال شد تا قالبم را ساختند * ابر قالبم خود دیده
بدست من عاشق دیوانه * و بعضی محققان گفته اند که این اسبوع مدت ایام

بروج

ربوبیت لطایف سبعه انسانیست که آن بمنزله سبعه سیاره عالم کبیراست
و عروج ایشان بحضرت رب الارباب بقدر مرتبه لطافت و کثافت ایشانست
چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در تفسیر ایها السائل عن العذاب
الواقع الذی لیس له دافع فرموده است که لطیفه یعرج الیه فی یوم کان
مقداره الف سنة و لطیفه یعرج الیه فی یوم کان مقداره سبعمائة الف
سنة و لطیفه یعرج فی یوم کان مقداره ثلثمائة و ستین الف سنة
و لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره سبعین الف سنة و لطیفه
یعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة قال مجاهد رضی الله عنه
الامر یقضی امر کل شیء لالف سنة ثم یلقیه الی ملائکته فاذا مضت
قضی الامر اخری ثم یعرج ای یصعد جبرئیل الی السماء الدنیا فی مدة
یوم یعرج ابن آدم لا ینقطع الا بالف سنة و قوله سبحانه و تعالی خمسین
الف سنة المراد به من الی السدرة و قیل یدبر الامور الدنیا ثم یعرج
ای یعود الامر الیه فی یوم القیامة اول و لیس له آخر اینست معنی الیه
یرفع الکلم الطیب و العمل الصالح و لطیفه یعرج الیه فی یوم مقداره اقل
من لمحة و هذه اللطیفة الانسانیة الکاملة المستحقة لمرآتیه و
افشاء سر معارجها المقدرة من حد القرآن مما یجل افشاؤه یعرج الملائکة
و الروح یعنی القوی الروحانیة و الروح الانسانی الیه ای حضرة الله تعالی
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة لانهم ما کسبوا من الارض النشأة
استعداده قوة و اما المدبرات الامر التی اوتیها الله سبحانه من السموات
و الی الارض فهم یرجعون الیه فی یوم کان مقداره الف سنة کما قال
تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض الایة ثم عروج ارواح بقدر استعداد

قربت و آن تعلق بمنشاء مرتبه نزول او تا از کجا و مرتبه آمده و در کدام
سنه مخلوق گشته وقال الامام جعفر الصادق ع نحن اناس من مدیون کالطلة
علی یمین العرش سبحنا و اسبحنا الملک و سبحت الملائکة بتسبیحنا والسابقون
السابقون اولئک هم المقربون و مقرر و مبرهنست که هیچ روحی از ارواح
انسانی الطف نیست اکنون چون معنی زمان را و اختلاف آن را و مراتب آن منه
و ارواح دانستی بدان که کفر و اسلام و حصول آن در عالم ربوبیت که
محل اختلاف و امتیازست و الا در عالم الوهیت که محل زمان سرمدیست
مقام یکرنگیست آنجا نه کفر و نه اسلام و نه احسنت و نه رسم و نه صفت و نه
نسبت بلکه مقام بی نسبتیست لقوله ع الکفر و الاسلام مقامان من وراء
العرش حجابان بین العبد و بین الله قال مولانا جلال الدین بیت چونکه
بیرنگی اسیر رنگ شد * موسیی با موسیی در جنگ شد * چون به بیرنگی رسی کان
داشتی * موسی و فرعون دارند آشتی * سؤال اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب این حدیث نیز و اکثری اهل شریعت و طریقت مشکل شده است چرا
که حضرت نبوی ص فرموده است که بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة
و حال آنکه در ظاهر شریعت ما محبوب و مبغوض را بذنب و عدم ذنب میشناسیم
و اکثر آیات و احادیث بدین معنی ناطقست یعنی محبوب آنست که او را اعمال
محبوب باشد و اگر محبوب را ذنب ضرر نکند چنان باشد که کسی آتش در خود
زند و نسوزد و حضرت شیخ المشایخ نجم الدین الکبری نور الله مرقده نوشته است
که این حدیث صحیح نیست و بر تقدیری که کسی خواهد که او را وجهی بگوید
آنست که هرگاه خداوند جل اسمه بنده را دوست دارد او را ذنب نگاه دارد
تا او را از دوزخ نجات دهد فاما این همه تکلفست که این حدیث نیست

اگر کسی بر سخن شیخ سؤال کند که چون بنده را ذنب نباشد هرآینه که
ضرر نخواهد بود پس فایده حدیث چه باشد جواب آنست که بحسب منطق
در سالبه وجود موضوع شرط نیست چنانکه مثلا گویند زید لیس بکاتب
درین قضیه میشاید که زید خود موجود نباشد اعم از آنکه کاتب باشد
یا نباشد پس درین صورت لازم نیست که عبد را ذنب باشد تا گویند که
ضرر نمیکند پس سخن شیخ صواب باشد اما نسب شیخ داود نجم الدین ابو
جناب احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله الصوفی الخیوقی المعروف بکبری که
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله تصحیح کرده است که کناه النبی ص
فی الواقعة تا ابو الجناب مشدده النون و قال ص لما اشبهنا جنیت من
جمیع کتبی و مالی من العروض الدنیویة و قیل ان استاده قال له فی مقعد
لقاه و کان امام الطامة الکبری معروف بالکبری اما حضرت شیخ العارفین
شیخ سعد الدین الحموئی در معنی این حدیث کتابی نوشته است که آنرا
محبوب بخوانند و افتتاح آن کتاب بمعرفت این حدیثست و صحت این حدیث
کشفا و نقلا اگرچه از ایشان ثابت نگشته بایستی که در معنی او شروع نکرده
باری صحت و علم آن پیش ایشان آنست اکنون ما از وجوهی که حضرت
شیخ در معنی این حدیث آنجا نوشته اند وجهی چند که بفهم اقرب باشد
اینجا ذکر کنیم وجه اول آنست که میفرماید که محبوب بمحبت قدیمه نور او
از نور بشریه مقدس است و تخصیص که او اندر روح و راحت و انس است الله
او را انس خود گردانیده است و او را در پیش خود مقامی و محلی داده است
و بصفت رحمت در روی او خندانست و در او بنظر رحمت بنگرد و او
را فتنایی میدهد که سزاوار آنست و او را چون کودکان در دست رحمت خود

میکرده اند چون پدر مهربان فرزند خود را و از نظر خود او را خالی نمیکرده اند بلکه
در پیش خود در جای داده است و اگر جدا شود از او ناگاه بفرع و جزو باطل
ولیکن باصلیت و کلیت و حقیقت خود آنجاست و دور و افتادن او
از آنجا محالست بلکه رجوعش بدوست چون میوه مغز رسیده باشد که
اگر شاخهای او را از دور کنی اصل شاخها و مکان خود باشد و شاخهای
او را از او کنی رجوع کند بمرکز خود فی الحال و رجوع او صورت توبه او ست
کما قال النبی صلعم التایب من الذنب کمن لا ذنب له پس ذنب چگونه ضرر کند
چنین کس را ذنب و حال آنکه او پیش پرورد کار خود محبوب و مقبولست
وجهی دیگر آنست که گفته اند داعی دوست داعی حضرت و داعی باطل و
داعی حق دعوت بحق میکند و داعی باطل دعوت بدنیا میکند و ما فیها پس
محبوب را لابدا کند مر داعی باطل را ورای ظهر خود و خلاصی یابد بسبب این
پیدا کردن از قبضه او و واقع شود در قبضه الله تعالی پس چگونه ذنب او را
ضرر کند و هر کس که پیدا کرد اند او داعی حق را ورای ظهر خود واقع شود در
قبضه وجود و نفس و طبع پس افعال او همه ذنب باشد وجهی دیگر آنست
که گفته اند محبوب الله تعالی بوده است پیدا بعث خود دو بار یک بار وقتی که
اخراج میکند او را از ظهر آدم بمحل فرض و یکبار در وقتی که در وی آورد او را
بصلب آدم بمحل عرض پس بود او را بر موضع طعن شیطان پس چون
شیطان خواهد که او را طعن زند بر آن محل نتواند بسبب استیلای او
شیطان موش بر او خود باز پس کرده و او طعن حجاب کند پس از اینجاست
که حرکت نکند آنکس بکردی بجوارح صحیح و اذن صریح وجهی دیگر آنست که الله تعالی
در محبوب خود ودیعت نهاده است محبت قدیمه حقیقت قطبیه و قطبیه

اعطا

اعطا کرده است او را از این موهبت بمعانی قرب و محل علیه گردانیده است
او را قطب عالم شهود و نقطه دایره وجود که دور میکند بر دایره او جمیع
دوایر وجود بدین دایره ظاهر میشود جمیع عوالی که محیط است این دایره با آن رو
گردانیده است احاطه او را بالای عالم شهود مستوی بر دایره وجود پس
چون او مستغرق است در عالم خود و در دایره خود بلکه زاید بر همت خود پس
مینویسد برآشیان آن چیزی که وی امده بخوابد از حقیقت انبیا و ام الکتاب
پس او در حقیقت ثانی ام آن چیز است که الله تعالی او را دوست میدارد و بجهت
که از قرآن صادر شود و آن را در و آفریده است و او را برای خود آفریده است
چنانکه ارض را برای آنامر و لوح را برای کلام پس او ملون بلون الحبیب
چنانکه او را در قالب ریخته است و نشان کرده وجهی دیگر آنست که ما
دو محو داریم محویست که او را اثبات میکند و محویست که او را نفی میکند
محو در آن چیزی که او را اثبات میکند در طاعات است و محو در آن چیزی که او را
نفی میکند در مخالفات است و چاره نیست محبوب را که از این هر دو حالت
بیرون آید و هر دو صورت را خراب میکند و قیام کند برای خدا و خود ظاهر
شود برای او و ظاهر شدن او رجوع او ست با و و وفا بعهد او و توبه کردن
و عود او وقتی که چنین شود و ملک الله تعالی کرده پس حق منادی کند که لمن
الملک الیوم و بقول المحبوب هو الملک لله الواحد القهار است وجهی که
قریب الفهم است از سخنان شیخ رسیل یزید که نقل کرده شد اما آنچه این
فقیر روی مینماید چنانکه حضرت شیخ فرموده اند آنست که محبت الله تعالی
اند او قدیم است چنانچه در حدیث و آیة بصحت پیوسته است که ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و قال النبی صلعم السعید من

سعد فی بطن امه چه بحکم ثم رش علیهم من نوره جوهر ذات بنده را که محبوب
اوست در ازل سرشته است بدان محبت و آن ذاتی اوست و ذنب امری عارضی
و عارضیست که از ملابسه نفس اماره او را عارض شده است و مشهورست
که ما بالذات لا یزال بالعرض پس امر حادث با امر قدیم مقاومت نمیتواند
کرد اگر صد فنده نجاست افتد گوهر را بهیچ وجه از آن نقصانی نیست وجه
دیگر آنست که محبت سابق است و عداوت لاحق یعنی چون کسی با کسی محبت
دارد هر چند از وی گناه بیند همه را بپوشد بلکه محب خود از محبوب خود هیچ گناه
نبیند افعال المحبوب محبوبه **مصراع** محبوب هر آنچه میکند محبوبست **شعر**
کل شیء من الحبیب ملیح * غیر ان الفراق منه قبیح * کما روی عن النبی ص ان الله
لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم و قیل الغایات لا یعتبر فیها الخطابات چنانکه
که در عداوت همه هنرها عیب مینماید **شعر** کل شیء من العدو قبیح * غیر ان
الفراق منه ملیح * و از حضرت عزت تعالی شانه صحبت پوشیده است که در روز
عرض اکبر بعضی بوستان را در کنف رحمت خود گیرد چنانکه هیچ آفریده را بدان
اطلاع نباشد آنگه گوید یا عبدی اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول
العبد نعم یا رب چندانکه او مقر شود بذنوب خود و در نفس خود بیند که او
هلاک شد پس حضرت خداوند تعالی جل اسمه بفضل بی نهایت گوید که در دنیا
بر تو پوشیدم و این هنگام ترا بیامرزیدم کتاب حسنات او بدو بخشند
و گویند برو به بهشت چنانکه کسی را خبر نباشد و بدین معنی شاهد است آنچه
در تفسیر قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
بعضی گفته اند که اول آیه محمد مذکورست بدلیل خطاب و در میانه عصاة
و در آخر حضرت الله تعالی اشارتست بدانکه قافله که در اول وحله با شد

ودر آخر

و در آخر خلیل چگونه ذنب ایشان را ضرر کند اشارتی دیگر آنست
که از برای ندای تمهید است یعنی هر چند شما از کثرت عصیان از درگاه
دور افتید فاما بحکم یاء اضافت که اشارتست بقوت عاصیان نسبت
بندگی از شما منقطع نیست و ذنب شما را ضرر نکند چنانکه حضرت امیر
المومنین ع فرموده است که همچنانکه میان دو الضاد عصاة و میان الاصنام
که کنایت از حضرت حقست فاصله نیست میان عصیان و میان رحمت
نیز فاصله نیست اما کفار و منافقان از اسناد دوزخ تند بود و بس خلایق که
هولاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و در اخبار آورده اند
که حضرت رسالت ع در صحرای میرفت ابلیس را دید که بشتاب میدوید گفت
یا ملعون کجا میروی گفت زاهدی را وقت رسیده است بقصد ایمان او
میروم حضرت نبی بغایت غمگین شد فی الحال جبرئیل نازل شد و تازیانه
آورد و گفت یا حضرت محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که این تازیانه را
بر زمین فرو بر حضرت نبی ع آن تازیانه را بر زمین فرو برد و گفت فرمان حبیب
کرد تو و اصحاب تو با هر که تابع تست این تازیانه از زمین برکشید حضرت نبوی
با جمیع اصحاب چندانکه قوت کردند تازیانه را از زمین نتوانستند کشید بعد
از آن و چندین هزار ملائکه دیگر از آسمان نازل شدند هم نتوانستند بر
کشید بعد از آن جبرئیل ع دیگر باز نازل شد و گفت یا احمد تازیانه که تو خود
در زمین کرده با چندین خلق بهیچ وجه بر نمی توانید کشید ایمانی که ما در دل
بنده خود نهاده باشیم کی ابلیس را یارای آن باشد که از دل بنده ما برکند خاطر
جمع دار حاصل آنکه محبت الله امانتیست که از حق جل و علا در دل بنده
ودیعت نهاده است با امر عارضی که زایل گردد وجهی دیگر آنست که خود را

شیخ ابو صالح حمدون بن احمد بن عمار القصار کاو از شیخ ملامتیان است
و ابو محمد عبد الله بن مبارک مرویست کافشای طریق ملامت و ترک سنن
سلامت و شیخ حمدون مذکور نیشابوری بوده است صحبت با ابو تراب نخشبی
داشت رحمة الله علیه و غیره در سنه احدی و سبعین و مایتین بحق رسید
اما شیخ ابو محمد عبد الله مبارک صحبت با شیخ حمدون مذکور داشت
و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه در قریه هیت از اعمال بغداد بر لب فرات
بحق رسید و حضرت نبوی صلعم فرموده است چنانچه در فصل الخطاب و غیره
مذکور است که هر روز ملامتی را دو بیست فوت است کاگر یکفوت از آن بر کوه
نهند برفرقنا موصوف کرده حاصل آنکه این طایفه محجوبان هدف تیر بلا
کردند تا آینه اخلاص ایشان از ظلمت تعین صورت مصون ماند چنانکه
حضرت یوسف ع با ابن یمین کرده که تهمت دزدی بر او انداخت تا بسبب
آن او را از دیگران بجهد ساخت دیگر از ذنب و بدی مبرا بود و یوسف ع کمال
صلاح و نیکی **بیت** یاد شمن و دوست زان بدت میگویم ، تا هیچکس دوست
ندارد جز من ، وجهی دیگر آنست که ما ذنب دو دار بود ذنبست که منشا آن
استکبار است و شرکست و آنرا آمرزش نیست که ان الله لا یغفر ان یشرک به
و ذنبست که منشا آن سهو و خطاست و آن در حیطه آمرزش است که
یغفر ما دون ذلک لمن یشاء چنانکه مسئله اصول کلامست و در کتاب
تنبیه الغافلین این معنی را دلیل گفته اند که ابلیس را عصیان از استکبار
بود پس لاجرم غفران نیافت کما ابی و استکبر و کان من الکافرین و معصیت
آدم ع از سهو بود لاجرم غفران یافت کما ثم اجتباه ربه و تاب علیه انه هو
التواب الرحیم و شک نیست که ذنب محجوبان از استکبار نخواهد بود بلکه از

جل ذکره از سر و بیخودی و بندگی بود از استغنا نیست از رفته انانیت و غشاء
هستیت خود بیرون آید و از معاملات صوری و معنوی هیچ شی بخود اضافت
نکند و از خود نبیند چنانکه گفته اند **بیت** از خدا دان نه از کفایت خویش
هر سعادت که داری ای درویش ، یعنی حسنات و عبادات را باسباب خود و خدای
خود حجاب نسازد پس میشاید که محجوبان را بسبب کثرت معاملات صوری
در طاعت حجابی طاری گردد که اگر ذنبی در آن ساعت در وجود آید نسبت
با کبر نفس و دفع عجب و هستی او در آن وقت او را از آن ذنب هیچ ضرر نکند
بلکه آن ذنب در آن وقت او را از بسیاری عبادت او نافع تر آید چون مسهلی
که دفع اخلاط های مهلکه او کند کما قال ع لو لم تذنبوا لخاف علیکم ما هو
اشد من الذنب قیل ما هو اشد من الذنب یا نبی الله قال العجب العجب و قال
ان الله لیسع العبد بذنبه **بیت** چو باده نوشم و خود را گناهکار شناسم
به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم ، دیگر گفته است **بیت** رندی که کند بر در میخانه
مناجات ، از زهد مهی به که کند خود بطاعات ، وجهی دیگر آنست که چون خصوصیت سر
و رابطه بنده با خدا بسبب کثرت تعلقات عوام خلل پذیر بود و آئینه اخلاص
از کدورات اشارات خلق ظلام گیرد که قوله ع لیغان علی قلبی پس طبیب حقیقی
از ذنبی در وجود آرد تا در رفته اشارات خلق بر و بسته شود که ان اشر
الناس عند الله من اشار الیه بالاصابع و محبکی روی ظاهر و باطن او بحق
آرد پس این ذنب او را ضرر نکند بلکه عین مصلحت دین او باشد **بیت**
لنگ شو چو نکه درین کوی همه لنگانند ، لنگه بر پای به پیچ و کرو پیچ کن پا را ، ز عفران
بر رخ خود مال اگر مرد رفیقی ، که جوانی بغرور شیخ بخوری ز خم قفا ، همچنانکه از طائفه
از مشایخ مرویست که هر کاری با ظاهر شرع موافق نبوده است چنانکه از

سهو و خطا خواهد بود و آن در اصل جوهر او راه ضرر نخواهد کرد و وجهی دیگر آنست
که پیش صوفیه رفع حجاب نوری اشد است از رفع حجاب ظلمانی از بهر آنکه در ظلمت
نور را میتوان دید و در نور نور را مشکل توان دید پس محبوبان که در حجاب نوری
محجوب باشند گاه گاه در حجاب ظلمانی که ذنب صوریست افکنند تا در ظلمت
بیگانگی نور آشنائی را مشاهده نمایند پس ایشان را بحکم الاشیاء تتبین
باضدادها ذنب ضرر نکند در اخبار آمده است که عمر عباس روزی بحضرت
امیر المومنین علی کرد و گفت که من حلاوت نماز از تو بهتر می یابم حضرت امیر
فرمود که بچه دلیل گفت بدین دلیل که من تلخی کفر چشیده ام و تو نچشیده
مصراع لذت نزبال آن داند که زهری خورده است * وجهی دیگر آنست که کمال
مغفرت و رحمت خداوندی وقتی ظاهر گردد که از بنده ذنب ظاهر شود تا گرد
شرکت و کبریا و استقلال از آینه عبودیت برخیزد و رابطه رحمانیت و رحیمیت
درست شود لقوله عم لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم
الجنة در مشارق وغیره مذکورست اما آنچه بنقل درست شده است که از
محبان ذنب واقع گشته است بیشمارست چنانکه اولا از حضرت آدم صلوات الله
تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه و تاب علیه و هدی و دیگر از خود
مبرا شدن چون قصه داود و اوریا و قصه یوسف و برادران و یونس علیهم
السلام بدلیل قوله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك
انی کنت من الظالمین و در حق حضرت رسالت صلعم فرموده اند که عفا الله عنك
لم اذنت لهم و قوله تعالی لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و الی غیر ذلك
خواه قبل از نبوت و خواه بعد از نبوت که انبیا ع جایز الکبیره و واقع الصغیره اند
با وجود آنکه محبان خدا اند و محبوبان پس از اولیا خود بطریق اولی چه در

ولایت خود علت ذنب شرط نیست فاما ذنب مرتبت دارد چنانکه گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین ذنب محبان دیگرست و ذنب محبوبان دیگر چنانکه بعضی
از اهل توحید گفته اند ذنب ابلیس که در مقام محبی است با خدا و ذنب محمد صلعم که در
مقام محبوبیست عشق خدا آمد اما وجه ذنب باصطلاح ارباب محبت ناز و کرشمه
محب و محبوبست و بعضی گفته اند که ذنب محمد صلعم ذنب ما تقدم و ما تاخر اوست
یعنی ذنب جمیع انبیا و اولیا و مومنین که من لدن آدم الی یومنا هذا و انت
اشارت بدانست و بعضی از مشایخ گفته اند که اگر ذره از ذنب بکونین بخش
کردندی همه بر فرقها مخصوص گشتندی و حضرت امیر المومنین ع از آنجا فرمود
که کاشکی من ذنب ابوذری و بعضی صاحب نظران گفته اند که هر گاه که صاحب
جمالی را حسن بکمال افتد چشم از وی بربندند تا حسن او را از چشم زخم نگاه
دارد پس چشم زخم کمال حسن محمدی لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما
تاخرست چنانکه مادر مهربان فرزند صاحب جمال را چون دوست دارد او را از
برای چشم زخم و زینت نیلی فرو کشد و چون حضرت خداوند بندگان خود از
مادر و فرزند شیرخواره مهربان تر است پس نیل ذنب بر رخساره ایشان فرو
کشیده است احسن جمال و لقد کرمنا و احسن تقویم ایشان را از چشم زخم
و ان یکاد الذین کفروا در حفظ کاه ظلوما جهولا آید والله اعلم سخن
الفقر سواد الوجه فی الدارین بباید دانست که در باب فقر چندین حدیث مختلفة
الظاهر وارد ست چه از حضرت نبی ع و چه از مشایخ عظام اما آنچه از نبی ع
بصحت پیوسته است همین الفقر سواد الوجه فی الدارین و الفقر فخری و انا
افتخر به و کاد الفقر ان یکون کفرا و مثل اینست از کلام مشایخ چون الفقر
هو الله و اذا تم الفقر فهو الله و اذا تم الفقر یکون عینه کعین الله و الفقر لا یحتاج

الی الله والفقر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی غیره واذا تم الفقر یکون عیشه
کعیش الکلب و مانند اینهاست و هیچ شک نیست که بعضی ازین احادیث
مختلف بصورت با بعضی مسئله حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
انه قال قال رسول الله ص طوبی لمن کان عیشه کعیش الکلب لان له عشر خصال
ینبغی ان یکون کلها فی المؤمنین اولها انه لا مقدار له بین الخلق والثانی فقیر لیس
له مال والثالث الارض کلها له بساط والرابع اوقاته ضایع واقلها شبع
الخامس ان صبر صاحبه لا یترک ما بیره والسادس یحفظ صاحبه و یاخذ
العدو و یترک الصدیق والسابع یحفظ امانة صاحبه ولا ینام والثامن
اکثر عمله السکون والتاسع ان یکون راضیا بما یدفع الیه صاحبه والعاشر
اذا مات لم یبق من المیراث و بعضی بصورت مخالفست و بعضی موافق و بعضی
صورةً و معنیً هم موافقست فاما توفیق و تطبیق این احادیث لفظا و معنی
موقوفست بر اصطلاحی که اول مقدمه بر آن نهاده تا مورد هر یک ازین سخنان
معلوم گردد و از اقسام لفظ فقر هر یک بمعنی از معنیها ذکر کنند و رفع اشکال
و اختلاف حاصل آید انشاء الله تعالی و اگر چه جمیع این کلمات محلی بالف لام
ولیکن بعضی الف لام جنسست و بعضی الف لام معهود و خارجی و فقر
بر دو نوعست فقر اختیاریست و فقر اضطراری یعنی فقر محمودست و فقر
مذموم و هر یک ازین فقر محمود و مذموم بسه قسم منقسم میشود چنانکه گفته
شود انشاء الله تعالی پس در بعضی که الف لام جنسست شامل جمیع اقسام
فقرست در بعضی که الف لام معهودست مراد یک قسمست از فقر اکنون ما
اقسام فقر را علی الترتیب ذکر کنیم تا تفرقه و تمیز میان این کلمات ظاهر گردد
بدانکه معرفت قوم موقوفست بر اقسام فقرست و آن سه قسمست قسم اول

آنست

آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حلال ولیکن حصول آن او را
میسر نشود هرگاه که این فقیر بدین حرص بمیرد در جنت در آید پیش از اغنیای
شاکر بچهل سال چنانکه در حدیث واردست و در روایت آمده است که
یکی ازین فقرا چون وفات یافت در عالم برزخ فرشتگان برو غلبه کردند و
انواع ماکول و مشروب و ملبوس یکی گفتی بگذارید تا آبش دهم که تشنه مرده است
دیگری گفتی صبر کنید تا طعامش دهم که گرسنه بوده است دیگری گفتی که
اول لباسش پوشم که برهنه بسیار گشته است و دیگری ازین طایفه در خواب
دیدند او را گفتند الله تعالی با تو چه معامله کرد گفت چون در خاک نهادند الله تعالی
گفت کل یا من لا یاکل واشرب یا من لا یشرب و برین قیاس و در حدیثی دیگر
واردست که حضرت سلیمان ع بعد از انبیا بچهل سال در جنت آید بسبب
ملکش قوله ص دولة الاغنیا فی الدنیا و دولة الفقرا فی الاخرة جزاء لما
قسم ثانی آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حرام و حلال و این فقیریست
که در شان او تهدید و وعید آمده است از حرام خود معلومست اما از حلال
چنانکه پیغمبر ع باید لا تزال المسئلة باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مضغة
لحم و این فقیریست که در غایت خست که مجموعه نکبت و مذلتست **بیت**
فقیر من ولیکن نه فقیری ٭ که گردد گرد هر در بعلوفی ٭ شیوه اینست که فقیر
غضوب باشد بدان چیزی که بود راضی باید بود و این آن فقیریست که در حق
او فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین و کاد الفقر ان یکون کفرا چه
او را خسران دنیا و آخرتست و ازین فقیر پناه گرفته اند که اللهم انی اعوذ بک
من الفقر و اینجا گفته اند که رسول ع آنرا فقر گویند و اطلاق فقر بروی از قبیل
کفر شمرده اند با وجود آنکه خود فرموده است که الفقر فخری احتراز از فقر

مذموم کرده‌اند که متبادر بذهن اکثری این فقر نیست که کمال فقر حقیقی پیش
اهل مجاز معین نیست و اشیائی چندست که موروث فقر و اضطرارست که بعضی
ازان از مشایخ و اصحاب صحبت پوسیده است که ازان احتراز باید نمود اول
بول نشستن در حال برهنگی و اکل در حال جنابت و اهانت کسره و احتراق پوست
سیر و پیاز و خانه بشب رفتن و از پیران پیش رفتن و مادر و پدر را بنام خود
خواندن و به هر چوب خلال کردن و دست بگل شستن و بر آستانه در نشستن
و در جای استنجا آب دست کردن و دیگ و کاسه ناشسته گذاشتن و به
جامه پوشیده دوختن و دست و روی بدامن پاک کردن و بسیار خوردن
و خانه عنکبوت در خانه گذاشتن و نماز خوار داشتن و از مسجد زود بیرون
آمدن و از شانه کسان شانه کردن و ایستاده ازار پوشیدن و ناخن در دندان
گذاشتن و بر فرزند دعای بد کردن و دروغ بسیار گفتن و برهنه خفتن
آب و خانه سر گشاده ماندن و چراغ را بدهان کشتن اعوذ بالله من شیء یورث
النکبة و فقر محمود نیز بر اقسام ثلثه است قسم اول آنست که فقیر صابر باشد
در فقر خود که هر که که این فقیر بمیرد در جنت در آید قبل از اغنیا به پانصد سال
لقوله ع دخل فقراء امتی قبل الاغنیاء بنصف یوم و قسم دویم آنست که
فقیر با وجود فقر اکتساب اخلاق الهی کند و بدین اوصاف تصفیه قلب کند
و بدین صفت بودند اصحاب رسول ص و قسم سیوم آنست که فقیر بعد از
تصفیه کامل تصفیه غیر خود نیز کند چنانکه رسول ص و قد سئل عن الفقر
مرة فقال هو خزانة من خزائن الله ثم سئل فقال الفقر کنز من کنوز الله تع
ثم سئل فقال الفقر شیء لا یعطیه الله تع الا لانبیاء او مؤمنا کریما علی
الله تع فقد اخبر فی هذا الحدیث عن مراتب الفقراء بمجری حیث ذکر الخزانة

والکثرة

والکثرة والشیء العظیم پس مرتبه خزانه مرتبه عوام اولیاء است و مرتبه کنز مرتبه
خواص اولیاء است و مرتبه عظیمه اخص الخواص است پس برین تقدیر
صحیح باشد اطلاق فقر بر شهود فقر و بر نفس شهود که شیء عظیم شهود وجود حقیقت
که کثرت اشیاء عبارت از وست چنانکه وجد و وجدان و وجود همچنانکه بی
استماع خطاب نباشد همچنانا برای مشاهده مخاطب نیز نباشد و
وجدان شهود نیز فقد نیست در اکثر اوقات وجود دوام شهود و شک نیست
که کاشف تعین بغیر قلب می بیند که وجود او بل وجود کل اشیاء همه عین
وجود فقر نیست پس فقر شهود باشد و حادث نباشد مگر ظهور هویت در
هذه البینیة یعنی اذا تم الفقر فهو الله از روی حقیقت بدلیل آنکه جایز است
اطلاق فقر بر شهود و الفقر هو الله نیز این معنی دارد یعنی وقتی که تمام شود
عدمی که تعین هویت است در هذه البینیة او وجود دست وهو الله چه فقر یعنی احتیاج جست
و عدم و آنچه گفته اند که الفقیر لا یحتاج الی الله مثال اونست که
او محتاج شمس نیست در حالت بدیت و جهی دیگر آنست که در شرح داود
قیصری مذکورست که و منها الفقر احتیاج فقیر فمنهم من النوال علیهم لانهم
یعلمون ان علم الله تعالی متعلق بهم فی جمیع احوالهم بما کان علیهم
علوی باسمهم حال ثبوتها فی العین فاذا علموا ان ما یحصل لهم منه و علیه
حتی علم الحق اتصافا بما تعلقه لا نطلب من الحق شیئا من هذا المقام فی
بعض اهل الشطح الفقیر لا یحتاج الی الله و اطلاق لفظ فقر بر حق چنانچه
ذکر کرده اند از قبیل حمل خود بر کل داشته اند چرا که فقری که بمعنی شهود است
نور نیست از انوار وجودی که نسبت در وجود غیر او نبوده از قبیل حمل نقیض
بر نقیض است برای آنکه معنی فقر عدم است و عدم نقیض وجود است و وجود

حقست همچنانکه اطلاق نصیر یا علی و اهل توحید اسمای اشیا را اسماء
الله میدارند چه پیش ایشان غیر از حق مسمای نیست پس برین تقدیر قوله
ص الفقر فخری معنیش آنست که الله فخری و لیکن اولی آنست چراکه شهود
از سیادت اوست و او مفتخر بسیادت نیست چنانکه فرموده انا سید ولد
آدم ولا فخر یعنی بر اجل اهل شهودم از اولاد آدم ولا فخری بالشهود بل
فخری بشهودی وهو وجودی و ازین مقدمه و فخری حدیث معلوم میشود که
فقر اشرفست از علم که رسول ص فخر نکرده بعلم با وجود آنکه مامورست
بزیادتی طلب علم بلکه بفقر فخر کرده چرا که علم صفتست و شهود موصوفست
پس فخر بموصوف اولی است از فخر بصفت و دلالت میکند برین قول رب
زدنی علما چه شهود زیادت بیشود بدعا نه شهود لقوله ص لا بورک لی فی صبح
یوم لا ازداد فیه علما ای شهودا چه زیادتی در شهود است نه در شهود
چون معنی مراتب اقسام فقر و اختلاف درجات او و معنی مجازی و حقیقی
و مذموم و محمود او دانسته شد اکنون معنی حقیقی الفقر سواد الوجه
فی الدارین علی حده با حقیقت کلمات بافته تطبیق کرده بنویسیم والله الموفق
الی الرشاد بباید دانست که این حدیث را چندین وجه گفته اند وجه اول
آنست که بعضی اهل شریعت سواد الوجه را از ظاهر لفظ میگویند که معنی
آنست که فقر در عالم تشویر از معصیت و تقصیر از عبودیت خود در حضرت
خداوند خود سیاه روی دنیا و آخرت شناسد چنانکه گفته اند بیت
تا از سواد فقر خبردار آمدیم ٭ خود را سیاه روی دو عالم شناختیم ٭ اما
بعضی دیگر که لفظ الوجه را مجاز میدارند چنانکه اکابر مشایخ برین رفته اند
لاجرم توجیه حقیقی میگویند که مراد از الفقر سواد الوجه سبب نسبت

نیز

جمیع اعمال و احوال و مقامات خود را از خود و عدم تملک چنانکه هیچ عمل و مقامی
از خود نبیند و بخود اضافت نکند قولا و فعلا ظاهرا و باطنا دنیا و دینا و
او را وجود نماند نه از روی ذات و نه از روی صفات محو در محو و فنا در فنا
بیت فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین ٭ سواد الوجه فی الدارین
فنای ظاهر و باطن ٭ اینست معنی آن که گفته اند که الفقر الذی لا یملک و لا یملک
وجهی دیگر آنست که گویند فقر جمال وجه باطنست همچو خال که او جمال وجه
ظاهرست درین معنی است بیت در حضرت تو روی سفید آمد آنکه او
بر روی دل از فقر سیه روی خال یافت ٭ و تفصیل این سخن آنست که فقر اینجا عبارت
از فنای صفات ذمیمه است که آن صفات اخلاق اسرار الهی باشد و صفات
الهی در بنده ظاهر گردد و مراد بفنا ظهور تبدیل صفات ذمیمه است بصفات
الهی پس فقر جمال وجهی باشد که سالک را باحقیقت و چون سواد قابل لونی
دیگر نیست چنانکه صفات الهی چون حاصل شود سالک قابل نقصان نیست
و تغیر نیست میان سواد و کمال که آن وجه باطنست مناسبت صحیح باشد بیت
کر بینیم نقطه خال سیاه ٭ بر خط هستی کشم انگشت نیل ٭ و بعضی دیگر می
گویند سواد الوجه علامت درجه ایست که با حقیقت چراکه فقر کامل عدم
میکند وجود خود را که وجود حقیقیست پس تعین وجود او عدم محض باشد
و این جا فرموده ص کاد الفقر ان یکون کفرا ای قریبا ان یکون سترا ای مستورا
چراکه فقر او عدمست از روی لغت پس مستور باشد و مولانا محمد شیرین
درین معنی گوید بیت از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر ٭ چشم بکشای
و جمال کفر و فقر ما نگر ٭ وجهی دیگر آنست که فقر ملامت و قباحت ظاهر را سبب
سلامت حسن باطن کرده اند یعنی تا مرتبه کلیی بر خود بندد و طبل رسوایی

برند تا نور باطنش که لمعان گوهر اخلاص است از ظلمات زیاد کدورات اشارات
خلق مصون باشد چنانکه احوال ملامتیه است **بیت** همچو آن زرد که سیه
تابش کنند ٭ تا شود ایمن ز تاراج و گزند ٭ وجهی دیگر آنست که میگویند مراد از
سواد الوجه نور عین است چرا که نور عین در سواد است و عین در وجه است
پس ذکر سواد الوجه باشعار داده نور عین و اشارت بدینست قول رسول صلعم
که وجعلت قرة عینی فی الصلوة چرا که صلوة معراج است و معراج ممکن نیست
مگر بفقر پس فقر نور عین باشد کسی را که صاحب معراج است وجهی دیگر
آنست که گفته اند که مقصود از سواد الوجه سواد اعظم است که رسول صلعم
فرموده است علیکم بالسواد الاعظم ای بالقران چنانکه شیخ محمد ادکانی قدس سره
نوشته است در حاشیه کتاب تحلیة الاولیا که السواد الاعظم هو القرآن
وقال النبی صلعم علیکم بالقران وقال ابن الاعرابی **مصراع** انا القران والسبع
المثانی ٭ پس فقر عبارت از خلوص کامل باشد و نیز گفته اند سواد الوجه علامت
وجاهتست پس فقر شعار جاه ربانی باشد و از انجاست که اکثر لباس فقرا
و خلفا سیاه و ازرقست چون لباس کعبه اما نسب شیخ محمد علاو نجم
الدین ابو المیاس محمد بن احمد الادکانی الاسفراینی که مرید شیخ رکن
الدین علاء الدوله است و در تاریخ شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه
در اسفراین متولد شد و چون عمر شریفش بهشتاد و سه سال رسید در تاریخ
سنه ثمان و سبعین و سبعمائه بجوار حق پیوست در موضع حصاری از اعمال
اسفراین مدفون گشت وجهی دیگر آنست که گفته اند معنی سواد الوجه کتابت
باطن مراد است چنانکه شیخ او خناسه قدس سره گفته است اذا استهلک الکاتب
ثبت الحروف بلا واسطة الاختیار الانسانی و بحسب ما یجب ان نثبت بقلم

الحق پس ارادت و قدرت حق جل و علا فانی کرد تا که کتابت حادث شد و کتابت
کند تقدیر با نجه میخواهد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اینست یعنی
کتابت در خلق اول بالقوة بوده است و در حالت اختیار بالفعل و از انجاست
معنی قول رسول صلعم که کتابت ایمان زیادت و کم میشود لقوله تعالی لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم و قوله صلعم الایمان یزید و ینقص اما کتابت ایمان در مقام
تمکین زیادت و کم نمیشود کقوله علی بن ابی طالب علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا و این ایمان اهل تمکینست و مقام حق الیقین که ذات الله است و
قول رسول صلعم که الایمان ثابتة و الیقین خطرات ای نور الذات ثابت فی
القلب و تجلی الذات برقات و قال صلعم من قال الا ان یزید و ینقص و ما نطی
خاله حشره الله من قبره مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله تعالی و لا ینال
شفاعتی حاصل آنکه اصل کتابت ایمان که مرقوم است در فطرت اولست
و کم نمیشود و هر چند از بیست در بعضی کما قال صلعم الایمان لا یزید و لا ینقص
اما فروع او از انوار و در مراتب ترقی زیادت و کم میشود با سیر و چه اول وجهی
وجهی دیگر آنست که اهل حروف محسوسین میگویند که مراد از الفقر سواد
الوجه سواد خط الهی است که بر وجه انسان نوشته است و فقر آنست که بمعرفت
آن برسد چنانکه ذکر آن کرده شد از سی و دو خط که بر وجه انسان مکتوبست
و اصل این سی و دو چهارده حرفست و اصل چهارده هفت حرفست که در دنیا
و آخرت بر وجه انسان و غیره مکتوبست پس مراد از سواد الوجه فقر آنست
که فی الدارین بسر او برسد وجهی دیگر آنست که مراد این سواد الوجه نور
ذاتست که سواد اعظم دار الملک جمال و جلالست یعنی فقر آنست که از نور
این هر دو صفت در نگذرد و بنور ذات موصوف گردد تا از سیه رویی که ز ممکن

باز رهد و بنور حیات جاوید متصف شود چنانکه صاحب گلشن راست بیت
سیه رویی ز ممکن در دو عالم ❊ جدا هرگز نشد والله اعلم ❊ سواد الوجه فی الدارین درویش
سواد اعظم آمد بی کم و بیش ❊ و نور ذات پیش صاحب گلشن سیاه است چنانکه
گفته است بیت سیاهی گر بدانی نور ذاتست ❊ بتاریکی درون آب حیاتست ❊
و اما پیش بعضی شیخان نور ذات سبز است که علامت حیات ابدیه دارد چنانکه
در تقسیم انوار بحسب مراتب و اطوار گفته اند که چون سالک فقیر روی دل از غیب
و شهادت آفاق و از شهادت انفس نیز پرهیز کند و روی دل بغیب انفس آرد اول
نوری که در نظر او آید کدر باشد چنانکه آتش زنه لا اله الا الله بر سنگ دل
زند و آتش خفی که در وی تعبیه است در حراقه نفس افتد و بهیزم وجود او را امداد
دهد تا مشتعل گردد و آن پرده مکدر بکبودی مبدل گردد و هر گاه آتش ذکر فنا
حاصل آید نور نفس پیدا شود و نور آن کبودی خوش رنگ باشد بعد از آن نور دل
بظهور آید و آن سرخ عقیقی رنگ باشد بعد از آن نور سر پرتو اندازد و آن
سفید باشد بعد از آن نور روح اشراق کند نور او زردی بغایت خوش رنگ
باشد بعد از آن نور خفی که روح القدس عبارت از آنست تجلی کند نور او بغایت
سیاه صافی با هیبت از وی سالک فانی گردد مصراع بالاتر از سیاهی رنگی دگر
نباشد اینست معنی سواد الوجه که چون سالک بدین نور رسد خاصیت این
نور گیرد و از کشاکش و اضطراب و تلوین اسماء و صفات خلاص یابد و بقوت تمکین
نفس او مطمئنه گردد و آفرین و نفرین و نفع و ضر و دشنام و دعای خلق پیش او
یکسان شود چنانکه هیچ چیز متغیر نگردد اینست معنی که گفته اند بیت برنگی
شو که رنگی بر نگیری ❊ سواد الوجه را معنی همین است ❊ و شیخ عبدالله خفیف اینجا
گفته است که الفقیر عدم الاملاك و الخروج عن احکام الصفات پس در ین مقام

این معنی راست آید که الفقیر لا یحتاج الی الله چه هر گاه که فقیر بخدا مستغنی گردد
از خدا مستغنی گردد که احتیاج در مقام بندگی و ترقیست اما چون ترقی باقی
نماند و بکمال نیستی خود رسد و همه برخیزد و استغنای خدای روی نماید اذا تم
الفقر فهو الله شود و در ین مقام معنی زهد و فقر و تصوف یکی باشد چنانکه
از بایزید قدس سره پرسیدند که ما الزاهد فقال هو الفقیر و الفقیر هو الصوفی و الصوفی
هو الله اینست معنی آنکه گفته اند ان الله تعالی صفی الصوفیة عن صفاتهم فاذا
صفاهم فسموا صوفیا پس الفقر فخری شیوه این صوفی و زاهد باشد اما
نسبت شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی قدس الله سره العزیز او را
شیخ کبیر گویند صحبت با محمد رویم داشت و جریری و ابن عطا و جعفر بن عبدالله
الحداد در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بحق رسید و قیل احدی و عشرین و
ثلثمائه متن نیة المؤمن خیر من عمله اشکال این حدیث آنست که در عمل
نیت ملحوظ است یعنی عمل هر که هست از نیت و فضل و زینت عمل با خود نیت اگر
چنانچه عمل با طینت پس چگونه نیت که مجرد است از عمل که مع النیه است بهتر تواند
بود و اگر نیت از عملی که با نیت باشد بهتر باشد لازم آید که نیت از نفس خود بهتر
باشد و این محالست و اما این محال از آنجا لازم آید که عمل را با نیت تصور کند
اما اگر عمل بی نیت را اثبات دارند محال لازم نمی آید چه میان عمل و نیت عموم و
خصوص من وجه است یعنی عمل بی نیت باشد و نیت بی عمل از تهکشت و
عمل با نیت خود بسیار است پس اشکال حدیث پیش طائفه آنست که اینان
میان نیت و عمل انفکاک ندارند و بسا نیت جار قید ندارند اما پیش کسانی که نیت
بدون عمل و عمل بدون نیت جایز میدارند اشکال مرتفعست که شاید نیت
که نیت کار از فعل جان و دلست خیر خواهد بود از عملی که فعل او از آب و گلست

بیت هر آن کاری که از آب و گل آید ٭ نه چون کاریست کز جان و دل آید ٭ و عمل
میگویند نیت بی عمل خیرست از عمل بی نیت چنین است وجهی دیگر آنست که اکثر
اعمال بدنی مومن خالی از غرضی و عوضی و مدعائی نیست بخلاف نیت او که آن که
در بنای اخلاص است سر نیست بینه و بین الله خالی از شائبه نفسی و شیطانی
وجهی دیگر آنست که نیت بمثابه روح است و عمل بمنزله جسد و روح از جسد
خیرست بلکه عمل را بی نیت اعتباری نیست کقوله صلعم ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و از بعضی بوده که رسول صلعم اعرابی
را دید بی صلوة گفت قم فصل فانک لم تصل و ان لا صلوة الا بحضور القلب
همین فهم میشود و از نیت که علمای اینطریق را از رفتن بخرابات آن فایده باشد
که ایشانرا از رفتن بمناجات حاصل نباشد **بیت** ای که می پیچی که در آیم به
پیش بت سجود ٭ طعنه کم زن تو چه دانی که در آن چه بینست ٭ و دیگر گفته است
بیت چند گوئی که کعبه صوابست صواب ٭ گاه باشد که ترا راه خطا باید
رفت ٭ وجهی دیگر آنست که در حدیث وارد است که من استوی یوماه فهو مغبون
وقوله صلعم لا بورک لی فی کل صبح لا ازداد فیه علما پس اگر هر روزی عملی از اعمال ظاهری
زیادت کند احتمال ملالت آید که ایام و اوقات با اعمال وفا نکند پس معلوم
شود که مراد از حدیث اول علم دلست که آن نیتست بدلیل حدیث ثانی که زیادت
در علم گفته است نه در عمل و علم همان نیتست که عمل دلست و هر روز چند
نیت زیادت میتوان کرد بخلاف عمل و احتمال ملالت نیاید وجهی دیگر آنست
که اجر سه حرفست الف اشارتست با عبادت و جیم اشارتست بجنت و را
اشارتست برویت ما بعد عبادت جنت اجر عمل بدنست و رویت اجر عمل قلب است
که آن نیتست و شک نیست که رویت خیرست از جنت پس نیت از عمل خیر بود

دیگر آنکه عمل مترتب بر نیتست که عمل باطنست نه عمل ظاهری و قال علیه السلام ذرة من اعمال
الباطن خیر من اعمال الظاهر کالجبال الرواسی چه اعمال صالحه که ما دونست انضمام
را اعتباری نیست و از این معنی گفته که نیت المومن خیر من عمله دیگر آنکه در آیات
هر جا اعمال را عطف بر ایمان کرده است قوله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
پس برین دلیل هم نیت خیرست از عمل چه ایمان فی الحقیقة همان نیتست فاما
علم نیت از غوامض علومست و یکی از بزرگان دین را گفتند که در حق ما دعائی
کن گفت صبر کنید تا اول نیت باز یابم و کی بوده است از علمای قلوب که بکجاه
بلکه زیاده چنانچه امام حجة الاسلام ذکر کرده است در نیت تامل کرده است
و در روضهای مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین این معنی مینویسند که مرید
چون سخن خواهد گفت باید اول نیت بدل بجوی باز کرده دیگر آنکه جزای عمل
امریست جاودانی و عمل ظاهری امریست منتهی و محصور پس جزای لایتناهی
را عمل لایتناهی باید و آن نیتست دیگر آنکه نیت مومن از حیثیت ایمان خیر
خواهد بود چه در حدیث وارد است که مومن را در حالت ایمان از فسق ظلم
نشود پس نیت در حالت ایمان خیرست از اعمال دیگر دیگر آنست که نیت راجع
با ایمانست و عمل راجع باسلام و در اسلام ابر نفاق ممکنست بخلاف ایمان
بشرط آنکه مومن عند الله باشد نه عند الخلق وقتی این فقیر را با شخصی که
خاطر مرا با او حضوری میبود در حین ملاقات گفت از روی تملق که چندین
کرت نیت کرده ام که بشرف صحبت مشرف شوم و زمانی در صحبت باشم هیچ
میسر نمیشود درویشی لطیف طبع حاضر بود گفت نیت المومن خیر من عمله
حاضر او هم خوش آمد این نسبت تا و بلاغی که او در جمع ضمیر و ضمیر این فقیر
گذشت ولیکن بعضی از اهل حدیث میگویند که راجع بمومن نیست بلکه راجع

ضمیر بونوشت که سبب ورود این حدیث چه باشد و این چنانست که میگویند
حضرت رسالت صلعم روزی نشسته بود فرمود که هر کس فلان پل را عمارت کند
فردای قیامت از پل صراط باسانی بگذرد و با من در بهشت در آید مومنی نیت
کرد که من فردا آن پل را عمارت کنم پیش از و در شب منافقی برفت و هر دو آنشب
پل را عمارت کرد چون خبر برسول صلعم رسید که فلان منافق آنرا عمارت کرد و سبقت
بر فلان مومن گرفت فرمود که نیة المومن خیر من عمله و میگویند که آن صحابی عمر
بود و بعضی گویند که عامر بود والله اعلم **باب سیوم** در اسرار کلام
مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین والبس الله تعالی ارواحهم انوار الوحدانیة
و کشف اسرارهم بسناء الفردانیة و درین باب دو فصلست **فصل اول** در نثر
فصل دویم در نظم که این طایفه شریف الوجود باین هر دو صفت موصوف
بوده و درین هر دو ولایت معروف گشته اند چه ایشان صاحب کمالان و ارباب
جامعیت و صاحب جمالان دائره معیت واحدیت اند و بلبلان بوستان
جبروت اند که برگل لاهوت میسرایند و طوطیان شکرستان ملکوت اند که در
قفس تنگ ناسوت شکر شکر میخایند سراج صفات اند که در مشکاة قابلیات
و اطوار ارواح مقدسه در اشباح انسانی تاثیر و مقداح نفوس شده در حجره محو
صورت افتاده و رجال بیدای قدس اند در صحرای حدوث تاخته مرغان بلند
آشیان وحدت پریده و سر در گریبان عبودیت برآورده سهم قدسی اند
از قوس سبوحی بهدف صورت رسیده امواج بحار قدس اند که بسواحل حدوث
رسیده اند و تتمه بحر عبارت که در مزرعه حدثان نور معرفت رویاننده باران
سحاب تجلی اند که قدر محبت در مطبخ جان میجوشانند **بیت** شیر شکاران
که درین بیشه اند * گنج فشانان که ابیشه اند * هر ذره و هر دره هر دو هر در هر بند *

هم روی و هم ساقی و هم ساغرند * مشعله دوده آدم شده * مرد ملک دیده عالم
شده * رخش زمیدان ازل تاخته * گوی بمیدان ابد باخته * جمله خموشان سخن
سرای * ملک سلیمان ولایت نمای * غرض از حبس عرایس ارواح ایشان در
مجسمه اشباح و قلوب مغلوب ایشان در غلبه قالب از جهة ابتلا و امتحان
از بهر آنست که تا آن مرغان قفص شکن بمنقار مجاهدت بند وجود
را بشکنند و بهوای هویت پرواز کنند و در ریاض مشاهدت با غصان
ورد عیان نشینند و برنان بر بانان در هوای چهره مقصود سر آیند
گیرند و از عروق شهوات مستلذ گشته محبوس چهار دیوار طبایع آمده
از طیران هوای ازل باز مانده برای آنست که تا سلسله اشکال الهی بر
ترتیب مراتب مهر بنده در حرکت آید ساعتی در تحت استیلای ارادت مرید کرده
و بر مراد خوش دل و سرگردان شوند و ساعتی در طلب ایشان را امر کرده
و ساعتی نور مطلوب ایشان را بنوازد و ساعتی اسرار جواقفشان مستحکم
کنند و دیده مشاهدت بروزنه غیب بیرون کنند و لحظه در شرف اشتیاق
عطشان کرده و بشمشیر عشق سرگشتان چند از دیس هر عشق زنده
شوند زمانی از مکاشفه متلون شوند و لحظه در مشاهده تمکین کرده اند
ساعتی از بادت سکران ساعتی از بادت عطشان گاهی از عظمت در محو
گاهی از مکرمت در صحو مدتی از پرتو جمال گریان و مدتی از آتش جلال بریان
لحظه در کثرت گاه در لحظه در وحدت موحد **بیت** یکدم از بادت منبسط
گشته * یکدم از فقر منقبض بوده * ساعتی در وصال و نعمت و ناز * ساعتی
در فراق و سوز و گداز * نفسی در جهان مهر و وفا * نفسی در مقام مهر و جفا
لحظه از فرشته بگذشته * لحظه همچو دیو در گذشته * تا بچشم لطف و قهر

جمال و جلال و سوخته‌تر باک زهر فراق و وصال کرده‌اند و پرورده کرم و بیم
و شفا و درد و نیک و بد و قبول و رد کرده‌اند و عارف دولت و محنت و مهر
و کین و تلخ و شور و شیرین دائره کاینات و سلسلهٔ موجودات و عالم عالم
ذات و صفات شوند بیت حاصل عمر سه سخن بیش نیست ⁂ خام شدم
پخته شدم سوختم ⁂ این است یعنی آنکه گفته‌اند بیت عشق از سر کوی خود
سفر کرده ⁂ بر سر ما همه گذر کرده ⁂ حاصل آنکه این طایفه گروهی‌اند عزیز الوجود
در تبع الکوهر و محبوبان خدا اند و محرمان بارگاه کبریا اکسیر اعظم و کوگرد
احمر و جام جهان نمای و آینه گیتی نمای عبارت از ایشان است و در قرآن و
احادیث اوصاف ایشان واقع قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله و قوله تعالی و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا و الذین سبقت
لهم منا الحسنی و الی غیر ذلک و قال علیه السلام ان لله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء
و لا شهداء یغبطهم النبیون و الشهداء لقربهم و مقعدهم عند الله تعالی
و قال علیه السلام خلق الله تعالی من نور بهاء سبعین الف رجل من امتی واقفهم
فوق العرش و الکرسی فی حظیرة القدس لباسهم صوف الاخضر و وجوههم
کالبدر لیلة النصف من الهلال صورهم کصور اهل الامرد و الشباب
الحسن و علی رؤسهم شعر کشعر النساء فقوموا و احدبن و الهین و انزیر
قلوبهم تسمع اهل السموات و الارضین و ان اسرافیل قائلهم و نشدهم
و جبرئیل خادمهم و متکلمهم الله و الله انیسهم و سلکهم و هم اخواننا
فی النسب ثم قال و اطرق راسه قلیلا قال وا شوقاه الی لقاء اخوانی و اکثر
اخباری که در باره ایشان وارد است جلد بیا دیگر کتابی طاقت آن نباشد
حالا شمه نوشته شد از کمالات ایشان تا محبان اقوی عصای باشد

که

که اگرچه ایشان را در جنس انس آورده مانند اما کسوت بشریت ایشان را از
تار و پود دیگر بافته‌اند بیت برون ز مزاج آب و آتش ⁂ در آتش عشق وقتشان
خوش ⁂ مردان همه اصل پاک دارند ⁂ نسبت چو به آب و خاک دارند ⁂ آبند ولی
کدارشان نه ⁂ خاکند ولی غبارشان نه ⁂ در بحر وجود خویش غرقند ⁂ فارغ ز
قبول و رد خلقند ⁂ چون آتش اگر زبانه دارند ⁂ سوزند ولی زبان ندارند ⁂ چون
آب روند بی علایق ⁂ آمیخته با همه خلایق ⁂ در صحبت خار و خس نشینند ⁂ ره
جز بر رخ غیر بین نشینند ⁂ با علم و عمل زبانشان راست ⁂ میزان صفتند و کم
و کاست ⁂ با خوی جمع و رخ خود پریشان ⁂ لا یعرفهم شعار ایشان ⁂ در قصص
چنین آمده است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بعد از ادراک تجلی چون از طور
بازگشت هیچ کس را طاقت دیدار او نماند که از پرتو نور تجلی او دیدها پاره بشد
موسی ع از پیراهن خود نقاب ساخت سوخته شد از چوب نقاب ساخت
سوخته شد از آهن نقاب ساخت آهن نیز گداخته شد بحضرت بنالید ندا
آمد که یا موسی از خرقه درویشان نقاب ساز موسی ع خرقه درویشان حاصل
کرده نقاب ساخت تا مردم بحضرتش او توانستند آمد و روی او توانستند دید
کحل الله عیونهم بکحل الجبروت و سیرهم فی میادین الملکوت و سقیهم من شراب
الزلفی و اجلسهم مجالس القرب و شرفهم بکشف المشاهدات و خصهم
بدقایق المکاشفات و رزقنا لقاءهم قبل الممات و بعد الوفات لان لقاءهم
عمارة القلوب و کلامهم تحفة الغیوب و صحبتهم تنزه عن العیوب اکنون بر شمه
از اوصاف و شمایل ایشان شود بر طریق الاجمال بدانکه اگر چه از حیثیت
ولایت جمله در یک درجه‌اند چنانکه انبیاء ع لقوله تعالی لا نفرق بین احد من رسله
فاما از حیثیت تفضیل که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض متنوع و منقسم

بچندین قسم میشوند و هر گروهی را مشربی و طریقی و مذهبی خاصست چنانکه
حارث محاسبی را گویند اصلش از بصره بود و در بغداد و بخف رسید و در سنه
ثلاث و اربعین و مائتین فوت و مشرب جماعتی قصار که غالب بر مشرب او بحث
تجرید و توحید است و او را ابو عبد الله الحارث محاسبی گویند و عبد الله مبارک
را رحمهما الله میل بیشتر بوی است و طائفه طیفوریه را مذهب ترجیح سکر است
بر صحو و جماعت جنیدیه را تفضیل صحوست بر سکر و توفی استاد الطریقة و سید
الطائفة ابو القاسم الجنید بن محمد القواریری الخزاز اصله من نهاوند بالخاء
المعجمة والزاء المشددة المکررة فی شوال سنة ثمان وتسعین ومائتین وقیل
سنة سبع وقیل سنة تسع یقال له القواریری قیل کان ابوه قواریریا و کان هو
خزازا و کان ورده فی کل یوم ثلثمائة رکعة والف تسبیحة فاذا دفنوه فی
شونیزیه امام قوم ابو الحسین نوری را در جهان تصوف فرو بود و ابو الحسین
بن محمد النوری گویند رحمه الله بغدادی بود و آنجا نشو و نما یافت و صحبت با سری
سقطی داشت و از اقران جنید بود و در سنه خمس و تسعین و مائتین بحق
رسید ابو الحسن سری بن المغلس سقطی قدس سره استاد جنید بود و شاگرد معروف
کرخی در سنه خمسین و مائتین بحق رسید سهل تستری را اجتهاد در مجاهده
نفس است اما ابو محمد سهل بن عبد الله التستری قدس سره امام قوم بود و حج رفته و ذا
النون مصری را آنجا دریافت و در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین یا ثلث و سبعین
و مائتین بحق رسید و در طبقه ثانیه مذکورست از طبقات و خواجه محمد بن علی
حکیم ترمذی را بحث در ولایت است او را ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم خوانند صحبت
با یحیی جلا و احمد بن خضرویه داشت و احمد بن خضرویه از کبار مشایخ خراسان
بود و صحبت با ابو حفص و ابو تراب نخشبی داشت و ابو یزید را دریافت و در

سنه اربعین و مائتین بحق رسید و ابو عبد الله مذکور صاحب کتاب نوادر الاصول است
و تصانیف بسیار دارد در سنه خمس و خمسین و مائتین وفات یافت و او را ذکر
در طبقه ثانیه است و ابو سعید خراز را گفت و گوی در فنا و بقاست و او را
ابو سعید احمد بن عیسی خراز گویند و بقول ابو عبید محمد بن حسان گویند
در کتاب طبقات آورده است که او بغدادیست صحبت با ابو عبد الله نباجی
داشت و نشر قبراتیست از قرنایا مشایخ او ابو تراب دیده و سری سقطی و بشر حافی
و در سنه سبع و تسعین یا سبعین و مائتین بحق رسید و ابو عبد الله محمد
خفیف را کلام در غیبت و حضورست بسیار بود و از مشایخ شیراز است و سیاری را در
جمع و تفرقه است و ابو العباس سیاری را قاسم بن المهدی گویند و قیل
قاسم القاسم سبط امام احمد بن سیار است و از مشایخ مرو است و فقیه و
عالم کثیر الحدیث بود و از طبقه خامسه است صحبت با ابو بکر واسطی داشت
و در سنه اربعین و ثلثمائة بحق رسید و طریق شیخ ابو طالب ریاضت و مجاهده است
و او را امام العارف محمد بن عطیة الحارثی المکی گویند صاحب کتاب قوت
القلوب است توفی ببغداد فی جمادی الآخر سنة ست و ثمانین و ثلثمائة و سنده
الی الشیخ العارف ابیه ابی الحسن محمد بن احمد بن سالم البصری رحمه الله
حاصل که هر طائفه را از مشایخ قدس الله ارواحهم روشی و طریقیست مخصوص
کالطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق بعضی را صوفیه و بعضی را متصوفه
نامند و گروهی را ابطال شناسند و قومی را ابدال شمارند و طائفه را
سیاح دانند و جماعتی را اوتاد و الی غیر ذلک چون اولیای عشرین و اولیای
اربعین و اولیای عزین و اوتاد و غوث الله و نقبا و نجبا و عمدا و اقطاب
و قطب الاقطاب چنانکه در شرح آن گفته شود ان شاء الله تعالی و لیکن

مع اختلاف اصنافهم وافتراق فرقهم جمله در یک سر رشته مربوط‌اند و مضبوط
بیت هر نبی و هر ولی را مسلکیست ✿ لیک تا حق میبرد جمله یکیست ✿ اما
جویبار انهار ولایت این باب از سرچشمه شریعت و طریقت و حقیقت و علما
و کشف جاری از بحر خلافت کبرای ولایت انا مدینة العلم و علی بابها است
و سلسله کمالات این سلوک بسر حلقه انت منی بمنزلة هرون من موسی است
یعنی سر خیل اولیا و راس اتقیا المسمی بعلی المرتضی ع اکنون چون افتتاح معارف
مشایخ رضوان علیهم اجمعین واجب بود که بذکر آدم اولیا باشد یعنی علی المرتضی
شمهٔ از کمالات او بشنو که در فضایل او درجات بسیار است بقوله ص ان الله
جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله
مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه ومن کتب فضیلة من فضایله مقرا بها لم
تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة
من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی علی ابن
ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبرائة
من اعدائه راوی این حدیث شیخ از ثقات است سندی عالی دارد تا غایتی که حضرت
نبوی ص منظورها از آبه دهن مبارک خود در دهن ابو الرضا رتن بامانت ادیرا
او انداخته باد و عمر چون که بعد از ششصد سال همچنان کرم بود در رسانید
شیخ رضی الدین علی لالا قه و نام آن ان شاء الله گفته شود وقال ص لکل
نبی صاحب سر و صاحب سری علی بن ابی طالب رواه صاحب الفردوس وقال ص
مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد عبدی و رسولی
ایدته بعلی ابن ابی طالب رواه ابو نعیم الحافظ وقال ص علی منی وانا منه و
هو ولی کل مومن و مومنة من بعدی رواه صاحب الفردوس وقال ص عنوان

صحیفة

صحیفة المومن حب علی ابن ابی طالب ع رواه الفردوس وقال ص جاءنی جبرئیل ع
بورقة خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی ابن ابی طالب علی
خلقی فبلغهم ذلک رواه صاحب الفردوس وقال ص ستکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک
فالزموا علی ابن ابی طالب فانه الفارق بین الحق والباطل رواه صاحب الفردوس
وقال ص ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وان الله تعالی جعل ذریتی فی
صلب علی ابن ابی طالب ع رواه الجارود در فضایل و احادیث بشمار است که درج
این کتاب نیست عن النبی ص عن جبرئیل ع قال ان السعید کل السعید من احب علیا
وان الشقی کل الشقی من ابغض علیا فی حیاته وبعد وفاته وقال ص لو اجتمع الناس علی
حب علی بن ابی طالب لما خلق الله تعالی النار وفی روایة لو اجتمع الخلایق وقال ص
اول من اتخذ علی بن ابی طالب اخا من اهل السماء اسرافیل ثم میکائیل ثم جبرئیل
واول من احبه منهم حملة العرش ثم رضوان خازن الجنة ثم ملک الموت وان
ملک الموت یترحم علی محبی علی ابن ابی طالب کما یترحم علی الانبیاء رواه الاذنشی و
از ائمه و اصحاب در فضایل او نقل بسیار است چنانکه ابن عباس روایت میکند
که لما فتح الله المداین علی اصحاب رسول الله ص فی ایام خلافة عمر فاول من دخل الیه
الحسن بن علی ع رضی الله عنهما فقال عمر اعطوه حظه مما فتح الله علی المسلمین فقال
بالرحب والکرامة فامر بالف درهم فدخل الیه الحسین بن علی ع فقال یا امیر
المومنین اعطنی حظی مما فتح الله علی المسلمین فقال بالرحب والکرامة فامر له بخمسة آلاف
درهم فقال یا امیر المومنین انا رجل منشا اضرب بالسیف بین یدی رسول
الله ص والحسن والحسین صلوات الله علیهما طفلان یدرجان فی سکک المدینة
تعطیهما الفا الفا وتعطی خمسة آلاف درهم فقال عمر اذهب فالحق بابا کابیهما وام
کامهما وجد کجدهما وجدة کجدتهما وعم کعمهما وعمة کعمتهما وخال کخالهما

وخالتهما اثنتان لا تنتهی بهما ابوهما علی المرتضی وامهما فاطمة الزهرا
وجدهما محمد المصطفی وجدتهما خدیجة الکبری وعمهما جعفر بن ابی طالب وعمتهما
ام هانی بنت ابی طالب وخالهما ابرهیم بن رسول الله ص وخالتهما رقیة وام
کلثوم بنتا رسول الله ص فسمع بذلک علی بن ابی طالب ع فقال رسول الله ص
یقول سراج اهل الجنة فبلغ ذلک فاذن الحباب علی بن ابی طالب فقرع الباب
فخرج علی ع فقال اسمعت رسول الله ص یقول علی سراج اهل الجنة قال نعم
قال اکتبت لی خطا فکتب علی ع بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ضمن علی بن
ابی طالب عن رسول الله ص عن جبرئیل ع عن الله تبارک وتعالی
ان علی بن ابی طالب سراج اهل الجنة فی الجنة فاخذها واعطاها اهله لا
وقال اذا انا مت وغسلتمونی وکفنتمونی فادرجوا هذه معی فی کفنی
التی بها ربی عزوجل فلما احببت غسل وکفن وادرج معه فی کفنه ودفن
وهذه الروایة انما یعرف ذا الفضل من الناس فضایل وکمالات اوست
آری آفتاب نبوت خاتم الرسل بود که بر ذرات کون اکبر ارواح اصحاب کان
تافت هر یک را از افق قابلیت با وج ذروه کمال رسانید واستقامت
فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم علی الخصوص اهل خرقه که
اکثر ان علی ما هو المشهور بولایت او منتهی است وشیخ رکن الدین علاء الدوله
فرموده که هر کس که دعوت ولایت کند وخرقه وسند او باآدم اولیا یعنی
علی مرتضی ع نرسد هر چند از جمیع اولیای خدا جل وعلا ظاهر شده است اگر
ازو ظاهر شود بدو اقرار نباید کرد که او شیطانست فانه العارف بین الحق
والباطل بود وفات امیرالمؤمنین ع لیلة الاحد التاسع من شهر رمضان سنة
اربعین وهو ابن ثلاث وستین سنة علی الاصح وهو قول الاکثرین ودفن

بالکوفه

بالکوفه وقال بعد وصیته السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ثم لم یتکلم الا لا
اله الا الله حتی توفی وکانت خلافته اربع سنین وتسعة اشهر وایام وصلی علیه
الحسن والحسین وعبد الله بن جعفر ودفن بالکوفه وعمی قبره وقیل الحسن
بن علی ع دفنه بالمدینة مع فاطمة بوصیة منه ثم لم یزل قبره مخفیا الی ان
ثم ظهر بالغری بظاهر الکوفه وکان یزوره الرشید فی کل عام الی ان مات
ما سند خرقهای مشایخ را رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه معروفست
وصحبت باشعب وشقوق واختلافات این اینجا بیان کنیم که عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة با اهل کرامت را وقوف بآن تذکره باشد وبالله التوفیق اول معرفت
خرقه وذکر اقسام او باید کرد بدانکه معنی خرقه ظل ولایتست والباس او علامت
قبول شیخ وقبول شیخ علامت قبول حق در قصص چنین آمده که حضرت موسی ع
بعد از ادراک تجلی چون از طور باز گشت هیچکس را طاقت دیدن دیدار او نبود
که اثر نور تجلی بدو بود هر پاره میشد موسی ع از پیراهن خود نقاب ساخت
شد از چوب نقاب ساخت نیز بسوخت از آهن نقاب ساخت که آخر شد
بحضرت بار الهی ندا آمد که یا موسی از خرقه درویشان نقاب ساز موسی ع
خرقه درویشان را بدست آورد ونقاب ساخت نسوخت ومردم بحضرت او
توانستند آمد وبا او سخن گفت اکنون شرف خرقه معلوم شد بدانکه اقسام
خرقه نخست اول خرقه توبه است وآن شرطیست که سالک را باشد دوم
خرقه ارادتست وآن بعد از تاکید اعتقاد وتاسیس اسناد است که شیخ بنور
بصیرت وحسن فراست در باطن احوال مرید نگرد ووی را تا رسایت تقریر کند
وصدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید واو را خرقه رساند تا مبتلا او
گردد بحسن عنایت الهی سیوم خرقه تبرکست که بر سبیل حسن ظن داشته

وخرقهٔ ارادت ممنوعست الا از اهل ارادت وخرقهٔ تبرک مبذول باشد بود
حق هر که با مشایخ حسن ظنی دارد وخرقهٔ تبرک واجبست که از آن شیخ باشد
که لایق ولای تربیت که محیط باشد اما خرقهٔ چهارم خرقهٔ تصوفست وآن جامهٔ لباس
برنگی وهیئتی باید که حالی احوال او باشد در لون وخشونت ونعومت وهم
بجنبه وارزه وساده با ازار و بیرون بکه چنانچه رسم سوست بجمع خرقهٔ ولایت است
کالباس آن بیشترست باذن تصرف در غیر که چون شیخ در مرید آثار ولایة
وعلامات وصول بدرجه تکمیل وتربیت مشاهده کند اورا در تصرف و
تربیت خلق ماذون کرداند وخلعت ولایت عنایت الهی پوشاند تا مدد نفاذ
امر او موجب سرعت ومطاوعت خلق کردد واورا مهل الدهطرق کند چنانچه نجم
اقتضای وقت باشد اکر شیخی دیکر زیاده کند وانواع خرقه مجاوزت تمام کند
مجال دارد چون خرقه که بقول او غیره حواله کنند چون اقسام ومعنی او
دانسته شد بدانکه خرقهٔ شیخ ما رضی الدین علی لالا قدس باصالت بشیخ
القلوب شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس میرود وخرقهٔ اصل شیخ ابو سعید بشیخ
عبد الرحمن سلمی میرود وشیخ عبد الرحمن خرقه از شیخ ابو القاسم نصرآبادی
دارد واو از شیخ ابو بکر شبلی دارد واو از سید الطایفه جنید دارد و
اصل جنید از نهاوند بود مولودش از عراق وآنجا بزرک شده بود وپدرش
آبکینه فروش بود بر مذهب ابو سفیان ثوری وخرقه از سری سقطی دارد
واو از معروف کرخی واو از امام رضا ع دارد واو از پدر خود امام موسی کاظم
دارد وهمچنین تا بحضرت رسالت پناه ص اما طریق خلوت وعزلت شیخ ابو
سعید ابو الخیر وشیخ ابو الفضل حسن سرخسی میرود واو خرقه از ابو نصر
سراج دارد واو از ابو محمد مرتعش دارد واو از ... نوری بود وکویند از ابو القاسم

بود وفات محمد شونیزی بودی در بغداد بحق پیوست در سنه ثمان وعشرین
وثلثمائه واو خرقه از سید الطایفه جنید دارد وشیخ ابو سعید خرقهٔ دیگر
از شیخ ابو العباس قصاب قدس دارد واو از شیخ ابو محمد بن عبد الله طبری دارد
واو از شیخ ابو محمد جریری دارد واو از سید الطایفه جنید دارد واو از خال
خود سری سقطی دارد واو از داود طائی دارد واو از حبیب عجمی دارد واو از
حسن بصری دارد واو از حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی
طالب ع دارد واو از حضرت سید المرسلین دارد اما خرقهٔ تقوی وطریقت
شیخ رضی الدین علی لالا مذکور بسلطان العاشقین فخر الشهدا شیخ مجد
الدین بغدادی میرسد ونسب شیخ رضی الدین علی لالا مذکور ... واو ابن شیخ
الکبیر سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی کویند شیخ سعید عم زاده شیخ
العارف شیخ سنائی غزنویست بعزم حجاز بخراسان آمدند وبا شیخ العراقین
ابو یوسف یعقوب بن ایوب همدانی صحبت داشتند وشیخ علی لالا که پسر او
بود در یا تغذیه سالکی شبی در واقعه دید که شخصی صوفی که آن شیخ نجم الدین
کبرا است نوربانی از زمین بر آسمان نهاده است ومردم را بحق دعوت میکند
طلب او بیرون رفت واطراف عالم کشت وصد وبیست وچهار کامل را دریافت
تا آخر بشیخ نجم الدین کبرا مذکور رسید واز آنجا بحواله او بهندوستان
رفت وصحبت ابو الرضا رتن دریافت وامانت رسول ص اداء کرد چنانکه
شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح کرده میفرماید که مصحب صاحب رسول
الله ص ابی الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط
الرسول ص فلفه علیه بخرقة لفت بقرطاس فکتب الشیخ علیه بخط الشریف
ان هذا المشط من امشاط الرسول ص وصل من صاحب رسول الله صلی

هذا الضعیف وهذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف
وقال الشیخ رکن الدین ونحن نعرف خطه المبارک چنین کویند که آن امانات
جمله شیخ رضی الدین علی مذکور بود از رسول صلعم چنانچه شیخ ارتنی دو قرن
جو کرده و قطره آب از دهن مبارک ابو الرضا انداخته بود و ابو الرضا رتن
آن امانات را مدیح بشیخ ارتنی فرستاد چنانکه در رساله احباب
مولانا نور الدین جعفر ختلانی رحمه الله مذکورست و میکویند الشیخ
الارتنی من کل اتباع شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ رضی الدین و
فرید الدین عطار نیشابوری و شیخ نجم الدین بن محمد بن شاهاور الاسدی
الرازی المعروف بالدایه که صاحب مرصاد و تفسیر بطن قران و منارات
ومنازل السایرین الی الله است هر سه مریدان شیخ ابو سعید مجد الدین
شرف بن المؤید بن ابی الفتح بن غالب البغدادی اند و شیخ علی لالا مذکور
در سیوم ربیع الاول سنه اثنی واربعین وستمائه متوفی شد و ولادت او در
چهاردهم ماه محرم سنه خمس واربعین وخمسمائه بود اما شیخ مجد الدین
مذکور پسر شمس الدین موید بغدادیست که از اکابر بغداد بود چون که خوارزمشاه
علاء الدین محمد تکش پیش خلیفه بغداد قاصدی فرستاد و طبیب خواست
شمس الدین محمد موید که پدر محمد شرف الدین بود با برادران او بهاء الدین
بخوارزم فرستاد و شیخ مجد الدین مذکور چون بشصت سال و بروایتی
بشصت و سه سال رسید کشتی نام کافری خذله الله ودمر مواد خذلانه
النار در شب دوشنبه بیست و نهم جمادی الآخر سنه سبع وستمائه او را
با کمال احدی بزخم شهید کردند و در سنه ست وعشر وستمائه او را از
خاتون جعدا و بنیشابور نقل کرده و در سنه ثلاث وثلاثین وثمانمائه

باسفراین

باسفراین نقلش کردند ولادتش در بیست و یکم جمادی الاول سنه ست
وخمسین وخمسمائه بود اما شیخ نجم الدین مذکور را شیخ کبیر باستصواب
شیخ مجد الدین بهمدان فرستاد بعد از واقعه تتار در روز جمعه سیوم
شوال سنه اربع وخمسین وستمائه متوفی شد اما نسبت خرقه شیخ مجد
الدین کبیر بشیخ نجم الدین کبری میرود و اصل او بشیخ اسمعیل القصری
الجوزی منه فیه میرود و او از دست شیخ محمد مانکیل داود و او از دست داود
محمد المعروف بخادم الفقرا دارد و او از دست ابو یعقوب طبری دارد و او از دست
ابی قاسم بن رمضان دارد و او از دست ابو یعقوب نهرجوری دارد و او را
ابو یعقوب اسحق بن محمد نهرجوری کویند و او از دست ابو العباس بن رمضان
دارد و او از دست ابو یعقوب السوسی دارد و او از عبد الواحد بن زید دارد
و عبد الواحد در علوم شاکرد شیخ حسن بصریست در خرقه مرید کمیل بن
زیاد و کمیل بن زیاد از دست امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب دارد و ایشان
خرقه از دست سید کاینات صلعم دارند و حضرت مصطفی خرقه از حضرت
رب العالمین دارد بواسطه دست جبرئیل ع و نسبت خرقه صحیح دامن دارد دست
چه از جمله رسوم موصوفه صوفیان یکی البسه خرقه است و تغیر لباس
معهود که مشایخ در بدایت تصوف در احوال مریدان را مستحسن داشته اند
هر چند در سنت او را سندی نیافته اند الا حدیث ام خالد چنانچه در
مصباح الهدایه کاشانی روایت کرده است که روزی جامه چند بحضرت
رسالت صلعم آوردند در آن میان کلیمی که چکی بود سیاه و علمهای زرد داشت
آنرا برداشت و کفت این را که میپوشد همه خاموش شدند فرمود که ایتونی
بام خالد ام خالد را حاضر کردند و آن کلیم در او پوشید و کفت ابلی هذا

واخلق وده بار باز کفت وبدان کلیم علمهای نزد درسرخ بوده درانجا کاه
کرد وکفت یا امر خالد هذا اسناد وسناد بر زبان جهته نیکو باشد اما خرقه
که امیر المومنین علی ع که اهل طریقت ازو سند ساخته اند آنست که یکی گویند
حضرت رسالت ص روزی نشسته بود که جماعتی آمدند وگفتند یا رسول الله
در فلان خانه دو تن فساد میکنند حضرت نبی ص با امیر المومنین ع اشارت
فرمود که یا علی برو اگر چنین چیزی باشد ایشانرا گرفته بیاور حضرت امیر
المومنین ع در خانه رفت و یک دست در چشم نهاد و دیگر دست گرد خانه
بر کشید و بنزدیک مصطفی ص آمد و گفت یا رسول الله گرد خانه بر آمدم هیچ کس
ندیدم حضرت رسالت را ازان سخن بغایت خوش آمد گفت قدحی آب بیارید
و پاره نمک بیاوردند کفی نمک بر گرفت و گفت یا علی این شریعت و در آب
قدح ریخت و کفی دیگر بر گرفت و هم در آب قدح انداخت و گفت یا علی این طریقت
کفی دیگر هم برداشت و هم در قدح ریخت و گفت یا علی این حقیقت پس قدح
را حرکت داد تا آن هر سه کف درهم گداخت بعد از ان بحضرت امیر داد و گفت
یا علی بستان و بنوش که هم شریعت و هم طریقت و هم حقیقت همه نوش حضرت
امیر المومنین ع آن شربت را نوش کرد و بقیه آن بسلمان داد و چیزی از ان
الله اعلم بمقداد و اسود و با بوذر دادند فی الحال حضرت نبی ص در حجره رفت و پیراهن
مبارک خود بیرون کرد و در حضرت امیر المومنین ع پوشانید چنانچه در رساله
مولانا نور الدین جعفر ختلانی مرویست از حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره
اینست نسبت خرقه که فی الجمله بدان وثوق هست چنانچه در مصباح الهدایه
کاشانی آورده است که اگر چه سند صحیحی نیست ولیکن چون متضمن فواید است
و مرام سنی نیست پس مختار باشد که اتباع مصالح مشروع هست چنانکه

پس

پس مالک مصالح مرسله که آنرا شاهدی نباشد معتبرست و از جمله فواید
خرقه یکی تغیر عادتست لقوله ص بعثت لدفع العادات و اظهار تصرف شیخ
در باطن بعلامت تصرف ظاهر و بشارت مرید باشرف قبول حق جل و علا
و اقتدا باسلاف صالحین و انبیاء و شکست نفس و در فصل الخطاب
مرویست که کان النبی ص یلبس الصوف و یرکب الحمار و لفظ صوفی منسوبست
بصوف چنانکه گویند الصفا من الله تعالی انعام و الصوف من لباس الانعام
و در فصل الخطاب آورده است که ابرهیم ادهم قدس سره پیش یکی از مشایخ کبار
آمد با مرقعه صوف اصحاب در وی بچشم تصغیر نگریستند شیخ گفت سیدنا
ابرهیم اصحاب گفتند بدین زبان شیخ هزل نبوده او این سیادت بچه یافت گفت
بخدمت و دوام که ما بخدمت نهادی خود مشغول شدیم و او بخدمت خداوند
عز و علا و معنی خرقه وصله نیست که معنی عن همان کیفیت یا بعینه همان
وصله را برسانند بلکه معنی خرقه احاطه ظل و لاینست مر اطفال الطریقت
را حفظا للشیاطین چون مرغ بچگان خود را در زیر بال گیرد ستر الله علینا
برحمته و حشرنا فی تحت لوائهم یوم الدین مع الشهداء و الصالحین کنون
چون دانستی که رابطه این طایفه بحضرت آدم اولیا علی مرتضی ع که مریدان
معنوی او یند چنانچه خواجه محمد حافظی بخاری رحمه الله این حدیث نقل
کرده است که قال النبی ص القریب من قربته المودة و ان بعد نسبه و
البعید من باعدته المودة و ان قربت نسبه اما بدانکه خواجه محمد پارسا
رحمه الله و او را احمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری گویند که از اکابر روزگار
ما بود در علوم مهارتی داشت خصوصا در تاریخ و در علم و در حدیث سندی
عالی داشت در نسبت خرقه با اکثری مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین

خلاف کرده بشیخ حسن بصری قدس سره چنانچه در رساله قدسیه روایت کرده است
از امام نووی رحمه الله قیل انه لقی علیا یعنی حسن البصری رحمه الله علیه
ولم یصح ولم یکن له سماع منهما عن فضیل بن عیاض رحمه الله قال سالت
هشام بن حسان کم ادرک الحسن من اصحاب رسول الله صلعم قال مائة وثلثین
وولد الحسن یعنی ابو سعید الحسن بن ابی الحسن یسار الیافعی البصری
لسنتین بقیتا من خلافة عمر بالمدینة وقدم البصرة بعد مقتل عثمان ومات
فی رجب سنة عشر ومائة ویسار بفتح الیاء تحتها نقطتان وتخفیف السین
المهملة واخذ هو الخرقة من الصحابة هو الصحیح وما رای علیا اما اکثر رسائل
چنانچه در رسائل ایشان مذکورست ومتعارف شیخ حسن بصری رحمه الله
میرسانند والعلم عند الله تعم وابن فقیر را داعیه آن بود که درین کتاب
چندانکه ایشان باب العلم اند سخنان ایشان نیز علی حده بیاری باشد ولیکن
میان مشایخ وانحضرت نیز فصلی بود لذا شتم بعد ازین اسرار او بیان
ابکار باید رفت والله المستعان سخن لم اعبد ربا لم اره این سخن حضرت
امیر است وهمچنانکه ایشان درمیان اولیا عظیم الشان ورفیع الجنابند
کلام ایشان نیز درمیان کلامها بلندپایه ورفیع القدرست کما قیل کلام
الملوک ملوک الکلام وهرون الرشید داد درکمال سخن حضرت امیر المومنین ع
سخنیست که گوید ما اشبهت کلام علی الا بالذی اذا قابلته بکلام غیره
فله الفضل واذا انفرد به استقل بنفسه وصاحب نظران گفته اند که لم
اعبد ربا لم اره حضرت امیر در حال عبودیت گفته اند چنانکه امیر المومنین
در اول کشف قلبی گفته رای قلبی ربی این مقام عین الیقینست وحضرت
امیر را مقام عین الیقین انا نبیه فرموده اند وانچه امامیه تریه روایت از حضرت

امیر

امیر کرده اند که ما رایت بمشاهدة العیان بل رایته بمعرفة الایمان هم
از مقام عین الیقین ایشانست وآن حضرت از مقام حق الیقین سخنان فی
که در آخر مقامات گفته اند آنست که در خطبة البیان وخطبه دیگر بنگو
که از حد بشریت بیرونست چنانکه انا اله الملک وجای دیگر فرموده که
انا الاول انا الاخر انا الظاهر انا الباطن انا خلاق المخلوقین انا رازق
المرزوقین انا مسند الافلاک انا قابل الاملاک انا خلیل الجبرئیل انا صفی
المیکائیل انا دهر الدهور وانا سبت السبوت انا وجه الله الذی یتوجهم
الیه انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا امن الله بمکان اذا کنت بر فانا هو
ومثل این سخنان ازیشان بسیار مرویست وکس را قوت شنیدن
نیست حالا که ما درصدد بیان آنیم اگرچه بنسبت با مرتبه ایشان پست است
اما بنسبت با سایر محجوبان ومقام عین الیقین پایه بلندست چنانچه
در کلمه لو کشف الغطا ما ازددت یقینا گفته اند که از احوال ولی
ایشانست والی اهل الله را غطا کجاست تا کشف کرده شود اکنون
بدانکه رفع این اشکال که لم اعبد ربا لم اره موقوفست پیش اهل حجاب
که اول معلوم شود که رویة الله فی نفس الامر ممکن هست یا نی واین مسئله
درمحل مضایقه اهل کشف واستدلالست وارباب مشاهده که پروانگان
شمع جمال ازلی ونظارگان شاهد خلوتخانه لم یزلی اند قفل خاموشی
بر دهان زده اند واین معنی جز بزبان اشارت عبارت نکرده اند
هرکس که بدید خویشتن را دانست اینجاست که محل رشک عقلا وجای
غیرت اولیا وانبیاست چنانکه گفته بیت گر خروش ونعره مردان
نبودی در ازل ❁ لن ترانی کی جواب بوعمران آمدی ❁ فی الجمله باید دانست

کاین سخن ورای طور عقلست و آنها که عقل را درین معنی حکم ساخته اند و این مرتبه عالی بدو تفویض کرده اند جز خیال محال و کثرت قیل و قال نتیجه نیافته اند بیت بسیار درین باب سخنها گفتند ⁂ از حد بشد و هیچ بجایی نرسید ⁂ حاصل آنست که رویة الله متعلق بعالم امرست و عقل از عالم امر نیست و او در آن عالم غریب است بلکه در آن عالم نرسیده است و زبان آنجا نمیداند پس رسم و عادت کشور مخلوقات پیش نهاد که او را حدی معینست و هر کاه او را در امری که نه حد اوست تکلیف کند و در کاری که پایه او نباشد مدخل دهد در خطر هلاکت و بر ضلالت افتد چون معتزله و فلاسفه و غیرهم بیت حکیم فلسفی چون هست حیران ⁂ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ⁂ ز امکان میکند اثبات واجب ⁂ ازان حیران شد اندر ذات واجب ⁂ گهی از دور دارد سیر معکوس ⁂ گهی اندر تسلسل گشته محبوس ⁂ ز دور اندیشی عقل فضولی ⁂ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ⁂ زهی نادان که او خورشید تابان ⁂ بنور شمع جوید در بیابان ⁂ چو عقلش کرد در هستی توغل ⁂ فرو پیچید پایش در تسلسل ⁂ و ابو علی را در مقام انصاف نیکو سخنیست آنجا که گفته اند که فضل الربوبیة لا یدرک باوهام العبودیة العقل له اعطیت لاقامة العبودیة لا لادراک الربوبیة و قال ابو یزید البسطامی رفع الله تعالی لواءه من اشار الی الله تعالی بالعلم فقد کفر لان الاشارة لا تقع الا علی المعلوم ومن اشار الی الله تعالی بالمعرفة لا تقع الا علی المحدود و محققان گفته اند که العقل لاقامة العبودیة والعشق لادراک الربوبیة حاصل الکلام بنای مسئله رویت را طائفه که بر نظر عقل نهاده اند هرگز بنور تحقیق چشم باز نرفت و ازاینجا بود که در امتناع رویت ادله عقلی خواستند و قیاس غائب بر شاهد کردند و گفتند رویت مشروطست بکون مرئی در مکانی و جهتی

مقابله

مقابله او را در ثبوت مسافت بینهما نه در غایت قرب و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باصره بمرئی و در حق اله تعالی این همه باطلست و طائفه ثانیه نیز که شواهد عقلی و دلایل نقلی بهم بنظر عقل اثبات رویت میکنند هم مکابره و اشتغالست چه حقیقت این معنی گوهریست که در صدفه ذوقی نهاده اند و در قعر دریای شوق افتاده و استفاده این مسئله در همت خانه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء است نه در ظلمت آباد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا و طریق انصاف آنست که دلایل عقلی در مسئله رویت مرجوحست بلکه گفت و گوی او درین معنی از طرفین بر طرفست و اگر این مسئله را با ایمان و اعتقاد و ذوق حواله کنند از ادله عقلی و نقلی اولی است چنانکه بعضی مسائل معانی بیان را بذوق سلیم و طبع مستقیم حواله میکنند کلموا الناس علی قدر عقولهم من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و ازاینجا بود که نبی ع در خلوت امیر المؤمنین علی ع را گفت یا علی کان الله و لم یکن شیئا معه و الان کما کان و در خلوت چون باز اعاده این حدیث کرد امیر المؤمنین ع خواست که اعاده الآن کما کان کند نبی ع ویرا رخصت نداد و در سوال عایشه از رویت گفت لا بل رأی نورا و در جواب ابن عباس گفت رأیت ربی لیلة المعراج فی صورة شاب امرد قطط و رأیت ربی فی احسن صورة و بار دیگر گفت رأیت ربی فی حلة خضراء و بار دیگر گفت فی حلة حمراء و جای دیگر گفت رأیت الله علی بساط اخضر و جای دیگر گفت رأیت الله فی احسن صورة فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت علم الاولین والآخرین پس ازین جمله معلوم میشود که شراب بقدر مشرب باید داد بیت

بایاد بود از غم کهن نباید کفت ٭ با او بزبان او سخن باید کفت ٭ لا تفعل و افعل
نکند چندان سود ٭ چون با عجمی کن و مکن باید کفت ٭ کما قیل من لم یذق لم یدر
و اختلاف مشارب بعدم ادراک بعضی بود که حق جل و علا فرموده که و ما جعلنا
الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و بعضی کفتند الله دیده و بعضی کفتند
ندیده و بعضی کفتند دید ولیکن نه بچشم ظاهر همچون قصه معراج که طایفه
کفتند بدن صوری بود و بعضی کفتند که بدن معنوی بود که روحی کفتند
که بیرون عالم لامکان رفت و قومی بیان رفتند که تا مسجد اقصی بیش نرفت
القصه هر طائفه را از علم مبلغیست که ذلک مبلغهم من العلم و در فهم
ما فوق آن مسدود است و ما ارسلناک نبیا الا بلسان قومه این معنی است
بدانکه طائفه رویت را بچشم مبدا ادرند بوجهین اثبات آن میکنند یعنی بدلیل
عقلی و نقلی و علت صحت رویت هوی را میدانند که وجود عبارت از وی است
و وجود مشترکست میان واجب و ممکن و میکویند که ما کما نرى اعراض خلق الله
می بینیم پس از حیثیت وجود باید که وجود واجب را نیز عند ارادة الله توانیم
دید ولیکن عدم حصول رویت یا از عدم حصول شرطی یا از انتفای لازمی
تواند بود اما از دلایل نقلی آنست که موسی ع سوال رویت کرده بدلیل قوله
رب ارنی انظر الیک پس اگر رویت جایز نبودی طلب موسی ع عبث بودی
و بر انبیا ع عبث جایز نیست دیگر آنکه رویت را تعلیق باستقرار جبل کرده
و استقرار جبل امری ممکنست پس تعلیق به ممکن باشد که استقرار بعد
از تحرک ممکنست و سوال موسی ع از برای علم قوم بامتناع رویت نبود چرا
که آن قوم اگر مومن بودند خود سخن او باور میداشتند و اگر کافر بودند
در حکم خدا نیز باور نمیداشتند و آنچه که دلالت بر اثبات رویة کند

از قرآن

از قرآن بسیاری آیتند کقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و
الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون و الذین لا یرجون
لقاءنا و الذین یومنون بالغیب معناه بالله است و بدین قول کویند
مشعر است و بدانکه دیدار جایز است و الا درست نیامدی کفتن که او را
دیدار غاییست اما قول النبی ع انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر
لا تضامون فی رؤیته و لقوله ص ان فی الجنة جنة لیس فیها حور و لا قصور
الا رؤیة الله تعالی و قوله ص لا راحة للمومن بدون لقاء الله و از بین مقوله
آیات و احادیث که دلالت بر رویت کند بسیار است اما انجه بر امتناع
رویت می آرند لا تدرکه الابصار حقیقتست از بهر آنکه میشاید که سلب
عموم باشد نه عموم سلب یعنی از آن که کفت همه ابصار در نیابند لازم نیست
که بعضی در نیابند میشاید که بعضی دریابند اکر همه در نیابند دیکر لازم
نیست که ادراک بمعنی رویت باشد مطلقا بر روئی که بمعنی بوجه احاطه باشد
بجوانب مرئی دیکر جواز نیست از بنکه کفت که او را ادراک نکنند در جمیع
اوقات چنین باشد میشاید که در وقتی ادراک نکنند و در وقتی دیکر ادراک
بکنند و اکر ادراک را بمعنی رویت داریم بوجه احاطه باشد بجوانب مرئی
و حدود او خود دلالت آیه بر جواز رویت بلکه بر تحقیق او اظهر باشد
از برای آنکه معنی آیت چنین میباشد که مع کونه مرئیا لا یدرکه الابصار
لتعالیه عن التناهی و عدم الاتصاف بالحدود و الجوانب و طلب رویت
موسی ع مشعر است بامکان رویت در دنیا که اگر ممکن نبودی خود آنجا طلب
نکردی و از آنجا بود که اصحاب رسول ع اختلاف کردند که رسول ص پروردکار
خود را لیلة المعراج دیده یا نه و شرط نیست که اختلاف در وقوع دلیل امکانست

بیت ای که میکوئی که نتوان دید فردا دوست را ⁂ این حکایت روشنست
امروز پیش اهل دین ⁂ اینست شبهه‌ای بر اهل اسلام که مرغ عقل پیش از پرواز
نفسو اند کرده و لیکن با ظلمات عقل از هوای دل دور نگردد دیده تحقیق کحل
توفیق این معنی مکحل نگردد اکنون سخن صاحب نظران گوش دار بیت دهی
دو روز دو دارنست آن رها کن ⁂ چو موسی یکزمان ترک عصا کن ⁂ در آ در وادی ایمن
زمانی ⁂ شنو انی انا الله بی کمانی ⁂ موحد آکاه از وحدت شهود ست ⁂ بنا
نظر در بود وجود ست ⁂ دلی کز معرفت نور و صفا دید ⁂ ز هر چیزی که دید اول
خدا دید ⁂ اهل ایمان اکر منافق ایشان بشهد شهادت علم الیقین حرب کرده
کاتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله این معنی را اعتقاد جازم ثابت کرده اند
و اهل احسان که در مقام شهود اند و این لذت ایشان را بشیر فور رفته و بیان
بر آید حقیقت این مسئله اظهر من الشمس است و اکر همه عالمیان بنفی این
خبر دهند ایشان را شکی طاری نکردد و این طائفه را شهود قلبیست که بمرتبه عین
الیقینست بدانکه بعضی اهل الله را شهود ذاتیست و بعضی را شهود صفاتی
و بعضی را شهود افعالی اما شهود ذات در دنیا بمقدار لمحات و برقاتست
و اما دوام شهود صفات مختلف فیه باشد و دوام حال شهود افعال متفق
علیه است بعد از تمکین و در محل استتار از وجود مبارک سید البشر صم
و بعضی بر آنند که حال شهود حضرتش دائم بود و قومی میکویند که دائم بود
و لی مع الله وقت دلالت میکند بر تجلی ذات احیانا و بر تجلی صفات در اکثر اوقات
و تجلی ذات علی الدوام در آخرت موعود ست و مقام محمود عبارت از آنست و
آنچه بعضی از اولیا فرموده اند که دائم مشاهد حقیم و بعضی کفته اند که یکلحظه
محجوب نیستیم و لا من تکرر و بیر و بعضی کفته اند که اکر یکلحظه محروم مانیم بمیریم

در حال

در حال شهود صفات و افعال تواند بود نه در حال شهود ذات کالایمان
ثابت والیقین خطرات دلیل آنست از آنرو که یقین عبارت از دانست
و ایمان مظهر صفات است و برای آنکه احسان که مقام شهود صفاتست لازم
ایمانست که مقام شهود افعال باشد فلا جرم نور ایمان ذاتی بود و نور
احسان صفاتی و ورای ایمان افعالی و اکر نوبت شهود دن باشد یقین شهود
نهم کن که یقین است که در مراتب ایمانی و احسانی و ایمانی ظهور نموده است
کالایمان یعنی کله لقوله النبی صم دال علی ذلک و بعضی را سه نوع شهود باشد
و بعضی را در شبانروزی هفتاد هزار بار مشاهده باشد و قول رسول صم
بدین معنی اشارتست کانک تراه و احسان را مرتبه دیکر هست که عین الیقین است
یعنی هم شهود قلبی و هم شهود عینی لقوله صم کما ترون القمر لیلة البدر و
آنچه حضرت امیر المومنین ع فرموده اند که لم اعبد ربا لم اره اشارة بعین الیقینست
و جای دیکر کفته اند که ما رایت شیئا الا و رایت الله فیها اما آنچه فرموده اند
کالو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در احوال آخرتست و قول نبی صم که لن
احد کم لن یری ربه حتی یموت روایت مخصوص است که بی حجاب بین باشد و هم
آنکه اشارت بموت صغیر ترتیبست بلقوله صم موتوا قبل ان تموتوا یعنی هر کس
که پیش از موت طبیعی از شهوات و ارادات عقلی و نفسی خود قولا و فعلا
بموت ارادی بمیرد و از هستی خود در هستی حق کریزد بر خود کار خود را بر
اقتلوا انفسکم این معنی وارد و اذا رجعوا بطونکم تری ربکم همین فهم میشود
و از اینرو لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم
این چاشنی میتوان یافت ای عزیز خدای تعالی که پنهان بود که کویند میتوان دید
یا نی لیکن از غایت پیدایی پنهان مینماید بیت حجاب روی تو هم روی تست

در همه حال ٭ نهانی از همه عالم و بس که پیدائی ٭ قوله تعالی الا انهم فی مریة من
لقاء ربهم اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بیت وجود جمله اشیا
بضد است ٭ ولیکن ذات ما را ضد نیست ٭ چو مصر در بصر نزدیک کردد ٭
ز ادراکش بصر تاریک کردد ٭ قال علی ابن ابی طالب ع ان الله تعالی اعز ان یری
واظهر ان یخفی حکایت ماهیان دریا و اجتماع ایشان در طلب آب شنیده باشی
که ماهی پیش ماهی بزرکتر رفتند که ما مدتیست که میشنویم که آب هست و میخواهیم
که او را ببینیم ماهی بزرکتر کفت که شما غیر آب نمی بینید تا من آب را بشما نمایم
بیت ما طالب ما آمده چون ماهی اندر عین بحر ٭ ما غایب از ما ایم و ما پیوسته
با ما در حضور ٭ و دیکری کفته بیت جو به همه آفاق خدا می جستند ٭ کر عمر تلف کرد بوده
من چکنم ٭ در چشم خدا بینان خدا پیدا نیست که در چشم صورت بینان خلق نه
لیکن او را هم نتوان دید که رایت ربی بعین ربی ولولا ربی ما قدرت علی
رؤیة ربی بیت چو بنکری بنکری در اصل این کار ٭ هم او بیننده هم دیدست
و دیدار ٭ اینست معنی سخن ذوالنون مصری که رایت ربی بربی ولولا ربی لما قدرت
علی رؤیة ربی و ذوالنون مصری رحمه الله نام او ثوبان بن ابرهیم و نیز کویند
الفیض بن ابرهیم بود و در سنه خمس و اربعین و مائتین وفات یافت اما
سخن ابو الحسن نوری این بیان دارد که ما رایت احدا سوی ربی و شیخ ابو
الحسن خرقانی زاد الله رؤیته میکوید که مردمان میکویند که جمال کردکار فردا
خواهیم دید یا نه و ابو الحسن خرقانی هراس و ز بینجا اینجا داد و ستد میکند بیت
هر کاه روز معاینه رخ یار دیده ٭ طفل را هستکاه و منتظر فردا شد ٭ چون این
مقدمات معلوم شد که رؤیت الله در دار آخرت جایزست بلکه در دنیا چنانکه
عقلا و نقلا تقریر کرده شد بدانکه سخن طایفه اول که رؤیت الله را انکار میکنند

را استنست

را استنست اکرچه این سخن مسموع نیست ولیکن از مضمون سخن اکابر معلوم
میتوان کرد چه عالم و آدم چنانچه اهل نظر کفته اند مرات ذات و صفات
خداوندیست جلت عظمته که کنت کنزا اشارت بدانست و ذات و صفات
حق جل و علا بر آینه ذات و صفات عالم و آدمست که انا عند ظن عبدی
چنانکه فرعون در سوال از موسی ع کفت یا ربک کفت الذی یظهر فیه صور
العالمین پس بر این تقدیر در تجلی حق جل و علا هر که در ذات و صفات آثار
حق نکرد صورت استعداد و اعتقاد خود را بیند پس هر که در دو عالم هر چه بیند
همه خود را بیند چنانکه حق جل جلاله خود را در ما می بیند بر این تقدیر اکر کسی
کوید که آینه را میتوان دید راست کوید و اکر کسی کوید که آینه را نمیتوان دید
راست کفته باشد که او صورت خود را دیده است بیت هر آنکه دید در
آینه خویشتن را دید ٭ که هست آینه دیدن حکایتی دشوار ٭ و در اخبار آمده
که حق چندین بار بر بنده تجلی کند منکر شود که تو پروردکار من نیستی تا آخر در
صورت قابلیت و اعتقاد او تجلی کند اقرار آورد که تو پروردکار منی چنانکه
در شرح قیصری مذکورست که یطلب ربه فی صورة معتقده فاذا تجلی
یوم القیامة له الحق فیها او صورة عقیدته عرفه واقر به وان تجلی له فی غیرها
نکره و تعوذ منه فالاله فی الاعتقادات بالجعل ما رواه ان نعو سیهم واکر
کسی کوید همین معنی را در صورت تمثیل یعنی انچه بیند صورت تمثیلی باشد
همچون تمثیل صورت ماه و آفتاب در کاسه آب چه صورت اصلی آفتاب چنان
که هشتصد و شصت و شش بار مثل کره ارض میکیرند و سخن کره ارض چنانچه
در نهایة الادراک مولانا قطب الدین شیرازی مذکورست و حال آنکه صورت
ظل او در کاسه آب میکنجد پس وجود مطلق از آن بزرکترست که نظر ادراک

توان کرد که حجابها النور لاحرقت سبحات وجهه من انتهی الیه بصره چنانکه گفته شد
بیت کنجد نور حق اندر نظام ٭ که سبحات جلالش هست قاهر ٭ چو چشم
سر ندارد طاقت و تاب ٭ توان خورشید تابان دیدن اندر آب ٭ دیگر بباید دانست
که کمال صورة الهیه در آینه لطیفه قابلیت حاصل میشود چرا که کمال الظهور لطائف
از کثافتست چون ظهور نور آفتاب از جرم خاک بیت چو پشت آینه باشد
مکدر ٭ نماید عکس شخص از روی دیگر ٭ شعاع آفتاب از چارم افلاک ٭ نگردد
منعکس جز از سر خاک ٭ و شطحات مشایخ رضوان الله علیهم همه نتیجه روئیت
علی اختلاف مراتبهم کشفا و عیانا کما قیل القلب مرات اذا نظرت فیه تجلی به و
من القلب الی الرب روزنه فائده بدانکه اختلاف کرده اند در کیفیت تعلق
روئیت بصورت مرات در مرات بعضی گفته اند مثال الصورت در آینه منطبع آمد
و متعلق میشود بدو مشهود و بعضی دیگر میگویند جسم ثقیل صلب موجب انعکاس
نظرست بان چیزی که در محاذی مرات است که بصر در یابد آنرا خارج مرات است
دیگران میگویند که درین صورت مدرک گشت نظر بعد از انعکاس از جسم ثقیل
در عالم مثال و طائفه اول میگویند که اگر صورت در آینه منطبع نبودی بکیفیت
بکیفیت آینه از استداره و استطالت نشدی و مدرک منعکس نیز گشتی چه
انعکاس بعد از انطباع میباشد رزقنا الله وایاکم نعم الوصال و لذة الجمال
بمنه و فضله و هو مفیض الافضال بیت اگر دیدار بنمائی و حسنت بباید ای
برای همه دوزخ کشند از روضه طوبی بیا سر العلم نقطة کثرها الجاهلون
این مسئله عسیر الفهم است و بلند پایه و سخن آدم اولیاست یعنی علی مرتضی
و جائی دیگر میفرماید جمیع ما فی کتب السماویة فی القرآن و جمیع ما فی القرآن
فی فاتحة الکتاب و جمیع ما فی فاتحة الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع

ما فی

ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی باء بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی باء بسم الله
الرحمن الرحیم فی نقطة تحت الباء و انا النقطة تحت الباء آنچه از حضرت فیاض
بخاطر فرود آید در نظر آورده شود ان شاء الله که فی الجملة موافق افتد اول وجوهی
که ترتیب بر عقد ما انست علی الترتیب نوشته کرده ما لا وجوهی که اقصی و اقرب
بفهمست بر سبیل ما حضر بشنوید بدان نصرک الله بنوره که لفظ نقطه
چهار حرفست بحساب جمل ن پنجاهست و ق صد و ط نه و ه پنج و چون از نون
که پنجاهست نقطه احاد بحساب هندسه ساقط کردی پنج ماند و چون از قاف
که اخر مرتبه عشراتست نقطه بر داری ده کرده با پنجه باشد نقطه راست و ه پنج
چون بر پانجده افزایی بیست و نه گردد که عبارت از بیست و نه حروف تهجی باشد
و بدانکه حساب جمل بحسب نقصان و کمال و عروج و تنزل در علم جفر باعتبار هندسه
ترقی از احاد بعشرات و از عشرات بمات و از مات بالوف میکنند و نقطه واحد
تنزل بر سبیل تدریج چنانکه حضرت امیر ابجد جفر را بنا بر آن نهاده و هو هکذا ابج
بکر جلش دمت هنث وخ زعذ حفض طصظ و مفردات جمیع مرکبات
کتب سماوی و احوال جمیع علوم ملکی و ملکوتی این بیست و نه حرفست که فی الحقیقه
حروف و انچنانکه ذکر کرده شد که کلام الفی تکرار چهار حرفست که دلالت بر چهار
کتاب آدم و موسی و عیسی علیهم السلام و آن پ و ژ و گ و چ است بر لام الف
تکمیل کلام مجری باشد تا مطابق کتاب آدم گردد اما حروف مفرده توریة و انجیل
در تحت حروف مفرده قرانست که توریة بیست حرف از قران ناقص است و از حروف
علی ما هو المشهور اینست ث ج د ذ ز ط غ ن ل ه و حروف مفرده انجیل بیست و هشت
حرف از قران ناقصست بان چیزی که معروفست و آن اینست ح خ ز ر ص
ط ظ غ و انچه میگویند هفده بر اجمال حرفست خلاف واقعست و بر تقدیر تسلیم اگر

باشد هم باعتبار تکرار مراتب این مفردات خواهد بود چون قاعده صفر هند
و مراتب آن چنانچه نظم حضرت شیخ سعد الدین الحموی است رضی الله عنه که حروف
قرآن بگوید مکرر نیست یعنی اگرچه واحد بالنوع اند باعتبار تجدد امثال اما
در هر مرتبه این حروف را معنی دیگر هست دون معنی اول حاصل سخن آنست که
جمیع علوم بلکه جمیع اشیاء صورت ترکیبی و تألیفی این سی و دو حرف خواه
بتکرار و خواه بلا تکرار و این حروف مفرده صورت متفرقه الف است و الف صورة
تکرار و تفرقه نقطه چه یک نقطه بیش نیست که آنرا نقطه سواد بر خوانند که در
سیر و حرکت متکثر گشت جائی بیاضیة و جائی باحمریت در مرتبه با خضریت
موسوم گشت تا الف شد و الف بی گشت و بی تی و هلم جرا چنانکه شیخ المحققین
شیخ سعد الدین قدس فرموده است بیت یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف
در هر حرفی الف باسمی موصوف * چون نقطه تمام گشت و آمد بسخن * ظرفست
الف نقطه درو چون مظروف * این بود وجه اجمال این کلی اما وجه تفصیل
او موقوفست که اول تعریف نقطه کنیم بدان علمک الله که در اصطلاح تصوف
عبارتست از سر هویت غیبیه مطلقه است در عالم رقم چنانکه عالی آن در
شرح کدورات طبایع را چنان از دل فروشستم نوشته کرده ان شاء الله
حالا اینجا اراده این فقیر آنست که بیانی خاصه در معنی سخن گویم که آن از
کسی مسموع نباشد مگر از حضرت واهب الفیض باید دانست که نقطه در این
محل مراد صفتیست ممیزه که بعضی حروف را از بعضی تمیز کند چنانکه عارف
گفته است که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و بعضی علما
ظاهر بتعریف علم چنین کرده اند که العلم صفة توجب تمیزا لا یحتمل
النقیض نقطه نیز چنین است صفتیست که موجب تمیز است و محتمل نقیض

نیست

نیست پس العلم نقطة میشاید که معنی این باشد که صفتیست واحده که آنرا
بسیار گردانیده اند باعتبار تعلقات چنانکه عین القضاة زبده و قدوه فرموده است
در تمهیدات که حق جل و علا یک صفتست که آنرا صفت اخص گویند و آنرا از
همه اشیا پوشانیده است و این هشت صفت مشهوره را که بر خلق ظاهر کرده است
و دیگر صفت مختفیه در جهت آن صفت مختفیه یک نقطه بیش نیست که بحسب
تعلق مختلف مینماید و بعضی از علماء اصول نیز بدین وجه قایلند که چون تعلق بمعلوم
کرد خدا را جل جلاله علیم گویند و چون تعلق بمراد کرد مرید خوانندش و چون
تعلق بمبصر کرد بصیرش دانستند و چون تعلق بمسموع کرد سمیعش نامند و قس
علی ذلک در جمیع صفات یک صفت بیش نباشد و متعلقاتش بسیار باشد و
حضرت علیم را محققان ام الاسما بدین معنی گفته اند و صفت اخص را عبارت از
نور محمدی داشته اند پس سخن عین القضاة بدین معنی مقصود نیز یکیست چنانکه
حروفات عالیه صفات یک حرف بیش نیست که در هر مرتبه ذات آنرا علم نیز خوانند
باعتبار تعلق چندین صفت مختلف اند و اعتبار کرده اند چنانکه شیخ فرید
الدین عطار گوید بیت جمله یک ذاتست اما متصف * جمله یک حرف و عبارات
مختلف * مردی باید که باشد شه شناس * تا ببیند شاه را در صد لباس
و حقیقت محمدی را به عالم آن صفت معلوم بلکه عین حقیقت او را داشته اند
مصراع تعلق و علم و عالم هر سه یکیست اینجا * و ثبوت او نیز در عالم کثرت
که حروف گویند عبارتست از آنست هم یک صفتست یعنی یک نقطه بیش نیست
که باعتبار امتداد و تعلق چندین هزار مرتبه از و ناشی شده است و در هر مرتبه
نامی یافته چون آدم و شیث و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و غیر هم بیت بود
نور نبی خورشید اعظم * گاه از موسی پدید و گه ز آدم * زخود هر دم ظهور سایه

شد که آن سراج دین را بایستد زمان خواجه وقت اشتر بوده که از هر ظل و
ظلمت مصطفی بود قال النبی م آدم و من دونه تحت لوائی بدین شهرست و کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین این چاشنی دارد قول ابن فارض بیت این
معنیست **شعر** انی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنا شاهد
نبوتی و در حدیثی مطول که جابر از حضرت رسول صلعم سوال میکند که اول شی
که الله تعالی بیافریده چه بود و رسول صلعم میفرماید که آن نور من بود بعد از آن جمله
اشیا از آن خلق شدند بعد که چون آن نور را بیافرید در مقام قرب دوازده هزار سال
بداشت بعد از آن آنرا چهار جزو کرد از یک جزو عرش را بیافرید و از جزو دیگر
کرسی بیافرید و از جزو دیگر حمله عرش بیافرید بعد از آن جزو چهارم را در
مقام محبت دوازده هزار سال دیگر بداشت پس بچهار قسم دیگرش کرد و از
قسم اول قلم خلق کرد و از قسم ثانی لوح ایجاد فرمود و از قسم ثالث جنت در وجود
آورد برین ترتیب برچندین مقامش میگذرانید و در هر مقامی دوازده هزار سالش
میداشت و از اقسام او مراتب شریفه که بنا نهاد در وجود می آرد چون ملائکه
و شمس و قمر و افلاک و املاک و کواکب دیگر و عقل و علم و قلم و عصمت و
توفیق و غیر آن تا در مقام حیا بر دوازده هزار سال دیگرش میداشت و بنظر
رحمت در وی مینگرد و آن نور از حیا عرق میکند صد و بیست و چهار
هزار قطره از وی بچکد از هر قطره روح رسولی و نبی آفرید بعد از ارواح
انبیا م چون نفس بر می آورند از انفاس طیبه ایشان ارواح اولیا و سعدا
و شهدا و مطیعین و مومنین الی یوم القیامة در وجود می آرد بعد از آن
حضرت رسالت صلعم میفرماید که دوازده حجاب بیافرید و در هر حجابی نور
مرا هزار سال عبادت فرمود تا دوازده هزار سال دیگر عبادت کردم که

از حجب عبودیت و کرامت و هیبت و رافت و علم و حلم و وقار و سکینت و
صبر و صدق و یقین بود در هر حجابی بعد از عبادت هزار ساله قطره عرق از
نور من بچکید تا دوازده قطره شد روح دوازده امام را از آن خلق کرد
بعد از آن نور مرا بدنیا بیرون آورد مغرب و مشرق از آن روشن شد
پس آدم را خلق کرد و آن نور را در جبین او ترکیب کرد و از آدم منتقل
شد بشیث بعد از آن بجبین نوح بعد از آن منتقل میشد برین ترتیب
از هر طیبی بطاهری و از هر طاهری بطیبی تا بصلب عبدالله و رحم امینه ثم
اخرجنی الی الدنیا المصطفی سید المرسلین و خاتم النبیین و رحمة للعالمین
حاصل حدیث آنکه یک نقطه بیش نیست که در مرتبه ذات آلهی علی گفته اند
و در مرتبه تعلقات حی و قدیر و مرید و سمیع و بصیر و در مرتبه صفات
و مظاهر اسما ملائکه چون اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و عزرائیل و در
مرتبه دیگر چون آدم و شیث و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم
السلام و در حدیثی دیگر که از سهیل بن عبدالله و شیبان راعی مرویست
که ایشان گفتند که از حضرت نوح م شنیدیم که فرمود خلق الله تعالی نور
محمد من نوره فصوره وصدره علی یده فبقی ذلک بین یدی الله تعالی مائة
الف عام و یلاحظ فی کل یوم و لیلة سبعین لحظة و نظره یکسوه فی
کل نظرة نورا جدیدا و کرامة جدیدة ثم خلق منها الموجودات کلها و در
حدیثی دیگر وارد است که عقل هزار جزو بود و نهصد و نود و نه بمحمد م
دادند و یکجزو بجمیع خلایق و در حدیثی مطول آمده است که در جواب
جابر فرموده است صلعم جمیع مراتب موجودات که از نور من باید او در وجود
چون آورده بوده که از جل و علا از عرش و فرش و علویات و سفلیات و

وکروبیان و جنت و حور عین و شمس و قمر و نجوم و غیره که آورده‌اند آن جلوه‌ای
دارد که جمیع ارواح طیبه انبیا و اولیا و سعدا و شهدا و صالحین از او
میکردند و چنانچه از شیبان داعی عین القضات در تمهیدات روایت بر
همین دستور و حدیثی دیگر وارد است که عقل هزار جزو بود نهصد و نود
و نه جزو به محمد صدا دند یک جزو بجمیع خلایق عالم و در کتاب مصباح
الهدایه قاشانی مرویست که یکی از مشایخ میگوید که در هفتاد کتب
منزل خوانده‌ام که عقل جمیع خلایق نسبت با عقل محمدی ص چون رملیست
نسبت با جمیع رمال دنیا حاصل از نیش بحر نبوت اوست و صورت اشیا
شریفه چون قطرات مطرات این بحر نیز چه مقام برزخیت کبری او راست
هرجا نوریست قابض از پرتو آفتاب نبوت اوست و رای لحظه نقطه وحدت
این نور اشارتی واضحست که ناشی از بر تفخیم مقادیر گشته است و آیه
الذین یبایعونک انما یبایعون الله بوحدت او کرشمه میکند و قوله تعالی
ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و
رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین
ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا
شاهد این معنیست و ما قوله ص انا من الله و المؤمنون منی همین چا
دارد و من رانی فقد رای الحق و کل تقی و نقی آلی و سلمان منی و العلماء
ورثتی و من اکرم عالما فقد اکرمنی با این معنیست و از اصطلاح محققان
در تصوف این معلوم میکرد و انجا که گفته‌اند الحقیقة المحمدیة هی الذات مع
تعین الاول فله الاسماء الحسنی و هو الاسم الاعظم و حضرت رسالت
راصسر نامست نامیست ازلی قبل از جسد و آن احمد است و نامیست

دنیوی در جان جسد و آن محمد ست و نامیست ابدی که آن عاقبت کار
اوست و آن محمود ست حروف لفظ محمد را چون بحساب جمل کبری و از اعد
و محمود که آن اول و آخر اوست حروف مکرره را ساقط کرده انی نود و نه ماند
و اینمعنی اشارتست بانکه ذات محمد ص همچنانکه مظهر ذات خداست جل
ذکره اسمای او نیز مظهر جمیع اسمای خدایست و او جامع جمیعت حاصل
از تحقیق آنکه از عرش تا اسفل السافلین عبارت از جسد اوست و او روح
عالمست ازل عبارت از درآمدن و ظهور او و ابد عبارت بیرون رفتن و
خروج اوست صل علی محمد فی الاولین و صل علی محمد فی الآخرین و صل علی
محمد الی یوم الدین پس یک نقطه باشد که در لاهوت باعتبار صفات مختلفه
حیات و قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر خوانندش و در ملکوت عقل
اول و نفس کلی و بلسان شرع ملائکه کروبی و روحانی داندش و در ناسوت
آدم و ابرهیم و موسی و عیسی گویندش و چون بعد از دایره نبوت امیر المؤمنین
علی و امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین و جعفر و بایزید و جنید
و محمد مهدی ناسندش چنانکه گفته‌اند بیت عشق از پرتو رخ عیان نماید
در آینه ابجان نماید ∴ آن دایره جز نقطه نیست ∴ صد دایره زو عیان
نماید ∴ آن نقطه بسرعت تحرک ∴ صد دایره در زمان نماید ∴ تو نقطه
آتش بگردان ∴ تا دایره زود عیان نماید ∴ از سرعت دور نقطه دایر ∴ ساکن یکجا
مکان نماید ∴ آن نقطه بتو شهادت و غیب ∴ هر ظاهر و هر عیان نماید ∴
هر لحظه بتو جمال مطلق ∴ در صورت این و آن نماید ∴ آن نقطه پنهان کنم
چه چیز نیست ∴ هرچند که کمان نماید ∴ آن نقطه بدانکه ظل نور است ∴ کان
نور روی جان نماید ∴ آن نور دلم عیان ناست ∴ آن کو بتو حق عیان نماید

همچنانکه حضرت جامعه در رساله معرفت مهدی فرموده اند که حضرت رسالت
را صلعم بعد از زمان نبوت بار دیگر خروج خواهد بود که در صورت اولیا بیرون
آید و آخر بار صورت مهدی باشد کقوله صلعم من لم یصل رحضنا لیس منا که در صور
مختلف نصرت دین خود کند فاما آنکه فرق میان این معنی و تناسخ چیست
و این تفرقه گفته شود ان شاء الله و مولانا جلال الدین رومی این معنی چنانچه رحمت
در رباعی خود بیان کرده است بیت هر لحظه بشکلی آن بت عیار بر آمد
دل برد و نهان شد هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد گاهی بط
طبیعت صلصال فرو رفت غواص معانی گاهی ز تک کهگل فخار بر آمد
زان پس بجهان شد گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق خود رفت بکشتی گه گشت
خلیل و بدل نار بر آمد آتش گل از آن شد یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی
روشن کن عالم از دیده یعقوب چو انوار بر آمد تا دیده عیان شد حقا که همان بود
کاندر ید بیضا میکرد شبانی در چوب شد و بر صفت مار بر آمد زان سحر
کنان شد میگشت دمی چند برین روی زمین او از بهر تفرج عیسی شد و بر
گنبد دوار بر آمد تسبیح کنان شد فی الجمله همان بود که می آمد و میرفت هر قرن که
دیدی تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد دارای جهان شد منسوخ چه باشد
چه تناسخ که حقیقت آن دلبر زیبا شمشیر شد و از کف کرار بر آمد قتال زمان
شد نی نی که همو بود که میگفت انا الحق در صورت الهی منصور نبود آنکه
بر آن دار بر آمد نادان بگمان شد رومی سخن کفر نگفتست چو قایل منکر مشویدش
کافر بود آنکس که بانکار بر آمد از دوزخیان شد چون معلوم شد که حقیقت
محمدی که نقطه علمی عبارت از وست یک نقطه است تقدم ما و تاخر که نحن الاولون
والاخرون و کثرت و تعدد انبیاء بکثرت اعتبار است مخصوص بهر قرن چنانکه

کثرت

کثرت حروف عین الف و الف عین نقطه پس معنی سخن حضرت امیر المومنین ع
پوشیده نماند که جمیع ما فی کتب السماویه فی القرآن چه معنی دارد که هر چه
در کتب سماوی بود اگر از حیثیت حروف گوییم حروف مفرده جمیع کتب در
قرآن هست و اگر از حیثیت جامعیت گوییم که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین بلکه خود قرآن مشتملست بر جمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب پیش
اهل تحقیق اصل حروف مقطعه این چهارده است که سبع من المثانی عبارت
از انست کقوله تعالی ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و
فاتحه را ازین نسبت فاتحه میخوانند که مجموع الفاظ او بر اصول قرآنست
و آن چهارده حرفست که او را محکمات خوانند و در و چهارده تشدید است
و هفت آیتست و هفت حرف چنانکه گفته شد از و ممنوعست و او را سوره
ام الکتاب نیز میخوانند چنانکه حوا را آدم میخوانند یعنی چنانکه بیست و چهار
هست و یک حرف مکتوب نیست باعتبار اهل حروف و چهار حرف این سوره نیز
بیست و یک حرفست و بروایت حضرت امیر و عباس اول سوره که نازل شد
فاتحه بوده است پس ام باشد چنانچه اساس ترتیب گفته اند و هفت آیتست
که دو بار خوانده میشود و دو بار نازل شده است برین تقدیر و از آنکه چهارده
حروف محکمات افتد که اصل قرآنست پس هر چه در قرآن باشد در و هم باشد
چون مقرر گشته است که هر چه در یک حرف هست در جمیع همانست و جمیع
ما فی فاتحة الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم که در و اسم که مستجمع جمیع صفات
و مصدر مبدا جمیع اشیا است کقولهم الله مصدر جمیع الموجودات باکر
تخصیص و توجیه پرداز بر موجب میلا کرده و اگر گویند بر وصفات جامع نیست
که مظهر کتاب مبین است همه وجه نیست و اگر گوییم در قرآن اوصاف ذات

وصفات و افعال خداست و آن همه در بسم الله ملاحظ است بتوان گفت و
فاتحه نیست و یک حرفست و بسم الله نوزده حرف چون ده حرف کلمه کی با او
اعتبار کنی هرچه در فاتحه باشد در وی باشد و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم
فی بای بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه ب باصطلاح اهل تحقیق صورت وجود
ظاهر متعین مضاف اند اگویند چنانکه الف صورت وجود باطن عام مطلق
را گویند و ازینجاست قول بعض عرفا که ما رایت فی شیء الا ورایت الباء
علیه مکتوبا چه هر موجودی که هست مخصوصست بوجودی مضاف چنانکه
موجود اول که روح اعظمست چراکه اول موجودی که اضافت میکنند به
وجود مطلق اوست همچنانکه ب در عالم صغیر از حروف بر معنی متعین است
وحضرت رسالت صورة وجود ظاهر عقل اولست از حیثیت صورت
بلکه جمیع انبیاء در عالم صغیر صورتنا و سند بیت ب بسم الله الرحمن الرحیم ؛
آدم خاکیست ای دیو رجیم ؛ وجمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت
الباء و نقطه با پیش طایفه عبارت از صورت ذات ممکنست و این همان
صفت معین است که گفته شد که صورت ذات ممکن چون برب متعین
میگردد بدو متمیز میگردد تا الف همچنین است وجود مضاف که متعین
میشود بذات ممکن و متمیز میشود از وجود مطلق چنانکه گفته شد که بالباء
ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد عن المعبود پس هرچه در جمیع کتب آسمانی
باشد در قرآن باشد و هرچه در قرآن باشد در بسم الله باشد و هرچه
در بسم الله باشد در بای بسم الله باشد و چون گفته شد که ب صورت
عقل اولست چنانکه گفته اند بیت نخستین آیتش عقل کل آمد ؛ که
در وی همچو بای بسمل آمد ؛ وحضرت رسالت در عالم صغیر از حیثیت

محمود

صورت عقل کلست و چنانچه هرچه در عقول جزئیه و کلیه هست در عقل
کل هست هرچه در جمیع انبیاء هست در عقل محمد هست و همچنانکه
هرچه در عقل کل هست در نقطه تحت او که آن نفس کلست هست هر
چه در نبی هست در نقطه تحت بای نبوت او یعنی صورت ولایتش هست
بدلیل نفسک نفسی و قوله انا و علی من نور واحد و قول امیر المومنین
علی بن ابی طالب وجمیع ما فی بای بسم الله الرحمن الرحیم و نقطة تحت
الباء و انا النقطة تحت الباء و قوله انا مدینة العلم و علی بابها و قال
ما من نبی الا وله نظیر فی امته و مقررست که هر خلیفه که هست مستجمع جمیع
اوصاف مستخلف میباید و قال انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا
نبی بعدی و این بحث در خلافت معنویست اما آنچه شیخ شبلی گفته است قدس
کانا النقطة التی تحت الباء اشارت بعدم و شکستگی نفس خود کرده است
که نقطه تحت الباء را خود وجودی نیست بلکه وجود او در ضمن باست پس
مرادش شکستگی بوده است قال ابن الفارض فی هذا المعنی بیت
لقد کنت لی من نقطة الباء خفضة ؛ رفعت الی ما لم تنله بحیلتی ؛ وجهی دیگر
آنست که در اول کتاب در وحدت نقط و حروف گفته شد که اصل جمیع
علوم ملک کلمه است همچنانکه گفته شد برین تقدیر هرچه در جمیع کتب
باشد در یک نقطه باشد و آن نقطه انسان کاملست که جامع جمیع است
والسلام فائده آنچه از عبارت قوم مفهوم میگردد آنست که نقطه
و نعما و ام الکتاب و عنصر اعظم و ظل و نور و علم و عقل اول همه بمعنی از
وجهی بهم نزدیکست فاما باعتبار مراتب مختلف میشود چنانکه نقطه
باعتباری از علم اعمست که العلم نقطة گفته است و خبر باید که اسم باشد

امامیان نقطه وظل ونور مساوات مینماید چه هرجا که نقطه بود وی
آنجا ظل ونور توان گفت اما نقطه از ام الکتاب بزرگتر است بر عزیزی که کرده اند
ام الکتاب از عقل عامتر است وام الکتاب اگرچه مراتب بسیار دارد اما
امهات او در غیب آفاق بر پنج جز اطلاق میکنند اول ام الکتاب اکبر وحقیقة
الحقایق کبری است واورا تعین اول گویند ودوم ام الکتاب الهی خوانند
که عماء هو وبعبارت ازانست چنانکه در حدیث وارد است که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که این ربنا قبل ان یخلق خلقه گفت فی عماء ما فوقه هوی وما تحته هوی و
ام الکتاب مبین است واورا عقل اول گویند وام الکتاب مفصلست که آنرا
لوح محفوظ خوانند در شرع واو نفس کل عرفا وام الکتاب آسمان دنیاست که
آنرا عرفا عقل فعال خوانند واندوی شرع روح گویند کقوله تعالی یوم یقوم
الروح اما بدانکه بعضی عما حضرت احدیت را گفته اند که در حجاب جلالست
که آنرا کسی نشناخته وبعضی حضرت واحدیت را دانسته اند که منشا اسما
وصفاتست چراکه عماء میم رقیق را گویند وغیم حایل باشد میان آسمان احدیت
وارض کثرت واین حضرت تعین بتعین اول انست نه برای آنکه محل کثرت
وظهور حقایق ونسبتست وحال آنکه هرچه شرط تعین بروا اطلاق کنند
آن مخلوقست پس ازین سخن لازم می آید که این حضرت عقل اول باشد لقوله علیه السلام
اول ما خلق الله تعالی العقل وما فرض کردیم که عما پیش از وجود خلق بوده است
ونیز قایل بدین معنی این حضرت را حضرت امکان وحضرت جمع بین الوجوب
والامکان وحقیقة الانسانیة میخوانند واین مجموع از قبیل مخلوقات است
ونیز معروفست بدان که حق جل وعلا درین حضرت متجلی بتجلی صفات خلقست
پس قبل ان یخلق خلقه اینجا راست نباشد مگر آنکه مراد سایل از قبل

ان

ان یخلق خلقه عالم جسمانی باشد پس عما حضرت الهیت باشد که آنرا برزخ
جامع خوانند واین مذهب را تقویت میدهد آنکه رسول صلعم ازینکه رب
جواب داد که سوال از آن بود که حضرت الهیت منشا ربوبیتست والله اعلم
سر سبحانی ما اعظم شانی این کلمه سلطان العارفین ابو یزید البسطامی
قدس سره واو را ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی گویند جد وی گبر بود ومسلمان
شد وسه برادر بودند آدم وطیفور وعلی وهر سه زاهد بودند واو بهترین ایشان
بود واو مرید وسقای سرای امام ابو عبدالله جعفر صادق بود اما آنچه گویند
که امام را دیده وخدمت او کرده خلاف واقعست که ثقات تصریح کرده اند که
او امام را ندیده واز اکابر سلف این خبر صحت نپیوسته شیخ محمد لادکانی
وخواجه الحافظی البخاری که از ثقات مورخان مشایخ است برین نص کرده اند
ودر شرح مواقف آورده است که ابو یزید امام را ندیده واو هم محمد باقر
را ندیده اما شیخ ادکانی در متن نوشته است که صحبت ابو یزید جعفر الاصغر
وتاریخ او بجمعی مشهورست چه او در سنه احدی وستین ومائه در بسطام
متولد گشت ودر سنه اربع وثلثین ومائتین وفات یافت اما آنچه ابو علی
سینا نظم کرده اینست بیت سلطان سالکان طریقت ابو یزید ٭ در
سال قاف وسین بوجود از عدم رسید ٭ در دال ومیم رخت برون برد از جهان ٭
چون قاسیان بعالم محض قدم رسید ٭ غالبا تفاوت عدد اعتبار کرده است
ووفات امام جعفر هم در منتصف رجب بود در روز شنبه سنه ثمان واربعین
ومائه ودر تاریخ فصل خطاب آورده است که توفی وهو ابن ثمان وخمسین
سنه دفن بالبقیع بالقبر الذی فیه ابوه وعم ابیه وارسل ابو مسلم فی حال حیاته
الیه انی اظهرت الکلمة ودعوت الناس الی ولایة اهل البیت فان رغبت فیه

فلا مزید علیک فاجاب الصادق ع ما انت من رجالی ولولا الزمان زمانی
وابو مسلم الی العباس السفاح وبایعه بالخلافه حاصل آنکه بیان بایزید و امام
دوازده یا سیزده سال باختلاف روایت فاصل است پس آنچه در تعارف الناس است
غیر واقع باشد و او را در میان مشایخ قدس الله ارواحهم پایه علیا و مقام اعلا
و سخنان او برتر از ذروه اعلای آید جهت شان بحثت قال سید الطائفه قدس ابو یزید
فینا کالبدر بین النجوم و کالجبرئیل بین الملائکه و جای دیگر گفته است انتهاء ما
ابتداء هذا الحدث ای حاصل سبحانی ما اعظم شانی کلمه متعلق است و مثل
این کلمات را شطحیات گویند از اکثری مشایخ واقع گشته است در حالت
سکر بعضی در استغراق آن مانده اند و بعضی که شدید القوی و کامل الشرع
بوده اند اکراها انا از استیلای تجلی صوری از مضیق عبودیت بیرون افتاده اند
و سکر ایشان بر صحو غالب افتاده ساقی مجلس تجلی است که پنهان از ایشان
با ایشان یک رشحه بازده و شراب قدیم از قدح بشر بود و چو صدبار بیکر د تا
لاجرم عقل سلامت از و بیکر بود و بدمستی و بیخودی در حریفان آویزد و عربده
شطح آغاز کنند **بیت** فرمان شد است که می خور و مست مشو فرمان
بیسته کش خورد مست شود آلات وادوات شریعت را شکستن گیرد **بیت**
چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی پس مینالی این قدر این بشکنم آن
بشکنم ولی چون باد عنایت در رسد و ورق وجود ایشان از تموج دریای
امواج صفات باز بساحل نجات انداز د و باستغفار مشغول شوند و بندگی
از سر گیرند که سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین مست بودم آنچه گفتم
آن نیم و مثل این سخنان را شطحیات خوانند و شطح بحسب لغت بیرون ریختن
است شطح البحر ماوه ای اخرجه حین ملاء و بعضی گویند که شطح نوعی از

از زوزن خانه بیرون افتاد و نعت وجه مناسبت خود روشن است و مانند
این در قرآن و احادیث صریحا و ایماءا بسیار است ولیکن در آن مرتبه آنرا
شطح نگویند و توحید گویند و هیچ آفریده نیست که با او و ما کان که او توحید ها
و مقر نیست که این معنی بر جمیع مکونات واجب است قوله تعالی ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن الله **بیت** همه ذرات عالم همی منصور
تو خواه مست گیر و خواه مخمور در این تسبیح و تهلیل اند دایم بدین معنی همی
باشند قایم اگر خواهی که گردد بر تو آسان وان من شیء الا یسبح بحمده فرو خوان
فاما توحید در شرع و شرع در توحید یکی است و توحید دایم و دائم توحید
شرع دیگر که توحید دائم است چنانکه علی التفصیل گفته شود ان شاء الله
تم حالا بحث در توحید اجمالی میرود فی الجمله توحیدی که در شرع و شرعی
که در توحید است آن خود واجب است قولا و فعلا چنانکه گویند اقرار باللسان
و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان و ما اینها علامات و ثمرات توحید شرعیست
فاما توحید تام و دائم و توحید این کلمات است که از شطحیات در حالت
سکر از مشایخ واقع شده است و از کتب انبیاء ع و کلام اولیاء برمز و اشارت
و کنایه هم مثل اینها فهم میشود لمن کان له قلب کقوله تعالی فی حق النبی ص
الذین یبایعونک انما یبایعون الله و کقوله تع و ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی و از حدیث قدسی چون لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و
بی ینطق و بی یاخذ و بی یمشی آخ و قوله تم یوذینی ابن آدم یسب الدهر و انا
الدهر و قاله ع لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر و قاله ص کان الله و لم
یکن معه شیء و الان کما کان و قاله ع لو دلیتم بحبل لهبط علی الله و قال

من رآنی فقد رأی الحق ورآه المؤمنین حسنا فهو عند الله حسن وقال علی
ابن ابی طالب ع انا آدم الدهور وانا سبب السبوت انا وجه الله الذی توجهتم
الیه انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا من الله بمکان اذا کنت به فانا هو وقال
ابو یزید البسطامی ایضا انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا
هو وقال الجنید قدس لیس فی جبتی سوی الله تم وقال النوری قدس وان الله تعالی
لطف نفسه فسماه حقا وکثفه فسماه خلقا وقال ابن الاعرابی الحمد لله
الذی اوضع الاشیاء وهو عینها وقال ابو العباس القصاب طاب الله مرقده
لیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات کلها معدوم سره وقال الشبلی قدس ما
فی الجنة احد سوی الله عز وجل وقال المعروف روح الله روحه ما فی الوجود
احد الا الله وقال ابو بکر الواسطی رحمه الله لیس بینی وبین ربی فرق الا انی
تقدمت بالعبودیت وقال المنصور کما هو المشهور انا الحق وازین نوع بیشمار
واز مشایخ وائمه کرام باشد که ازایشان بمعنی اشارةً وعبارةً تظاهر شده
باشد بلکه اگر تتبع کنند ازهمه این معنی در میتوان یافت چنانکه در اول
کتاب کیمیا از حجة الاسلام طاب الله ثراه واقعست آنجا که میگوید که عرش
از وست وکرسی از وست وافلاک از وست وعناصر از وست تا آنجا که
میگوید بلکه خود همه اوست واز شیخ سعد الملة والدین الحموی قدس چندین سخن
توحید صرف که صورت شرع مادر آن محل توقف است منقول گشته است و
آنچه در نظم فرموده مثل این دو رباعی **رباعی** آنرا که جهان بجمله در مشت
منست ∴ وین قوت حق بقوت پشت منست ∴ کونین ومکان وهرچه در عالم
هست ∴ در قبضه قدرت دو انگشت منست **رباعی** حق جان جهانست
وجهان جمله بدن ∴ افلاک ولطایف حواس این تن ∴ افلاک وعناصر ومولید

اعضا

اعضا ∴ توحید همین است ودگرها همه فن ∴ وشیخ رکن الدین علاء الدوله
که رکن الاسلامست ودر شریعت صلب محفوظ اللسان میگوید اگر عالم
لاهوتست عالم ذات خداست واگر عالم جبروتست عالم صفات خداست و
اگر عالم ملکوتست عالم افعال اوست واگر عالم ناسوتست عالم آثار اوست
پس همه خدا باشد وقال ایضا فی تفسیر سورة والنجم سبحان الذی لا اله
الا هو ولیس فی الوجود موجود سوی المعبود بل لا هو بل لیس فی الوجود
الا هو وشیخ المشایخ ابو سعید ابو الخیر که آفتاب آسمان ولایت وشمع
شبستان شریعت وطریقت است ومحض توحید است در اشعار خود چنین
فرموده است **بیت** بر نو قبه تقدیس نبشته هستاند ∴ که هرچه هست
هم صورت خدا داند ∴ چنانچه وقتی قصد فصد کرده بود گفت کو شرح ابد
تا نیش بدوست نرسد وهمچه شیخ عطار ومولانا جلال الدین واوحد
وغزالی وامیر حسینی وشیخ سعدی ومثل اینطایفه خود در هر صوفی ازو آن شیخ
فرید الدین عطار چنانکه روایت کرده اند **بیت** آن خود بحقیقی که عالم ذات
اوست ∴ جمله عالم مصحف آیات اوست ∴ واز حکیم سنایی چنانکه میگوید **بیت**
بخدا از کسی تواند بود ∴ بی خدا از خدای برخوارد ∴ وفردوسی طوسی گوید در شاه
نامه **بیت** جهانرا بلندی وپستی توئی ∴ ندانم چه هرچه هستی توئی ∴
ومولانا جلال الدین رومی گوید در مثنوی **مثنوی** استخوان وپوست نه
پوست ودین ∴ در دو عالم غیر یزدان نیست کس ∴ واوحدی چنین گفته است
بیت اندرین حسن نیست جز یکرنگ ∴ واندرین خانه نیست جز یک کس ∴
واز عراقی این مشهورست ∴ که همه اوست هرچه هست یقین ∴ جان وجانان
ودلبر ودل ودین ∴ واز امیر حسینی چنانکه میگوید در مثنوی **مثنوی** هرچه

درفهم تو آید آن تو نیی در کنگره کانجانی کنجد دری و از شیخ سعدی شیرازی
چنانکه گفته اند بیت ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بر عارفان جز خدا
هیچ نیست و از مولانا نظام هروی با وجود آنکه صلبتر و غلیظتر روایت
کرده اند این لفظ را که همه خداست حاصل آنکه این سر که چرا بیست که اکثری
روندگان شریعت و طریقت اینجا بلغزیده اند الا ما شاء الله و صراط
مستقیم سر توحیدست در شرع که بر جهنم کشیده شده است باریکتر از موی و
تیزتر از شمشیر که چون قدم اعتدال بیان نتوان رفت کما قال النبی ع خیر الامور
اوسطها بیت هم او صاف نیکش در میانست که از افراط و تفریطش
کرانست میانش چون صراط مستقیمست ز هر دو جانبش قعر جحیمست
بباریکی و تیزی همچو شمشیر نه روی گشتن و نه بودن بود دیر مقصود آنکه
این سخنیست که تا کسی مست نباشد یا دیوانه نتوان گفت و از این هراس
بود که ابن عباس گفت اگر من این را تفسیر کنم که الله الذی خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن خلق مرا چون کافر بخوانند بیت
بیان مثلهن از ابن عباس شنو پس چون شنیدن دانیش بشناس و در آیه
دیگر ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی
العرش تا آنجا که رب العالمین همو گفت که اگر این آیه را نیز تفسیر کنم صحابه
مرا سنگسار کنند همچنانکه از امیر المؤمنین علی ع روایت کرده اند که گفت
در سینه من علمیست که اگر بر شما عرضه کنم بر خود بلرزید چون ریسمان
دراز در چاه و یکی از صحابه میگوید که از پیغمبر ص دو علم یاد گرفتم یکی را
بشما گفتم اگر دیگری را با شما بگویم حلقوم مرا ببرید پس ازین همه معلوم
میشود که افشای سر توحید چنانکه در رساله خود امیر سید شریف رحمه الله

آورده

فرموده اند کفرست که افشاء سر الربوبیة کفر انها را که جرعه از جام زیاده
افتاده و طاقتی و بدمستی کرده اند بعضی را بکشتند و بعضی را بردار کردند
و بعضی در آن ساکن گشتند و بعضی مطعون شریعت گشتند و بعضی خوار شدند
که از گفت و گوی بر هند نادر بر انکی برخود بستند و طبل بی عقلی فرو کوفتند
و در زیر گلیم همچو شتر باده نوشی کردند تا از زهره سر اغیار را بیازار آسوده اند بیت
با عقل حدیث بیخودی نتوان گفت دیوانه شو و هر چه که خواهی میگو این همه
سهلست آری ترک نام و ناموس و جان و جهان توان گفت اما ترک رضای
حبیب الله نتوان گفت بیت ز هر چه هست گزیرست و ناگزیر از دوست
اگر جهان برود مهر بر مگیر از دوست و از سلطان بایزید قدس روایت کرده اند که
مریدی را فرمود که با خدا دیوانه باش و لیکن با محمد ص با ادب باش تا مردود
نگردی مصراع نکن مخالفت او و هر چه خواهی کن ترک سر موجب فساد نیست
و ترک رضای رسول الله موجب فساد جانست اما این سخن با کسی برود
که عنان اختیار بدست او باشد و لیکن اگر مسلوب الاختیار کردند همچنانکه
از درخت وادی انی انا الله رب العالمین بر آمد از درخت وجود اوری و کلمات
توحید بر آید چنانکه گفته اند بیت هر آنکو خالی از خود چون خلا شد انا
الحق اندر و صوت و صدا شد عند الله معذور باشد کما قیل القلب بحر و اللسان
ساحل فاذا تموج البحر القی ما فیه الی الساحل الا ما فی البحور حضرت نبوی ص
عذر این طایفه میخواهد بقوله ص ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم
و لیکن از جانب ما آن باشد که بحکم شریعت خود او را بکشیم و از جانب حق
آن باشد که دیت بدهد بقوله تعالی من احبنی احببته و من احببته ابتلیته
و من ابتلیته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته بیت

یا درد درای چون دوای تو منم * در کس منکر که آشنای تو منم * گر بر سر کوی عشق
ما کشته شوی * شکرانه بده که خونبهای تو منم * و اگر کسی سوال کند که شطح
همچنانکه از اهل حق واقع گشته پس از اهل ظلم نیز واقع گشته است مثلا چون کلمه
منصور که انا الحق گفت و از فرعون نیز واقع شد پس باید دانیم که انا منصور حقانی
بود و انا فرعون شیطانی آنجا که گفت انا ربکم الاعلی و ابلیس گفت انا خیر منه
و انا انبیاء انا و انیتست باید دانست که انا منصور چنانکه شیخ رکن الدین علاء
الدوله در رساله ذوقی الاعتبار ذکر کرده که انا منصور انا اضطراریست و انا فرعون
انا اختیاری و از انجاست که روایت کرده اند که از خاکستر منصور همین معنی ادا
یافتند کشفا و سمعا و چون فرعون در آب برکنار انا اختیار اضطراری بود
و اگر اهل حق این معنی را مسلم ندارند گوییم منصور بر طریقت شرع بود و انا او انا
استتباع بود و فرعون بر هیچ طریق حق نبود و مذهبی و انا او انا استکبار بود چون
انا ابلیس پس منصور در مقام کرامات بود و کرامات اولیا حقست و فرعون
در مقام مکر بود و استدراج و لعنت پس اگر از خاکستر منصور باعتبار کرامت
او آواز بر آید عجب نباشد و اگر این تر مسلم ندارند گوییم انا منصور بمحل اهل
ذوق و تحقیق صحیحست و انا فرعون انا استکبار چه انا منصور باجماع اهل
کشف انا توحیدست و دلیل قاطعست که و لا یجتمع امتی علی الضلالة چنانکه
شیخ رکن الدین علاء الدوله میفرماید که همزه انا اول انا منصور همزه ابتدا است
و همزه آخر او همزه اعاده و وصلست که متصلست بنون نور و همزه اول انا
فرعون همزه ابعاد ابلیسست و همزه آخرش همزه استغناست که متصل است
بنون نار و هذا من قبیل الاسرار چون مقدمات معلوم کردی باید دانست
که غرض از آوردن شطحیات مشایخ و ائمه آنست که تا معلوم کردد که سخن جنید

جنید

مخیلات متعر بر حکایات شطحیات کانرا وزنی و اعتباری نباشد
طریق سنن کشیوه قوی شرع نباشد که بتقلید فرا گرفته باشند بلکه بذوق
این طریق هم اهل تحقیق و توفیق و عالمان ربانی که غواصان گوهر معارف و کاملان
علم و تقوی و مفتیان درس و فتوی بوده اند که بنظر تحقیق و نور توفیق بر آنها
را از مظاهر مشکات مختلفه کثرت دریافته و بپرکار صفت کرد دایره وجود
واجب و ممکن بر آمده و نقطه اجمال قدیم را در صور متعدده حادث تفصیل
و اشناخته و اگر چه بحسب طلب و سلک و مذهب باقتضای اختلافات صفات
و اسما و افعال مختلف مینمایند فاما جمله باعتبار ماخذ اشتقاق وجود
باحدیت طریق مالوف و موصوفست چنانکه مولانا راست بیت هر نبی و
هر ولی را مسلکیست * لیک با حق میبرد جمله یکیست * پس در تکفیر و تشهیر
این طایفه زود زود دلیری و جرات نمایند و در فر کفر آسان بر جریده این
قوم نکشند چون مقتدایان و پیشوایان خلق ایشانند که الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته که اگر ایشان کافر باشند پیداست که حال دیگران چون باشد
چنانکه ابو علی سینا گوید بیت کفر چو منی گزاف آسان نبود * محکمتر از ایمان
من ایمان نبود * در دهر یکی چون من و آنکه کافر * پس در همه دهر یک مسلمان
نبود * چه قایل بکلمه کفر اگر از اهل غفلتست شرعا علی الفور او را تکفیر میتوان
کرد تا بر تکلیف باشد بتاویل آن و اگر از اهل قربست مقربست که در وی فنا
ورای طور عقل طوریست که بی اختیار خلاف صورت از ایشان چیزها صادر
میشود که در آن معذورند بیت خلاف ایدوست ابدا اهل تحقیق * مرا این
کشف باید عدم تصدیق * و در روایت آمده است که ابو یزید بعد از کلمه شطح
رجوع میکرد و منصور را گویند که مر المشهور جهت آن کشتند که از آن رجوع نکرد

تا غایتی که گفتند بگو هو الحق گفت هو الحق شما بگویید که من انا الحق میگویم
و بجنون ابتر نبود که معتقد وارد بش و تحقیق این گفته خواهد شد و این کلمه
را تاویل نکرده و میگویند که خود بجنون خود فتوی داد لقوله اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی و این کرده اگر گاه در ورطه سکری افتد از برای حفظ
شریعت یا از بهر استیلای عظمت مهرمان عشق که ترکیب وجود حادث
را تحمل آن نیست که آن معنی گران بوشت ز سنگی که بر سبو آمد یا از حجم
از دحام قرطاشیان خود بقصد هلاک خود بر میخیزد **بیت** عاشقانش
گر یکی و گر صدند • در ره او کشته خون خودند • چنانکه از بایزید معروفست
که گفت هرگاه چنین لفظی از من بشنوید مرا بکاردها بزنید و عین القضاة
همدانی وصیت کرده مرید خود را که چون بجنون من فتوی دهند و از تو نیز فتوی
خواهند بده و فتوی بر این آیت نویسید که و لله الاسماء الحسنی فادعوه
بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه و من خود این قتل از خدا میخواهم دریغا
هنوز دورست چنانکه در تمهیدات مذکورست که کی باشد و کی قال
النبی صلعم لیت رب محمد لم یخلق محمدا گفته اند اشارت بذوق توحیدست چنانکه
امیر المومنین ع فرموده یا لیت لم تلدنی امی و یا لیت من مت صبیا همین معنی است
بیت در عدم آسوده بودم این زمان از وجود خویش • رنج دارم کاشکی هرگز نبودی
بود من • و دیگری گفته است **بیت** بصحرای عدم خوش خفته بودم • مرا با
نیستی خوشتر خوش بود • ز خواب خوش مرا بیدار کردی • ندانم تا از این تا بما
مقصود • و نجم شریعت عقال عقل هم را در قید بندگی کشیده و قفل خاموشی
بر دهان زده و در عالم نیستی و داغ نامرادی گرفتار کرده و الا همه را معلوم است
نجم معلوست در حدیث نبوی ص در معنی توحید ایشان دلیلی واضحست

حیث

حیث قال ع ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا
طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا ذابوا و اذا ذابوا
غابوا و اذا غابوا طابوا و اذا طابوا خلصوا و اذا خلصوا استخلصوا و اذا
استخلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین
حبیبهم و اما این سکر خاصه امتان حبیب الله است ع و هیچ امت دیگر را
ازین مشرب نصیب نبوده و معنی همین سکر را چنانکه رکن الدین علاء
الدوله درین معنی آورده است که تا کی محبت را در بوستان دل آدم خاکی ع
بنشاندند هر دو نوح ع سر از زمین برنده را بجا آنکه وری عالم را در شود
آورده و در دور موسی ع بعصای عصمت خفتش بستند در زمان ابرهیم ع
بر آتش بیرون کرده در دور عیسی ع ترش شیرین گشت در عهد محمد ع شیرین
گشت و برسید در میخانه محبوبش عصیر بخشید و دست محبوب حضرت
بساقی گری در آمده و در گردان شد بیخودی دید مستی آغاز کردند و
ازین نوع سخنان بنیاد نهادند یکی گفت رای قلبی ربی و یکی گفت لم اعبد
ربا لم اره و دیگری گفت ما رأی الله جهرة و دیگری سبحانی ما اعظم شانی
و دیگری لیس فی جبتی سوی الله و دیگری گفت انا الحق و هم هواکذا اگر نه
سلاسل اسلام بودست و پای حریفان بودی عالم بر هم زدندی کما قیل
من شرب بکاس المعرفة سکر عن الدنیا و الاخرة **بیت** زهی میخانه و مستانی
زهی می • زهی پیمانه و رطل پیاپی • بیخودی وار همان خود را ز سردی • که
بدستی راست از بنک مردی • شراب خود ز جام وجه ساقی • سقیهم ربهم
او راست باقی • همه حکم شریعت بر من و تست • که این وابسته جان من و
تست • من و تو چون نماند در میانه • چه کعبه چه کنشت و دیر خانه و

تا با خودی ز نهان ز نهار * عبارات شریعت را نکو دار * ز شرع ار یک دقیقه
ماند مهمل * شوی در هر دو کون از دین معطل * حقوق شرع را زنهار
مگذار * ولیکن خویشتن را هم نگهدار * و باید دانست که شطحیات
همه نتیجه تجلی صورتست چنانکه رکن الدین علاء الدوله قدس اسراره آنکه
که تجلیات اگر چه بی نهایتست فاما مع کثرتهم منحصر در چهار نوعست
که اول را صوری خوانند و دوم را نوری باشد و سیوم را معنوی شناسند
و چهارم را ذوقی نامند چنانکه میگویند اول تجلی که سالکان دریابند
تجلی صوری باشد و آن در صورت جمیع اشیا واقع میشود باختلاف مراتب
استعداد متجلی فیه چنانکه حضرت موسی را ع از درخت و امام جعفر
صادق را ع از صورت کلام و شیخ صنعان را از صورت ترسا بچه و عاشقان را
از صورت معشوقان ظاهری و این جمله از قبیل تجلی صوریست چنانکه
از احوال المجنون و لیلی و فرهاد و شیرین و دعد و سلمی و ورقه و گلشاه و
ویس و رامین و غیرهم مشهورست و از اینجاست که اکثر متصوفه در
بدایت حال بر صورت نیکو فریفته میکردند و آن خاصیت تجلی صوریست چنانکه
گویند بیت جز از حق می نیاید دلربائی * که شرکت نیست در کار خدائی
کجا شهوت دل مردم رباید * که حق گه گه ز باطل مینماید * حق اندر کسوت
حق بین و حق دان * حق اندر باطل آمد کار شیطان * و ختم تجلی صوری
چنانکه ذکر کرده شد بر صورت متجلی فیه باشد یعنی چنانکه حق را در
ابتدای این تجلی در صورت غیر میدید در آخر این تجلی در صورت خود بیند
و آن نور اتحاد گویند که موجب شطحیاتست چون سبحانی ما اعظم
شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و غیره چنانکه در آخر حال عشق

مجنون

مجنون گفت انا لیلی و لیلی انا و از اینجاست که گفته اند و للصورة تأثیرات
بدایة التشبیه و نهایة الاتحاد و عزیز نسفی انا الله بر همان گفته است
در مسائل که درین مقام اتحاد و اباحت چندین هزار خلق سرگردان و گمراه
باشند چنانکه خبر او عیانا معلومست الا ما شاء الله مگر آنکه بنور توفیق
یا بقوت ولایت شیخی کامل ازین مهلکه نجات یابند و تجلی نوری شود که
ولیکن در آن تجلی نیز دو آفتست و آن حلول و اتحادست که چندین سالک
در آن بحر عمیق غرق شدند و چون ازین بیابان خونخوار خلاص یابند
بعد از آن در تجلی معنوی یک آفت دیگرست و آن انکار نبوتست و وحی نعوذ
بالله عن ذلک چه زعم صاحب این تجلی آن باشد که مکر وحی و ارسال رسل
همان قبیلست که بر او وارد میکردد و چون ازین ورطات و مهلکات
خلاص یابند بتجلی ذوقی رسند و علامت صاحب این تجلی آن باشد
که شرع یعنی که در حلول و اتحاد و انکار نبوت از دست داده بود باز دریابد
و تجلی ذوقی منزه است از آفات و مغالیط و از اینجاست که حضرت نبوی
در ابتدای نبوت گفت رایت ربی فی احسن صورة و در مرتبه ثانی در جواب
صحابه گفت حین ساله عن الرؤیة لیلة المعراج هل رایت ربک قال لا بل رایت
نورا و در مقام ثالث چنین فرمود که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا
فتعرضوا لها و قوله صلعم انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و در آخر
حال گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و
احادیث مذکوره چنانکه گفته اند اشارت بتجلیات اربعه است حاصل
این سخن آنست که تجلی صوری حق مبتدیان متصوفه است و شطحیات نتیجه
آن و از اینست که کاملان آنرا اعتبار نکرده اند و تجلی ذوقی خوش بیانست

وجربت ثم قال و از این فرمود نبی ص که رب زدنی تحیرا فیک و اشارت این
معنیست از ابن فارض **شعر** انا احرت حتی احرت حسبک بذهبا ؛ فوا
حیرتا ان لم یکن منک حیرتی ؛ و نوری و معنوی چون متوسطانست نوری
چون مشایخ خراسان و عراق و معنوی چون مشایخ مغرب چون این مقدمه
از معرفت توحید علی الاجمال دانسته شد اکنون وقتست که معنی حقیقة
توحید و مراتب درجات او علی التفصیل دانسته شود بدانکه پای ادراک
معرفت توحید از آن رفیع ترست که بکمند عقول و اوهام بذروه تحقیق
آن توان رسید یا بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن گردد و جمیع مقامات
و احوال نسبت بتوحید چون طرق و اسبابست و توحید مقصد اقصا
و مطلب اعلاست که محیطست بجمیع مراتب و منازل بحریست که بساحل
او عقول عقلا متوقفند و ارواح و قلوب را بکنه معرفت او وصول ممتنع
هر طائفه را از وی عبارتی و هر گروهی را بدو اشارتی و ما قدروا الله حق قدره
شعر تعالی العشق عن فهم الرجال ؛ و عن وصف التفرق و الوصال ؛
بیت درخت میوه توحید از آن رفیع ترست ؛ که دست همت کوتاه ما بدان نرسد
جمیع طالبان در هوای این مقام قدم میزنند و هر سالکی که این نمک
بچشید از سلوک لذتی یافت و انچه از سید اولیا علی مرتضی ع در جواب
کمیل بن زیاد از حقیقت گفته است فی الحقیقة تعریف توحیداست کما
قال کشف سبحات الجلال من غیر اشارة قال زدنی فیه بیانا قال هتک
الستر لغلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی فیه بیانا قال اطف السراج فقد
طلع الصبح و بعضی گفته اند که توحید اسقاط اضافاتست **بیت**

نشانی نه داده اند ز خرابات ؛ که التوحید اسقاط الاضافات ؛ و گروهی
گفته اند که توحید تنزیه الله است از حدث و طائفه گفته اند که اسقاط
حدثست و اثبات قدم و جنید را قده از حقیقت پرسیدند گفت هو الکون فی
حکم الله ثم کما یکون المیتة بین یدی الغسال و شبلی را پرسیدند که ما التوحید
فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من عرف التوحید فهو مشرک و من لم
یعرف فهو کافر و من ادی الیه فهو عابد و من سال فهو جاهل یعنی من عرف الله
کل لسانه و بدانکه توحید بحسب لغت چنانکه حجة الاسلام فرموده است
یکی کردن یا یکی شدنست و اگر گویند که اشیای متعدده مختلف را چگونه یکی
توان کرد گوییم از دو وجه محسوس چشم برباید گرفت و بساط حرمات را در
باید نوردید و نظر بماهیت کرد که اشیای متعدده مختلف را اگر با یکدیگر
نوعی ارتباطی و اتصالی باشد چون شخص واحد از حیثیت ماهیت یکی
باشند که عبارتست از روح و نفس و بدن و عقل و حواس ظاهری و باطنی
و اینهمه مرتبط و متصلند پس اگر کسی این همه را باعتبار آنکه در یک مرتبه
مربوطند یکی گوید هیچ غلطی نباشد غلط در آنست که کسی که دست
زید را از حیثیت حرفی بگیرد که زیدست اکنون بدانکه ذات واجب الوجود
را تعالی و تقدس مراتب عالم وجود از وجهی همین نسبت حاصلست
که اعضای زید را با روح اوست هر که آن نسبت یافت بتوحید فی الجمله
راهی یافت **بیت** گر تو صد بست و صد ابو بشری ؛ صد نماید یک شود
چون بشری ؛ بدانکه آیست که جمیع نباتات و نوا که از عدم بوجود آمده اند بحسب
مراتبه شریفه و خسیسه جائی گرفته و در مرتبه شریف گل خوشبوی و در مرتبه
خسیس آب گندیده را **بیت** زان بهر یک شده عنب موجود ؛ و ز غبیره

ور شیره شراب ⁂ هر یک از باده نسبتی دید ⁂ جمله بین کز رنگ شد آلوده سو
چشم از آن رنگ دید و بینی بو ⁂ عقل از و سکر دید و عاقل خواب ⁂ باش تا
رنگ و بوی بر خیزد ⁂ که همان آب صرف باشد آب ⁂ و اگر کسی جمیع فواکه
نباتات را از روی آبی وحدت اثبات کند اندر دعوی ارتباطی که از آب دارند
راست باشد و را آب گنده یا گل خوشبوی در مرتبهٔ آبی یکیست **بیت**
چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد ⁂ موسیی با موسیی در جنگ شد ⁂ چون به بی‌رنگی رسی
کان داشتی ⁂ موسی و فرعون دارند آشتی ⁂ اکنون مراتب توحید را بباید
دانست بدانکه توحید را باعتبار مراتب وجود سه مرتبه است اول توحید
عامست و آنرا توحید تصدیقی گویند که دلیل او نقلست که عوام تصدیق
کرده‌اند که آفریننده یکیست و یگانه و در عالم نیست و بیرون عالم نیست
و متصل بعالم نیست و هیچ ذره از ذرات عالم از و خالی نیست و جوهر نیست
و عرض نیست و بکسی نماند و کسی بوی نماند لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد چنانچه از صفات ثبوتی و سلبی مشهورست بزبان میگویند و بدل
تصدیق میکنند از نماز و روزه و زکاة و حج و عبادات و خیرات و ترک شهوات
نفسانی اختیار کنند و این را توحید عام گویند در مرتبه علم الیقینست
و توحید ثانی توحید اهل استدلالست که بدلیل عقلی علما بعد از ایمان
انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق دهند و بمعارضه و مجادله نقلیات
نقلی و برهانات عقلی اثبات کنند که صانع عالم جز یکی نمی‌شاید که باشند
قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا که اگر فرض کنیم که دو با
یکی ارادهٔ حرکت زید کند و دیگری اراده سکون او اکنون در اراده خود
خلاف نیست ولیکن نظر کنیم که مراد هر دو حاصل شد یا مراد احدی دون

احدی

احدی که مراد هر دو حاصل شد جمع بین النقیضین باشد و این محالست و اگر
مراد احدی حاصل شد آنکه نامرادست خدایی را نشاید نوعی دیگر برهانی
حکما موجب بالذات اگر مشترک باشد بین الاثنین مشتمل باشد بر ما به
الامتیاز و ما به الاشتراک و او مرکب باشد نقل نحن کنیم بدان مرکب تا
منتهی شود بموجبی که بین اثنین مشترک نباشد و این را توحید استدلالی
خوانند و در مرتبه علم الیقینست اما مرتبه سیوم که توحید اهل کشف است
و این آنست که سالکان بعد از توحید اول و ثانی مشغول بتجلیه کردند
و در لقمات احتیاط بجای آورند و ترک لذات و شهوات نفسانی بگویند
و روی از شهادت آفاق و انفس بگردانند و متوجه غیب آفاق و انفس
شوند و چهار تکبیر بر شش جهت عالم گویند و خلوت و عزلت را بر دوام وضو
و ذکر مواظبت نمایند چنانکه شیخ شهاب الدین گوید **بیت** صمت و
جوع و سهر و عزلت و ذکری بدوام ⁂ ناتمامان جهان را کند این کار تمام ⁂ چندانکه
آبگینه وجود ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس پذیر شود و تجلی
اسرار ملکوت و ملک دو ظاهر گردد و بندای اذا شئنا بدلنا امثالهم
تبدیلا در رسد و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل در ملکوت اندازد
و از ملکوت اسفل بملکوت اعلی ترقی کند پس بعین الیقین معنی این آیه
را ببیند که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و عرف
رب او را روی نماید و از پرده ربوبیت بپرده جمال رسد و از پرده الوهیت
بپرده عظمت در آید و از پرده عزت بپرده عصمت داخل شود و از پرده
عظمت بکبریا مشغول شود در آینه کبریا دنیا و آخرت را محو بیند و کل
من علیها فان با او بگوید که انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی چه معنی دارد

وتصدیق بی درایت کلمه لبید شاهد عادلیست قال شعر الا کل
شیء ما خلا الله باطل ＊ وکل نعیم لا محالة زایل بیت سوی الله چیست
ای صوفی صافی ＊ خیالست خیالست خیال ＊ وجودی جز وجود حق تعالی
محالست محالست محال ＊ وبدانکه این توحید که گفتی را توحید وجدانی
گویند که اهل ذوق عین توحید را شاهد نمایند واین بر سه درجه است
توحید افعالیست وآن افراد فعل حقست از فعل غیر بمعنی اثبات فاعلیه
مطلقه مر خدایرا جل فضله ونفی از غیر واین در مقام تجلی افعالیست و
مرتبه ثانیه توحید صفاتیست وآن افراد صفت الله است از صفت غیر
بمعنی اثبات صفت خدایرا جلت صفته مطلقا ونفی از غیر ومرتبه ثالثه توحید
ذاتیست وآن افراد ذات مقدس است از ذوات بمعنی اثبات ذات مر خدایرا
جل جلاله مطلقا ونفی از غیر واین در مقام تجلی ذاتیست که صاحب این توحید
جمیع ذوات وصفات وافعال را در اشعه ذات وصفات وافعال الله
متلاشی بیند ونفس خود را با مخلوقات در مرتبه تدبیر یابد یعنی در مخلوقات
نفس این صاحب توحید باشد وهمه چون اعضای او باشد وبدو متصل
وذوات وصفات وافعال خود را در عین توحید مستهلک بیند و
انسانرا ورای این مقام رتبه نیست واین را توحید اخص گویند واز
تقسیم اول قسمی دیگرست که آنرا توحید رحمانی گویند واین آنست که
صاحب توحید مشاهده کند خود را بر توحید نفس خود باظهار وجود
چه هر موجود که هست مخصص بخاصیتی است که غیری با او در آن شریک
نیست که اگر شریک بودی خود او متعین نگشتی واین وحدت در و
دلیلست بر وحدانیت موجد او کما قیل شعر فی کل شیء له آیة ＊

تدل علی انه واحد ＊ پس اظهار موجودات بر صفت وحدت صورت
شهادت حقست وانسانرا درین مقام قدمی نیست مگر آنکه از عنایت
قدم برقی لامع کرده وسر او را از آن خبر شود وفی الحال فرو نشیند بیت
در بزم عیش یکدو قدح درکش وبرو ＊ یعنی طمع مدار وصال دوام را ＊ واین
تجلی خاص الخاص است وخواجه عبدالله انصاری قدس درین معنی گوید شعر
ما وحد الواحد من واحد ＊ اذ کل من وحده جاحد ＊ توحید من ینطق
عن نعته ＊ عاریة ابطلها الواحد ＊ توحیده ایاه توحیده ＊ ونعت من
ینعته لاحد ＊ واین تجلی جز از مشکاة نبوت متجلی نگردد وتا این تجلی از نور
سالک از مهلکه حلول واتحاد نجات نیابد وتمامی معارف توحید و
تفرقه حلول واتحاد را توقف کرده شد تا سخن تطویل نیابد ودر رسایل
آینده چشم باید داشت سخن ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا
وکثف نفسه فسماه خلقا این سخن ابوالحسین نوریست قدس واو را ابوالحسین
احمد بن محمد النوری گویند بغدادیست وآنجا نشو ونما یافته است
صحبت با سری سقطی داشته است واز اقران جنیدست واز صفای
که داشته او را نوری گویند در سنه خمس وتسعین ومایتین خرقه نهاد
واین کلمه او همان معرفت توحیدست ولیکن بعبارتی مخصوص شعر
عباراتنا شتی وحسنک واحد ＊ والی کل ذاک الجمال یشیر ＊ بدانکه طایفه
از موحده که ایشانرا وجودیه خوانند میگویند که همه عالم بلکه ما یصح علیه
لفظ الوجود یک وجودست وآن وجود واجبست جلت عظمته وممکن
نیست که هیچ شیء دیگر را وجود باشد وموجودات ممکنه را وتعینات
مکونه را تجلیات اعتباریه میدانند که از نسبت سیر آن وجود واحد

در مراتب کثرت موجود مینماید و اما فی الحقیقة وجود ندارد چنانکه گوید
بیت وجود اندر کمال خویش ساریست ٭ تعینها وجود اعتباریست
وجود اعتباری نیست موجود ٭ عدد بسیار و یک چیزست معدود ٭ عدد
گرچه یکی دارد بدایت ٭ ولیکن هرگزش نبود نهایت ٭ شد این کثرت از آن
وحدت بدیدار ٭ یکی را چون شمردی گشت بسیار ٭ و با جمعی دیگری
گفته است بیت گر تو ندانی بیان هندسه دان داند این ٭ گر یکی صفر ده
سر گشت یکی صد هزار ٭ یعنی یک نورست عینا و شهادة ولیکن این یک نور را
باطنی هست و ظاهری هست ظاهر این نور مشکاة باطن این نورست
فرید الدین راست بیت ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ٭ معشوق
را که دید طلبکار آمده ٭ و مثل باطن این نور باقی نده الله که در کوزه ارحد
باشد چنانکه حضرت مخدومی علیه الرحمة در رساله سوالات محمد ظفر
فرموده اند بیت زیخ جای بیاز و بیرکی از آب ٭ بنه در پیش آتش بر زده
اصحاب ٭ چو یکدانه ببینی از حال هر دو ٭ که چون هر دو یکی باشند در باب
پس خلاصه و زبده این وجود که لطف نور پیش این طایفه عبارت از انست
که حق مطلق باشد و کثافت این وجود که کنه اشارة بدانست که عالم
خلق او باشد بیت همه یک نور دان اشباح و ارواح ٭ گه از آئینه پیدا گه
از مصباح ٭ چه هر شیء را چنانکه گفته شد سه اعتبار است یکی حقیقة
او که آن صورت جامعة اوست و ظاهر نیست که آن صورت منزه اوست
و نفسیست که آن عبارت از هر دو مرتبه اوست پس شیخ لطف نفسه
انه برای این گفت تا هر دو مرتبه را شامل باشد که آن ظاهر و باطنست
سر الصوفی غیر مخلوق این سخن مشکل بیان کیست که مخلوق را

بچشم او وجودی است اما پیش این طایفه مذکور چنانچه گفته شد یعنی
خالق هیچ شیء وجود ندارد و این سخن شیخ ربانی شیخ ابو الحسن خرقانی
قدس سره است که صوفی آفریده نیست یعنی صوفی معدوم است و معدوم
آفریده نباشد و شیخ رکن الدین علاء الدوله ایضاً بنیکو جوابی گفته است
و آن اینست که میگوید که الله تعالی بود و با او هیچ شیء نبود کما قال النبی ع
کان الله ولم یکن معه شیء والآن کما کان این خود همان جوابیست که
گفته شد که چون با او هیچ شیء نباشد مخلوق خود وجود نخواهد داشت
فاما بر تقدیر وجود خلق چون مبدا الذات والصفاتست و خالق
موجوداتست از صوفی و غیره پس وقتی که تجلی کند بر دل صوفی که مستعد
قبول فیض است و از صفات وی یکی آنست که او غیر مخلوقست منعکس
گردد انوار این صفت در مرات قلب صوفی و متصف گردد بصفت غیر
مخلوقیت و جود گردد از صفات مخلوقی پس این سخن صحیح باشد که الصوفی
غیر مخلوق و اگر کسی برین سخن اول سوال کند که چون غیر حق هیچ شیء وجود
ندارد و حال آنکه خالق از امور نسبی است الی آخره معنی دیگر آنست که
صوفی از عالم امرست نه از عالم خلق چنانکه از مقدمات توحید دانسته
شد غیر از خالق هیچ شیء وجود ندارد و اگر کسی گوید که خالق از امور
نسبیست و منتسب الیه وجود ندارد پس خالق را مخلوق لازمست
چنانکه رب را مربوب و الله را مالوه پس اگر مخلوقات را وجود نباشد
او را خالق نتوان گفت جواب که خالقیت و ربوبیت او تعالی شانه
محتاج مخلوق و مربوب نیست بلکه لم یزل ولا یزال او خالق و رب بود
و مخلوق و مربوب نبود والآن کما کان و او موصوفست بجمیع اوصاف

نسبت و نسبت عین طرفین خود است چنانکه علم عین عالم و معلوم است
و عشق عین عاشق و معشوق چنانکه از شیخ المحققین شیخ صدر الدین قو
قدس سره پرسیدند که ما الفارقة فی البین قال النسبة المجردة بین الطرفین و مخلوق
و مرزوق و هر و پندار است چنانکه گویند بیت تو هر نقطه هستیست
بر عین ؛ چو صافی گشت عینت عین شد غین ؛ چنانکه شیخ ابو سعید خرا
گوید نور الله مرقده علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الاخرة
الا من الله تعالی ثم یبدو له باد من ذات الله تعالی فیرید ذهاب حظه من عزة
الله تعالی ثم یبدو له ابدا فیرید ذهاب وجود نفسه و خطوبیه من الله تعالی و یبقی
رویة ما کان لله من الله فیعرد العبد من فردیته فاذا کان کذلک فلا یکون
مع الله غیر الله فیبقی الواحد الصمد الابدیة کما کان فی الازلیة و انجه مولانا
جلال الدین رومی درین معنی گفته است بیت میگفت در بیابان رندی
دهن دریده ؛ عارف خدا ندارد و نیست آفریده ؛ اینست معنی حقیقت سبحانی
ما اعظم شأنی و انا الحق که گفته اند بیت انا الحق کشف اسرار است مطلق
جز از حق کیست تا گوید انا الحق ؛ چو کردی خویشتن پنبه کاری ؛ تو هم حلاج
وار این دم بر آری ؛ هر آنکس را که اندر دل شکی نیست ؛ یقین داند که هستی
جز یکی نیست ؛ انانیت بود حق را سزاوار ؛ که او غیب است و غایب وهم و
پندار ؛ تعین بود کز هستی جدا شد ؛ نه حق بنده نه بنده با خدا شد ؛ وجود
خلق کثرت در نمود است ؛ نه هر چه آن مینماید عین بود است ؛ بنه آیینه اندر
برابر ؛ در و بنگر ببین آن شخص دیگر ؛ یکی ره باز بین تا چیست آن عکس
نه اینست و نه آن پس کیست آن عکس ؛ و دیگری گفته بیت این کرتن دیده
برون میشکر دایا کیست ؛ آنکه اندر سخن آید بزبان با ما کیست ؛ آنکه هر دم

بلب

بلب اسبحی دگر آمد برون ؛ خود نمایی کند از جمله صور تنها کیست ؛ بر منصور
بیهوده ار برید ندانیش ؛ آنکه میگفت انا الحق بسر دار آیا کیست ؛ چنانکه
شیخ ابو اعرابی در کتاب فصوص حکم میگوید ثم هذا الوجود الواحد العارض
للممکنات المخلوقة لیس بمغایر فی الحقیقة للوجود الحق الباطن المجرد عن
الاعیان و المظاهر الا بنسبة و اعتبارک الظهور و التعین و التعدد الحاصل
بالاقتران فی الجملة باید دانست که این کلمات از افق علی و عین جمع
که در عالم تفصیل با آمیزنده است و بیگانه است چون وحشی که در بیابان
شهری مانند و خلق بمقصد او بر نخیزند یا چون روستایی که بین الفصحای
دار الملک ناخوش واقع در سخن دلیری کند چون مست لا یعقل که مضحکه
جمعی هشیاران گردد دیاری معلوم باید کرد که بنسبت با انتهای مقامات
و غایات کمالات رجال الله مثل این سخنان شطحیات چون سخن دیوانگان
و سند یافت که بر سبیل فضولی از کودکان نابالغ صادر شود و از آنجا
که چون بهوش باز آمده اند باستغفار و عذر آن خواسته اند و توبه کرده اند
کما قالوا فی حال افاقتهم یا حصور الصدور یا سور النور و یا المعنی المعنی و ما ندق
الذوق انت منزه عن جمیع ما یلیق بجمیع وحدتک و قدسک و انا مؤمن
بان مرادک من الارادات و التجلیات و ترحمک عیانا من التمثلات
تسکین عطش شوقنا و اکثر این سخنان در ابتدای حال ایشان بوده است
در مقام جمع مطلق چه کمال در مقام جمع الجمع و آن مقام عبودیت است که جمع
بین ذوقین میکند مثل اینها واقع نمیشود چه جمع مطلق شهود
حضرت بلا خلق و آن موجب رفض آداب ظاهر است اما مقام جمع الجمع
شهود حضرت بلا ملاحظه خلق و رعایت آداب احکام و آن مقام اهل

کالست و جمع دو گونه است جمع تکسیر است و جمع سلامت جمع سلامت آنست
که حق در غلبه حال و شوق حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر او براند چون
سهل تستری و ابو حفص حداد و او در دویست و شصت و پنج بود و در فصل
الخطاب آورده است که ابو حفص عمر بن سلم الحداد رحمه الله از ده کوره
اباد کبود ریشابور است از طریق بخارا از سادات این قوم بود در سنه
ست و ستین و مائتین بحق رسید و ابو العباس سیاری مروزی و ابو
یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و جمع تکسیر آنست که مقلوب حال باشد
ذکر کرده شد هکذا قال الاستاد امام ابو الهاشم جمال الدین ابو القاسم
عبد الکریم بن سوار بن عبد الملک بن طلحه بن محمد القشیری در رساله
بحر القلوب و او مرید شیخ ابو علی دقاق بود که او را استاد ابو علی حسن بن
علی دقاق گویند و او امام قشیری شیخ امام الحرمین ابو المعالی بن عبد
الملک بن عبد الله بن یوسف الجوینی و ابو علی فارمدیست و ابو علی دقاق
در چهارصد و شش بحق رسید و ابو علی فارمدی در سنه سبع و سبعین
و اربعمائه بحق رسید پس ربوبیت خاص حضرت خداست و کمال آدمی
در بودن جمع الجمعست و مقام بندگی در اخبار آمده است که وقتی
فرعون عزرائیل را گفت از خوارق عادات چیزی بنمای گفت چه میخواهی
گفت خوشه انگور میخواهم مگر در آن وقت عزیز الوجود بود عزرائیل دست
فرا هوا کرد خوشه انگور از هوا بگشاد و بدو داد فرعون تعجب کرد عزرائیل
گفت چو نیرو بینی فرعون گفت خدایی بتوانی کرد عزرائیل بسیلی از قفای
او زد که مرا بر بندگی قبول نمیکنند تو مرا بخدایی میفرمایی مقصود آنکه
بنده هرگز بخدایی نرسد که اسم بندگی از او بر خیزد و عبودیت اعلای مقامات

قدم از خلیفه خود بیرون نشاید نهاد در حکایت آمده است که شیخ ابو الحسن
نوری رحمه الله روحه را فتوحی و عروجی واقع گشت الله تعالی گفت از من چیزی
بخواه گفت تو خدایی داری و کسی نخواهی داد و پیغمبری ختم کرده‌ای از
تو چه خواهم مرا بر بندگی کار است وقتی میگویند شخصی طبقی بسر دست
پوشیده دیگری گفت در زیر این سر پوش چیست گفت اگر گفتنی این
مصلحت بودی خود سر این پوشیده نبودی چنانکه امیر حسینی راست
بیت منصور نه مرد سر سری بود؛ از تهمت کافری بری بود؛ چون نکته
ز اصل گفت با فروع؛ ببرید سرش سیاست شرع؛ بعضی از اهل توحید که
مفرطند گفته‌اند که سهل مباهات است که انگور دعوی کند و لاف زند
که من شیره و صرف مرا شراب فخر کند که من انگورم ان فی الخمر معنا لیس فی
العنب چنانکه گویند آن دختر دیگر که اینجا بنطق بیان در اید و یا بحقیقی
نزدیکست آنکه گفته‌اند عبودیت خالیست بالای رخسار ربوبیت و
سر سخن شیخ ابو نصر که لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة
اینجا روشن میگردد که با وجود معرفت توحید در مقام شریعت ثابت
قدم باشند کما قیل بیت در شرع تو را قدم چو محکم باشد؛ اسرار حقیقت
مسلم باشد؛ یک نقطه ز شرع اگر در وکم باشد؛ بگذار که فتنه در عالم
باشد؛ و حل یارامانت غالبا تر از توحید است بین الوحدة والکثرة
و جمع و تفرقه آن برزخ بین الجمع والتفرقه است کما قال شیخ المشایخ
شهاب الملة والدین السهروردی قدس سره من لا تفرقة له لا عبودیة له ومن
لا جمع له لا معرفة له و هم دین معنیست من فرق بین الکفر و الایمان
فهو مشرک و من لم یعرف فهو کافر بیت باری که هزار پیل مستش نکشد

احتجاب و امضا او سما سما **بیت** کسی مرد تمامست که تمام ۞ کند با خواجگی
کار غلامی ۞ مرکب چون شود ماسد بگیر ۞ ز اجزا دور گردد فعل و تمیز ۞ بیت
الذات را ماست دگر گردد ۞ میان این و آن پیوند گردد ۞ بود حکمش روان چون شه
عادل ۞ که نه خارج توان گفتن نه داخل ۞ اینست معنی تخلقوا باخلاق الله
اما سر خاصه این کلمه که لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیه
آنست که قابل لیسان را استعداد ما طلب ظهور کند بدان مدارس که در هم صفة
الله یافتد ابواب خزاین ظهور کشاده نگردد پس برین تقدیر عبد معبود بیت
خود یعنی صفت ذاتی او که بدان عبد را عبد خوانند مقدم باشد بوسیله
پرورش آدمی دهند بوجه که علم حکم کند و علم مانع معلومست یعنی عبد
را و حاکمست بر وی **بیت** غلام خواجه آزاد کردم ۞ منم کاستاد را استاد
کردم ۞ والله اعلم **سبحانی** انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها
این کلمه سلطان العارفینست همان اشارت بتوحیدست اگرچه پوست
باز کرده نیست و بعضی میگویند سخن شیخ الشیوخ امام العارفین ابو
علی بن الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسیست و او با شیخ ابو القاسم
علی بن عبدالله کرکانی نیز صحبت داشته است و خواجه یوسف همدانی
در تصوف نسبت باو دارد اکنون بدانکه اهل تصوف را ولادت ثانیه است
که میگویند هر حیوانی که هست او را یکبار زادنست الا آدمی و مرغ که او را
دوبار زادنست چنانکه مرغ یکبار بیضه میزاید و از بیضه مرغ میزاید پس صورت
آدمی بیضه آدمیست و آدمی عبارت از معنی اوست که در قشر بشریت
مکنونست تا زیر بال مرغان هوای هویت در نیاید و تربیت ولایت نیابد
سر از قشر اثنینیت بیرون نیارد و بفضای الوهیت پرواز نکند او را آدمی

نتوان گفت **بیت** جان بمعنی درین تن بی خلاف ۞ هست همچون تیغ
چوبین در غلاف ۞ تا غلاف اندر بود با قیمتست ۞ چون برون شد سوختن
را آلتست ۞ از حضرت امیر المومنین ع حکایت کرده اند که بر کنار غله زاری
میگذشت دهقانی غله را آب میداد پرسید که چه آب میدهی گفت غله گفت
وقتی باشد که از آفات ارضی و سماوی خلاص یابد حالا گیاهیست و هر
سالکی را قوس نزول و قوس عروجی هست که آن دایره نزول و ترقی اوست
از هر نقطه که از قوس نزول بیرون می آید بنقطه از قوس عروج ترقی مینماید
تا بنقطه اول خود رسد که اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا پس هر جا که
یک ولادت در پیش اوست چنانکه مولانا میگوید **بیت** یکبار زاید آدمی
من بارها زاییده ام ۞ قال سید الطائفه قدس سره المحبة دخول صفات المحبوب
علی بدل من المحب صاحب گلشن راست **بیت** هزاران نشاه داری
خواجه در پیش ۞ برو آمد شد خود را بیندیش **بیت** من آن نیم که دیدی
وآوازه ام شنیدی ۞ درین بچشم معنی بنگر که من نه آنم ۞ اما آنچه خواجه محمد
پارسا رحمه الله از ابو علی فارمدی روایت میکند این کلمه را اینست که
میگوید انا الحق جاریا علی لسانه فی معرض الحکایت عن الله فی سکر و غلبات
حال وانسلخت من نفسی کما ینسلخ الحیة من جلدها فنظرت فاذا انا هو
معناه انه من ینسلخ من شهوات نفسه و هواها و همها لا یبقی فیه متسع لغیر
الله ولا یکون له هم سوی الله تعالی واذا لم یجر فی القلب الا جلال الله
و جماله حتی صار مستعدا بر بصیر کانه بمنزلة انه هو تحقیقا و فرق بین
قولنا کانه هو و بین قولنا هو هو و لکن قد یعبر بقولنا هو هو عن قولنا
کانه هو کما ان الشاعر تارة یقول کانی من اهوی و تارة یقول انا من اهوی والسلام

متن لیس بینی وبین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة گویند سخن
شیخ ابو بکر واسطیست و معرفت او نوشته شد و معنی کلمه آنست که
در شرح لمعات گفته است که قابل بلسان استعداد تا طلب ظهور نکند بلک
حلابس که در حرم صبغة الله یافته ابواب فتوح ظهور گشاده نکرده پس برین
تقدیر عبد بعبودیت خود یعنی بصفت ذاتی او که بان عبد را عبد خوانند
مقدم باشد بر رب خود که پرورش او میدهد انچه که علم حکم و علم تابع
معلومست یعنی عبد او را حاکمست برو بیت غلام خواجه را آزاد کرده
منم کاستاد را استاد کردم فالعاقل یکفیه الاشاره متن انا اقل من ربی
بسنتین این سخن شیخ ربانی ابو الحسن خرقانیست رفع الله قدره درجه و
او در دهم محرم سنه ثلاث وخمسین وثلثمائه متولد شد و هفتاد و دو سال
زندگانی یافته در سنه خمس وعشرین واربعمائه در خرقان مدفون گشت
اما در معنی این کلمه مولانا نور الحق والدین جعفر ختلانی رحمه الله شرحی
نوشته است بعینه نقل کرده شود انشاء الله تعالی و مولانا مذکور مرید امیر
سید علی همدانیست که در شانزدهم رمضان سنه سبع وتسعین وسبعمائه
بحق رسیده و در دوستاباد از بدخشان مدفون گشت بدانکه جمیع مردم
بحسب تنزل همین صفت دارند که اگر مراد از انا تعین جسمی بود با تعین روحی
یا تعین عقلی زیرا که جسم در سنه شمسیه متعین شد بصورت جسمیه و از
فوق جسم روح جزئیست که در سنه ربوبیت متعین گشت و روح کلی در سنه
الهیه ظهور کرده پس انانیت جسمیه بدو سال از رب خود یعنی از روح کلی که
با خالق روح اصغر باشد و اگر مراد از انا تعین روح جزئی بود هم بدو سال
که سنه الهیه و سنه مدبره است اصغر باشد از خالق قدیم و اگر مراد از انا

ظهور

ظهور روح کلی بود هم بدو سال که سنه ربوبیه و سنه مطلقه است اصغر بود
و اگر مراد از انا اخبار بود ما از اطلاع او بر تعین علمی نیست زیرا که هم بدو سال
که سنه ازلیه شهودیه احدیه و سنه اطلاقیه غیر منضبطست اصغر باشد زیرا
که اگر چه روح مطلع شود بر تعین ثانیه لکن بر شهود حق بر تعین ثانیه را اطلاع
نباشد زیرا که اطلاع ترقی علمیست و اطلاع حق بقدم شهودی پس استعداد
بقای ذات در حضرت شهودیه احدیه سنه غیر اطلاقیه بود و مراد از سنتین
و ما این معنوین بود و اگر مراد از انا آنست که بعد از وجود قدیم حق تعالی
وجود حادث نیست پس حکایت کند بلسان احدی بسبب اتصال او بروح
محمدی و اتصاف او باوصاف محمودی لاجرم این تکلم از زمان مرتبه او بود
اینست وجوهی که مولوی فرموده اند و اصطلاحات وجود انچه مشکل این فقیر
بود در کان الله زمانا لیس فیه کفر ولا اسلام در اول کتاب نوشته شده است
طلب کند که شرح و بسط سنه و یوم و شهر هم آنجا معلوم میشود چنانچه اصطلاح
قوم است و احتمالاتی که مولوی فرموده کلمه شیخ را همه شاملست و احتمالات
دیگر را نیز احتمالست چنانکه عین القضاة رحمه الله در تمهیدات آورده است
از منصور حلاج که لا فرق بینی وبین ربی الا بصفتان صفة الذاتیه وصفة
القائمة وقیامنا بروفاتنا یعنی هیچ فرق نیست میان من و پروردگار
من مگر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما ازو امده و حاصل ما از
حاصل او حاصل شده و قیام ما بدو ما را وام پس او بدین دو صفت از من سبق
برده است و بدین دو سال پیش افتاده است قال فی الفصوص فی هذا المعنی فلا
علمناه بنا و منا نسبنا الیه کل ما نسبنا الیک وبذلک وردت الاخبار
الالهیة علی السنة التراجم الینا مثل فرضت فلم تعدنی والله یستهزئ بهم

انا اصغر من ربی بسنتین
این کلام منسوب است بحضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند
و حضرت امیر این کلام را در روزی فرمودند که در زمان آن
که دو سال بود علیه السلام رسول صلی الله علیه و سلم
حضرت شش سال بزرگ کرد و چو حضرت
و مطابق شش رسول صلی الله علیه و سلم شش
امیر کوچک از رسول ع ده سال در شکفت
با هم شکفتند و سه سال بعد بوده اند
و سه سالکی بجوار رحمت ایزدی پیوسته شکفت
پس حضرت امیر این کلام را در سن دیگر
یک سالگی فرموده است که چهار سال دیگر
با علیه است که سن حضرت امیر ع و شش
رسول ع برابر گردد و در سن فرموده
بجهت آنکه حضرت امیر را بعد از فوت
والده شریف رسول ع ترتیب داده
بزرگ نموده است و در سن حضرت امیر ع خورد
رسول ع بوده است

وسیجز الله منهم وضحك الله من فعلها البارحة فرضت نفسه لنا
فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا واذا شهدنا شهد نفسه و میشاید که از
سنین صفتین مخصوصتین خواسته باشد که آن وجوب ذاتی و غنای
ذاتیست چنانکه در حق خلق هست که آن امکان ذاتی و احتیاج ذاتی
وانچه بعضی احادیث جمع را صفت ذاتی داشته اند وجوب و غنای ذاتی
مستلزم احدیت جمعست و در شرح لمعات نیز چنین مذکورست که تمام
صفات میان عبد و رب صفت اشتراک و پذیرد الا دو صفت و آن
وجوب ذاتی و غناء ذاتیست و چون عبد درین مرتبه اگرچه وجود ندارد اما ثبوت
دارد بر اصول محققین در مرتبه دوم ثبوت حقیقی و در اول اعتباری که در
اثر این سخن هم حضرت شیخ فرموده است که هو خالق العدم کما هو خالق
الوجود یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت رب موقوف بر وجود و ثبوت نیست چه همچنانکه
وجود بلکه بر قواست از آثار جمالش عدم نیز پرتویست از آثار جلالش که در
مقابل اوست پس هر دو در مخلوقیت مشترک باشند و شک نیست که چون
حال خالق و مخلوق متقدم خواهد بود وجهی دیگر انا اقل من ربی بسنتین
یکی آنکه منشاء سوی و غیر در تعین دوم مرتبه ثبوت میباید و ابتداء
ظهور عبد ست پس هر دو مرتبه کامله که منطوی بر مراتب و اجزای مرتبه
باشند مقدم باشند و من که عبدم از رب خود بدین دو سال که سنه عبارت
ازانست کمتر باشم وجهی دیگر میشاید که صفتین مخصوصتین عظمت و
کبریا باشد چنانچه در حدیث سماوی وارد ست که العظمة ازاری والکبریاء
ردائی وجهی دیگر آنست که من بدو سال اتخذ القلم اول آنکه بود مر و ثم
دوم آنکه از بود و نابود مبرّ و مرا وا از بود و نابود ستر هست پس من اقلم

بود

بود و نابود و این سخن بغایت بسخن شیخ عبد الرحمن کهواره کر رحمه الله
نزدیک است که میگوید من با خدا دست کشتی کرفتم و دو سه بار او را
بینداختم و بگذاشتم او مرا یکدست بینداخت و پا بر پشتم نهاد ظاهر لفظ
بهم نزدیکست و اما معنی آن از هم دور است و سر آن گفته شود **متن**
محبة الله راس کل خطیئة این کلمه را نسبت با بندی بحیثیت
و نسبت با شهو تاویلیست و نسبت باللفظ وجهیست که علی الترتیب ذکر
کرده شود والله اعلم یا آنکه محبة الله بنسبت در حق بندی راس کل
خطیهاست چرا که تا از جمیع مراتب خطیات در نگذرد به محبة الله نرسد
چه محبة الله در عالم خطیات ممکن نیست بلکه بالای خطیاتست
یعنی اعلاست از خطیه و میشاید که محبت الله در حق بندی راس کل
خطیه باشد که سبب دیرا محبت بر شیخ از محبة الله اولیست چنانکه ابو
تراب قدس مرید خود را گفت که دیدن تو بایزید را در حق تو اولیست که دیدن
تو خدا را کقوله صـ ما اتخذ الله ولیا جاهلا وقط ابو تراب النخشبی رحمه الله
از اکابر بود و از دامن او چون احمد خضرویه و خواجه علی حکیم ترمذی و
غیر هم بر خواسته اند و او صحبت با حاتم اصم و حاتم عطار بصری داشت
و بسیاری مشایخ را دریافت و در سنه خمس و اربعین و مائتین بحق
رسید و حاتم اصم در سنه سبع و ثلثین و مائتین در واشجرد بجرد و
خلاف وفات یافت در تل راست سیروند مدفون گشت حاصل که از
بندی شاید که قولا و فعلا و خاطرا جرمی صادر شود که بنسبت بآن
حضرت از بسیاری گناه بدتر باشد و این فرمود حضرت نبوی صـ که اگر
شما گناه بکنید میترسم بر شما عجبی که از گناه بدتر است گفته اند از گناه بدتر

چیست یا رسول الله گفت العجب العجب که هست ابد الآباد مسببات المقربین
و آنجا بود که بایزید قدس سره در ابتدای حال گفتی بایزید فرمود نزدیک تو
الله اما در حق منتهیان این کلمه را معنی آنست که حضرت خداوندی را
جلت اسمائه در چهار عالم چهار اسمست رب و رحیم و رحمن و الله و اسما
دوستی هم چهار است محبتست و ولایت و عشقست و هوا و بعضی گویند
که محبتست وصلت و عشق و مودت حاصل آنکه رب اسم ناسوتیست
و او را وزیر الوزرا میگویند و رحیم اسم ملکوتیست و او را قاضی القضاة
میخوانند و رحمن اسم جبروتیست که او را امیر الامرا میشناسند و الله
اسم لاهوتیست و او را سلطان السلاطین میدانند و بدین قیاس هوا
ناسوتیست و عشق ملکوتی و ولایت جبروتی پس محبت که در عالم لاهوتست
و متعلق بالله راس کل خطیه باشد که محبت وزیر و قاضی و امیر است
بنسبت محبت سلطان همه راس خطیات است چه منتهیان را سیر الی الله
بنسبت با سیر فی الله خطا و بزرگست و ازین گفتند که حسنات الابرار
سیئات المقربین که لیغان علی قلبی اشارت بدین معنیست و وجهی دیگر
آنست که محبت از امور نسبیست مشتمل بر طرفین که آن محب و محبوبست
و آن لازم اثنینیت و کثرتست و اهل الله که در مقام وحدت و توحیدند
آن معنی حجابست که ایشان از نسبت در گذشته اند پس محبة الله در
حق این طائفه راس کل خطیه باشد **بیت** عشق تو میان من و تو هست
حجاب * عشق تو بکاستن که تا جمله تو بی * اما تاویل لفظی آنست که مراد
از محبة الله اسم الله نیست بلکه اسم فاعل مراد است چه لاه یلوه هو
اسم فاعل او لاهو می آید که بمعنی لهو باشد یا از انما اختیار کرده چنانکه قال علیه

جزئیا

جزئیا نیست و لکنها اکبر و کرره طلبا للتحقیق پس مقصود او آن باشد
که محبت لاهی یعنی دوستی بازی که سر گناهانست چنانچه در قرآن آمده
که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر و در حدیث آمده که قوله عم
حب الدنیا راس کل خطیئة پس لاهی و دنیا هر دو یکی باشد و این معنی بوجه دیگر
در عربیت بسیار واقعست خصوصا در اشعار **بیت** ان الله الها
فوقه * یغفر الذنب و یعطی من شکره * ان فرعون و من تابعه * والنبیین
جمیع فی السقر * یعنی لاهی را فوق او الهیست که گناه می آمرزد و عفو میکند
مران کسی را که شکر میگوید ان فرعون و من تابعه والنبیین جمیع فی
السقر یعنی قسم به پیغمبران که فرعون و تابعان او در دوزخند پس اول
واو عطف باشد و ثانی واو قسم و این مغلطایست که پای طبع را می
لغزاند چنانکه در بیت واقعست **شعر** انی رایت عجبا فی مجلسکم *
و جاریة فی بطن عصفور * چه واو و جاریة واو عطف نیست بلکه فای
فعلست یعنی که بریده بدیدم که کارد زده در شکم عصفور که اگر واو عطف
دانی معنی آن باشد که شیخی و جاریه در شکم عصفور دیدم و آن محالست
و ازین مغالیط بجابجا در مقامات حریری بسیارست و کلمات و حکایات
آن کتاب همه ازین بابست **شعر** ان الحریری بان حری * نکتب الریق تمامه
و آنچه در شعر فارسی واقعست چون قطعه شیخ کمال الدین خجندی که در صفت
طاس کشی طاس وا گفته است **بیت** طاس بازی بدید مرا ز بغداد * چو جنید از سلوک
آگاهی * رفت در خز فروخت بازی و گفت * لیس فی جبتی سوی الله * و اگر
کسی کلمه جنید را نخواهد که با ظاهر راست آرد بدین معنی راست کند که مراد
انصاف باشد با تواضع و خبر از انضلال از بیم نفس بلکه جمیع شطحیات مشایخ

دار رضوان الله علیهم اجمعین لفظا و معنا توجیه و تاویل میتوان کرد که
با ظاهر شریعت موافق آید و اولی خود چنانست مثلا انا الحق را اگر بمعنی
بگیرند که من او هیچ خطایی ندارد و بلکه معنی اوی این باشد که من حقم چه معنی
حق حکمیست ثابت که موافق واقع باشد و حقیقت منصور حکمی ثابت هست
و باطل نبود که حقیقت اشیا چنانکه در علم کلام هست بمذهب تحقیق ثابت
و بر تقدیر که اسم الله دارند مضاف محذوف باشد ای انا عبد الحق و انا
مخلوق الحق و جاریا علی لسان المنصور فی معرض الحکایة عن الله تعالی چنانکه
گفته شد اما سبحانی بیشاید که در معنی و تقدیر استفهام باشد بدلیل
صفة تعجب که بر اثر آن میدارد و انا یعنی بظهیر و تنزیه گوید یعنی اظهر و
انزه هست اما ابو الحسین نوری گفته است که لطف نفسه فسماه حقا و کثف فسماه
خلقا یعنی تلطیف کرد بعضی نفوس را که مخلوق اوست و تکثیف بعضی
نفوس کرد که مخلوق اوست و آن لازم نیست که او باشد اضافه بمعنی تملیک
و مراد از خفا و خلقا غیبا و شهادة باشد و معنی لیس بینی و بین ربی
فرق میشاید که نظر بعدم وجود خود کرده باشد که فرق جایی باشد که
دوئی باشد و آن فرق وقتی تواند بود که مربوب را در حضرت رب وجود
باشد و او در مقام شهود ذات مطلق خود را بلکه کل ما سوی الوجود
را عدم محض دیده است بعد از آن گفته است الا انی تقدمت بالعبودیة
یعنی اسم عبودیت مرا منست و الا موجود اوست کما قیل بیت نامی است
ز من بر من و باقی همه اوست ؛ و ابن اعرابی گفته است که سبحان الذی
اوجد الاشیا و هو عینها مبین بمعنی حقیقت آمده است چه شک
نیست که حقیقت جمیع اشیا اوست که همه از علم و قدرت و ارادت داد

درو

در وجود آمده اند و رجوع همه با اوست که سبحان الذی بیده ملکوت
کل شی و الیه ترجعون اما کلمات دیگر که مشعر است با اثبات وجود
مطلق و ابطال وجود غیر مثل کلمه معروف و غیره که ما فی الوجود احد
الا الله و لیس فی الدارین الا ربی و ان الموجودات کلها معدومة و ما
غیر ذلک چنانکه در ابیات و اشعار بسیار واقعست این معنی پیش اهل
شرع نیز ممنوع نیست اما نه بآن معنی که اشیا وجود ندارند بلکه بآن معنی
میگویند که وجود ممکنات فی حد ذاتها بنسبت وجود واجب همه معدوم اند
کل شی هالک الا وجهه این معنیست و پیغمبر م قول لبید را بدین معنی
تحسین فرموده آنجا که گفت الا کل شی ما خلا الله باطل چنانکه شیخ سعدی
شیرازی راست قدس سره بیت همه در حضارت از آن کمترند که با هستیش
نام هستی برند ؛ حاصل حذف و اضمار و لا ابی و سیعت و با به تاویل
مفتوح انما الرانا و بل میتوان کرد ما دام که افعال و اقوال مکذب آن نباشد
و العلم عند الله تعالی متن ملکی اعظم من ملکک و لوائی اعظم من
لوای محمد صلعم این هر دو کلمه سلطان العارفین است معنی کلمه اول آنست
اگرچه مشکل مینماید و سبب ورود این آنست که این خطابیست که در وقت
مناجات از او صادر شده است که ملکی اعظم من ملکک بعد از آن خود
تعبیر کرده است که لان ملکی انت و ملکک انا اما کلمه ثانیه را بسیار
توجیه گفته اند اول آنست که لوای محمد صلعم جبرئیل عم و لوای بایزید محمد صلعم پس
لوای بایزید از لوای محمد صلعم اعظم باشد که مذهب متفق علیه است آنست که
محمد صلعم از جبرئیل عم فاضلتر است وجهی دیگر آنست که افعل تفضیل لازم
نیست که در وی معنی تفضیلی باشد که اندکی معنی نفس فضل نیز آمده است

کقوله ع العلم خیر من المال والمال خیر من العلم چه خیر ثانی عین اینکه بمعنی تفصیل
باشد اگر تفصیل داری چیزی تقدیر باید کرد که اصل عدم آنست والله اکبر
را بعضی فقها افعل تفضیل داشته اند ای الله اکبر پس برین تقدیر لوای
اعظم من لوای محمد ای لوای عظیم باشد من لوای محمد و این معنی راستست
اما انچه رسول ص با جبریل ع گفت لیس المسئول باعلم من السایل بوردی
خاص دارد و آن در سؤال از قیام ساعت بوده است وجهی دیگر آنست
که لسان ما برد مطلع کلمه توحید بود همچنانکه در قول سبحانی ما اعظم
شانی پس قول لوای اعظم من لوای محمد کلمه الله باشد جاری بر زبان بایزید
و اینمعنی را صوفیان مطلع گویند یعنی ظهور کلمه متکلم حقیقی از کل شیء
همچون ظهور تکلم موسی ع از درخت چنانکه در اخبار آمده است از امام جعفر
بن محمد الصادق ع که امامت میکرد در اثنای صلوة غشی کرد در حال صحو
تقریر احوال کردند فرمود با ذلت اکررها حتی سمعتها عن قایلها و مثل این
سخنان که از مشایخ مرویست در ان حال زبان ایشان مترجم لسان وحدت
بود و مذهب اینست که جنس انس از نوع ملک افضلست خاص از خاص و عام
از عام و معنی سخن سلطان همچون سخن رسول ص است که میگوید که با امیرالمؤمنین
گفت که ترا چند چیز است که مرا نیست یکی آن فاطمه است که مرا چنان حلالی
نیست دیگر چون حسن و حسین ع و با همچو من رسولی نیست که من ندارم
و اینمعنی بر جمیع امت صادقست سر کشتی گرفتن خواجه عبدالرحمن
کهواره کر رحمة الله علیه آنجا که گفته است که با خدا جل جلاله دست
کشتی کرفتم دو دست من او را بینداختم و بگذاشتم و او مرا یکدست بینداخت
و با بر پشت کشت تعالی عن ذلک علوا کبیرا بیت این سخن کر عاقلی گوید

خطاست

خطاست * لیک از دیوانه و عاشق رواست * و درین حال او مجذوب مطلق
بود مولوی راست درین معنی بیت ای خواجه سنک شری بر عاشقان
چوبک زدنی * ست خداوند خودی کشتی گرفتی با خدا * در اخبار آمده که در عهد
سلیمان ع گنجشکی بر گنجشکی عاشق شده بود با معشوق خود گفت در مجلس
سلیمان ع با من سر در ار نه الا ملک دی ملک سلیمان بر هم زنم سلیمان ع
بشنید گفت چه گفتی گنجشک در جواب گفت ان للعاشقین سرا ما صلح
سخن خواجه سخن مجذوبانه ایست توقف در ان اولی است اما وجهی که در
شرع از ان عبارت توان کرد آنست که گوییم خدایی که با او کشتی توان کرفت
آن هوای نفست لقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و قوله ص کل معبود
مقصود و کل معبود اله همه شتهیات نفسانی اله اند و النفس هی الصنم
الاکبر و صوفیان هوا را اله متخذ میگویند پس معنی سخن خواجه آنست
که من بر هوای نفس خود دو بار غالب شدم و چون قمع شتهیات او ممکن
نیست او یکبار بر من غالب آمد و در دوش طریقت مرا نقصان کرد چنانکه
گفته اند بیت خندید بمن بوسعید گفت جادو * بلیج بر بچید و غلط کرد
شمارم * این نغمه است سر خاتم الاولاد و از مشکلاتی که میان اهل
معرفت واقع است یکی معرفت خاتم الاولاد است که شیخ در آخر فص شیثی ع
در اول کتاب فصوص الحکم آورده که در آخر الزمان از نوع انسان شخصی متولد
شود که حامل اسرار شیث باشد ع و از خاتم اولاد آدم باشد یعنی ولادت
بروختم شود و او در چین متولد شود و با او خواهری متولد شود و چون از
مادر تولد کند سر او در میان دو قدم خواهر او باشد و چون بعد بلوغ رسد
خلق را بمعرفة الله دعوت کند و ولایت بروختم گردد همچون و هر چند نکاح

و توزیع زیادت کنند هیچ فرزندی نباید بعقم در رجال و نساء آورند و چون روح
او و روح مومنان او را قبض کنند خلق همچون بهایم نمایند که نه حرام از حلال شناسند
و نه حلال از حرام و بحکم طبیعت تصرف کنند و شهوت محض کردند و قیامت
برخیزد بدان ایدک الله بروح منه که در حل این معانی بسیار گفته‌اند بعضی
این را بر حقیقت داشته‌اند و بعضی بر مجاز گفته‌اند و تاویل کرده‌اند و تقدیر آن
آنهمه طولی دارد اما آنچه امیر سید علی همدانی قدّه که از محققان متاخرست
نقلا و عقلا در حاشیه فصوص ازو تصحیح کرده بنویسیم تا موجب ملال نگردد
والله الهادی الی الباقی بدانکه چون حضرت قطب المحققین طاب الله روحه
در مرتبه مبدا منشا الله روشن کرده بود و آن ولیی بود که شیث نام بود
که او اول مولودی بود که حق جل و علا او را بآدم بخشید خواست تا در مقابل
هر اولی اخری مناسب آن اول بجهت ارتباط اولیت و اخریت روشن کرداند
در مرتبه ختم که اخریست مثل آن بود لاجرم بعد ازین به بیان اوصاف کمالیت
اخر مولود مشغول گشت و فرمود که این نوع انسان آخرین مولودی که باشد
ولی باشد که حامل اسرار شیث ع و خازن علوم او باشد و هرچه از علم
اسمای حق بر شیث ع مکشوف بود بر وی نیز مکشوف بود و آن معانی از حضرت
بوی بی هیچ واسطه در میان نباشد و آن شخص قایم مقام ولایت
عام گردد تا بعد از وی سید باب ولایت شود و ولایت بر وی ختم گردد
و جمیع اولیا در ولایت از او آیند و بعد از وی ولدی دیگر در نوع انسان متولد
نشود و مراد ازانکه گفت ولادت او در چین باشد یعنی آن خاتم از عجم باشد
و هم شیخ در عنقای مغرب باین لفظ تصریح کرده که هو الخاتم من العجم
لا من العرب و غرض ازانکه فرمود که با وی خواهری در وجود آید آن بود که

آخرین

آخرین ولادت ما باشد و ولادت اول باشد چنانچه آفرینش حوا با آدم بود و چون
اول مولود مذکری و مونثی بود و مراد از قیامت قیامت کبری است که دران
روز عالم همه در حق فانی گردند و فنای ایشان سبب وصال ایشان گردد
اما بنسبت عالم صغیر آدم روح کلی بود که همه ارواح اولاد او بیند و شیث روح
جزویست که متعلق ببدن اوست و مراد از مولود آخرین قلبیست که حامل اسرار
روح شیثیست و اوست که مظهر مرتبه جمعیست که وراء آن هیچ مرتبه نیست
و آن جمعیت در آخر مقامات حاصل میشود و مراد از خواهر وی که در پی شام
انسانیه نفس حیوانیه است که پیش از قلب حاصل گشته است و ده ولایت
که اول ظهور است مطیع نفس است پس قوت شهوت و غضب که هر دو
بمثابه دو فرزند اند مر نفس را باسباب لذات و شهوات مالوفات و استیفای
شهوات باز میکوشند و چون دل بتربیت روح از شیر علم الهی نشو و نما کرد
و بمیز تمیز میان ظاهر و باطن رسید و بعد بلوغ معارف حقیقت در آید
چنانکه نفس داعی او بود بشهوات و لذات نفسانی او داعی نفس گردد بمعارف
حقانی و چون زمان استعدادات باخر رسید و آن قابلیت منقضی
در نفس اثر اجابت او پدید آید و علت عقم در رجال و نساء قوای
فاعله و منفعله سرایت کند و هیچ موجود از ایشان در وجود نیاید که نتیجه
دل و چون حق جل و علا قبض این دل کند بتجلی ذاتی تا تحت اشعه تجلی جمال فانی
گردد و مومنان وی که آن قوای روحانی و قلبی اند دران تجلی فانی شوند
و قوای نفسانی و صور جسمانی نماند بصورت بهایم که اصلا استعداد و تمیز
نماند در ایشان نه ظلمت از نور دانند و نه نور از ظلمت بمجرد شهوت و محض
استیفای لذات بهیمی مشغول گردند فارغ از شرع تا قیامت صغری در رسد

والسلام علی من اتبع الهدی سخن افلاک تدور علی انفاس بنی آدم این
کلمه سخن قبلة العارفین محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکیست زید درجته
و میان عارفان معروفست فاما در تحقیق او سخنی مشهور نشده است
آنچه لسان غیب املا کند در قلم آورده شود انشاء الله تعالی که پسندیده آید
اول بدانکه در حرکت افلاک اختلافست بین الحکما بعد از آنکه ثابت شده است
که بر افلاک جز حرکت دوری جایز نیست و نمی شاید که حرکت طبعی و قسری باشد
و بعضی از ایشان چون ارسطو و اتباع او گمان برده اند که حرکت بعد از
مبدا بالعرضست و شیخ در اشارات بر ایشان تشنیع زده است و ذکر
خلل و علل هر یک درین محل محل است اما آنچه معتقد رئیس است بیان باید
کرد و چنانکه میگوید که از مبدا عقلی دایما تحریکات نفسانی فایض میگردد
بر نفوس سماوی بر وجهات شوقیه که منبعث میشود ازین صور نفسانیه حرکات
سماوی بر وجه تاثیر مفارق منفصلست میان چیزی را که تابع این تاثیر است پس
محرک اول قوة عقلی باشد و محرک متصل قوت نفسی چرا که عقل مباشر عقلی
بواسطه نمیتواند بود پس محرک عقلی غیر متناهی التحریک جایز نیست که تحریک
دهد قوتی حال را در جسم یعنی متجدد شود از و درین قوت تغییرات ابدا که
متصل غیر قاره و صادر شود بدین علت ازین قوت حرکات غیر متناهیه
در جسم یعنی دایما منفصل باشد ازین محرک عقلی پس افلاک دور کنند
بواسطه از عقول و نفوس فلکی اینست تمامی مذهب حکیم اما عرفا که
بنظر کشف و عیان مامور علی ما هو علیه مشاهده کرده اند ایشان را به
دلایل عقلی و نقلی احتیاجی نیست سخن ایشان ورای طور عقلست میگویند
که افلاک بر انفاس بنی آدم میگردند چنانکه اعرابی در فتوحات در معنی

این کلمه می آرد بر سبیل استشهاد از شیخ ابو طالب که ان الفلک یدور
بانفاس الانسان بل بنفس کل شخص والمقصود الانسان بالذکر
خاصة لانه باشتغال متعلق الفلک و بتبعه حیث کان فلا یزال العالم یحفظ
الانسان بهذه العلة ثم الانسان مستقر لهذه الامانات عند العالم
وقع الاستقرار الیها یعنی زعم شیخ چنانچه از شیخ ابو طالب روایت میکند
آنست که اجزاء جمیع عالم را الله تعالی امانت نهاده است نزد انسان و ادای
باداء آن امانت تکلیف کرده است و امانات او بسیارست و ادای آنرا
اوقات مخصوص است در هر وقتی امانتی معین است چنانچه میگویند ان
المحبین من رجال الله العارفین شغلوا انفسهم بما امرهم به محبوبهم
ناظرون الیه حبا و هیبة انا اینست تحقیق شیخ درین کلمه و لیکن این نوع
اگرچه سخن شیخ است مجهول الترکیب والتحقیق و سفکر المقصود است
این فقیر انشاء الله تعالی توضیح سخن شیخ و وجوهی از حضرت فیاض فایض
گردد در بیان آرد فاما رد المعوانه حاصل نیست اکنون آنچه از حضرت
فیاض فایض میگردد در قلم آورده شود انشاء الله تعالی بدانکه اشکال این سخن
در آنست که افلاک که اجرام علوی اند و در غایت بعد از آدمی و در غایت
عظمی بانفاس انسان که آن مادیست در غایت ضعف چگونه تواند گشت
اما از قدرت و ارادت خداوند تعالی و تقدس مثل اینها عجیب نیست که
ازین عجیبتر و غریبتر در محسوسات واقعست همچو جرم کره ارض که از ثقیل
مطلقست که بی اعتماد بر باد و هوا بر پا استاده است که اولی الابصار درآن
متحیرند و در علت وقوف او بعضی از عقلا میگویند که کره فلک دارد از
جمیع جهات بنسبت ارض تجاذبست و چون اجزای فلک متساوی التحقیقست

لاجرم ارض در وسط راست معلقست وبعضی گفته‌اند که اجزای فلک
را با ارض منافرتست وبعضی میگویند که از خاصیت حرکت کره مستدیرست
و موید این قول حرکت شیشه است و بیضه که هرگاه که بیضه را در شیشه
وضع کنند و شیشه را تیز بگردانند آن بیضه در وسط هوای شیشه قایم
بایستد که بهیچ جانب از شیشه مایل نباشد پس هرگاه که جسم ثقیل
مطلق را بر باد هوا نگاه میتواند داشت جسم خفیف مطلق را اگر بر باد
بگرداند عجب نباشد چنانکه بساط سلیمان علیه السلام که شانزده فرسنگ بود
با چندین هزار خلق مختلف باندک زمانی بعد مسافت را باد باذن الله
قطع کردی چنانچه چون کشتیهای گران سنگ را در یک شبانروز قریب
سیصد فرسنگ میبرد و چنانکه آب را از مغرق و رها کنیم باذن الله ثم
بیرون آرد و قوم عاد را با قوت چنانکه میگفتند من اشد منا قوة باد هلاک
کرد و چنانچه در خبرست که آخر خرابی عالم از باد باشد که قوله تعالی و تکون
الجبال کالعهن المنفوش پس وقتی که باد را که از تموج هوا بقرع و انشکاک
حادث میگردد چندین آثار غریب ازو صادر میتواند شد نفس بنی آدم که
نتیجه نفخت فیه من روحی است بحسب خاصیت اگر افلاک را بگرداند چه
عجب چنانچه از آسیای باد و آب مشاهدست و پرتو آفتاب بدان لطافت
دریاهای آب را بحسب تاثیر جذب میکند چنانکه بنا برین خاصیت شنوده
و معروفست که در زمان شاپور مانوفاوس نامی کمانگر آرش نام حکیمی بوده که
تعبیه کرده و تیری مجوف فراخور کمان ترتیب کرده و میان آن تیر را پر شبنم کرده
و اول صباح بود در طلوع آفتاب آن تیر را شصت بگشاد بسبب شبنم
که در جذب حرارت آفتاب او بجنبان آن تیر از ناحیت مازندران بزمین مرو

افتاد

افتاد چنانکه در وصف نیز میخوانند **بیت** ازان خواست آرش کمان که گیرد
که از گرگان بمرو اندازد تیر • حاصل آنکه اسرار طبایع را نهایت نیست
و انکار خاصیت اشیا خلاف حکمتست و حال آنکه کودکان لوله مخروطی
را که قاعده آن چون سر بیضه گلوله باشد شکل مدور جای ثقیل درو
نهند و نفس در وی دمند شکل مدور از دهن آن لوله برخیزد و در هوا
گردان شود و تا آن نفس منقطع نگردد در هوا میگردد و اصحاب شعبده
چنانکه متعارفست از کاغذ کوشکی بسازند و فانوس در اندرون آن نهند
و گرد بر گرد آن کوشک شکل حیوانات هم از کاغذ بریده نصب کنند چون
چراغی در میان آن کوشک در گیرانند بدود آن چراغ آن همه صور بنادر
چرخ درآیند و اکثر مردم آنرا دیده اند و خود عقلی اگر درین رهگذری نیست
فاما امکان را بابی وسیعست و هر شی را خاصیتی و فعلی و اثری و کیفیتی
مخصوصست و کل میسر لما خلق له چنانکه در طبیعت مقناطیس جذب
آهن و در طبع کهربا جذب کاه و در طبع سرب کسر الماس و در طبع زنبور
ترتیب مسدس شمعی از زنبور عسل و الی غیر ذلک چنانکه از حیوانات نموده
واقعست که ذوی العقول را دران محل حیرتست و چون این مقدمات
معلوم شد اکنون معلوم باید کرد این کلمه را باعتبار خاصیت و نقل
و مناسبت و تاویل چندین وجهست اما آنچه از روی نقلست آن بود
که تقریر کرده شد از فتوحات که الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم بل نفس
کل متنفس و این جز بخاصیت نمیتواند بود اما از روی تاویل میشاید که
بنی آدم گفته و عقول و نفوس فلکی اراده کرده باشد که پیش اهل تحقیق
آدم عقل اولست چنانکه گفته شد و اولاد او عقول و نفوس که ازو

صادر شده اند که دور افلاک چنانچه مذهب حکمیست با انفاس ایشانست
که آنرا صور عقلیه و نفسیه میخوانند و در حضورت لفظ آدم و انفاس مجاز
باشد چنانچه اعتقاد اهل عرفست که هرچه در آفاق واقعست در انفس آنرا
نموداری و اثبات میکنند چنانچه نوشته شد از شعر فارسی **بیت** هر آن
چیزی که موجودست در آفاق هستی را ✽ در انفس مثل آن پنهان و پیدا دان سر بسر
برخوان ✽ و کقوله سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق و در کتاب مواقع النجوم ابن اعرابی مذکورست که اعضای مکلف
بنی آدم را هر یک بمنزله فلکی داشته است و آن فلک عین و فلک اذن
و فلک لسان و فلک ید و فلک بطن و فلک فرج و فلک رجل و فلک
قلبست که از برای هر یک از این اعضا انگلیون مخصوصست در شرع و بعضی
افلاک را در سر انسان نسبت میکنند چنانکه گفته اند **بیت** چو آید
از زبان بیرون حدیثی کز دل آغازد ✽ کند بر هفت گردون سرعت او در بن دور
و در دست نیز گفته اند **بیت** بود لوح قضا سازم چو هفتم آسمان گفتن ✽
ششم چون استخوان بازو و پنجم بند دست دان ✽ ز بند دست تا ناخن چو
هر یک کره چرخی ✽ سر انگشت توان کردن که مه بروی کند دوران ✽
سپهر آخرین اینست که باشد فطرت عالم ✽ کواکب ناخن انگشت بر گردون
شده رخشان ✽ مناسب اعتقاد اهل حکمت و نجوم آنست که افلاک نه است
و این اظهر من الشمس است ترکیب جسد بنی آدم که آن نیز نه جوهرست همچو افلاک
بعضها فوق بعض و آن عظامست و مخ که در جوف اوست و عصبست
و عروقست و دمی که در وی است و لحمست و جلدست و شعرست و ظفرست
و همچنانکه در افلاک دوازده برجست در جسد بنی آدم نیز در اعضای آن دوازده

مرست که مستجمع فوایدی که بر آن مترتبست و آن عینین و اذنین و
منخرین و سبیلین و یدین و فم و سرهاست و همچنانکه در افلاک هفت
کوکبست در جسد بنی آدم نیز هفت قوت فعالهاست بمثابه تاثیر کواکب
و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مصوره است
و هفت دیگرست که از روحانیه و حساسیه گویند چون باصره و
سامعه و لامسه و ناطقه و عاقله و چنانکه در افلاک دو عقده خفیه
ظاهرة الانفعالست که از راس و ذنب خوانند در بنی آدم نیز دو حالت خفیه
ظاهرة الانفعالست که صحة المزاج و سوء المزاج گویند و برین قیاس هرچه
در افلاک هست در جسد بنی آدم هست بلکه هر شخصی از حیوانات
نموداری هست از آن پس برین تقدیر مراد از افلاک تجری با انفاس بنی آدم
افلاک انفس بنی آدم باشد که مادام که نفس جاریست آن افلاک نیز جاری
و داریست بل تجری بکل شخص این معنیست اما اگر الفاظ این کلمه
را بر حقیقت خود داریم و تاویل نکنیم باری بخاصیت تامل باید نمود که
انفاس بنی آدم را تصرف در حرکت افلاک بدون خاصیت ممکن نیست
یعنی بطریق حکیم از عقول و نفوس جز بر بنی آدم انفاس میکنند جزئیه علی
سبیل التعاقب و التسلسل بمنزله صور عقلیه بر افلاک فایض شود که
بحسب خاصیت سبب حرکت ایشان میشود اما این فیضان و تاثیر را
کیفیتی و کمیتی هست چنانکه دور افلاک در شبانروزی بیست و چهار
ساعت میگردد بسیر بوم دایره جهات جسد بنی آدم نیز بیست و چهار
نفس میگردد و ساعات بازمنه و لحظات و لمحات و امارات است باعتبار
درجه و دقیقه و ثانیه و ثالثه تا عشرات و از عشرات تا شعیرات همچنین

تا بجایی که اجزای فلکی مطابق اجزای دایره حیات آدمی شود تا هر جزو از این
دایره محرک جزو از آن دایره گردد چه حرکت روح موجب حرکت جسمست و
نفس را طلوعی و غروبی هست که آن در سیر فلک ظاهر است و نفس را بحسب
طلوع و غروب چنین بر کار داشته اند که در وجود او ما سوست پس بنای
حرکت افلاک فی الحقیقه بر ادای یک ذکر باشد کما لا تقوم الساعة حتی لا یکون
علی وجه الارض من یقول الله اما مولانا افضل الله جعل الجنة مثواه وجه
مناسبت افلاک با ترکیب جسد بنی آدم بر قاعده معروف بنوعی مخصوص راست
می آید که اجزای دایره فلک سیصد و شصتست لقوله علیه السلام خلق کل انسان من
بنی آدم علی ستین و ثلثمائة مفصل و برین قیاس عظام ترکیب جسد او نیز
سیصد و شصت باشد و حال آنکه در علم تشریح بر خلاف اینست الفصد
سیصد و شصت عصبست و سیصد و شصت رگست الی آخره چنانکه
در عرش نامه گفته است **بیت** سیصد و شصت استخوان آدمست ✽
آنکه او جان و جهان عالمست ✽ سیصد و شصت استخوان ای پسر ✽ سیصد
و شصت گوشت باشد سر بسر ✽ سیصد و شصت پی بود تا سد آن ✽ سیصد و
شصت رگ بحکم غیب دان ✽ سیصد و شصت پوست باشد همچنین ✽ خلقت
حضرت رب العالمین ✽ پنج و سیصد باشد و شصت ای پسر ✽ خلقت آدم
بخلقت کن نظر ✽ هر یکی زان سیصد و شصتش بجو ✽ هست دوازده ✽
و هشت و سی و دو ✽ سیصد و شصت درج آسمان ✽ از دوازده برج ذات
غیب دان ✽ چون وجود آدمش شش بار شصت ✽ شصت هر یک سی و دو و
بیست و هشت ✽ در ادای قسم عضو البشر ✽ قسمت حضرت درین قسمت نگر ✽
هر یکی زان درج بی شکی بدان ✽ شصت دقیقه باشد ای طالب جان ✽ با دقیقه

بیست

بیست و هشت و سی و دو ✽ همچو نسیم بر گفتم نو ✽ منقسم شد قسمت تن
همچنین ✽ طالبا از امر رب العالمین ✽ پس تصرف در حرکت افلاک بنی
آدم را بوجه مناسبت بر ترتیب مذکور باشد والله اعلم وجهی دیگر آنست
که عالم من حیث المجموع پیش اهل تحقیق شخصی واحدست که افلاک و عقول
و نفوس بدن غیر مجهول اوست و عناصر اربعه و طبایع اخلاط اربعه و نفوس
اربعه یعنی نفس شهوی اماره و در پی لوامه و صبوی ملهمه و حربی مطمئنه
اوست و کواکب سیاره و ثابته حواس ظاهره و باطنه اوست و قوی جاذبه
و مجذوبه اوست در هر عضوی از اجزای بدن مجهول و کست و ملائکه
قوی زکیه مطیعه عقلیه و نفسیه اوست و جن مومن قوی غضبیه صالحه
اوست و شیاطین قوی منکره مخصوصه لطیفه قالبیه مرتبه ترکیبیه
اوست و کرسی بدن منکسر او و افق مبین لطیفه قالبیه او و نفس کل
لطیفه نفسی او و عقل کل لطیفه روحیه قلبیه او و مداد نوری لطیفه
سر او و دوات نوری لطیفه روحیه او و قلم قدسی لطیفه حقیقه او و عالم
شهادت ظاهر بدن او و غیب شهادت باطن او و موالید ثلاثه حروف ابجد او
و کلمات او و انسان که ارخاتم ترکیبست کلام صاحب سکوت او و کلمه
سعیده انسان طیب و کلمه خبیثه انسان خبیث و ربع مسکون محل
او و جبال عظام او و انهار عروق او و اشجار اشعار او و اقالیم سبعه
اعضای سبعه او و ریاح نفس او و باران گریه او و لیل حزن او و موت
خواب او و حیوة بیداری او و حرکات و سیر افلاک و کواکب افعال او و
احتراقات کواکب علل و مرض او و ارتفاعات شرف او و اتصالات ...
او و نظرات اشارات او و قس علی ذلک البواقی چنانکه گفته اند **بیت**

جهان چون نیست یک شخص معین ٭ تو او را گشته چون جان از تن ٭ تو بعز
عالمی زان در بیانی ٭ بدان خود را که تو جان جهانی ٭ ز ارباع شمالی گشته
مسکن ٭ که دل در جانب چپ باشد از تن ٭ جهان انسان و انسان شد جهانی
ازین پاکیزه تر نبود بیانی ٭ بعد از تمهید این مقدمه بدانکه این شخص واحد
را یعنی عالم ناسی را آدم کبیر میخوانند و آدم صغیر یعنی این عالمست و تصرف
این صغیر در مراتب اعضای کبیر چون تصرف آدمیست در اعضای جوارح خود
و آن شخص واحدست که متصرفست در جمیع اجزای عالم صغیر و کبیر اما اینجا
لطیفه ایست که اکثر بر آنند که میان عالم صغیر و کبیر مساوات است بحسب قابلیت
استعداد و لیکن بمذهب تحقیق چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله بر این نص
کرده که در انسان صغیر چیزی واقعست که در انسان کبیر نیست و آن معنی را باختلاف
هر یک نامی کرده اند چنانچه شیخ مذکور قدس سره لطیفه انائیه میخواند و بعضی
دیگر قابلیت فیض بواسطه میشناسند و لطیفه طبعان آن لطیفه را آن
مینامند کما قیل بیت لطیفه ایست نهانی که عشق خیزد ازان ٭ که نام آن
نه لب لعل و خط زنگاریست ٭ قوله تعالی ویزید فی الخلق ما یشاء بیت بود در
لفظ خوانندش فصاحت ٭ بود در شخص دانندش ملاحت ٭ پس انسان کبیر
متصرف بود در انسان صغیر بصورت جسمیه و انسان صغیر متصرف باشد
در انسان کبیر بمعنی بوجه از قطب وقت گویند که روح عالمست و همه
اجزای عالم و ذریات بنی آدم بمنزله اعضا و جوارح بدن اویند چنانکه مولانا گفته
بیت ستارها بیست خدا را که بر زمین گردد ٭ که در هوای وی اند آفتاب
چرخ کبود ٭ پس معنی کلمه لولاک لما خلقت الافلاک ندور علی انفاس بنی آدم اشارت بنفس
مبارک او تواند بود که اگر نعوذ بالله یکدم ترک نفس این صاحب دولت نماید

قیامت بر خیزد قول رسول صلعم لا تقوم الساعة حتی یکون علی وجه الارض
من یقول الله الله اشارت بذات شریف اوست که مستجمع جمیع صفات است و
بنی آدم عبارت از قطب است و تمامی معرفت ایشان گفته شود اما بیان
توجیه که ابن اعرابی از شیخ ابو طالب قدس سره روایت میکند که موید این معنیست
که مدبر افلاک نفس انسان کاملست قول ابن اعرابیست که در استفتاح
کتاب نسخة الحق آورده است که الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل
معلم الملک و اداره سبحانه وتعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک و در
اصطلاح اهل تصوف ماسک افلاک عمده معنوی را میدارند که حقیقت
انسانیست و مسوک بر و مسوک لاجله اوست لقوله تعالی لولاک لما
خلقت الافلاک اما بیان توجیه ابن اعرابی که از شیخ ابو طالب روایت
میکند که جمیع اجزای عالم الله تعالی از برای انسان امانتی نهاده است و او را
باداء این امانت تکلیف کرده است و امانت او بسیارست و ادای آن او
معین است و در هر وقتی امانتی معین لقوله تعالی انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا بدانکه در تحقیق این امانت بسیار سخن
گفته اند و لیکن معنی امانت امانتست لا پیش صاحب امانت اکثری علما
بران رفته اند که مراد از امانت مکتوبات است یعنی آنچه بر انسان نوشته اند
و او بدان مامورست از تکلیفات شرعیه و این موافق سخن شیخ ابو طالب است
چه هر نوعی از انواع مخلوقات را نوعی طاعت فرموده اند بعدد استعداد
نوعیه ایشان و ما منا الا له مقام معلوم اما انسان که بجهت جمعیت
استعداد جمیع انواع و اجناس مور تکلیف کرده اند و ادای آن باوقات

مخصوصه منوط و مربوط کردانیده اند چنانکه حجة الاسلام میفرماید که حامل
امانت از تکالیف عهده خطر است یعنی ملائکه را از عقل مجرد آفریده اند ما مور بطاعت
که در وسع ایشانست و حیوانات را از شهوت مجرد خلق کرده اند هم مخصوص بطاعتی
که در وسع ایشانست و انسان را از عقل و شهوت چنانچه در حدیث آمده است
ترکیب کرده اند و بطاعت هر دو طائفه تکلیف کرده اند پس او در تکلیف طاعت
این هر دو مرتبه شریفه و خسیسه برزخست و در خطری عظیمست که بهر
طرف که میل بیکند از صراط مستقیم دور میافتد بینهما برزخ لا یبغیان اینست
که خیر الامور اشارت باعتدال آنست بیت آدمیزاده طرفه معجونیست
از فرشته سرشته و ز حیوان * گر کند میل این شود کم ازین * ور کند میل آن شود
به از آن * وجهی دیگر آنست که گفته اند که مراد بامانت طاعتست اعم از طبیعیه
و اختیاریه چنانکه در تفسیر انوار مذکور است که المراد بالامانة الطاعة التی تعم
الطبیعیة و الاختیاریة و بعرضها استدعاؤها الذی یعم طلب الفعل من المختار
و ارادة صدوره من غیره و بحملها الخیانة و الامتناع عن ادائها و منه قولهم
حامل الامانة و محتملها لمن لا یؤدیها فبرأ ذمته فیکون الاباء عنه اتیانا بما یمکن
ان یتأتی منه و الظلم و الجهالة للخیانة و التقصیر و بعضی گفته اند که الله تعالی
که خلق این اجرام کرده در ایشان فهمی بیافرید بعد از آن ایشان را گفت که من فرض
کرده ام فریضه که درجنت در آرم هر که فرمان برد مراد ازان فریضه و در آتش اندازم
هر که عاصی شود دران فریضه پس آن اجرام گفتند نحن مسخرات علی ما خلقتنا
لا نتحمل فریضة و لا نبتغی ثوابا و لا عقابا پس انسان را بیافرید و ابتغی با وی
عرضه کرد تحمله و کان ظلوما و لنفسه بتحمله ما یشق علیها جهولا بوخامة عاقبته
و قیل انه کان ظلوما حیث لم یف و لم یراع حقها جهولا بکنه عاقبتها و هذا

وصف

وصف للجنس باعتبار الاغلب و بعضی دیگر گفته اند که مراد عقلست و عرض
بر اجرام مذکوره باعتبار اوست باضافه با استعدادات انسان و مراد با با
انسان آبای طبیعتست از محمد طاقت استعداد و حمله الانسان بقابلیته
و استعداده و کونه ظلوما جهولا بما غلبت من القوة الغضبیة و الشهویة
و علی هذا یحسن ان یکون علة للحمل علیه فان من فواید العقل ان یکون حافظا
لهما عن التعدی و مجاورة الحد و معظم مقصود التکلیف و تعدیلهما
و کسر سورتهما و بعضی گفته اند که این امانت عشقست که همه کارها بدو
توان کردن که العشق ما یحرک به الاشیاء چه تکلیفی ازین زیادت نیست
که العشق عذاب الله اکبر بیت دل مسکین من امانت عشق * همچو بختی
آن کره بر داشت * و قومی دیگر گفته اند که این امانت معرفت اسماء و صفات
و حقایق اشیاست که جز انسان کسی بمعرفت آن نرسد کقوله تعالی و علم
آدم الاسماء کلها و اهل حروف میگویند که آن امانت معرفت حروف
و کلمه و کلامست که انسان حمل آن کرده است چه کلمه کامله از روی نطق
و ظهور جز در انسان موجود نیست و گروهی میگویند که این امانت درد است
که آن خاصه انسانست چنانکه عطار فرموده است بیت قدسیان را
عشق هست و درد نیست * درد را جز آدمی درخورد نیست * و گروهی از امانت
معنی جامعیت را گویند که لطیفه انسانیه عبارت از آنست و قابل فیض جوامع
و مجموعه جمیع حقایق که آن زمین و آسمان را نیست و جهولست اما ظلوم
و جهول را در نصورت معنی آن باشد که ظلوم و جهولست بنسبت استعداد
استعداد کلی خود در جزئیات و بعضی عارفان گفته اند هر صاحب جمالی
را چشم ار روی است چشم ار روی کمال حسن جامعیت انسان کان ظلوما

جهولا است اما ختم این توجیهات بر حدیثی است که عمر بن خالد روایت میکند
که سوال کرده از حضرت سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه السلام از معنی
امانت قال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق فقد کفر بیت بیان
ما و تو باد امانت که هست * بر تن معامله ذرات کاینات گران * اما در
تاریخ امام اختلافست چنانکه خواجه محمد پارسا رحمه الله در فصل الخطاب
نقل میکند که ولد علی بن موسی الرضا بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشر
لیلة خلت من ربیع الاخر سنة ثلث و خمسین و مائة بعد وفات جعفر
الصادق بخمس سنین وقیل ولادته یوم الجمعة فی بعض شهور سنة
ثلث و خمسین وقیل انه فی سابع شوال وقیل ثامنه و سابعه وقیل سنة
وقیل سنة ست و خمسین و مائة و ابعد ایام امامته عشرین سنة و
اشهر اما در حکمت که امامیه میگویند دختر پادشاه حبشه است چنانکه
دعبل در مدح سلطان بدین اشارت کرده است شعر الا ان خیر الناس
نفسا و والدا * و رهطا و اجدادا علی المعظم * اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا
اماما یودی حجة الله تکتم * اما خلافت امام چنانچه در کتب تواریخ معلوم
دو سال پیش بوده که بیعت مامون بود در سنة احدی و مائتین بود که او
را رضا نام نهاد و بعد از آن تکلیف امر خلافت چنانچه امام میفرماید
قد جعلت الله علی نفسی ان استرعانی امر المسلمین و قلدنی خلافة العمل فیهم
عامة و فی بنی عباس ابن عبد المطلب خاصة بطاعته و سنة رسول الله
و الجامعة و الجفر یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لکنی امتثلت
امر امیر المومنین و اثرت رضاه و الله یعصمنی و ایاه و اشهدت علی نفسی
بذلک و کفی بالله شهیدا و کتبت بخطی بحضرة امیر المومنین اطال الله

بقاه و الفضل ابن سهل ابن الفضل و یحیی ابن اکثم و عبد الله بن طاهر و
ثمامة ابن اشرس و بشر ابن المعتمر و حماد ابن النعمان فی شهر رمضان سنة
احدی و مائتین و توفی ایضا کما ذکر فی فصل الخطاب المذکور فی شهر رمضان
لتسع بقین منه یوم الجمعة سنة ثلث و مائتین و دفن بطوس فی دار حمید
بن قحطبة الطائی فی بقعة التی فیها الهارون الرشید که بابیها الکبری
انگور شاول کرده و بقول بعضی بامر مامون خورده وفات یافت که مسموم
بود و العلم عند الله تعالی و آنچه عوام گویند مامون در آن بقعه مدفونست
غلطست که قبر مامون در طرسوس است و آنچه گویند که مامون او را زهر
داد چنانکه در کتاب اعلام الوری ابو الفضل احمد ابو الفضل الطوسی
و غیره گفته اند زیاده صحتی ندارد که بر خلاف این روایات ذکر چنین بروی
بایستی دختر خود ام الفضل را با امام ابو جعفر محمد التقی نبادی و حال آنکه
داده بود و بر وفات امام تضرع نمود چنانکه در آثار صحیح و ارشاد مفید آمده
و در حال حیات او را امام مسلمانان گردانید و خود از کسوت سیاه
بیرون آمد و لباس سبز پوشید و این دعوت ببغداد و همه اطراف فرستاد
که هیچکس سیاه نپوشد که از بنی هاشمیان و طائفه علویان هیچکس را
از علی بن موسی بن جعفر بهتر و فاضلتر و عالمتر نیافتم و او را بر مقام خود
ساختم و این اخبار دلالت بر عداوت نمیکند والله اعلم شعر معانی
که بر سبیل امتحان از هندوستان بخراسان فرستاده اند و خدمت قدوة
المتاخرین و قبلة العارفین امیر قوام الملة و الدین السجاقی رحمه الله علیه
که از اکابر خواف بود و از جمله عالی دیوان بوده مکرر روزی به پرنفی جری
نوشته بوده است محصل پر تن را رنجانیده است پر زن آهو نده و گفته است

ای غلام از خدا شرم نداری که چون منی این ظلم میکنی این سخن بی ادبانه کم
کرده است دواة و قلم را در زیر سنگ کرده و سنگی دیگر بر آن زده است
تا خورد کشته است و توبه کرده و روی بعبادت آورده و عبادتش بمعرفت
پیوست و از جمله معارفش یکی شرح این معماست اول تقریر معما کنیم بعد از آن
در شرح نوشتن شروع کنیم تا اصل و فرع سخن معلوم گردد و بالله التوفیق
سؤال ما چهار برادر بودیم از فرده سر برهنه بودیم و یکی جامه نداشت و
در یکی زده و آستین جامه داشت بیابان رفتیم تا جهت شکار تیر و کمانی
خریدیم در راه قضا رسیدیم چهار مرد دیدیم برهنه و چهار شدیم در بازار چهار
کمان دیدیم سه شکسته و یکی دو گوشه و دو خانه نداشت آن برادر زنده را
که جامه نداشت آن کمان را که دو گوشه و دو خانه نداشت بخرید چهار تیر دیدیم
که سه شکسته بود و یکی پر و پیکان نداشت آن برادر زنده بی جامه که
کمان بی گوشه و خانه خریده بود این تیر بی پر و پیکان را بخرید بطلب صید
بصحرا در آمدیم چهار آهو دیدیم سه مرده بود و یکی کوفته که جان نداشت
برادر زنده که بی جامه بود تیر بی پر و پیکان را از کمان بی گوشه و خانه بر آن
آهوی بی جان زد و کشت میبایست که صید بفتراک بندیم چهار کند دیدیم
سه پاره بود و یکی دو کناره و میان نداشت بدان کند بی کناره و میان
صید بفتراک بستیم خانه بایست که مقام کنیم سه خانه دیدیم دو در هم
افتاده بود و یکی دیوار و سقف نداشت در آن خانه بی دیوار و سقف در
آمدیم و دیگی میبایست که صید را بپزیم در آن خانه دیگی بود بر طاق بلند
چندانکه بکوشیدیم دست بدان طاق نرسید مغاکی چهار گز زیر پای
بکندیم دست بدیگ رسید چون پخته شد یکی از دهلیز خانه بیرون آمد

که بخش مرا بدهید آن برادر که جامه نداشت و زر داشت و از کمان بی خانه
و گوشه تیر بر آهوی بیجان زده بود و بر کند بی کناره و بی میان بسته
بود و در کمین نشسته بود که در استخوانی شکاری را از دیگ بر آورد و بر
سر او زد چنانکه درخت سنجد از پاشنه او بیرون جست بدان درخت
نزدیک رفتیم و بر سر درخت خربزه کاشته بودند و بعلاج آب میدادند
از آن درخت دانه بادنجان فرود آوردیم و قلیه کنگری ساختیم و با اهل
دنیا گذاشتیم چندان بخوردند که شکمشان آماس کرده بناشده گویا فربه
شده اند از خانه بیرون نمیتوانست رفتن استفراغ کردند و در نجاست
خود غرق شدند ما از کلید دان خانه بآسانی بیرون رفتیم و هم آنجا آسوده
بخفتیم و خوش و بسلامت روان شدیم این ماجرا اهل فقر و اصحاب تصوف
خراسان باز نمایند تا شرح این حیث با تاج فقر بر سر کیست والله اعلم
بالصواب جواب هم شهریان زمان یکدیگر را دانند ما صاحب درد
شکر از صاحب درد سر خبر ندارد آن سر این را گوید مصری بیکنی و این دیگر
را گوید برادر درد سر میدهی اگر چه همه صاحب درد ندانا هم درد نیستند همه درد
من دانند که حال من چون است لیکن درین معما تدبیر جان و تفکر دل و تاویل نفس
باید تا معانی روی نماید بحاضران آغاز ما چهار برادر بودیم از فرده داشتن
باشد که چهار روح بودیم اول روح نامیه نباتی دویم روح حیوانی سیوم
روح ملکوتی سماوی چهارم روح انسانی علوی ربانی قدسی یعنی این چهار
برادر از مرکب حضرت اسم جمع غبرای ارض شدند بحکم اهبطوا از افلاک بر
خاک افتادند بجهت صید معرفت صفات و محبت ذات احدیت از مقام
قرب بمکان بعد در آمدند و راه کنز کنت کنزا مخفیا و توقف یافتند

غیرت معشوق بتیغ عشق عاشقانرا شهید کرده تا کج اشکال الاشرف و نما
و عادت عوام کرد بیت بسر کج سرازان بریده که بماند نهان همه اسرار
که عالم و عاقل سخن دیوانرا اعتبار ننهند لاجرم بر سر چارسوی بی نیازی
بقبضه لاابالی خون عقل مجازی و علم لاینفع برتیغ عشق بریختند بعلامت
شهادت که معشوق دیت باشد این چهار مقبول نیست و چهار شاهد
مقبول شدند بیت چون بکشته عاشق را معشوق دیت باشد هر کشته
شود بستند در هوه همه یک پی یعنی چهار عقل حسی و عرفی و طبعی و حقیقی
و چهار نفس اول اماره دوم لوامه سیم ملهمه چهارم مطمئنه و چهار
نفس اول ملکی دوم جنی سیوم حیوانی چهارم انسانی و چهار نوع کافر و
مومن منافق و موافق و چهار عنصر آتش و باد و آب و خاک و چهار اخلاط
صفرا و خون و بلغم و سودا هر چیست و چهار در وجود انسانی موجودست
بهر حال که بود بر آن سر باد دارد که از استعداد کمال خالی و برهنه بودند
یعنی حیوان و نبات و معادن که بافراط و تفریط در منازعت افتادند و کرد
وجود انگیخته بجهل و ظلم آن بر باد داد که برهنه بود و در سبق ننهاد آستین
روح انسانی که جامه تلبیس و غرور در وسط امور یعنی انسان کامل مجرد
مفرد مخلص صادق بود و فا بر شد و لم یرضوا و لم یرتضوا و کان بین ذلک
قواما اما فقد ایمان در آستین عنایت داشت عنایة الازلیة کفایة
الابدیة با یکبیکر در میدان عبودیت در آمد بر وبحکم لیس للانسان الا ما
سعی کوشش و اجتهاد کرد بر چهار کمان دید بیرست شکسته بود اعتقاد
را نمی شایست و اول کمان رسم و عادت که ابنای بعد کاربر قیاس اقواس
بدان اساس نهاده بودند مثل هفتاد و دو ملت و بنیاد دو بر کمان را نفا

مرتوی

مرتوی بطریق استعداد دایم بر کار ری در غلو و غلو مثل هفتاد و دو و فرقه متفرقه
که همه فرقات از کم مرتوی تنگ در تعصب بی وجوه توجیه میکشد سیوم
کمان اسناد معقولات و بعضی منقولات سقیم که بکذا فقدان فرا گذشت و راه
حق را پوشیده و بعضها نهند چهارم کمان شرایع و سهم طریقت و آن
سه کمان بمان درست شود و لیکن این کمان را بیاید تقویم کردن نیست از اقلاد
این که تخانه نماند بجوری است که کمان نماند و قوله تم لتفقد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی مقتدا یمان باقیم ما این کمان را تیر بری مناسب است چنانکه
کمان دو کمان را تیر زبان مناسب است و کمان دو رانیز تیر قلم رشد شاهد چهار تیر دیدیم
سه شکسته و یکی پر و پیکان نداشت و لیکن تیر نطفه و زرع الاصلاب که دف
مقرون بود و نبود و دیدم تیر بیابت ذوی الارحام که ساده من خاتون بوده سیوم
تیر قوت و مال و صورت و جاه که این همه بی الابنا شود قوله تعم فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم این همه تیر حسب و نسب و ایمان و اسلام شکسته
آن تیر یکی که پیکان نداشت خدنگ ایمان مجرد و پر شفقت و پیکان غیرت
کار که نیست التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله یعنی ایمان و اسلام
و احسان هر سه باید تا کار و باید بیت نور ایمان و غیرت اسلام چو پیکان
و جوب آن نیست باچنین تیر و کمان بصحرای قدیم یعنی بیرون جهان در آمدم
چهار آهو دیدم اول نفس اماره دوم لوامه سیم ملهمه چهارم مطمئنه سه
مرده بودند یکی مطمئنه یعنی جنید که بیجان نداشت بر صدق و ما توفیقی
الا بالله بر کمان اخلاص نهاد بر کمان هوا و پیکان دل اذا لبی نداشته
بقوت بازو و پشت لاحول ولاقوة الا بالله بکشیدم و درکشاد صید
مطمئنه را قید کرده هر که پرشود بیک تیر سه صید قید کند کلمه طیبه هر

نفس را مسلمان کند که گفته بیایست که آن صید او فتراک شد بر وشهید
را شهود شاهد ببر چهار کند دیو پاره پاره کند که آن راست نیست اول
بندار طاعت نهاده و ببر غرور رحمت دلیر شده و معصیت سیوم نفی توبهای نادرست
ما صید را بکمند متین حبل الله که کاره و میانه نداشت بر فتراک واعتصموا
بحبل الله بستیم و بطریق افوض امری الی الله روانه شد بر وعده در مقام
رضا بقضا الله ساکن شد و ما وثق الله توکلنا علی الله آن که گفت که کاره
نداشت یعنی بی نهایت بود که نه ابتدای بود که از کی و نه آخری معلوم بود که تا
کی و در میان جمع و عددی معین بود خانه بیایست که آن صید را خانه
سازیم پس خانه دیدیم در هم افتاده و خراب اول خانه بدن محصل که نتیجه
اخلاط فاسد و مقام اضداد مفسده بود دوم خانه نکتسب که دوم سیوم
خانه محشو که بنیاد در هم افتاده باشد چهارم خانه دل او یعنی خانه ذریه
ارواح فی یوم المیثاق که الارواح جنود مجنده در وی ساکن بود و آن
خانه هیچ دیواری و سقفی نداشت و هادر خورشید معانی بود دوده بیت
عنایت دیک سعادت که بر طاق صراط مستقیم بود در عالم جبروت و هیچ
دست دراز شکری ارادت بوی نمی رسید مگر دست کوتاه دست از دنیا
دانستیم که در بیت عنایت لا یوتی و بر قدرت سعادت لا هو فی قادر
بود چهار کر معنا کی فقیر بکند پیر که موتوا قبل ان تموتوا یعنی چهار تکبیر فنای
ما سوی الله خواندیم و قدم در کوی ارادت نهادیم و در مرغ نفحات یا نسیم دوست
مراد بدان دیک رسید اهدنا الصراط المستقیم شکاری ما الیحول با وسوسه
خام ما با آتش نفاست خوش پانت خوش شد ناگاه شخصی اند هیلز خانه ظاهر شد
که نجش من بدهید یعنی شیطان تو هم بوسوسه از ما لان دماغ ما برون

آمد

95

آمد یعنی بعزیمت قلاشهای کرافی و غرور که نصیب من بدهید آن برادر که
لباس جهل و غرور نداشت و از لباس تلبیس و صفات ذمیمه برهنه بود و نقد
درست ایمان در آستین عنایت داشت و بدان کان و جان تیر صید کرده بود
و بمعرفت صفات و محبت ذات پخته و ساخته شده بود یعنی آن روح انسانی
که قل الروح من امر ربی در شان وی است و نفس ملهمه با عقل حقیقی و ایمان و
علم نافع و عمل صالح که خلیفه حق بود و منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض
داشت گرد استخوان ونهی النفس عن الهوی و بحکم آن عبادی لیس لک علیهم
سلطان بر سر شیطان نفس و هم زد که درخت سجده که یخرج من اصل الجحیم
کانها رؤس الشیاطین از عقبه عاقبت کار او بیرون جست یعنی آن دعوی
جمعی که اول کرده بود که فبعزتک لاغوینهم اجمعین اگرچه در پیش کار
خود راست کرد ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه الا این طائفه که الا عبادک
منهم المخلصین از کید و وسوسه ضعیف که ان کید الشیطان کان ضعیفا
که اول کرده بود در آخر آشکارا شد آنچه در سرشت طینت او بود از پاشنه
با پایان کار او بیرون جست و طوق شد و بر گردن وی نشست تا او با اصل
آتش خود بازگشت من مارج من نار و ما با اصل نور ذات و نفخت فیه من روحی
بازگشتیم کل شیء یرجع الی اصله سجده که در سر داشت بوی بازگشت و
زیتون مبارک فکر که در ما غیب بود بر آمد و تاج شد و بر سر ما نشست
بیت بر سر ما حق نهاده تاج فخر * طوق لعنت کردن ابلیس راست * در
جهان قابیل و هابیل آمدند * لاجرم قد دیر مراد بر راست * اما برون درخت
هنوز زرد اولی و رنگ طاعت و معصیت بود و بمجاهده و انابت بکر رنگ
شد دیدیم که خزینه ولایت و هدایت و کرامت بود درخت رحولیت و سعادت

کاشته و بهلاخن سحاب لطف و باد فضل از نسیم عرش آب علم الدنی و علمناه من
لدنا علما بهره می یافت چون بطیخ ولایت بر شجره عنایت دیده ور ولایت خاف
بوی ریحان مشام جان رسید در حال صوفیانرا خاطر در خانقاه صدر
برقص و سماع آمد و قوام رفتند بر آستان در راستان قایم بود دست ادب
بودند بیرون و همین بیرون بماند و ما بر فتح عشقبازان بیرفتیم و بعون بکتیم
بیت طبخ این بطیخ در مطبخ ذکر کرد * بر طبق پیش من بیدل نهاد * بر طبق دادم
طبق باساتقان * کلشکر کالند سیان کل نهاد * با قوام آورده شان از زخم ما
سردی کافور را البلبل نهاد * بادنجان غرور را از آن درخت جدا کرد برو
قلیه کن محبت را معزوران روزکار کذاشتیم از شهوت بلذت چندان
بخوردند که اماس کردند بیا شد که فربه شده اند فربهی انفرهی خلع نشاید
ما از ایشان هراس کرد بیرکه بادا چون ایشان در خراس کرد بیر لطیفه
لطیفه اگر کسی را نبود در چشم کرده کو بدین ترکم هر چند بچشم ظاهر ترکانه
نماید اما زبان ترکان ندارد بیت زنبور کرنه چون در آید بیجش * معلوم
شود که ترک تاتار نیست * ترک تازی بیکی ای ترک چشم * لیک ترکی کو نباشد
اعجمی * ای بسا کسان که ظاهر زبان بایمان و با سلام نموده باشند ود
حالت نزع بیان ایمان نداشته باشند و حسرت سود ندارد مثلا کسی که
دوا فی بر بیان دارد و خطی ندارد در حدود این خطوط عرض کردم تا خطوط
کبر را هم در وقت مرا از نخاع زدن باسانی بیرون تازند تا نازعات والنازعات
غرقا موی کشان جان از تن آدمی برکشند چنانکه در سکرات از شکر آب
خبر ندارند و داغ وداع بدرد فراق مالا یطاق والتفت الساق بالساق
الی ربک یومئذ المساق روا بر کند ما اکر نه بیش از بیش بترک ساخته

باشد امر هستی را موی بموی بسوفار سوزن حضور هدایت عنایت بکذراند
سر ازل که در سر لن ترانی پنهانست عیان در یابد و چون آن عیان پنهان
و پنهان عیان کرده فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید کفتن
نرجعنا نعمل صالحا فانه مکید موسی با جانی و نفس جان با کش با جان
وصال الحضرت با نفس لن ترانی انکاه چون در انظر الیک ثمره انظر الی
الجبل نیند بعد انتجاهد و شاهد بکند نظم سوف ترانی بخشند وجوه
یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة در یابد چون بجهوت معروف کالذی نعم
معترله بر و نشت بیت لن ترانی شنو و صبر کن و ثابت باش * که دلات
صبر و فرج سوف ترانی بخی * آری جواهر انسانرا بعد جذب انیر بیرون به
حسان کشند و ضرب اهبطوا امر ارجعوا فرستند و اعلام کنند
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و بشارت فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
رسانیدند همچون لبن از پستان دمر یعنی جان از میان پوست و کوشت بعد
دوست از کلیدان دهان و کلو بیرون شوند و همه در کورستان بلحد
بخفتند الموت راحة المومن تا روح روح بدل و جان روان شود ختم کردیم
این معاد در شهور سنه ثمان و سبعمائه بود که بخراسان آوردند مولانا
شمس الدین خلیفه نیشابوری در وقت مراجعت از خانه کعبه در بغداد
یافته آورده بود این فقیر در این برج الاولیا افاده اصحاب با نظر آوردند
آنچه در برج بود بموجب استعداد بر دیده صاحب نظران عرض کرده عیب
نفرمایند کتبت هذه الرسالة علی طریق الاختصار من انشاء امیر منکو
فصل دویم در بیان اسرار کلام منظوم مشایخ رحمهم الله تعالی
درجاتهم چون ولایت ناظم را از کلام چاره نیست کما قیل الجنید قدس سره

من العارف قال الذی ینطق عن سرک وانت ساکت وکلام مشتمل بر دو
نوعست کلام منظوم ومنثور منثور اعمست لاشتراکه بین کل متکلم و
منظوم اخص است لاختصاصه بنوع دون نوع وولی کامل را این
هر دو نوع ناگزیرست واز کاملان مکمل که مطلق انواع کلام در خطبه
جامعیت اوست خصوصا کلامی که اکثر بر قانون معرفت صاحب کلام
علیه السلامست ومعرفت کلام شیخ المشایخ شیخ سعد الملة والدین
الحموئی است قدس که اشارات حقیقت ونکات طریقت بعبارات شریعت
جمع اوست گنجینه حکمت منطوق بهاست که در صورت بیت ناطقست
خاتم اقطاب دائره سبعه سبع المثانیست کما قال بلسان صدق ان الاقطاب
سبعة اولها علی ابن ابی طالب ع وثانیها جعفر الصادق ع وقیل ابو یزید
البسطامی وثالثها جنید البغدادی ورابعها عبد الله الانصاری وخامسها
ابو القاسم الکرکانی وسادسها شهاب الدین السهروردی وسابعها
انا فقد تم الاقطاب لا قطب بعدی الا فی ذاتی فی حاصل انکه خازن خزائن
ابواب معرفتست درهای اسراری که دیگران بستند بمفتاح ولایت او
گشاده شد واما ابواب که خود موز او را کسی نگشاد وانچه از شیخ رکن الدین
علاء الدوله وشیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی واحوال او اخراج ایشان
مکتفیست احوال اولیا ایشانست در ان شروع ناکردن اولی است ومنع کرده
مشایخ قدس الله ارواحهم جویبانا از علم حروف واشکال وعدد واعداد
اصطلاحات تصوف چنانچه از شیخ سیف الدین وشیخ رکن الدین علاء
الدوله قدس سرهما منقولست نه از جهت آنست که آن علوم فی الحقیقه
ممنوعست بلکه منع ایشان از جهت مصلحت معاملات طریقتست کردند

اند تا بنده بانواع این نوع علوم مشغول شدن از کار باز میدارد که اهم
مهمات در طریقت اولست دیدن وشنیدن بعد از ان گفتن وشنیدن
والا چگونه منع توان کرد ما سرار و تصدیق را خصوصا علومی را که نتیجه
کشف ومشاهده باشد وحال آنکه طلب علم فریضه است بحکم حدیث
ونص کلام وشرف علم دین معلومست ومعلوم علم شریف معرفت
ذات وصفات خداوندست جل وعلا ومعرفت حقایق اشیا حاصل که
هر طایفه را علم معاملات طریق خود واجبست باتفاق علما چون علوم
قطبیه را منع کردن اهل صورت موجب کفر میدارند علوم حقیقی حقانی
را که با زمان واوان هرگز موجب نگشت ونخواهد شد شیخ سیف
الدین وشیخ علاء الدوله چگونه روا دارند که درویشان را از ان منع کنند
خصوصا علوم اممه را که شیخ شمس الدین مبین آن باشد ووجه را اختلاف
آکابر بمعقل خود چون شروع کنند که اختلاف منهیان از اتفاق بهتر
گفته اند که بهتر است وشیخ سیف الدین وشیخ سعد الدین قدس سرهما
هر دو مرید شیخ نجم الدین کبرا اند وشیخ سیف الدین سعید بن مطهر
بن سعید بن الباخرزی قدس در سنه ثمان وخمسین وستمائه در مدینه
بخارا متوفی شد ودر بقعه فتح اباد که معبد او بود مدفون گشت اما
حضرت شیخ سعد الدین محمد المؤید الحموئی در شب سه شنبه میان
شام وخفتن بیست وششم ذی الحجه سنه ست وثمانین وخمسمائه
متولد شد وشصت وسه سال عمر یافت واز این جمله مدتی قطب بود
ودر روز عید اضحی دهم ذی الحجه سنه خمسین وستمائه بحق رسید
چنانکه در نظم آورده اند بیت وفات قطب جهان سعد الدین حموئی

کاتور ملت وجور شد اصل معنی بود* بروز جمعه قاید کرمهر آباد* بسال
ششصد و پنجاه عید اضحی بود* اکنون این فقیر که بحسب نطفه مولده روحی
ابا عن جد کیست از زمرهٔ ایشان معرفت ولایت اوست مادون کشتم بعضی از
اسرار منظومه ایشان را بقدر طاقت در عبارت فراهم آورد والحق عند
المحقق و یکی از ابیات مشکله ایشان اینست **سر** در چله چهل آمدست
از ظلمت و نور* کر فهم کنی حل شود ت کل امور* بدان علمک الله بالتفهیم
که حل اشکال این بیت صعوبتی تمام دارد چه اکثری محققان روزکار را
در تحقیق این بیت در مقام توقف دیدم انشاء الله که وجهی که موجب
اطمینان باشد نوشته کرده ولیکن اول مقدمه معلوم باید کرد بدانکه
عالم من حیث الاجمال چهار است عالم لاهوت و جبروت و ملکوت
و ناسوت و این عوالم اربعه ظل چهار اسم اند که آن الله و رحمن و رحیم و
ربست و در عالی از این عوالم حجابست چنانکه شیخ رکن الدین علاء
الدوله قدس آنرا ذکر کرده اند فانا العشر التی فی العالم الناسوت فهو
الکفر و الکبایر و الظلم و الجهل و الحقد و الحسد و البخل و الغضب و
شدة شهوة حلوه الدنیا و اما العشر التی فی عالم الملکوت فالتسبیح
والتهلیل و الصوم و الصلوة و الزکوة و الجهاد و الطواف الکعبة القلب
الذی هو عرش الرحمن فی عالم الانفس و کثرة الرجوع الی الحضرت
بالاستغفار و شدة الانس مع عباد الله تعم و التواحش عن الاغیار
و وجدان الحلاوة فی ذکر الله و اما العشر التی فی عالم الجبروت فالحیوة
والسمع و البصر و النطق و العلم و الارادات و القدرة و الحکمة و القهر
واللطف و اما العشر التی فی عالم اللاهوت البقاء و الفردانیة و السلطنة

والعزة و حسب المدح و الثناء و الجود و الکرم و الکبریاء و العظمة و الاحدیة
والسر الذی تقتضیه التخمیر فی اربعین صباحا هذا یعنی این چهار عالم را
نسبت با این چهل حجاب چهار مرتبت باجمال نسبت با حضرت احدیت مرتبه
عظمت و تتق کبریاو سرادقات عزت و حجاب مخدرات غیبیه و اصل روح
یعنی مراتب نفس نیز چهار است روح حقی جبی لاهوتی و روح قدسی نبوی و روح
سری علوی ملکوتی و روح انسی ناسوتی و ظل اینیز در بین عالم چهار است
ظل هوا و ظل نفس و ظل شیطان و ظل دنیاست و بنای ارکان بیت الخلاهم
جسد انسانی نیز چهار است و آن روح و عقل و نفس و قلب است و هر یک
از این روح و عقل و نفس و قلب با چهار عالم نسبت با اشیای استار بر که
یعنی اظلال نوریه با اسما و صفات و اظلال ظلمانیه با عقلیست و هر عقدی
ده مرتبه دارد و چنانکه ذکر کرده شد مراتب عقده از حضرت شیخ سعد
الدین روح الله روحه چنانچه در قران مذکورست جمع کرده چهلست که
روح و عقل و نفس و قلب هر یک ده جا در قران مذکورست و در کلام الله
چنانچه زعم شیخ است تکرار نیست پس نزد کاتب این از مراتب این عشره
عشره است باعتبار ظلی فوقی و صفاتی و شیطانی و نفسانی چنانکه دانسته
شد که بعضی نورانیست و بعضی ظلمانی پس چهار عقد در ده چهل باشد
چنانچه از طریق اعید گفته شد پس هر حجاب و بعد که میان حقیقت مطلق
و مقیده واقع گشته یعنی علم الله را در تنزل و تعلق در صور معلوم مرتبی
در ده مرتبه منحصرست و تکمیل و تفضیل بعضی بر بعضی باعتبار توفیق
و تغلیط نوری و ظلمانیست که درجات بعضها فوق بعض اشارت بدانست
کر فهم کنی حل شودت کل امور و در چهل چهل در ستان ظلمت و نور تر خوانده

بنسبت با محب مذکوره و دفع ان این نیز همان معنی مذکوره دارد در زیادت نجی
نیست وجهی دیگر آنست که طینت آدم را که حق جل و علا چنانکه ذکر
کرده شد بچهل صباح بحکم حدیث که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
بیدین با کین خود تخمیر کرده است و روح او را نیز چنانچه در خبر است بچهل
روز از عالم امر در نزل تعالی الصورة آورده که و نفخت فیه من روحی تا از
خواص هر عالمی در ایام عشره خاصیتی کسب کرده و قالب پوست پس بین
تقلید در هر جمله روح و قالب را از چهل در نوری و ظلمانی در آورده باشد
روح را از درهای نوری و قالب را از درهای ظلمانی و آنچه سالکان را بجهت
سلوک خلوة بر چهل شبانروز نهاده اند اشارت بدین معنیست که چون ابتدا
بچهل روز بوده است رفتن نیز بچهل روز باشد لقوله تعالی و واعدنا موسی
ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة پس آیا صوفی
شراب انگه شود صافی که در شیشه بماند اربعینی و مقوی این معنی است
انچه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در اول تحفه طلع السواطع آورده است
که خلق علویات عاری بودند از لطایف سفلیات و خلق سفلیات معطل
بودند از لطایف علویات فخمر الله تعالی بیدی لطفه وقهره الانسان جمع
فیه من العلویات والسفلیات لطایف الخلق والامر فی اربعین مرتبة فی
اربعة عالم فی صباح حاجزا بین ظلمة الخلق و نور الامر وعرض علیهم حمل
امانة معرفة الله تعالی وعلم الاسماء والسلام علی اهل الفهم سر
هفتاد و دو ملت در یک سر حرف فی الجمله کی نکه کشاید در حرف
من نقط هر حرف بر سر حرف زده مشکشاد در حرف شده ره هر حرف سر آن
سر حرف سه نقطه است و از هر بیت طریقتست که هفتاد و دو ملت ره

اختلاف دارند با وجود آنکه در یقین طریقت چون معروف که در بیان معرفت الفقد
و حال آنکه همه عین الفند چنانکه هم حضرت شیخ راست در بعضی بیت
یک نقطه الف گشت والف جمله حروف در هر حرف الف باسمی موصوف و در بیان
دانسته که در حدیث هفتاد و سه فرقه آمده قال النبی صلعم ستفترق امتی ثلثا
و سبعین فرقة اثنی وسبعین هالک وواحد ناج و می شاید که شیخ نیز چنین
گفته باشد اگر هفتاد و دو ملت باعتبار بطن اول حروف گوییم هم میشاید
و بعضی محدثان انکار صحت این حدیث کرده اند والعلم عند الله اما تصحیح
اختلاف فرق مختلفه و تعیین اعتقاد هر طایفه چنانچه وثوق داشته باید آنست
که مواقف شرح آن مذکورست بنویسیم تا معنی حدیث و رباعی شیخ معلوم
کرده و آن اینست باختلاف لفظ حدیث ستفترق امتی ثلث و سبعین
فرقة کلهم فی النار الا واحدة وهی ما انا علیه واصحابی چون هر دو حدیث
را شنیدی بدان که کبار اسلام هشتند معتزله و شیعه و خوارج و مرجیه
و نجاریه و جبریه و مشبهه و ناجیه المعتزلة اصحاب واصل بن عطاء الغزال
اعتزل عن مجلس حسن البصری تقرر ان من ارتکب الکبیرة لیس بمؤمن ولا کافر
وله منزلة بین المنزلتین افترقوا عشرون فرقة یکفر بعضهم بعضا الواصلیة
اصحاب ابی حذیفة واصل بن عطاء العمرویة اصحاب عمرو بن عبید وکان من
رواة الحدیث معروفا بالزهد الهذیلیة اصحاب ابی الهذیل بن حمدان العلاف
شیخ المعتزلة النظامیة اصحاب ابرهیم بن سیار النظام الاسواریة اصحاب
الاسواری الاسکافیة اصحاب ابی جعفر الاسکاف الجعفریة اصحاب الجعفرین
جعفر بن حرب البشریة وهو بشر بن المعتمر کان من افاضل علماء المعتزلة
المزداریة هو ابو موسی عیسی بن صبیح المزدار وهذا لقبه وهو تلمیذ بشر الحشا

هو هشام بن عمرو الفوطی الصالحیه اصحاب الصالحی الخابطیه هو احمد بن خابط
ینسب اتباعه الی المسیح وهو من اصحاب النظام الحدثیه هو فضل الحدثی المعتزلی
هو معمر بن عباد السلمی الثمامیه هو ثمامة بن اشرس النمیری الخیاطیه اصحاب
ابی الحسین ابن ابی عمرو الخیاط الجاحظیه هو عمرو بن بحر الجاحظ کان
من الفضلاء والبلغاء فی ایام المعتصم والمتوکل الکعبیه هو ابو القاسم محمد
بن الکعبی کان من معتزلة البغداد تلمیذ الخیاط الجبائیه هو ابو علی محمد بن
عبد الوهاب الجبائی من معتزلة البصره البهشمیه هو ابو هاشم بن ابی علی
الجبائی واصلیه میگویند عثمان با قاتلان او خطا کردند و میشاید که عثمان
نه مومن باشد و نه کافر و همیشه در آتش باشند همچنین که حال علی و قاتلان
او عمرویه میگویند عثمان و قاتلان او هر دو فریق فاسقند و همچنین است
حال علی و قاتلان او و هرمزیه میگویند بعضی کلام خدای تعالی در محل آن
و آن کلمه کن است زیرا که تکوین این اشیا بکلمه کن است پس او در محلی
نباشد نظامیه میگویند انسان روح است و بدن آلت وی است اسواریه
میگویند خدای تعالی قادر نیست بر چیزی که اخبار کرد بعدم آن چیز یا دانست
عدم آنچیز را و انسان قادرست بر آن اسکافیه میگویند خدای تعالی قادر
نیست بر ظلم عقلا و قادرست بر ظلم صبیان و مجانین جعفریه میگویند
اجماع امت بر حد شرب خطاست بشریه میگویند قدرت و استطاعة
سلامت بنیه است و جوارح از آفات مزداریه میگویند مردمان قادرند
بر آنکه مثل قرآن و خوبتر از قرآن آورند در نظم و بلاغت هشامیه
میگویند هنوز بهشت و دوزخ مخلوق نشده است صالحیه میگویند
میشاید که علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر قایم باشند بمیت جاحظیه

میگویند

میگویند عالم را دو اله است یکی قدیم و آن خدای تعالی است و دوم محدث
و آن مسیح است حدثیه میگویند هر حیوانی که هست مکلفست معمریه
میگویند خدای تعالی نفس خود را نمیداند ثمامیه میگویند یهود و نصاری و
مجوس و زنادقه و اطفال و بهایم مجموع خاک خواهند شد و نخواهند در آیند
در بهشت و نه در دوزخ خیاطیه میگویند معدوم شی است یعنی ثابت است
در حال عدم و جوهر و عرضست یعنی ذوات معدوم متصفند بصفات اجناس
در حال عدم جاحظیه میگویند قرآن جسدیست که گاه مردی گردد و گاه زنی
کعبیه میگویند فعل خدای تعالی واقع بی ارادت اوست جبائیه میگویند خدای
تعالی متکلم است بکلامی که مرکب از حروف و اصوات است و آن کلام را خلق میکند
در جسمی بهشمیه میگویند مر خدای تعالی را احوالیست که نه معلومست و نه
مجهول و نه قدیمست و نه حادث الشیعه وهم اثنان وعشرون فرقة
یکفر بعضهم بعضا اصول شیعه سه فرقه اند غلاة و زیدیه و امامیه
اما غلاة هشت فرقه اند سبائیه اصحاب عبد الله بن سبا کاملیه
اصحاب ابی کامل بیانیه اصحاب بیان بن سمعان الیمنی المهدی الامی مغیریه
اصحاب مغیرة بن سعید العجلی جناحیه اصحاب عبد الله بن معاویة بن
عبد الله بن جعفر ذو الجناحین منصوریه اصحاب ابی منصور العجلی
خطابیه اصحاب ابی الخطاب الاسدی غرابیه هشامیه اصحاب الهشامین
ابن الحکم و ابن سالم الجوالیقی زراریه اصحاب زرارة ابن اعین یونسیه
اصحاب یونس ابن عبد الرحمن القمی شیطانیه اصحاب محمد بن النعمان
الملقب بشیطان الطاق مفوضیه نصیریه اسحاقیه رزامیه اتمام علیم
سبائیه میگویند علی خدای است و رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست

و اصل مذهب ایشان آنست که در جامع الاحوال آورده است که السبائیه غلاة
الشیعه الی عبد الله بن سبا و کان یهودیا من اهل صنعاء فاسلم فی ایام
عثمان و اظهر المیل الی علی شعر و کان من حیثیه الباطن غرض الفتن
بین المسلمین و فی الانساب عبد الله بن السبائی رئیس الخوارج جاء فی
که بر علی بیرون آمدند بنهروان و النهروان بلدة قدیمة علی اربعة فراسخ من دجلة
وقد صرت الیوم اکثر مدنه نواحی کثیرة و قری یتصل بعضها ببعض قطن ان ابن
وهب منسوب الی عبد الله بن سبا و از مریں الرافضه و عبد الله بن سبا
هو الذی قال لعلی شعر انت الا له حقا بغل المداین و زعم من الرافضیه انما
رفضوا زید بن علی بن الحسین حین خرج یقال ان شانها الصحاب ان علیا
فی السحاب و ان الرعد صوته و ان البرق سوطه کما ذکرنا و فی هذا قال الشاعر
شعر و من قوم اذا ذکروا علیا یصلون الصلوة علی السحاب اما کاملیه
میگویند که صحابه کافر شدند بترک بیعت علی و علی کافر شد بترک طلب حق
بنانیه میگویند خدای تعالی بر صورت آدمیست و همه او هلاک خواهد شد
مگر روی او و غیره میگویند خدای تعالی بر صورت مردیست از نور و بر سر او
تاجیست از نور و دل او منبع حکمت جناحیه میگویند قیامت نخواهد بود
و خمر و مرده و زنا و غیر ذلک حلالست منصوریه میگویند که بهشت مردیست
که ما را فرموده اند بدوستی او و آن مرد امامست و دوزخ مردیست که
ما را فرموده اند بعداوت او و آن خصم امامست مثل ابوبکر و عمر و خطابیه
میگویند بهشت نعیم دنیاست و دوزخ الم های دنیاست و دنیا فانی
نخواهد شد غرابیه میگویند خدای تعالی جبرئیل را بعلی فرستاده بود او غلط
کرد بتبلیغ رسالت از علی بمحمد و ایشان جبرئیل را لعنت میکنند هشامیه

میگویند

میگویند خدای تعالی جسد است و بعضی ازیشان میگویند خدای تعالی طول
و عرض و عمق است و بعضی میگویند خدای تعالی بر صورت انسانست که
مر او را دست و پای و حواس خمس است و بینی و گوش و چشم و دهان و غیره لاکن
او مجوفست و نیمه زیرین او مصمتست زراریه میگویند همه صفات خدای تعالی
حادثست یونسیه میگویند خدای تعالی بر عرش است و ملائکه او را بر میدارند
و خدای تعالی قوی تر از ملائکه است شیطانیه میگویند خدای تعالی نوریست
غیر جسمانی و مع ذلک بر صورة انسانیست مفوضیه میگویند خدای تعالی
محمد را بیافرید و مفوض کرد باو تدبیر خلق دنیا را پس محمدست خلاق دنیا و
آنچه در دنیاست نصیریه و اسحاقیه میگویند خدای تعالی حلول کرده در علی
ذمیه میگویند علی خداست و علی محمد را فرستاد تا خلق را بدو خواند پس محمد
خلق را بخود خواند ندائیه میگویند هیچ چیز حرام نیست اسماعیلیه میگویند
خدای تعالی نه موجودست و نه معدوم و نه عالم و نه جاهل و نه قادر و نه عاجز و
مثل این میگویند در همه صفات و اما زیدیه سه فرقه اند جارودیه اصحاب ابی
الجارود یعنی آنکس که نام نهاد او را باقر سرحوب و گفت سرحوب نام شیطانیست
که در دریا ساکن میباشد سلیمانیه و هو سلیمان بن جریر بتریه و هو کثیر النوی
جارودیه میگویند صحابه کافر شدند بسبب مخالفت و ترک و ایشان را اقتدا
بس از تبع علی میباشند سلیمانیه میگویند عثمان و طلحه و زبیر و عایشه
کافر شدند بتریه موافقت کرده اند با سلیمانیه این مقدار هست که توقف کرده اند
در عثمان و امامیه میگویند که نص ظاهرست بر امامت علی و تکفیر کرده اند
صحابه را و طعن کرده اند در حق ایشان الخوارج و خوارج هفت فرقه اند محکمه
یعنی آنکسانی که بیرون آمدند بر علی بر ترک تحکیم و تکفیر کرده اند او را و همه

هو بيهس ابن الهيصم بن جابر ازارقه هو نافع بن الازرق نجدات هو نجدة بن عامر الحنفي
رياضيه هو عبد الله بن رياض صفريه اصحاب زياد بن الاصفر عجارده هو عبد
الرحمن بن عجرد رياضيه متفرق شده اند چهار فرقه حفصيه هو ابو حفص بن ابي
المقدام يزيديه اصحاب يزيد بن انيسه حارثيه اصحاب ابو حارث الاباضي
چهار ده جماعتي گفته اند كه بنده وقتي كه ايمان كند بانچه مامور شده است و
مقصود حق نباشد مطيع باشد اين طاعة عجارده متفرق شده اند بده فرقه
ميمونيه هو ميمون ابن عمران حمزيه ابادر شعيبيه و هو شعيب بن محمد حازميه
و هو حازم بن عاصم خلفيه اصحاب خلف الخارجي اطرافيه خلفيه معلوميه
مجهوليه صلتيه هو عثمان ابن ابي الصلت ثعالبه هو ثعلبه بن عامر محكميه
تكفير كرده اند عثمان را و بيشتر از صحابه را و مرتكب كبيره را بيهسيه ميگويند ايمان
اقرارست و علم بخدا و بان چيزي كه آمده است بان رسول الله ص ازارقه ميگويند
همه صحابه كافر شدند و همه در دوزخ خواهند بود نجدات ميگويند هيچ
حاجت نيست مردمانرا بامام بلكه واجبست بر مردمان رعايت انصاف
در ميان يكديگر صفريه ميگويند كه اطفال كافران كافرند و هميشه
در دوزخ خواهند بود رياضيه ميگويند مرتكب كبيره موحد است و مومن
نيست حفصيه ميگويند معرفت خداي تعالي خصلتيست متوسط ميان ايمان
و شرك پس كسي كه خداي تعالي را بشناسد و كافر شود بما سوي او كافرست
نه مشرك يزيديه ميگويند هر گناه كه هست شركست خواه صغيره و خواه
حارثيه ميگويند كه استطاعت پيش از فعل است ميمونيه ميگويند همه اطفال
كفار در بهشت خواهند بود حمزيه ميگويند كه همه اطفال كفار در دوزخ
خواهند بود شعيبيه مثل ميمونيه اند در بعضها شان حازميه موافقت

كرده

كرده اند با شعيبيه خلفيه ميگويند نيكي و بدي بتقدير خداي است عز و جل اطرافيه
معذورند اصناف اهل اطراف در انچه نادانسته اند از شريعت معلوميه ميگويند
كه مومن كسي است كه شناخته باشد خداي تعالي را بهمه اسما و صفات مجهوليه
ميگويند كافيست معرفت خداي تعالي ببعضي اسما صلتيه ميگويند واجبست
برائة از طفل تا آن زمان كه دعوي كند اسلام را و واجبست خواندن طفل بر
اسلام وقتي كه بالغ شود ثعالبه ميگويند جايز نيست اخذ زكوة از بنده و وقتي
كه مستغني شود دادن زكوة به بنده وقتي كه فقير گردد المرجيه اي الذين
يرجون العمل عن النية يعني ميگويند كه عمل موخرست از نيت
خمس فرق اليونسيه هو يونس النميري الجهميه اصحاب عبيد المكتب
الغسانيه اصحاب غسان الكوفي الثوبانيه اصحاب ثوبان المرجي التومنيه
اصحاب ابي معاذ التومني يونسيه ميگويند ايمان معرفتست بخدا و خضوع
مر خدا را و محبت بقلب و مضر نيست با ايمان ترك طاعت و ارتكاب معاصي
عبيديه ميگويند خداي تعالي بر صورت انسانيست كما ورد في الحديث من
ان الله تعالي خلق آدم علي صورة الرحمن غسانيه ميگويند ايمان معرفت
بخدا و رسول خدا و بان چيزي كه آمده است از نزديك ايشان اجمالا
مثل انكه ميگويند خداي تعالي فرض گردانيده است حج را و ما نميدانيم كه
كجاست كعبه و ميشايد كه غير مكه باشد ثوبانيه ميگويند كه عفو كند
خداي تعالي در قيامت از عاصي عفو ميكند از هر عاصي كه مثل او باشد
تومنيه ميگويند ايمان معرفتست و تصديق و محبت و اخلاص و اقرار
بانچه آورده است رسول و ترك همه اينها يا بعضي اينها كفرست و بعضي
اينها ايمانست النجاريه اصحاب محمد بن الحسين النجار ثلث فرق البرغوثيه

الزعفرانيه المستدركه برعوثيه ميكويند كلام خداي غير وقوي كه خوانده ميشود
غير نيست و وقتي كه مكتوب ميشود حجت نيست زعفرانيه ميكويند كه كلام
خداي غير اوست وهر چيزي كه غير خداي تعالى است مخلوقست مستدركه
ميكويند اقوال مخالفان ما همه دروغست حتى قولهم لا اله الا الله الجبر
اسناد فعل العبد الى الله الجبريه غير خالصة في العقول بل الجبر المحض بل
متوسط بين الجبر والتفويض يثبت للعبد كسبا في الفعل بلا تاثير فيه كالاشعريه
والنجاريه وخالصة لا تثبته كالجهميه وهم اصحاب جهم بن صفوان الترمذي
قالوا لا قدرة للعبد اصلا لا مؤثرة ولا كاسبة بل هو بمنزلة الجمادات
المشبهه اي الذين شبهوا الله بالمخلوقات ومثلوه بالحادثات واقوال الذين
جماعة در تشبيه مختلفست بعضي ميكويند كه حلول ميكند در اجسام و
بعضي ميكويند او جسمست نه چون اجسام ديكر وبعضي ميكويند خداي تعالى
بر عرش نشسته از جهت بالا مماسست مر عرش را و جايز نيست بروي حركت
ونزول وبعضي كفته اند كه محاذي عرشست واما الفرقة الناجية المستثناه
الذين قال النبي صم فيهم هم الذين على ما انا عليه واصحابي فهم الاشاعرة و
السلف من المحدثين واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع هؤلاء
قد اجمعوا على حدوث العالم ووجود الباري وانه لا خالق سواه وانه قديم
متصف بالعلم والقدرة وساير صفات الجلال لا شبيه له ولا ضد له و
لا ند له ولا يحل في شيء ولا يقوم بنا حادث ليس في حيز ولا جهة ولا يصح
عليه الحركة والانتقال ولا الجهل ولا الكذب ولا شيء من صفات النقص
مرئي للمؤمنين في الاخرة ما شاء الله كان وما لم يشا لم يكن لا يحتاج
الى شيء ولا يجب عليه شيء ان اثاب فبفضله وان عاقب فبعدله

لا يوجب

لا يوجب نقصه لا حاكم سواه لا يوصف فيما يفعل او يحكم بجور ولا ظلم ولا
له حد ولا نهاية والمعاد الجسماني حق وكذا المجازاة والمحاسبة والصراط و
الميزان وخلق الجنة والنار وجواز العفو عن المذنبين واهل بيعة الرضوان
تحت الشجرة واهل بدر من اهل الجنة والامام يجب نصبه على المكلفين ولا
يكفر احد من اهل القبلة الا بما فيه نفي الصانع القادر الحكيم او شرك او
انكار للنبوة او انكار ما علم مجيء محمد عليه السلام به ضرورة او انكار المجمع عليه
كاستحلال المحرمات التي اجمع على حرمتها واما ما عداه فالقائل به مبتدع
غير كافر وللفقهاء في معاملتهم خلاف فاذا جميع اين مذاهب هفتاد و سه
كانه شش طايفه اند خارجيه و رافضيه و جهميه و جبريه و قدريه و مرجيه
وهر فرقه بدوازده كروه ميشوند چون خارجيه كه دوازده صنفند چون
ازرقيه واباضيه وثعلبيه وحازميه وخلفيه وكوزيه وكنزيه ومعتزليه وميمونيه و
محكميه واخنسيه وشمراخيه اما ازرقيه ميكويند لا نرى للمومنين خيره
لانه قد انقطع الوحي واباضيه ميكويند الايمان قول وعمل نيست و ثعلبيه
ميكويند اعمال الناس بمشية الله بغير قضائه وقدره و حازميه ميكويند تارك
الجهاد كافر و محكميه ميكويند لا تحاكموا الى المخلوق الكفر بالله لا يقوى الكفر
ولا يؤدون الزكوة ومعتزليه ميكويند امر الحاكمين والكوزيه [illegible] الطهارة
و شمراخيه ميكويند انسان چون ورد است و رياحين و اخنسيه ميكويند كه
آدمي چون بميرد عمل او بدو نرسد و ميمونيه ميكويند كه ايمان بغيب باطل است
اما اصناف رافضيه هم دوازده اند علويه وابديه و شيعه و اسحاقيه
ولاعنيه و رجعيه و زيديه و عباسيه و اماميه و نادسيه و متناسخيه
متربصيه است علويه ميكويند علي عليه السلام نبي بود و ابديه ميكويند در نبوت شريك

بود و شبعیه میگویند من ترک علیا و ولایته فقد کفر و امامیه میگویند که روی
ارض از امامی خالی نیست و عباسیه میگویند امامت در حلوة حق و لاد
جنین است رضی الله و امامیه میگویند امام عباس بن عبد المطلب است و
ناوسیه یقولون لا یخلو الارض من امام موصوف و ظاهر مکشوف بعلم
الغیب و الشهادة و شامخیه میگویند که هر که تفضیل کند کسی را بر علی فقد
کفر و لاعبیه یقولون تناسخ الارواح و رجعیه لعنت میکنند بر معاویه و
طلحه و زبیر و عایشه و مترقبه میگویند رجع الدنیا قدره یوون الخروج علی
الائمه و اما اصناف شریهم بدوازده گروه اند چون احدیه و ثنویه و کیسانیه
و نظامیه و شیطانیه و شریکیه و دودیه و وهمیه و ناکثیه و مترسیه و قاسطیه
و معتزلیه اما الاحدیه یفوضون الامر الیها و الکیسانیه یقولون خیر الروح
الناسوت و شیطانیه یقولون بانها مخلوقة اولا و مترسیه میگویند
شریعت نسخ نمیشود و ناکثیه میگویند من عصی فقد کفر و لا اصل ثنویه
و ثبوت و قاسطیه میگویند نجوز قلب البیعة و مکیثا و معتزلیه میگویند
رفضه است جبریه یقولون با فدا الشیء اولا اما اصناف مضطریه
مضطریه و افعالیه و معروفیه و تعیه و بخاریه و عتابیه و کستلیه و
سابقیه و حسبیه و جوفیه و کفریه و جمیه است افعالیه میگویند افعال
مرخلوق راست و معروفیه یقولون من اسماع العمل و نجاریه یقولون
صارت الاشیا مخلوقة بکتابتها فی اللوح العماسه و یقولون الله تعالی خلق
الخلق علی علم لا علی معلوم و اسلیه یقولون ما کسبته الیه النفس و
التعیه یقولون بالثواب و العقاب بالعمل و السابقیه یقولون ان الله تعالی
لا یعمل بطراو الاخلاف ما برید شی یقولون سعت السعادة و الشقاوة

فلا

فلا یمنع بعد ذا الحسنه یقولون الحسنه لا یمنع عن حسنه شفا و المرضیه یقولون
لا یخاف منه و الکفریه یقولون الکفر به حرمن العبادة و الطاعة و الحسبیه
یقولون لا قسمة بین الناس فی الاموال اما اصناف جبریه و جهمیه و معطلیه
و قرسیه و ملتزمیه و والدیه و فرقیه و عتابیه و ورمادیه و لطیفیه و معیة
و واقعیه و حرمیه و مخلوقیه است اما معطلیه میگویند که اسامی و صفات
مخلوقند و قرسیه میگویند که علم و قدرت و مشیت مخلوقند و تخلیق نوعیه
میگویند الله تعالی بکل مکان است و والدیه میگویند من دخل النار لا یخرج
منها و الحرقیه یقولون یخرج اهل النار فلا یبقی منهم احد و مخلوقیه میگویند
القرآن مخلوق و العبریه یقولون الجنة و النار یفنیان و الرمادیه یقولون
الله تعالی ورا کل لفظ و اللفظیه یقولون اللفظ و الملفوظ واحد و القبریه
ینکرون عذاب القبر و الواقفیه یقولون بالوقوف فی القرآن لا مخلوق و لا
غیر مخلوق اما اصناف مرجیه مارکیه و سایبیه و شاکیه و نسبیه و نقویه
و مستثنیه و اثریه و بدعیه و مشبهیه و حشویه است اما التارکیه
یقولون لا عمل مع صحة بعد الایمان و شاکیه میگویند که خواهی طبع
امام باش و اگر خواهی مباش و الشاکیه میکنون فی الایمان و الراجیه
یقولون لا ینفع بطاعة مطیعا و لا بالمعصیة عاصیا و البهیمیه یقولون
القول و المعرفة عمل و المفوضیه یقولون الایمان یزید و ینقص و المشبهیه
یقولون انا مومن ان شاء الله و الاثریه یقولون القیاس باطل و البدعیه
یقولون الطمع للامام و ان امرک بالمعصیة و المشبهیه یقولون ان الله خلق
آدم علی صورته و الحشویه یقولون السنة و النقل و الحب این است معتقد
طوایف مختلفه که حضرت شیخ جلال الدین رباعی گفته است و این همان

العلم نقطة كثرها جهل الجاهلين است که بمعانی نوشته شده است چرا
که وحدة یک نقطه بیش نیست که در طریق معرفت او که آن احدیت محض است
این همه اختلافات پیدا کرده است فی الجمله کسی نه که کشاید در حرف هم
اشارت بنقطه است چه عالم اجمال حرف نقطه است که لفظ نقطه فی الجمله
اشارت بدانست سر نقطه حرف و سر حرف زدم از این حرف حروف که
میخواهد که عالم تفصیل است که تا نقطه بر سر ایشان تمیز فان یکدیگر
متمیز نمیشوند و مقصود از نقطه درین مرتبه صفت متمیز ماست چنانکه
گفته‌ایم بالنقطة تمیز العابد عن المعبود چه نقطه در مدارج و مراتب حروف
سیر بیان دارد و با وجود آنکه او عین حروف و حروف عین اوست هم خود را مد
در هر مرتبه تمیز آن مرتبه میکند مثل ب ت ث یعنی او عین حروفست
و حروف عین اوست فی الحقیقة جز نقطه هیچ حرفی وجود ندارد و چون معرفت
که در حقیقت همان عین معرفتست و اعتبار طرفین جز اجمال و تفصیل چیزی
نبود وقتی که این فقیر در توجه این معنی بود مرکب بودیم با شخصی محمود نام مرید
در خانه خود آمده بود و همین با اسم محمود نفر مید را اهل خود دانا تا در بگشاید
بگشاد و در حرف شده در هر حرف و از عین القضاة همدانی قدس سره روایت میکند
که این هفتاد و دو ملت و مذهب حقیقت نظر با اهل وضع چرا که واضع مذهب
در اصل دانایان بوده‌اند ولیکن جاهلان پی بمعنی ایشان نبرده‌اند لاجرم
حالات فاسده بر اعتقادات فاسده بنا کردند چون بناء الفاسد علی الفاسد
و تحقیق این معنی متفرع بر آن مسئله است که واضع مذهب الله تعالی است
یا اولوا الالباب که اگر واضع مذهب حق باشد جل و علا پس حق با سخن
عین القضاة باشد بیت درین معنی کسی را بود و نیست که صاحب

مذهب بجا غیر حق نیست چنانکه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده بیت
بتین سید آن که فرمود بیش خلق • یکی کردند هفتاد و دو فرقه • و اگر کسی
گوید که مراد از هفتاد و دو ملت بر لسان حرف مجازست و مقصود از آن طریق
حقیقت همراست باشد فی الجمله کسی نه که کشاید در حرف یعنی بعلم کامل که
در طریق حق بر همه بگشاید و اختلافات نسیان بو کرده سر نقطه حرف بر سر
حرف زدم اشارت بصفت تمیز ماست یعنی مراد آن حاصل شد که بدان صفت
هفتاد و دو حرف مذهب مختلف را از یکدیگر تمیز کردم چه حروف نیز در تحلیل
اول هفتاد و دو اند بگشاده در حرف و شده در هر حرف یعنی بر هر طریق حق
و این اشارت بجامعیت و کشف حقایق انسانست و اگر گویند مراد از این
یک سر حرف علمست که همه اختلاف در روی افتاده است کذلک مبلغهم من العلم
عبارت از آنست میشاید فی الجمله کسی نه که کشاید در حرف یعنی در علم
سر نقطه حرف و سر حرف زدم یعنی سر عقل بود در علم زدم بگشاد در علم
شده در هر مراد علم تحقیق باشد که نتیجه کشفست و اگر گویند مراد از در حرف
در ولایتست که همه حرفها و معرفتها از وی میگشاید و همراه است بگشاد در
حرف شده در هر حرف یعنی در دل بگشاد و شده در هر حرف یعنی بهر معرفة
الله و آن معرفة علم نبوت باشد و در علم ولایت که علی بابهاست و این همه
احتمالات دارد و فی الحقیقة همه یکیست شعر فرزند عزیز قرة العین
عالم بکرم و بکیف و الابن • پرسش و سلام من بجو الله • معنی الف بگوید از
عین • اگر درویشان باشد که ای فرزند خطاب با حضرت مهدی آخر الزمانست
و آن معلوم نیست فاما هر که معنی الف از عین بگوید این خطاب با اوست
که معنی فرزندی اعم از آنکه شخص واحد باشد چنانچه مهدیت بر هست

همچنانکه در رؤیای صالحه گفته‌اند که جزو من ستة واربعین من درجات
النبوة پس آنچه یعنی وراثت از درجهٔ فرزندی بحکم السلطان متی زبان دقت
اسلاک کند ذکر کرده شود و التحقیق عند من له الدرجات بدانکه لفظ حضرت
شیخ از روی تصحیف احتمال غین دارد و احتمال عین نیز دارد بر وخط و ح
روایت بودن تو از زیادت اعتمادی نیست فاما آن از روی معنی و اصطلا
طائفه سهل بضاعتیست که پیش اهل حروف خواه نقطه گویی و خواه
حرف و از حرف خواه غین گویی و خواه عین که همه یک کلمه اند هر چه از یکی
بگویی از همه میتوان گفت چنانچه گفته‌اند در کلمهٔ عیسوی بیت توهم
نقطه هستیست بر غین ٭ چو صافی گشت عین شد غین ٭ و ما معنی
الف را از همه دو بگوییم انشاء الله تعالی بدانکه جمیع حروف گویند مع کثرة اختلا
یک نقطه بیش نیست که آن نقطه را باعتبار مختلفه چندین نامست ام الکتاب
وظل و نور و آدم کبیر و مداد و قلم و نون و عقل و روح و عشق و عنصر
اعظم این همه عبارات از شی واحدست فی الحقیقه و این نقطه چون آمد
و شد یافته است چهار نقطه باعتبار عوالم اربعه از وی ناشی شده است
فاما چون عالم ناسوت عالم مرکبات است اکثر محققان آن را اعتبار ذکر کرده اند
و الف را مرکب از سه نقطه داشته اند که آن را نقطه واحده میگویند و بعضی
نقطه سواد بیرون بیاضیه و احمر بیرون گفته اند و همان نسبت که الف را با نقطه
هست جمیع مفردات حروف و اعداد و احاد را با الف همان نسبت هست
چه الف که هیولای عالم روح کاینات است یک خط نورانیست که در لاهوت
آن را نقطه میگویند و در جبروت که مرتبهٔ حروف است آن را مفردات میگویند و اول
آن الفست و آخر آن یا و در ملکوت که عالم ایجاد است در اول مرتبه احاد هم

الفست

الفست و در آخر مرتبهٔ الوف غین و یا و عین نیز همان الفست پس چه الف یک
خط باشد که ما قبل بیت یکی خطست از اول تا باخر ٭ بر وی خلق جهان گشت
سافر ٭ و باید دانست که الف باصطلاح طایفه عبارتست از ذات احدیت و وجود
اولیست و غین اشارت بذات کثرت و غایت بعد و ذهول شهادتست اما
الف را دو احدیتست احدیت مفتوحه و احدیت مختومه در احدیت اولی الف
متحرک القلبست و در احدیت ثانیه ساکن القلب و در احدیت مفتوحه
که آن دایره ایجادست هیچ حرفی از غین از الف ابعد نیست چه نصف دایره
از الف باعتبار تنزل دوری دارد ولیکن در احدیت مختومه بحسب ترقی از
غین نیز با الف هیچ حرفی اقرب نیست از روی عدد که الف در آن مرتبه ساکن
القلبست بیت اندر هوای لعل تو گردد از آن عین ٭ الف سر با هم آورد دایره
از پیش و خبر داده ٭ یعنی غین که در آخر مرتبه ایجادست هزارست و الف چون
ساکن القلب گردد الف شود که هزار باشد و سکون قلب او در آن مرتبه
اشارت بسکون اعداد کثرتست تا معلوم گردد که تجاوز از این مرتبه رابع
یعنی الف ممکن نیست چنانچه در حالت تحرک قلب او که آن کثرت بوده دلالت
بر دخول او در عالم کثرت ناسوت میکرد که عالم کثرت و انکسارست و چون
مقصود از غین کمال مرتبهٔ کثرتست پس مراد حضرت شیخ از این که معنی
الف بگویید از غین آنست که معنی احدیت که عدم تعدد و تجلیات از عین
که غایت تعدد و تجلیاتست بیان کنند یعنی اولیت صرف را با آخریت خالص
تطبیق نماید بر وجهی که تعدد صور و اختلاف اضافت و نسبت و کثرت
لازم نیاید اما باید دانست که الف چهار جانب دارد که آن فوق و تحت
و یمین و یسار اوست و هر جانب از وی متعلق بعالمیست از عوالم اربعه

بین او تعلق بلاهوت دارد وفوق او متعلق بجبروتست وبیسار او نسبت
بملکوت دارد وتحت او عبارت از ناسوتست ودر عالمی از اعلا دحکمی دارد
در لاهوت حکم آحاد دارد ودر جبروت عشرات ودر ملکوت مآت ودر
ناسوت الوف واعتبارات او در هر عالمی نامیست چنانچه در لاهوت
حقایق ودر جبروت رقایق ودر ملکوت دقایق ودر ناسوت شقایق فاما
درین چهار عالم سه حرکت بیش ندارد طرف یمین او که تعلق بلاهوت دارد
بلا حرکتست چرا که آن عالم برتر هست از حرکت وصورت واسم ورسم و الف
در آن دایره متلاشی الصورة وموسوم بهالک الهیکلست اما مرتبه ثانیه که آن
دایره صورت واسم اوست وآن احدیت مفتوحه گفته اند والف در آن
دایره متحرکست بحرکت دوری که آن حرکت فتحست که ابواب وجود بوجوه
در آن دایره مفتوحست وآن دایره مفردات حروف تهجیست از الف تا یا
که در اول الفست ودر آخر هم الف ومرتبه ثالثه که آن دایره ابجاد عالم
ملکوت شمارند والف درین دایره متحرکست بحرکت دفعی که لوای ولایت
وجود الف در و مرفوعست وسیر او در آن دایره هم دوریست که اول
ابجاد الفست وآخر هم با الف ساکن القلب منتهی میشود ومرتبه چهارم
که آن مرتبه کلمات وترکیبات اوست وآن عالم کبیر گفته اند وحرکت او
درین مرتبه حرکت طولیست چه کلمات او نهایت نیست کقوله تعالی قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا
بمثله مددا بیت عدد گرچه یکی دارد بدایت ولیکن هرگزش نبود
نهایت بباید دانست که شقایق ناسوتی مربوطست برقایق ملکوتی
متصلست برقایق جبروتی ودقایق جبروتی منوطست بحقایق لاهوتی

دو جز

وصاحب عقد آحاد ذات واحد احد وصاحب عقد عشرات الرحمن الواحد
وصاحب عقد مآت الرحیم الفرد وصاحب عقد الوف الرب الوتر پس
حقایق واحد ست وآثار او اخوات او ورقایق عشرون وثلثون واربعون
ودقایق علی مائتان ثلثمائة واربعمائة واخوات او وشقایق مکررات الغیر
غیر متناهیه است پس دقایق شقایق دویست هزار وسیصد هزار و
چهار صد هزار واخوات اوست وجمیع اعداد مندرج در تحت واحد
و واحد ذات متعال اینست معنی احدیت الف اکثرت عین محتوم علی
طریق الاشاره اکنون چون رمزی از معنی الف از عین شنیدی حرفی چند
در معنی الف از عین بشنو واگرچه عین وغین چنانکه گفته شد پیش
اهل حروف تفاوتی ندارد که هر چه از یک کلمه بگوئی از همه میتوان گفت
مصراع جمله یک حرف وعبارت مختلف پیش ایشان خواه حرف گویی وخواه
نقطه وخواه عین گویی وخواه غین که این سه دو کلمه یک کلمه است همچنانکه
پیش اهل توحید که عالم را عین میدانند یعنی صورت اعیان ممکنات که
آن را ظل ثانی میگویند که عالم عبارت از آنست میگویند که عین وجود حقیقی است
وآن صور اعیان نقطه وهمیست که بر عین کثرت غیر افتاده است چون
قطع نظر از آن نقطه تعین میکنی عین عینست اکنون معنی الف بگویید
از عین عین مراد دو احتمالست اول آنکه چون تصور اعیان عین باشد و
معنی الف احدیت طریق است پس معنی آن باشد که احدیت را از کثرت وا
نماید واحتمال ثانی آنست که مراد از عین حقیقت ذات باشد واز معنی
الف امتداد مراتب حروف کتاب کاینات چه نزدیک اهل تحقیق همه کاینات
یک حرف الفست که موصوف بصور مختلفه حروف ودر همه ظهور کرده است

چه از روی ماده وچه از روی لفظ وچه از روی استکتان از روی لفظ حروف
با تا ثا حا خا واز روی استکتان چون عین وغین ونون که دریا واو سکون
واز روی ماده خود عین جمیع حروفست چه مادهٔ جمیع حروف نقطه است
پس نسبت حروف جمیع کونیه عالم را با ربوبیت احدیت همچون نسبت جمیع مفردات
حروفست با الف اینست معنی آنکه گفته اند مصراع الف کیست که جمیع
کاینات از وست وقطب العارفین شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس در لطایف
السواطع در شرح رسالهٔ ذوی الاعتبار اختیار رصد وحروف کونیه را علی
الترتیب ذکر کرده است از الف وحاصل سخن آنست که نور احدیت که او
نقطهٔ اول موجوداتست امتدادی یافته است وجمیع مراتب کاینات از وظاهر
شده وآن امتداد را این طایفه الف میگویند که قرار رسند طریقه مرتب
برین جملهٔ فنست که بر مرشد از زبان آن ناگزیر است وهر که از گفتن آن
عاجز آید ارشاد را نشاید واین فقیر را در معنی الف رقیقه قصیده ایست
بر صد سؤال از اختیارات مسایل مذکوره که هر که از عهده آن بیرون آید در
بواقی مسایل مسلم باشد واگرچه در افشای آن مسایل مجاز نیستیم ولیکن
در نوشتن کلمه چند گستاخی خواهیم کرد وآن مسایل پیشین اکثر خاصه
این فقیر بود واین معرفت شیخست سبحان الذی جعل مادة الالف من بحر
غیب الغیوب المسمی بعالم الجبروت فلما امده وصل الی ساحل غیب الحق فظهر
الف الاخفاء فلما حاذی بحق نقطة عالم الحق نقطة وخفی فیه الف الاحیاء ثم
تموج بحر الحق من تلك النقطة التی فیها جزء لا یتجزی فی المدد ووصل الی ساحل
غیب الروح فظهر فیه الف الاحیاء فلما حاذی نقطة فی غیب الروح وخفی
فیه الف الاماتة ثم تموج بحر غیب الروح من تلك النقطة فی المدد ووصل الی

ساحل

ساحل غیب السر فظهر فیه الف الاماتة فلما حاذی بحق نقطة عالمه نقطة وخفی
فیه الف الاماتة ثم تموج بحر غیب السر من تلك النقطة فی مدده ووصل الی
ساحل غیب الغیب فظهر فیه الف الاماتة فلما حاذی بحق نقطة عالمه نقطة وخفی
فیه الف الارادة فلما اجتمع هذه النقطات الاربع وهی اصول عالم غیب
الانفس ثم تموج البحار الاربع من النقطات الاربع ووصل الی لوح العقل
فظهر فی غیب الآفاق الانفس الف الارادة علی بیاض لوح العقل فظهر من بیاض
النقطة الاولی جبرئیل ومن الثانیة اسرافیل ومن الثالثة میکائیل ومن الرابعة
عزرائیل ثم تموج بحر العقل ووصل مده الی ساحل غیب النفس المسمی بالقدس
فظهر فیه من الملائکة من نقطات البحار ما لا یحصی فلما تموج بحر غیب النفس فی
المد فظهر من تموجها النفس والشیطان والهوی والدنیا وهذه العوالم الاربع
حوت سواد نقطات الالف فی شهادة عالم الانفس والآفاق وظهر من نقطات
الالف البیاض والسواد وما من جوهریة تلك النقطات البیاضیة فظهر
جواهر العناصر الاربعة وهی النار والهواء والماء والتراب ثم ظهر الکرسی من
مد بحر العرش فدخل الالف الجسمیة ثم ظهر من مد بحر اللوح فلك الثوابت
هو المسمی بالسماء الدنیا والسماء ذات البروج وهو مظهر اللوح ثم ظهر علی الترتیب
ستة فلك من نقطات العرش واللوح والقلب والسر والروح والخفی فظهر
من کل فلك منها کوکب من تلك النقطات ثم فلك القمر من تموج بحر الکرسی
وجعله واسطة بین الکواکب نقطات الغیبیه وجواهر العناصر الاربعة
الحاصل من جوهریة النقطات ثم ظهر من حرکات الافلاک السبعة آثار الفعل
فی الجواهر الاربعة فانفعلت فصارت الافلاک فاعلات والعناصر منفعلات
فتولدت المتولدات من بین الفاعل والمفعول فظهر عالم الکون والفساد

فی شهادة عالم الآفاق من تموج بحار غیبها الاقصی و شهاداتها قد تلبس المتولدات
بلباس الاعراض فظهر الفنا و فی المتولدات المرکبة من عالم الغیب و الشهادة
قلم سرکشی کرد تا چندین اسرار بر صحرا نهاد و بیش ازین گستاخی نتوان کرد
بیت معارف الف از حد و حصر بیرونست ❁ بیا که ختم کنم بر درود پیغمبر ❁
این بود معرفت اجمال الف از تحقیق شیخ رکن الدین شیخ الاسلام العالم
الربانی المحقق الصمدانی قطب الارشاد و مجتهد فی الطریق ابو المکارم علاء الدوله
و الدین احمد بن محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدوله اصلا از
ملوک سمنان بود بعد از پانزده سال که از عمر شریف گذشت بخدمت سلطان
وقت مشغول شد تا سالی که در بیرون قزوین و الیناق که امیر لشکر
سلطان احمد بود اتفاق حرب افتاد در آن روز مجذوب گشت و جهان
دنیا از پیش او برخاست بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه
موفق گشت بصحبت شریف شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی بعد از حج
حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمائه ماذون بارشاد شد و بجانب سمنان
باز آمد و بصحبت شریف خواجه خضر ع مشرف گشت در سنه عشرین
و سبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت سانزده سال صد و چهل اربعین
بر آورد بشرط چنانکه در شواده بطریق مناجات ذکر آن میکند چون عمر
عزیز او بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه
ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار حق رسید و در خطیره
قطب الاقطاب خواجه عمادی خواجه عبد الوهاب مدفون گشت و چنانچه
در روایات آمده است صد و سی خلوت متفرقه دیگر بشرط بر آورده است
و شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی الاسفراینی روز دوشنبه نماز پیشین

چهارم شوال سنه تسع و ثلثین و سبعمائه متولد شد و او مرید شیخ جمال الدین
احمد جورقانی بود و شیخ احمد در روز شنبه سلخ ربیع الاخر سنه تسع و تسعین
و ستمائه بجوار حق پیوست شعر آنرا که جهان جمله در مشت منست ❁
این قوت حق بقوت پشت منست ❁ کونین و مکان و هر چه در عالم هست ❁ در
قبضه قدرت دو انگشت منست ❁ این نیز بیانی شیخ است و فی الحقیقة این همان
معنی الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم است و این خبرست از حقیقت معنی
انسانیت که او حامل اسرار جمیع مکونات و مناسب جمیع کاینات است
چنانچه گفته شد که اگر معنی ادراک خواسته باشد هم شاید که جمیع موجودات
در حیطه ادراک و معرفت اوست و این قوت حق بقوت پشت منست این
نیز معنی شامل انسان الله مکرده است که استظهار دین حق بدانست و بعضی
عارفان گفته اند که اگر چه حق سبحانه و تعالی خالق امور است فاما در بعضی
دست و پای آدمی در میان نیست تمام نمیشود مصراع قضا الامر بقیس ما
بایاه و ایانا ❁ کونین و مکان و هر چه در عالم هست ❁ در قبضه قدرت دو انگشت
منست ❁ این انگشت میشاید که صفات لطف و قهر خواسته باشد که همه
مخلوقات در قبضه قدرت و ارادت آن صفاتست مثل قابض و باسط و
خافض و رافع و معز و مذل و محیی و ممیت یعنی اسمای متقابل که القلب بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و دیگر هم معنی که بگویند از
مثل قدرت و ارادت و غیب و شهادت و ظاهر و باطن همه مثل اینست
و در معنی اول داخلست و اهل خبر میگویند که مراد ازین دو انگشت
حروف محکمات و متشابهات است که محیطست بهر چه در حیز وجود است
و اگر کلمه کن نیز گویند همان معنی دارد شعر در طور نبوت عدد حروف

شد هر نقطه که قابل صفت بدو شد در حد و بطن چون بریده و دریغی شد ملک
و ملکوت ما سوی الله ظاهر شد مراد از ظهور نبوت و ولایت ظاهر و باطن است
و اگر عالم ایجاد گویند راجع بهمین معنی خواهد بود که صفت تکوین بیرون
ازین معنی نیست چه ولایت که بمعنی قربست بحسب اصطلاح سیر فی الله است
تا مقام قاب قوسین او ادنی و نبوت که بمعنی انباست در عالم الخلق سیر
عن الله است ابتدای تنبیه خبر و اگر گویند ظهور نبوت و ولایت ملک و
ملکوتست تا لاهوت و جبروت همان معنی اول خواهد بود بهر عبارت
که گویند که ظاهر و باطن همه ذات سلسلت و عدم ایجاد دو نوعست عدم
ممکنست و عدم ممتنع عدم ممکن آنست که قابل وجود است و عدم ممتنع آنست
که قابل وجود نیست و هر چه قابل وجود است یعنی عیون ثابته که آن را اشیا
ممکنه و حقایق ممکنه و شیون ذاتیه و بلسان شرع وجودات علمیه میخوانند
در ظهور نبوت از قوت بفعل می آیند یعنی از باطن بظاهری پیوندد و هر چه ممتنع
الوجود است یعنی قابل صفت وجود نیست در ظاهر نبوت بوجود نمیگیرد چرا
که اشیای موجوده همه در عالم قوت که آن عالم استعداد است موجود بود
فاما مذکور نبوده اند لقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم
یکن شیئا مذکورا و چون در ظهور نبوت که عالم صورتست آمدند و اسم
و رسم و صورت پیدا کردند چه هر شیئ که از ممکن عدم روی بصدر ظهور
می آرد بر خاصیت نور نبوتست که اگر نه شفاعت نور نبوت بودی از
حضرت اسمای قهر هیچ موجود وجود نگرفتی و نبوت و ولایت باعتبار
دایره کامله دو قوسند مقوس و یک دایره که قوس نبوت روی بظاهر دارد
و قوس ولایت روی در باطن و حقیقت انسانی برزخ طرفین است هر

ازرو

از مشرق نبوت طلوع کند بمغرب ولایت فرو رود فاما بحکم غرض عکس بانکار
اشیای موجوده بحسب کثیف و لطیف و نور و ظلمت متمیز نیست همه
بیکدیگر آمیخته است مولوی راست بیت خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز
شر مطلق نیست زینها هیچ نیز اما در قوس ولایت که مقام جمع مطلقست
و منع مطلق که انما نبین الحق عند اضمحلال الرسوم انجا نور و ظلمت از یکدیگر
متمیز و متفرقست که لا یدخل ملکوت السماوات من لم یولد مرتین و مراد
از ظهور وی باطن ولایت عظماست که آن عالم لاهوتست که ملک و ملکوت
بلکه ما سوی الله آنجا مطویست و قابلیت انبیا از نور و از ظلمت جز حیوان
خصوصا نوع انسان با هیچ موجودی دیگر ندارد چنانچه از ماکولات و مشروبات
که از ظاهر چون بباطن انسان پیوندد در معده نضجی یابد و قوت طبخ آن را
تلطیف کند و از ظلمت جرمیت جدا کند و رگهای ماساریقی آن را بقوت
مصاحبت بجگر برده و در جگر نضجی دیگر یابد و عادی او دانا لطیف شاید
جز متغذی گردانند و الطف آن را کیموس برگهای آورده بدل فرستند چون
در دل نضج یابد برگهای شرایین باعضا رسد الطف آن بدماغ رود
و آنجا نیز الطف آن بروح قدسی پیوندد و همچنان تا بروح کلی الهی که نور علی
نور عبارت از آنست و این لطیفات و تعریفات در ولایت باطنست
که ظهور ولیست که ملک جسمانیات و ملک عقلیات بلکه ما سوی
الواحد در وی طی میکرده بعد ازین میدان عبارت تنگ است اشارت خواهیم
رفت والله اعلم شرح سر نقطه یکی بشد ز اصل وجود تا آدم بسجاده
در آمد بسجود عشق وی و جام هر سه بازی کردند تا طاعت ابلیس نکرده
مردود این رباعی که متفرع بر نقطات ثلثه نهاده است نتیجه مشرب

بلندست پهلوان محمود پیار نسبت بیکست و تعلق بمعرفت نقطه دارد
وآن بتکرار گذشته است وانجا مراد تجلی ذات و صفات و اسماست چه
نقطه عبارت از سر هویت مطلقه است وآن همان تجلی خواهد بود و اگر
لطیفه سفلیه و لطیفه علویه برزخیه نیز گویند هم وجهیست و اگر گویند
مقصود الفست که آن صورت جامعه نقاطست که از آن آدم مراد باشد
هم شاید چرا که وجود او موقوفست بر ظهور الف که مجموع نقاط ثلثه است
فاما بهر عبارت که گویند همان معنی اول در و ماخوذ خواهد بود چه وجود
آدم م که حضرت عبودیت و برزخ جامعه است مجموعه است لطایف
علوی و سفلی غیب و شهادت او مجموع نیست منشا بر الاجزا معتدل
المزاج از ترکیب تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی و اشارت بدین معنیست
آنکه گفته اند سه نقطه یکی شدند در اصل وجود یعنی متحد گشتند یعنی
که گویی یک نقطه است چنانکه گفته اند رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها
وتشاکل الامر فکانه قدح ولا خمر فکانه خمر ولا قدح اما حضرت جامعه
سه نقطه را عبارت از جامعیت آدم م داشت که الف الهیت مرکب از
تجلیات ثلثه که صورت آن سمعست و بصر و علم و نقطه علم اشارتست
بالهیت و نقطه بصر اشارتست بنبوت و نقطه سمع اشارتست بولایت
چنانچه نقاط ثلثه الف را کم بلیه را نامیست نقطه اول را روح
القدس خوانند و نقطه متوسط را روح الله و آخرین را روح الامین و
ظاهر نقاط را نیز نامیست ظاهر روح القدس را نقطه واحده خوانند و
ظاهر روح را نفس واحده و ظاهر روح الامین را نفس واحده و نفس
واحده دو صفة اند مر نفس واحده و نفس واحده را نبوت خوانند و نفس

واحده

واحده را ولایت و نفس واحده را الهیت و آدم جامع این هر سه نفس آمد
پس کلام متناهیست بکلمات و کلمات متناهی بحروف و حروف بنقطه
و هر چه متناهی بود الهیت نبود بسبب خلقیت که منقطعست و معلومست
که کلام و کلمات و حروف متناهی میشوند بنقطه و نقطه بهیچ چیز متناهی نمیشود
پس حقیقت علم الهی در نقطه باشد که بالای چیزهاست و غایت پستی نیز
حرف صورت الف و در هیچ حرفی نیست که الف مندرج نیست چنانکه الهیت
در سمیات بیت همه جاست و نیست گویی مه اما است و نیست
گویی جام والف لام میم را انجا کر خود عجیبست اما انجا که گفت عشق و
می و جام هر دو یاری کردند همان ترکیب تجلیات ثلثه مذکوره معلوم میشود
ولیکن نه بر وجه اعتدال بدلیل قول او که گفت هر سه یاری کردند چه یاری
نسبتیست چنانچه ابن عم از تساوی طرفین و از اینجاست که بلفظ عشق ادا
کرده است چه عشق محبت مفرطه را گویند و می و جام نیز که ولایت و سکر
غلبه تجلی اراده بیان شده است و [illegible] را اول بلفظ نقطه گفتیم چه نقطه صورت
محو و اثبات است در حد اعتدال بلا تزید ولا تنقص چرا که محض تجلیات
ثلثه مذکوره در حضرت برزخیت خلافت آدم م بر سبیل اعتدال واقع
پس سجود او نتیجه اعتدالست و میشاید که ذکر مشتق منه باشد و اراده
مشتق یعنی سجود کننده باشد و سجود خواسته و معنی آنست هر دو [illegible] که
آدم م هم مسجود بود و هم ساجد بخلاف ابلیس و غیره که ساجد بودند
ولیکن مسجود نبودند و اگر او نیز از تجلیات ثلثه بی نصیب بوده قوله
عشق و می و جام هر سه یاری کردند چه عشق اسم ذاتست پیش عاشقان
این حضرت و پیش بعضی اسم نور ذاتست و در این سه مذهبست اهل توحید

اسمای اشیا را همه اسمای حق میدانند چنانکه گفته اند بحر حق جمله اسم
بی مسماست یعنی همه اسما را بجمیع مسمای حقیقتست و اهل شرع میگویند
که حقیقت اشیا ثابتست و اسما راجع بمسمیات فاما هر اسمی که بمعنی اسمی از
اسماء الله باشد اطلاق آن بر آله تعالی جایزست و طایفه دیگر میگویند اسماء
الله توقیفی است حاصل آنکه مراد از عشق تجلی ذاتست و از وی تجلی صفات
و انجا مظاهر اسما و لیکن در ترکیب طینت ابلیس این تجلیات بر خلاف
اعتدال واقعست بلکه غالب و مغلوبست و ابا و استکبار نتیجه غلبه تجلیات
قهریه غضبیست بر تجلیات لطفیه رحمت و دلیل بر این آنکه او را از تجلیات
جمالیه بهره بوده است که در ابتدا در ربقه فرمان بیفاد و مسلم بود
و در آخر بجزای طاعت بشرف اجابت مهلت امان یافت لقوله تعالی انظرنی الی
یوم یبعثون و بقوت اغوای بنی آدم تسلط یافت فاما اعتقاد این فقیر
که جزای طاعت او اضافه لعنتیست که بسجده جمیع عاشقان صاحب وقت
کرد در مقابله و نفخت فیه من روحی واقع شده است لقوله علیه السلام لعنت داعیا
ولیس الی من الهدایة شیء و لعنت ابلیس داعیا ولیس الیه من الاضلال
بل الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء پس بحکم لا یضیع اجر المحسنین
اجر اعوذ بالله من الشیطان الرجیم از حضرت ثلث بسم الله الرحمن الرحیم
آن بود که دنیا را اقطاع او کردانیدند مصراع تا طاعت ابلیس نکردد
مردود * بدانکه تفاضل سالکان بر یکدیگر باعتبار تفاضل حضرت
صفات و اسماست و غلبه بعضی بر بعضی بحسب ظاهر و باطن و کمال بعضی
در جامعیت اعتدال فیوض و انجاست که وجود مبارک حضرت رسالت
پناه را سایه نبود که کان رسول الله یمشی و لا ظل له که آن جمیع مراتب

حضرات صفات و اسما فیض بوجود شریف او باعتدال میرسید یعنی خط
استوای حضرات مذکوره واقع شده بود فلاجرم سایه نداشت بیت بخط
استوا از قامت راست * ندارد سایه پیش و پس چپ و راست * بدست او
چو شیطان شد مسلمان * بزیر پای او شد سایه پنهان * چو ظل حضرات
اسمای قهریه در ترکیب طینت ابلیس غالب افتاده است تا غایتی که اکر ابای
وی و جام نبودی محق تجلی جلالیت ذاتی کشتی بخلاف تجلیات ثلثه آدم
عن کعب الاحبار انه قال وجدت فی بعض کتب الانبیاء ان عمر آدم ع
کانت ثلثین و تسعمائة و عمر نوح خمسین و تسعمائة و عمر ادریس ستین و
ثلثمائة و عمر ابرهیم خمس و سبعین و مائة و عمر اسمعیل مائة و ثلثین و
عمر یعقوب سبع و ستین و مائة و عمر یوسف عشر و مائة و عمر موسی ثلث
و عشرین و مائة و عمر هارون سبع و عشر مائة و عمر داود سبعین و مائة
و عمر سلیمان سبعین و مائة و عمر زکریا ثلثمائة و عمر یحیی خمس و سبعین
و مائة و عمر شعیب ست و خمسین و مائتان و عمر هود خمس و ستین و
مائتین و عمر صالح ثمانین و مائة و عمر عیسی ثلث و ثلثین و مائة و عمر
نبینا ع ثلث و ستین و عن وهب بن منبه انه قال کان بین آدم و طوفان
نوح الفین و مائتین و اثنین و ستین و بین موسی و داود خمسمائة و
بین عیسی و محمد ع ستمائة و از کثرت اختلاف که در اعمار انبیاء و ما بین
زمان ایشان بود بروایت واحد اکتفا نموده شد بیت چو انتظاره
نکار مصحف زد * رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد * آن خال سیه بر آن
رخان سطر فزد * ابدال ز بیم چنک در مصحف زد * ایدک الله و ایانا
بالتوفیق که این فقیر از استاد خود امیر فخر الدین ساغری چی رحمه الله

شنیده که گفت این ترجمه رباعی عزازیل است و بعضی گویند رباعی قرشیست
وقد توفی امام قشیری فی سنة خمس و ستین و اربعمائة و شیخ ابو الحسن
خرقانی نیز نسبتش کرده‌اند ولیکن اکثری مشایخ برین رفته‌اند که سخن
شیخ المشایخ شیخ ابو سعید ابو الخیر است قدس سره و او در غره محرم سنه
سبع و خمسین و ثلثمائه متولد شد و هزار ماه عمر یافت و در وقت رحلت
فرزندانرا جمع کرد و این بیت بخواند بیت عاشق خواهی که تا بپایان برسی
بس بایدت ساخت با هر ناپسندی * زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید
خورد و انگارید قند * بعد از آن گفت بعضی این که کار می‌کنند کسی مقام
خود بدو سپارم خواجه ابو طاهر قبول کرد و قایم مقام او شد و او در شب
جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه برحمت پیوست و این رباعی
مشکلست و اکابر در شرح آن بر یکدیگر تفاضل کرده‌اند و بر کشف
اسرار او کوشش نموده و هر کس بمبلغ علم خود در وی سخنی گفته‌اند و رساله
نوشته‌اند و کل حزب بما لدیهم فرحون و در وقت تفحص بسیار خوانده
او چیزی نشناخته‌اند والله اعلم و این فقیر بعضی از رسایل او و بیان غرض
و معانی هر یک علی طریق الاختصار تحریر کند اول رساله مخدومی و سیدی
و قدوتی الامیر الکبیر و الولی الشهیر قدوة مشایخ المتأخرین و قبلة
السادات نور الحق والدین نعمة الله الحسینی قدس الله روحه العزیز که
مرید قطب الاقطاب امام الواصلین الشیخ ابی محمد عبدالله بن الیافعی
الروحانی است که نوشته‌اند محصل آنرا تحریر کرده شود بعد از آن بتقریر
مسایل و رسایل دیگر التفات نموده آید و ابیاتی که در شرح این رباعی
رساله اینست آنجمله که گفتست * حورا بنظاره نگارم صف زد

حورا

حورا که مظاهر بهجت حضرت عزت اند از منظر خلوت سرای جنت در
حالت مفارقت روح از جسد نظاره کنان جمال پر کمال لطیفه روحیه
که مستکنست در صورت قالبیه انسانیه و ناظر کیفیت رد امانت
که مستودعست در مرآة قابله قلبیه بیت وقتی عجبست چون رسی جانم
باش * حوران تو ناظرند تو هم ناظر باش * و تا حجاب مندفع نشود حق سبحانه
و تعالی بتجلی خاص و بنده خود متجلی نگردد بیت تا جان ندهی براحت جان
نتوان یافت * بی بوک حیات جاودان نتوان یافت * قال رسول الله صلعم ان احدکم
لن یری ربه حتی یموت بیت تا نمیرد بنده از هستی تمام * او نبیند حق
تعم والسلام * و حق جل و علا عند الموت سیلاب مغفرت از عین رحمت جاری
میگرداند و آتش متعطشان فانی اشتیاق را که سوختگان دوزخ فراق اند
بآب وصال حضرت خود فرو می‌نشاند و چون روح قدسی را مراجعی الی
ربک راضیة مرضیة از مظهر مفارقت کند و بحضرت عزت مراجعت
نماید بیت لشکر ارواح استقبال او انجان کنند * حوریان جنت او
نام او جانان کنند * لطف حق او را چنان تعظیم گرداند که * بر سریر جاودانش
حاکم و سلطان کنند * درین عبارتست اشارتست و درین اشارت بشارت
بیت بیمار بود و قابض در یابد * بر راه حصر با روان پاره کند *
با خوش شود و زندگی از سر گیرد * با دست زند جامه جان پاره کند * و حق
سبحانه و تعالی در هیچ امری متردد نباشد مگر در قبض روح بنده مومن که
او از موت کراهت کند و حق تعالی کمال محبت که با بنده دارد هم کراهت
دارد که روح آن بنده مومن که او را موت خوش نباید قبض فرماید و بنده
را از اجال حق تعالی چاره نیست چنانکه پیغمبر فرماید و لا بد له من لقائی و فرمود

کلابد من الموت بیت تا خاطر او غمی گردد دل شاد نیسوی او شاید
و از موت کراهت داشتن بسبب آنست که محجوب است از ادراک لذت وصال
و عرفی که او را بعد از موت خواهد بود بیت گر کشته شوی بتیغ عشقش
خوش باش کر سبکدست درکش خود سبکدست قال رسول الله صم من کره لقاء
الله کره الله لقاءه تاویل بموت کرده اند و حجة الاسلام فرموده است
که اکثری مردمان موت را کراهت دارند و لیکن از عدم تهیای اسباب آن
نه از جهت کراهت داشتن لقاء خدای نعوذ بالله من ذلک و اگر چه حق
از کمال محبت کراهت دارد که روح بنده مومن را چنان قبض کند اما چون
وقت آید از غایت محبت که با بنده دارد حجاب جسمانیه که نقاب رخسار
لطیفه روحیه است بر اندازد و جمال با کمال و کمال فاصله جامعات
در مکامن منظر اعلا و درجه علیا جلوه دهد بیت آوازه بر آید که
جمالش نگرید ای اهل کمال آن کمالش نگرید ای جود و سخا و حسن یارم نگرید
وی جمع ملک ملک وصالش نگرید و چون صاحب دلان که سالکان خلوة
سرای جانند جان بچنین بشارت وصل الحبیب الی الحبیب بشنوند
مصراع صوفیان رقص کنان از سر جان برخیزند بیت انگشت خوشی بطرب
ما بر دف زد حوران سر ذوق بکرد من صف زد و سلطنت و روبت
زهاد را بموت طبیعی بود و عرفا را بمقتضی موتوا قبل ان تموتوا یعنی بموت
ارادی بیت کشته عشقم از آن زنده دلم مرده در دم آنکه کشته حق
و چون هر چه در غیب است آن روح آن مشهد شهادت موجود است و انسان
مرکب از مجموع حقایق غیب و شهادت که سر قد الملک جهان و عوالم
والا است و امور زج روضه جنانست بیت اگر امروز یار رضوان قدر بین

جنة

جنت جنان باشی حقیقت آن که با رضوان تو فردا در جنان باشی
کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون و قال النبی صم المرء یبعث
فی قمیصه التی قبض فیها و قال صم یموت المرء علی ما عاش علیه و یحشر علی ما مات
علیه بیت من چو در پیرهن یوسف خود میمیرم روز محشر بقمیص دامن یوسف
گیرم آمدی پاس سخن در آن حال که عقل تو هم وصال که بر دید و رسیده
عقلست بر جان زند و جمال ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب البشر با او نماید حیران شود و از غایت حیرانی بیت شهر وجود و
عدم هر دو بهم بر زند ملک حدوث و قدم هر دو بهم بر زند مجمره صفت
از هوا چاک کند پیرهن مجلس شادی و غم هر دو بهم بر زند یعنی چون انوار
تجلیات شعشعه کرد اشعه آن نور در حالت ظهور پرده وجود بوارق
منعکس گردد و ظلمت خلقیت در نور حقیقت فانی شود و کثرت در
وحدت متلاشی گردد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد آن خال سیه
بر آن رخان مطرف زد یعنی جام بشکست و می بریخت و بجاز لابی جواید
بر انگیخت شهسوار اجل کرد فنا از میدان وجود بر انگیخت و حریفان دردم
ساقی سرمست در او بخت ملک و ملکوت بهم بر زد عقل دست تصرف
از مملکت صورت و معنی کوتاه کرد بیت آمد اجل و دامن ما را بگرفت
بیگانه که آشنا را بگرفت آن خال سیه که هست جبار اجل دردم
فنا ملک بقا را بگرفت ابدال نیم چنگ در مصحف زد یعنی جلوه که با او
بدل بود او را بگرفت و خود او کف بر کف زد بیت چون دید که میرود سلیمان
از ملک دستی بدل با آن آصف زد و مصحف عبارت از آنکه ولی کلام
آن کتاب دالست بر کلامی که قائم بذات الله است و انسان بر مجموعه ابیت

از مجموع حقایق عالم را و اول دلایلست بر وجود واجب الوجود و قرآن سه
وجود دارد یکی کتابی و یکی غیبی و یکی لفظی و انسان من حیث الجسم وجهی
با عناصر دارد و من حیث الروح وجهی با عالم ارواح و من حیث الوجود
وجهی با واجب الوجود و سر دیگر است که در آخر الزمان قرآن را بر آسمان برند
مصراع روح شد و تنش بماند بجهان ٭ مانده انسان که حیست انسان
هست بحقیقت اما چون متوفی شد انسان خوانند بمجاز بیت انسان
حقیقی بر یاران آنست ٭ انسان بمثل چو مصحف قرآنست ٭ این صورت
آنکس که انسانست ٭ تن همچو حروف و معنی آن جانست ٭ و سالکی که
با ما رفیقست او را سیر فنا و سیر بقا در طریقست فنای اول از صفات
ذمیمه و بقا با خلاق حمیده بیت از بهر خدا هر که خودی بگذارد ٭ نیکی
یا بدا گر بدی بگذارد ٭ و چون از اعمال قبیحه اجتناب نماید و باعمال صحیحه
شرعیه حسنه امتثال فرماید حجاب ظلمانیه بگشاید و نقاب نورانیه
بنماید و سیئات او بحسنات تبدیل نماید لقوله تعالی فاولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات بیت یک بوسه سلیمان بکف آصف زد ٭ در وقت وفا
در انتظاره نکار مصف زد ٭ یعنی بهیات ٭ و فنای دوم از اوصاف
خلقیت بود و بقا بصفات حقیه الهیه بیت فانی زخود و بدوست
باقی باشد ٭ خود جام و حریف و ساقی باشد ٭ و اگر باطلی که هستی نسبت
نماید و حق تجلی فرماید بدو نخ از میان برافتد بحرین بهم بر آمیزد عاشق
بدامن معشوق در آویزد و بدایع بدل ها تبدیل یابد و از نعمت او بخلق
ابدال العزة الله گرفته است و من قتله فعلی دیته بیت جان بدادم و وصل
جانان یافتم ٭ مرده از خود زندگی زان یافتم ٭ عقل حیران شد که در ظلمت

چو خضر ٭ ناگهانی آب حیوان یافتم بیت چون بحر محیط از کف ما کف زد
از عین صفات ٭ رضوان زعجب کف خود بر کف زد ٭ از آب حیات ٭ و گفته اند
حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال چون سالک خواهد
که از مرتبه صفات ترقی کند که سبحات وجه قدیم رقم عدم بر چهره وجود
محدثات میکشد و چون ذات از همه صفات مستغنی گردد با وجود او
دیگری را وجود نمیماند بیت چون لشکر پادشاه عالم صف زد ٭ برون
زجهات ٭ آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد ٭ از هیبت ذات ٭ ابدال همه
حالکی بیدل و بی بدل یافته از بیم فنای ذات در رفات شوابت که در زدند
چنگ در دامن صفات زدند بیت در حال شریف خیمه اشرف زد ٭ از
بیم ثبات ٭ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ٭ یعنی صفات ٭ والحمد لله الذی
حق حمده والصلوة علی رسوله شرح دیگر از انشای میر سید قاسم آنچه
فحوای سخن ایشانست پیش نخواهیم نوشت بباید دانست که ایشان حور را
و اکابر از حورای بهشت داشته اند و رضوان را عبارت از خزینه بهشت
گفته اند بعد از آن گفته اند که مراد بنگار دست که جمله صفات را ستایش
و از جمله مخلوقات بدین کمال موصوف در آمده چون ملک و حور و عین و
رضوان حسن و جمال آدم را هر یک بعد از حیرت خود مشاهده کردند و
در انواع و اصناف خود مثل آن هرگز نیافته اند و تصور نکرده بودند از
غایت تعظیم صف زدند بملاحظه مشاهده او از غایت حسن و جمال بی‌مثال
او از تعجب دستها بر هم زدند و مراد بخال سیه ظهور سمت معصیت آدم است
تقوی بود که بر رخان عصمت آدم یعنی ظاهر صورت و باطن سیرت بصورت
و معنی پیدا شد و از بیم خطاب مستطاب رب الارباب از غفلت و اداء مخلع

گشت و ابدال شد و ابدال را از بدل گرفته اند یعنی از هیئت آن صورت
عقل و هوش و علم و فکر از وجدان شد یعنی مبدل شد بحیرت و در لفظ
ابدال نظر است چه ابدال جمع بدل است و ایشان آن را بر واحد اطلاق کرده اند
القصه چون ابدال شد میان عقل و حیرت این قدر مجال یافت که چنگ
مصحف زد که ربنا ظلمنا انفسنا مدتی درین حالت بیهوش و مشوش بنا
اشارت ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی انقاد یافت این بار جمال آدم را
جلوه دیگر بود چون از مصادمات تجلیات حقیقت آدم مستغنی بود بقوت
فنا روی بحیرت کرده و این بار وجه ظاهر و باطن او بکلی گونه فنا آراسته
بود **بیت** یک نقطه خال بود رخش را هزار کرد ۵ آری ز نقطه است که گردد
هزار عین ۵ حور او رضوان باز از تعجب این تبدل و زیادتی این بهجت صف
کشیده اند و دستها بر هم زده اند ۵ آن خال سبز بر آن رخان مطرف زده مرا
بخال سبز فناء الفنا است چون مرتبه معنوی آدم برتبه فنا یافته بود از
قدس و نزاهت و اینجا خال سبز عبارت از فنای ذاتی آدم است که اهل الله
آن را فناء الفنا گویند و مراد بر رخان درین مرتبه گفته اند که وجه و روح
و دل اوست که فانی میشود به تجلی ذاتی احدی و این فنا خالیست بر رخ
معنوی او که در حسن بیفزاید ابدال نیم چنگ در مصحف زد این نوبت
آدم اول ابدال بود که هوش بهیبت سپرده بود و عقلش بهیبت و حیرت
مبدل بود این بار خود را بحق سپرد و بکلی از میان بیرون رفت و درین
حال اگرچه بازی مغلوب فنا بود ولی خاست که درین حال فنا ماند که عنایت
ازلی دستش گرفت و از دست بازی آن عنایت از غلبات فنا یعنی
بازگشت و بعد از مستی هشیار گشت و بمقام اعتدال باز آمد گرانه

درصحو

در صحو است **تتمه** بیان آنکه لطیفه الله بروح سنه که اینجا مراد بآدم نه آدم
تنهاست بلکه معنی آدمست یعنی انسانیت که آن قابلیت همه معانی و
دقایق و شرائف و کمالی و نقصانی دارد رزقنا الله وایاکم حلاوة الذکر والفکر
انست تا بمعرفت ایشان شروع نکرده ای بعضی متعارفان آنست که جو
را اشارت باعیان ثابته که حقایق موجودات شده داشته است و اعیان
موجودات را صور معلومات حق گفته و معلومات را در مرتبه علم بحسب وجود
عین علم دانسته و علم را عین ذات حق گفته و تمیز میان عالم و علم امری
نسبی شناخته و هذا لا یخلو من نظر معلومات که در مرتبه علم عین معلوم
باشد بحسب وجود و علم عین ذات لازم آید که معلومات عین ذات باشند
چه نسبت امری اعتباریست و اعتباری عدمیست و نیز گفته است که معلوم
از وجود در آن مرتبه حظی از ثبوت علمی بیش نیست این نیز مشکل است از جهت
آنکه اگر معلومات عالم اند ثابت تر باشند که اگر ثابت نباشند ایشان را
از علم حظی نباشد ثابت نباشد چه ثبوت موجب ثبوت نیست و چون حقایق
و صور معلوم مراد در مرتبه علمیت عین ذات گفته است و صور اکوان ماهیات
را صور معلوم میگویند پس لازم آید که صور اکوان عین ذات حق باشند
ممکن واجب گردد و حادث قدیم و آنچه مرتبه علمیه را مرتبه دوم گفته است از وجه
و اول مرتبه از مراتب تعینات حق داشته باید که اول مرتبه از تعینات قدرت باشد
و دوم ارادت و سیم علم مگر آنکه او از قدرت همین تعلق علم خواهد بود
بمقدور و ما را از اراده تعلق علم مراد یعنی قدرت و ارادت را عین علم دانند
آنچه گفته است که اول تعین که ذات اقدس یافت تعین ذاتست بوصف عالمیت
چرا نشاید که اول تعین حیات باشد و گفته است که قبل از مرتبه علمیت

کاورا تجلی وتعین اول گویند مرتبه وجود محمدیست که محققان از آن بعبارت
بکنه وعما وغیب هویت کنند وغیب هویت ذات حقست باعتبار لاتعین
وذات حق درین مقام اقدس محتجب بحجب عظمت نیست وهو کنایت ازین
حضرتست وگفته است که درین حضرت فرق میان شاهد ومشهود اند
بایستی که درین مقام میان شاهد ومشهود هیچ فرق نگفتی که ذات حق را
باعتبار لاتعین فرا گرفته است وبعد از آن گفته است که صور وحقایق
معلومه را که درین حضرت ثابتند اعیان ثابته وحروف عالیه وحقایق بسیطه
خوانند وگفته است که این حضرت احدیتست غالبا اعیان ثابته وحروف
عالیه را که شیون ذاتیه اند ومتعلق بحضرت اضافه ونسبتند منسوب
باحدیت جمعست که آنرا احدیت مطلقه گویند واو آنرا متعلق باحدیت
صرفه داشته است که آنرا احدیت مطلقه گویند واو آنرا متعلق باحدیه
صرفه داشته است فی الجمله جو را اعبارت از اعیان ثابته داشته است
ونگار را اشارت بذات اقدس احدیت وذات احدیت را نگار گفتن خالی
از نقص نیست اگر ذات آنرا از حیثیت واحدیت نگار گفتی بهتر بودی ونظاره
جو را اعبارت از شهود حق جل وعلا مر ذات خود را بصور اعیان ثابته
من ذاته بذاته فی ذاته در مقام احدیت جمع مطلقه از کثرت وجود بهو
اعتبار بروصف زدن اشارت باستوای اعیان ثابته است در مقام
شهود ذات احدیت جمع درین بیت نظرست ووضوا آنرا عبارت از حقیقت
محمدیه صم کمان برده وآنرا ذات حق شمرده باعتبار تعین اول درین بیت تجلی است
که تجلی اول صفت است نه ذات ودو کف را عبارت از ید وقوس داشته است
که قوس احدیت وواحدیت که حقیقت محمدیه برزخ است بین القوسین

دگر

وکف زدن بر کف کنایت از او ادنی که اجتماع قوسین واتحاد انسانست
والفست انا لفظ اتحاد ایجاد در موضع خود نیست در اتحاد ملاحظه اثنینیت است
ودر مقام او ادنی دفع اثنینیت اگر وحدت گفتی اولی بودی وتعجب را
که انبساط نفس انسانیست از امری غریب مستعار داشته است
از انبساط نور وجود حق بر مظاهر کونیه که صور معلومات حقند و
این مرتبه را اشارت بتعین وتجلی ثانی ذاتی که واحدیت حق را داشته است
وخال سیه عبارت از نقطه وحدت شناخته که بر رخساره جمال وجلال است
چه نقطه خال را که نور ذاتست سیه تصور کرده است تا ما شاهدان
نور ذات گفته اند که نور مطلق ذات سبز است که صفت حیات ابدی داد
گویا اصف بر بیت صاحب گلشن تمسک جسته است **بیت**

سیاهی چون ببینی نور ذاتست ٭ بتاریکی درون آب حیاتست ٭

غالبا صاحب گلشن باعتبار جنسیت گفته باشد یا باعتبار لاتعین وورود خ
را عبارت از ظهور ذات داشته است در عالم از حیثیت جمال وجلال صفات
مختلفه را که هر یک برنگی موصوفند رخ محبوب گفتن بوجه سیما باید
از برای آنکه صفت جمالی را رخ گفتن اولیست اما صفت جلالی را خال
وخط گفتن خوبست وابدال را کنایت از حقایق الهیه داشته است
که ظاهر میشوند در مظاهر کونیه مختلفه بر سبیل بدلیت وآن حقایق
را صفات واسمای ذاتیه وفعلیه داشته است ومصحف را انسان کامل
شمرده است که کون جامعست واو را محل تعانق اضداد گفته که ظهور
اجبا واما ثر باوست ولطف وقهر بواسطه اوست ودیم را کنایت از
توهم کثرت سابق اسما است اختفای ایشان وعدم انبساط بغیر اسما

وصور و هیاکل اشیا و چنگ زدن در اشارت باجتماع آن حقایق کشتست
در حضرت کون جامع جهت ظهور انوار آثار ایشان و آن حضرت آخرینست
وجود ستایشست توجیهی که آن عزیز فرموده است فاما در تحقیقات
بحر و اصطلاحات خصوصا اسرار مشایخ بی مظهر کشف و ادراک ذوق
شروع کردن هوس مینماید وجهی دیگر آنست که بعضی این رباعی را صفت
حال رسول الله صلعم و کیفیت معراج او میدانند و این فقیر متفرع بر بی اعتقادی
با وجود عدم شروع در مشکلاتی که دیگران متصدی شده اند که این بیچاره
ساده ام که سخن دیگران نظما و نثرا در اسرار این کتاب می یابد بنکات خاص
متعرض نمیشود تا زمام اقتصاد از دست ضبط و تصرف بیرون نرود یعنی
از اثبات ایشان می پردازد ولیکن درین دو معنی که محل مشارب و اذواقست
و ملتفت اکثر اشارات عارفان و محققان خواست تا دو سه حرفی از حرفها
این محفل در اندازد تا بواسطه سخن ممکن در سلک ایشان منخرط گردد که
من یشبه بقوم فهو منهم بیت شعر مرا اگرچه از صناعت بی قیمتم ولیک
در شهر آبگینه فروشست و جوهری * آنچه بزبان ذوق بگذرد بر مذهب
مذکور تحریر کرده آید و هو اعلم بالحقایق بیان رضوان الله علیک که از
حور امظاهر رحمت مرادست که ساکنان حظایر قدس و مجاوران ریاض
انسند که در شب معراج باستقبال نگار ما صف در صف زدند و اطلاق
نگار جز بر حضرت محبوب حق مجاز مینماید زیرا که برزخیت کبری او راست
که میان عالم اجمال و تفصیل حقیقت نگارست بنقوش و اشکال مختلفه
ملک و ملکوت چه صور مختلفه عالم کثرت عکس از نقوش وجه تفصیل
مرات نبوت اوست نسخه نگارخانه کون ذات اوست صلعم چه مظهر کلی

الکل

الکل است و رضوان اشارت بمرتبه عزازیلیست چه ما رضوان دو داریم
یکی رضوان بهشت نعیم و دیگر رضوان بهشت وصال رضوان بهشت
نعیم خزینه جنات اند و رضوان بهشت وصال بهشت وصال عزازیلست که او
رقیب محبوب حقیقی و نگهبان حریم حضرت معشوق ازلی و ابدیست و اگرچه
رضوانرا الدرضا گرفته اند فاما چون نظر بمقتضی مقام میکنی بر و اطلاق نتوان
کرد که رقیبست چنانکه گفته اند در تمهیدات و غیره مذکورست که مرا اسم
عبودیت هیچ آفریده چون عزازیل را لایق نمی نماید حضرت عزت جل
عظمته فرمان داد که هر پادشاهی را دربانی و پاسبانیست ما دربانی این حضرت
بتو دادیم در درگاه ما باش و اولیاش و دشمنان او و دست بیداد از درگاه ما
مکنا رجا انکه قرآن خبر میدهد لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
پس رضوان بدین معنی توان گفت که پادشاه حقیقی را از حیثیت صفات
دو سپاه هست یکی سپاه لطف و یکی سپاه قهر و سپهسالار لشکرکش سپاه
لطف محمد است صلعم و لشکرکش سپاه قهر عزازیل است علیه اللعنه یکی لشکر
اسلام روی بدار الملک توحید آورده و از عقل و روح دلیل و هادی ساخته
و از سنن و فرایض زاد و راحله سازکرده و از وضو سلاح پوشیده و از
مساجد میدان حرب راست کرده و از محراب سپر ساخته و از زبان شمشیر
کشیده و از توجه کمند انداخته و از جمعها صف در صف زده و دیگری از
کفر و ضلالت سپاه کشیده و از نفس و هوا وزیر و رهنما ساخته و از لهو و لعب
طبل و نقاره فرو کوفته و از شبهات کوه تا کوه بر و شمشیر راست کرده و
از شهوات نفسانی زاد و راحله ساخته و از غفلت کمند فراموشی دراز کرده
کرده و از لذات غل و زنجیر بر دست و پای گرفتاران نهاده و بچپاول و غوغای

را پیشه گرفته و در پیمان لاغوینهم اجمعین در کرده بعاصیان کرده و روی
بوادی مهالک دوزخ آورده پس ضدان لا یجتمعان این دو سر دارند که هر دو
چون دو ساقی هر یک بزمی راست کرده و قدحها گردان کرده و حریفان را
هر یک برنگ خود بر آورده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اما شاگردست
بدینست که هر یک علمی نصب کرده اند و اره خود در لشکرگاه دینکم ولی دین
نعره میزنند و هر کس بحکم مناسبت روی بپای علمی می آرند کل شیء یرجع
الی اصله الجنس مع الجنس کالقیل یمیل بیت بسوی مهر بر آید وطن اگرچه خوش است
و گر خوش است بجان اکنون بسوید؛ القصه مراد آن بود که چون آگه نظام رحمة اند
بنظاره جمال با کمال حضرت حبیب الله صف در صف زدند و رضوان که از
وجهی نظام قهر و غضب بود از غایت حسد و حسرت کف بر کف زدند
یعنی دوستان بترتیب معراج که طاوس گلشن ارتهشت صف زدند
و سرور و بهجت نمودند و تماشا کردند و دشمنان یعنی رقیبان که ضد آن
جمالند از حرمان و ندامت دست بر دست زدند بیت خصم بیچاره ز بی دستی
چاره نو بدید؛ دست بر دست زد و کار وی از دست بشد؛ چه دست بر دست
زدن ضرب بهم متاسفست و حسرت هرگاه که کاری از دست برود و اگر
کف را مجاز دارید دو کف شیطان عبارت از نفس و هوا باشد که هر دو بعیب
نتیجه آنست یعنی چون کوس جلالت حضرت رسالت صدر شب معراج در
ملک و ملکوت فرو کوفته شد و نام خلافت و منشور نبوت فرجام کرد رسول
و کتاب مبین بر خواندند دست تصرف عقل و روح کرد و کف احمدی عیار درست
ازانست را بوی و ستایش شریعت تقویت دادند و منشور عز الست ازلی
خطبان و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر خواندند دو دست تصرف

اورا

اورا از امور دین و متعلقات نفس و هوای او بیرون کردند از تحیر کف بر
کف زد بیت دستش چو ز کارها همه شد کوتاه؛ چون مرد بیکار
زد کف بر کف؛ چه کف زدن کار اهل غفلتست و شریعت ازان متوحش
پس دست تصرف عزازیل را بقوت سلم شیطانی نظیری دستایش علوم نعم
بر چوب بست و اسرار مکاید و ابواب وساوس او را با انوار معارف طریقت
و حقیقت فرو بست تا از کف زدن او کاری نماند چنانکه فرموده
که اگر نه دعای برادرم سلیمان بودی من او را بستون بسته کردی که اطفال مدینه
تا با او تمسخر کردندی آن خال سیه و ان رخان مطرف زده خال سیه
تجلی نور عزازیلست که بر رخساره جمعیت نظام صفاتست چنانچه ابو الحسن
بستی راست بیت آن خال سیه بلا نقط بر رخ دان؛ دین بتر که نشیم
از آن بها نزدیم آن؛ قال الشیخ ابو الحسن بصری قدس ان الشیطان نور لو
اظهره للخلق لاعبد بالالهیة و قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی خلق نوری من نور
عزته و خلق ابلیس من نار عزته افرایت من اتخذ الهه هواه اشارت بمعبودیت
آن نور است که نفس و هوا دو کار فرمای او بیند بلکه خود نور او بینند چنانکه
عقل و روح دو کار فرمای نور محمدی اند بلکه خود نور او بیند یعنی نبی را هم
درین عالم صورت تصرف نیست و ابلیس را هم درین عالم صورت تصرف
تصرف نبی درین عالم عقل و روحست که دو کف او عبارت ازانست
و ابلیس را تصرف درین عالم نفس و هواست که این هر دو دو کف اویند
چه محل اخذ و تناول کفست و این کفها در عالم اسباب دایم در کارند
و حقیقت این هر دو کف که نور عزازیلی است خال سیاه و رخان شریعت
و طریقت رخساره نبوت احمدی شده است و حمل بار امانت که گویا حمل

باز تجلی جلالیست که آسمان و زمین آن تاب تجلی نیارند که نفس و هوا منبع آنست
وظلوم وجهول مترتب بر آنست حاصل آنست که خال و خط جمال کمال
انسانی نور سیاه ابلیس است که حسن بی خط و خال کمال ندارد و
ازانجاست که ابتدا بتلاوت بی قول اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تمام
نیست که فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم و لا اله
الا الله همین حکم دارد والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها واللیل اذا یغشی
والنهار اذا تجلی همه اشارت برین نور و ظلمت است فاما اینجا لطیفه ایست
که خال و خط اگرچه شوخ و دلفریبست فاما مقصود بالذات نیست
بلکه مقصود بالذات جمالست که خال و خط زینتست که خال سیاه بر
روی سفید معشوق حسن دارد نه بنفسه بل فی الحقیقه نور ابلیس نیز
از برای حسن و جمال محمدیست تا بخال و خط فالهمها فجورها روی والشمس
وضحیها را بیارایند که الاشیاء تتبین باضدادها بیت تو گر چه بدی
و روز من شب نادی ولیک رونق مرد شبان تاری نیست * اینست معنی
آنکه گفته اند * کفر و ایمان قرین یکدگرست * هر کرا کفر نیست ایمان نیست *
و آنچه عین القضاة ازین معنی گفت که عشق الهی را برد و جانب قسمت
کرده اند یکی جوانمردی برگرفت و یکی دیگر دو مرد عاشق محمد بالغ این
هر دو ماندند دیگران بجز اطفال راه نیامدند ولیکن ابلیس مشاطه جمال
محمدیست صم که کل صفت محمدی براو سبقت گرفته است لقوله تعالی
سبقت رحمتی غضبی و هر عاشق که دل بخط و خال داد از حسن و جمال
معشوق بیخبر بود و آنچه حسین منصور حلاج گفته است ما صحت الفتوت
لاحد الا لابلیس و لاحمد همین معنیست که گفته شد * ابدال نیم چنانک

در صحف زد * صحف کلمه کامله محمدیست صم یعنی ابدال که موصوف اند
باوصاف تخلقوا باخلاق الله از بیم ظلمت نور عزازیلی اعوذ بالله چنانک
در کلام رحمت ایزدی زده اند که اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله اوست
ابدال اگرچه باصطلاح صفت مردانرا میگویند که بر قول ابراهیم ادهم اما
اینجا عامترست که هر کس که تبدیل اخلاق کرده است او را ابدال توان گفت
کقوله تعالی اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا و قول سید الطایفه که المحبة
دخول صفات المحبوب علی بدل من المحب مودون بدینست که بدلا آنانند که
اخلاق ذمیمه را باوصاف حمیده تبدیل نمایند ازان ابدال باشد این چند
کلمه بی تکلف بغیر تزیین نوشته شد علی مقتضی الوقت عیب نفرمایند
که التحقیق عند الله وهو اعلم بالحقایق سؤال * ای مشکل حل و حل مشکل
زان سوی لازمان بهشت منزل * این دو بیتی مشکلست و در تحقیق او حضرت
امیر سید علی همدانی قدس رساله نوشته اند که برآن مزیدی نیست نوشته
خواهد شد اما نسبت امیر مذکور بعلو دا علی ثانی امیر سید علی بن شهاب
بن محمد بن علی بن یوسف بن شرف بن محمد بن محمد بن جعفر بن عبد الله
بن محمد بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر الحجة بن عبد الله الزاهد
بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین گویند مرید شیخ شرف
الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بوده قدس اما کسب طریقت پیش صاحب
السر بین الاقطاب شیخ تقی الدین اخی علی دوستی کرده قدس و او مرید
شیخ رکن الدین علاء الدوله بود چون تقی الدین علی بجوار حق پیوست
باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست اخی تقی الدین
توجه فرمود گفت فرمان حق آنست که در اقصی بلاد عالم بگردی سیر

ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافته و چهار صد
در یک مجلس دریافت در سادس ذی حجه سنه ست وثمانین وسبعمائه و بعد از آن
کبر و سواد متوفی شد و از انجا بجیلان نقلش کردند و شرح آن بابیست بدان
ای عزیز که غرض جمیع حکما و علما از تصانیف و اوضاع و انواع علوم معرفت
کتاب و سنت و جمیع علوم و ادوات و آلات تحصیل اسرار شرع مبین و
آداب طریقت و مقصود از رسایل جمیع رسل و نزول جمیع کتب معرفت ذات
متعالیه حق بوده عز شانه و درجات معرفت متفاوتست که بحسب کمال و نقصان
استعدادات و قوة و ضعف قابلیات درجه اول که ادنای درجاتست
آنست که بنده بداند که او را خداوندیست یگانه قادر و حی و قیوم و قدیم و بیمثل
و بیمانند و ضد و نظیر هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند این مقدار معرفت
شاملست جمیع اهل ایمان را و مجموع اخلاف و ارباب وصال را درویشست
درجه دوم معرفت استدلالی که علمای رسوم از مفهومات و مضمونات
و لوازم الفاظ کتاب و سنت درک کنند ببراهین عقلی و نقلی ذات صانع
و اثبات دارند درجه سیوم معرفت شهودیست که بعد از تزکیه شهود
و نفوس و تصفیه قلوب انبیا و اولیا بتوسط ضرورت تعریفات الهی
از وحی و الهامات و اتفاقات ملکی و ربانی و واردات غیبی مکشوف گردد
و در بدایت این حال از تتابع اقداح اسرار تجلیات ربانی و توالی اثار
کاسات حقایق عرفانی مست شهودی گردند بعضی عربده شطح اغاز
کنند و بعضی در هاویه هیمان مبهوت شوند و جمعی با امید گوهر وصال در
دریای اسرار بغواصی مشغول گردند و در تحلیل مشکلات و تبیین معضلات
ید بیضا نمایند پس چون طایر همت ایشان بجولان فضای قدم جرأت نماید

جانوران انبیا و عقول را بعد بالشی ما للتراب و رب الارباب بداد و در
ارواح مجاهدان صفوف نبوت و ولایت را بر فنای و ما اوتیتم من العلم
الا قلیلا آگاه کرد تا بلبلان ریاض تقدیس نغمه سبحانک ما عرفناک
حق معرفتک سرایدن گیرد و بفنای بارگاه نبوت ترنم لا احصی ثنا
علیک ورد وقت سازند و پیران عرصه ولایت توقیع ما قدروا الله
حق قدره برخوانند و تیز بینان دقایق وجوه احکام بضاعت مزجاة عقول
و اوهام را بزاویه سلامت علیکم بدین المجایز کشند و برهمن گردد که
طیران عقول و اوهام و افهام جمیع مخلوقات و جولان عبارات و اشارات
مجموع مکونات جز به براهین خطه کون نیست چون از انجا بصدر بارگاه
جناب اقدس بکون رسند حوصله ترقی از اشعه سبحات جلال ندارند که
لو دنوت انملة لاحترقت چون این مقدمه معلوم شد بدانکه آنکس که گفت
ای مشکل حل و حل مشکل چه خواست خلاصه سخن آنست که بداند که
قایل که ای مشکل حل لسان بیان محمدیست یعنی ای عظیمی که السنه جمیع
ملائکه و انبیا و رسل و عبارات جمیع کتب منزله که سبب تحلیل مشکلات
دینی و تبیین معضلات کونی اند از شرح حقیقت اسرار ذات متعالیه
تو عاجز و قاصرند و افهام و عقول همه از درک کنه معرفت جناب کبریای
تو عاجزند و آنکه گفت حل مشکل بجهت ضرورت شعر ذکر مفعولست و
مراد فاعل یعنی حل کننده مشکلها یعنی علیمی که اشکال جمیع مخلوقات
و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو چون آفتاب هویداست و
مخفیات ضمایر در محل سلطنت بصیری تو روشن و پیدا و اکنان معاقد
اسرار و افنان دقایق استار برادهان اصناف اغنیا و امکان ضروب

جهاد بعنایت تعلیم و تسهیل و آسان زان سوی ازل هشت منزل بدانکه ازل
دیگرست و ازل الآزال دیگر ازل عبارتست از ما بحق که افتتاح آن از عدم
اضافی بود و آن مبدأ عالم ارواح است پس هر فردی از افراد وجود درین
ازل بوده و ازل الآزال عبارتست از استناد بقای وجود مطلق و آن مسبوق
بزمان نیست و افتتاح آن از عدم فی چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
چون فیض وجود از مطلع جود هویت طلوع میکند تا آنکه بعزیمه عالم حیات
منتهی گردد بر هشت منزل از منازل جبروتی و ملکوتی گذر می یابد اول مرتبه
حیاتست و فیض تا ازل درین منزل بصفت حیوة متصف گردد و درین مرتبه
او را ماهیت وجودی خوانند و سر روح و حق گویند پس ازین منزل بمنزل علم نزول
کند و اینجا بصفت علمی متصف شود و درین مرتبه آنرا معلوم خوانند پس بمنزل
ارادت نزول کند و اینجا بصفت مریدی ثابت شود و درین مرتبه آنرا مراد
خوانند پس از اینجا بمنزل قدرت نزول کند و اینجا اثری از آثار قدرت کسب
کند و درین مرتبه او را مقدور خوانند پس از اینجا بمنزل سمیعی نزول کند و
حقیقی ازین صفت با او همراه گردد و درین مرتبه او را مسموع نامند پس از
اینجا بمنزل بصیری نزول کند و در عرصه این ولایت بینایی صفت او گردد
و درین مرتبه او را ملحوظ خوانند پس از اینجا بمنزل کلامی نزول کند و در تحت
احکام این حضرت مستعد کلام روحانی گردد و درین مرتبه آنرا کلمه خوانند
و هر فردی از افراد اشخاص عالم کلمه از کلمات الله اند چنانکه در حق عیسی ع
فرموده و کلمته القاها الی مریم و این هفت منزل از مراتب جبروتست و این
اسمارا ائمه اسما گویند و مفاتح غیب نیز گویند بعد ازان بمنزله هشتم که عالم
ارواحست نزول کند و این عالم را ملکوت خوانند و عالم غیب نیز گویند و

ودرین

درین عالم استعداد استکمال این صفات مهیا گردد پس از اینجا بجهت تدبیر
بدن مجمول بمنزل شهادت نزول کند و تشخص وجود خارجی در عالم حسی
تمام گردد و نصف دایره وجود ظهور او تمام شود و بدایت نصف معادی در
پیوندد پس چون معلوم کردی که عالم ارواح که عالم ملکوتست از ان سوی وجود
افراد اعیان عالم شهادتست و هر فردی از افراد عالم حسی را در ازل حقیقی
هست و آن ازل اوست و آن عکس ازل الازالست که استناد بقای هویتست
پس آنکه گفت زان سوی ازل هشت منزل راست گفت چه فیض وجود از
هویت غیب و هفت منزل از مراتب عالم جبروت گذر کرده است تا بمنزل
ملکوت رسیده است که ازل الحیات او ازین مقید است پس حضرت هویت
که مطلوب حقیقیست ورای این ازل بود و جهی دیگر از تحقیقات سید
المحققین امیر قوام الدین السنجانی انار الله برهانه آنست که شکل حل و حل شکل
زان سوی ازل هشت منزل دو جوهر فرد مکن اوست واجب الوجود هم
در شکل شکل مشتبه بود و حل آن باشد و ازل اول مدت لقاء احد بود
در احدیت و منازل علم و حکمت و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلامست
که مرتبه جبروتست لاجرم هشت منزل بود بدانکه خواجه خضر ع کران
بین العبد و مولاه الف منزل پس آن منزل ثمانیه که کلمات این الف منزل صفات
بود و دو جوهر فرد عقل نیست کل بود و بدانکه هستی واجب الوجود لذاته
بود و اشیا واجب بغیره و ممکن و ممتنع باشد و اجب از ایشان آنست که
بلسان عین ثابته التماس نموده از حضرت هستی تعالی که مراد در خارج
وجود عطای فرمای و ممکن آنکه التماس کرده که البته مراد در غیب ذات
علیم دایم بود دیگر ازو در خارج وجود محض لاجرم هرچه در خارج وجود

کیرد واجب بود و ممکن بر که گویند زیرا که وجود ذات اکسی شد پس اطلاق
ممکن بر وجود خارجی اولی بود و این هر سه قسم را اعیان ثابته و حقایق
غیبیه و ماهیات ممکنه خوانند چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه
شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات آورده که بعد از بیان معرفت ذات و صفات
که واجب را بوده هست یعنی اگرچه هر مستعدی بقدر استعداد خود
حدا و ابشناخت بحسب اجمال ذات و تفصیل آیات شهود و لیکن کنه
ذات و صفات و تفصیل جمیع صفات بروی مشکل نماید که هر که رحل کرد
کرد لا تدرکه الابصار و لا یحیطون به علما و ما قدروا الله حق قدره و قال
رسول الله صلی الله معرفة ذاته متعذرة و قال العجز فی الحق الیمانی و الحیرت
العقول عن کنه معرفتک و کیف توصف کنه صفتک یا رب و دلیل محقق
مدت و زمانی که از ازلیت تا ابد و ازلی و ابدی زمان هست اول و آخر
و ظاهر تر و باطنیه حاصل آید و لا عند الله لا صباح و لا مساء پس صفات
ثانیه بحقیقت از آن سوی ازل اعتباری بود و ذات از آن سوی صفات
بود که قیام صفات بذات بود و لفظ از آن سوی ازل اشارت بمرتبه معنویست
بود نه بحسب صورت و مکان و دوری و بدانکه روح ساده ازلیست و هستی
واجب تعالی جل جلاله قدیم ازلی و فرق آنست که ازلیت روح بنسبت آنجا
هست که قابر بدیت و ازلیت هستی حق بنسبت سلوکی که قدیم او را اول
داشته نیست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم بیت
آدینه بیاز از رشته و قفلی جانست * تا پنبه خود خوش گوش نداشت * بردم
تبری بر پنبه دو روزی دادم * تا جنبه ز زندگانی برداشت * این رباعی مولانا
جلال الدین رومیست قدس و بعضی از جهت الفاظ و منکر اند که این سخن اوست

باشد بسبب گوینده که این غرابت که از برای محمد زاده الف عارفان گفته اند جهت
اعتقاد را نسبت بمولوی کرده اند و بر پهلوان محمود که این سخن بر نسبت
کنند و بر تقدیری که سخن ایشان باشد از وجه آن عاجز چرا باید شد
اگر غرابت تا بر حدیث شیخ حکیم که باب تاویل و مجاز مفتوح است و
هر کس که جمیع معانی را از اصل حقیقت الفاظ خواهد که در بیان آرد از
مستاری خواص ترکیبی و تالیف مجاز محروم ماند که کمال فصاحت کلام و ملاحت
سخن در مجاز است چنانکه کمال اسرار ادب ابیات از ترکیبات ظاهر است و
قوت اشکال و شرح تغییر سکون خود بقدر سعادت بوده است چون آن که در
هر زمین طعم دیگر دارد پس الفاظ اگرچه هر یک بحسب اصل موضوع او معنی
دیگر دارد فاما بحسب استعمال در هر محل باعتبار قرینه حکمی دیگر دارد
اقوی از حکم اول و اگرچه اصل عده مجاز است و لیکن گفته اند که المجاز هو
ابلغ اما نصب قرینه در کلام اهل تحقیق کشف عقلی و ذوقی و وجه
نه دلیل نقلی و صورت خلق که قیل هذا بشر محی بن بشیر و الله و عشیره
من عشیر ما الله لیس ما الله و لا کر اسرار الحقائق بیت نه هر صدف که
قرو بود قطره باران * همیم سینه او گشت جای در دانه * صدف بباید
چندین سال * هنوز نیست مقرر که در شود یا نه * تا تلاطم امواج دریا
معرفت نور حقیقی در حد اول مراتب کشف اسرار جمیع حقایق عالم ذوق
مستشفیان معاده جهل و شغفشان فساد طلب بوده و بوسا حال
آن محظوظ نکرده نه تا سطوت تیغ آفتاب معانی از غیب فلک کبریای او
در منازل مراتب انهار شان بغروب نکند استفاده حقایق هدایت
از نجوم اسما و صفات او ممکن نگردد اکنون بتوفیق حضرت واهب من

این دو بیت را سه توجیه نوشته خواهد شد و ما توفیقی الا بالله دو توجیه
حقیقی از لفظ مجاز و یک معنی مجازی از لفظ حقیقت **مقدمهٔ اول**
بدانکه آدینه که در اصطلاح اهل تصوف عبارت از روز جمعه است دو راست
اول آنکه یوم الجمعه میگویند و آن وقت لقاء و وصول جمع بجواهد چنانکه
حضرت مخدومی در شرح اصطلاحات کاشانی فرموده اند **بیت** چون
جمع اگر واصل شوی تو ٭ بود وقت وصالت روز جمعه ٭ دوم جمعه دور
آخر است از ایام ربوبیت که آن دوره کامله سبعه سیاره است که هر
روزی از آن هزار سال است که مجموع آن هفت هزار سال باشد که بنسبت
با ایام الهی اسبوع واحد است هر کوکبی را روزی که روز شنبه دور زحل
باشد و روز آدینه دور قمر را باعتبار ایام ربوبیت چنانکه فرموده
ان استقامت علیه امتی فلهم الیوم وان لم یستقم فلهم نصف یوم
اشاره بدینست اما اینجا مقصد دیگر باید دانست و آن واجب اصطلاح
کرد اهل تصوف یوم و لیل عبارت از چیست بدانکه بنزد یک بعضی لیل
عبارت از قالب و یوم اشارت بقلبست و بعضی لیل و نهار گویند
ظلمت و نور خواهند و آسمان و زمین نیز مراد دارند و از لیلة القدر
باصطلاح جنید محمدی مراد است حین احتجاب عنه بشهود ذاتی والقدر
هو عظمه و شرفه و یوم در اصطلاح امری عظیم را گویند و ایام الله
عظیمه را خوانند قوله تعالی واذکرهم بایام الله چنانکه هر نوعی از انواع
را شهر گویند و جنسی از اجناس را سنه خوانند و هر روزی را یوم و هر لیلی
را بشب نسبت کنند و وجه تشبیه نوع بشهر و جنس بسنه آنست
که شهر مبنی بر ایام و لیالی است و سنه مشتمل بر شهور و چنانکه اجناس

قوتی

انواع را محیط است انواع افراد را شامل است و بدانکه شنبه را نسبت بقا
کرده و یکشنبه را نفس و دوشنبه را دل ایام خوانند و سه شنبه را سر
ایام و چهارشنبه را روح ایام و پنجشنبه را خفی ایام و جمعه را یوم الله
گویند کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام
ثم استوی علی العرش ارض قالب و نفس او در دو روز مخلوق گشت
و افلاک قلب و روح و سر و خفی در چهار روز ثم استوی علی العرش
الجمعه بصفت رحمانیه و مذهب بعضی ایام دور سبعه مدت دور نبوت
چنانکه گفته شد از زمان آدم تا وقت دور دولت محمدیه ثم استوی علی
العرش مراد قلب محمدیست که ظهور او در روز هفتم که جمعه ایاست
واقع شد و مراد از استوی کمال ظهور نور نبوت و ولایت اوست از غلبه
اشراق و فرط شعاع کما قال ع بعثت فی نسیم الساعة و در هر یومی از
ایام اسبوع هزار حجاب ظهور یافته است تا هفتاد هزار حجاب واقع گشت
در اسبوع واحد و شیخ قیصری رحمه الله گفته است که مدت دور آدم و
اولاد او هفت هزار سال است و این یک هفته است نسبت با ایام ربانی
چون این هفته تمام شود منقطع گردد نسل انسانی که آن جمعه دور
محمدیست پس مراد مولوی از یکدم آدینه با از رشد و وقت چاشت
این معنی دوم باشد از جمعه یعنی خبر میدهد از آمدن خود از اجمال بتفصیل
یعنی از عین ثابت جمع روی بشهرستان تفصیل که جمعه باز ولایت
احدیست در چاشت روز جمعه نبوت احمدی آمده و در خبر است که روح
در قالب آدم در روز جمعه دمیده و هم در چاشت جمعه بود که او را در
بهشت آوردند پس خبر از معنی انسانیت باشد بروجه متابعت سید الرسل

در اشرف ایام و اسعد اوقات کما قیل بیت ان الکواکب کان فی اشراقها
الا عطارد حین صور ادم ❀ چه روز جمعه سید الایام است کما قال سید
الانام ع انا سید الانام و الجمعة سید الایام و قال ع جاء جبرئیل و فی
کفه مراة بیضاء فقال یا محمد هذه یوم الجمعة یعرضها علیک ربک لیکون لک
عیدا و لامتک من بعدک و هو سید الایام عندنا و نحن ندعوه یوم القیامة
یوم المزید و فیه ساعة مقرونة بالاجابة و قال ع خیر یوم طلعت علیه الشمس
یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه اهبط و فیه مات علیه و فیه یقوم الساعة
الحدیث و تخصیص بوقت چاشت کرده است که اشرف اوقات روز ست
لقوله تعالی و الضحی و اللیل اذا سجی که غایت صفای آفتاب و شعاعهات روز ست
که حق دران وقت تجلی بتجلی رحمت کما قیل بیت دی چاشتگه خورشید
نکند بی نقاب را ❀ شرمنده و ساختی همه روز آفتاب را ❀ و چون محمد بود
است او در جمعه آخر از هفته عالم ست کما قال ع خلق الله الدنیا علی سبعة
ایام و انتم فی الیوم و احد پس خبر از ظهور کلمه ختمیه کامله احمدیه میشاید
تا بفته خود علی گوش نداشت از بهر کسب شعار شریعت محمدی
که سر گنجینه وحدت گنج و قابلیت واحد بینست هم پنبه در ابتدا بیعت نسبتی
تمام ترست چه اکثر کواکب ثمرات چون از مطلع مشارق نباتات طلوع کند
همه روی بمغارب بواطن حیوانات دارند مگر پنبه که از افق باطن نبات در
دوران روی بظاهر انسان دارد و همچون شریعت که او نیز حکم ظاهر دارد و همچنان
شریعت ستر اسرار عیوب و محاسن باطن میکند و همچنانکه امور شریعة
را اسرار ربیست که از لبوب آن اسرار اقتباس انوار کنند از حبوب پنبه نیز چو
نور چراغ بر افروزند مصراع که هم اندر پنبه دانی ای تنم دانی که جست ❀ چه

که قصد هر از گوهر معنی در رسیل پنبه دانه است و پنبه تعلق بظاهر صورت
دنیا دارد و بدین نسبت که عمل او تعلق بتن بسا کرفته است و مراد از خر
علی شهوت نفس کبر باطن شریعت کاشته اند چرا که علی صورت باطن شریعة
محمدیست ع و خر از صفات ذمیمه نفس بشهوت تعبیر کرده اند بیت
ملک علم و طهارت دیو و مجوس و ناریکی ❀ خر شهوت باستقرار خورده و خواب
بوبان ❀ پس تعبیر سخن آن باشد که من از عالم وحدت روی بکثرت آورده م
یعنی از ولایت اجمالی بشهر نبوت تفصیل برای کسب جزئیات و اقامت
می آمدم چنانکه مردم از روستا بشهر آیند که رفتار خر شهوت شده و
مراد بدانکه گوش نداشت آن خواسته است که نصیحت نمیشنود که قوله
تعالی و لهم اذان لا یسمعون بها که اگر جمیع انبیا و اولیا و هر کتاب که
از آسمان نازلست همه را گوش خر شهوت فرو خواند یکی را نشنود و از
لذات خود نگیرد که قابلیت ندارد مولوی راست بیت از خر عیسی
دریغش نیست قند ❀ لیک خر آمد بخلقت که پسند ❀ خر اگر طعم شکر دیدی
بانفی ❀ پیش خر قنطار شکر بیختی ❀ معنی ختم علی افواههم ❀ این شناسی
اینست ره رو را مهم ❀ گوش خر بفروش و دیگر گوش خر ❀ کین سخن را در نیابد
گوش خر ❀ و خر علی از جهت آن گفته که پنبه غفلت را از گوش خر شهوت
بقوت ولایت محمدی هیچ کس چون دست خیبر گیر بر نکشید که علی صورت
ولایت او بود که انا و علی من نور واحد و قال ع لحمک لحمی و دمک دمی نفسک نفسی
پس شهوت خر علی بود کما قال ع اسلم شیطانی علی یدی و بدین لفظ که
گوش نداشت میتواند که این اراده کرده باشد که دست ولایت علی ع
که شما الگوش او بر کنده بود ❀ برده مرتری بر چنه تو زیدی دادم ❀ تا پند

کلاه واری برداشت مراد از پینه دوز پیر طریقتست که پیوند باید بر طریق کعبه
وصال الکفش دوکان گشاده و برشته رابطه پای افزار ببندند و اقوی مهم
آن از رجوع انجمنه میکند چنانکه مولوی راست بیت ای بسا پینه دوز درویش
هر شب تا بروز* نعره زنان جوش بسوز اشک با انزکره* وهم مولوی راست
بیت چون پاره دوز دل منم دلها چه غم از پاره گی* اول بغم بسپارش آنگه
کنم غمخوارگی* پیر طریقت را پیر گفته است که اصحاب الجنه جرد مرد و روایت
الله فی صورة شاب امرد و اسکی لفظ ترکیست یعنی کفش پاره کرداره
و از کفش پاره دل شکسته خواسته است و این بیت اشارت بدان حدیث
که رسول صلعم فرموده است که ینزل الله عز و جل کل لیلة الی سماء الدنیا
نصف اللیل الاخر او الثلث الاخر فیقول من ذا الذی یدعونی فاستجیب له من یسئلنی
فاعطیه من یستغفرنی فاغفر له حتی تطلع الفجر و حضرت تائب مناب
که پیر طریقتست مطلع آن معنی داشته است چون پاره دوز دل توئی
دلها چه غم از پاره گی کانا عند المنکسرة قلوبهم بیت گر بجراحت دالم
بشکنی دلم چه غم* میشوم که دم بدم پیش دل شکسته* و دل ادیم را
بکفش پینه دوز طریق مناسبتست چنانکه کفش غلاف قدم صورتست
که مسافران بواسطه او قطع بعد طریق کنند دل نیز غلاف قدم روحست
که بواسطه او طی منازل و مراحل بعد سلوک میسر گردد چه راه بحضرت
پادشاه بقدم دلست چنانکه در عالم صورت بقدم گل و همچنانکه کفش چون
پاره شود در ره روانی کر پای رفتن نماند چون صورت دل کوشه نشین بود
طبیعی با خرابی خراب شود سالک روح را بر طریق کسب جزئیات
منقطع گردد و چنانکه چون در عالم صورت بصدد عزت رسد کفش را

دو

در صف نعال بیرون کند روح نیز بعد سلوک چون بصدد صفه
کبریا رسد قدم تعلق از غلاف دل کوشه نشین برکشد نه آخلعنا کرد
نهان نعیدکم او را در صف نعال اسفل السافلین بگذارد و آنچه گفت که
بودم بتری پینه دوزی دادم* از تیز کلمه نفی و اثبات اراده کرده است
که درخت شرک از دل بدین هر دو بتوان کند و کنده نفس را خود بضرب او
شکست چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله گوید مصراع سر نفس
نفس بشو و خود بزن* تیز لا اله الا الله* و میان تیز و این کلمه مناسبت
بر نیست چه لا اله الا الله دو کلمه است یکی نفی و دیگری اثبات
و کلمه نفی را که مقدمست سالکان از روی دل بالای بر کشند و
کلمه اثبات را بر دل زنند تیز چنین است که در حالت ضرب مدتی وارد
که از پیش روی دل بالای بر کشند و مد اثبات دارد که از پیش دل بر کنده
زنند از برای قطع چنانکه آن کلمه تیز از برای قطع غیر بر دل زنند تا پینه
زند کلاه واری برداشت مقصود او از پینه طریقتست که با شریعت
مطابقست از برای آنکه پیر طریقت که پینه دوز عبارت از وست نیز
راست مصراع ما پینه دوز کهنه دلهای پاره ایم پیوسته شریعت
و طریقت را با هم تطبیق میکند و تطبیق انطباق النعل بالنعل است بلا
زیادة و لا نقصان چنانکه پینه با کفش و شریعت هر که مطابق طریقت
نیست آن شریعت بلکه اتباع ظنست کقوله تعالی الا اتباع الظن لا
شریعت قول نبی است و طریقت فعل او و حقیقت حال او لقوله صلعم
الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و قال ایضا صلعم
من فرق بین الشریعة و الطریقة و الحقیقة فهو کافر پس همه مطابق

او

و موافق یکدیگر باید همچنین است چنانکه کفش پس مراد بر پهنه طریقت است
و طریقت بحسب لغت راه سپردنست و راه سپردن را کفش باید و
کفش را پینه که قطع طریق تعلق به پینه دارد که آن طریقتست نه پشت
پای کفش که آن شریعتست **بیت** از کفش بردرهم و تخت قدم پسندد
کز پشت پای شوان و دره شدن بمنزل پس حاصل این سخن آن باشد
که سر کلمه نفی و اثبات را که قول شریعت محمدیست چنانچه دوزند که او بر
طریقت محمدیست بوده تا شریعت قول تقلیدی مرا با طریقت فعل
تحقیقی او بیشتر رابطه مطابق نکرده پینه زند یعنی شریعت مرا با
طریقت محمد راست کرده باشد **بیت** و لی انچه روی چون هدم آمد نفی
را در ولایت محو مرآمد و از کلاه واری برداشتن آن خواسته است که از
شریعت تقلیدی من آنچه موافق طریقت تحقیقی نبود رد کرد چنانچه در
حق مهدی و عیسی گفته اند که چون خروج کنند بسیاری از شریعت ظاهری
که موافق طریقت رسول صلعم نباشد بر دارند و از لفظ برداشت هر قول
فهم میتوان کرد و هم رد و شاید که این تیر بر پینه دوز دادن صفت
اذکار و تعلیم خود خواهد از پیر طریقت در مقام شهود چرا که ما کلمه
شهادت دو داریم یکی مشترکست میان جمیع خلایق از گبر و ترسا و
کافر و مسلمان که جمیع مذاهب و ادیان بوحدت حق جل و علا معترفند
لقوله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و اما
کلمه شهادت دوم مخصوصست با اهل اسلام که آن ایمانست بانبیا
خصوصا محمد صلعم و انچه ایشان بدان مبعوث شده و کلمتین شهادتین
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله است پس بشاید که

او حکایت کنند از حال ذکر خود یعنی چون بر مرید واجبست که در وقت
ذکر گفتن تیر بر پینه دوز برد یعنی کلمه رابطه را که شهادت دوست
بر پیر رساند و شهادت تقلیدی اول در شهادت دوم محو کرده و راه خدا
طریق نبوت راه یافته شود چنانچه مولوی راست **بیت** هر نبی و هر
ولی را مسلکیست لیک تا حق میبرد جمله یکیست هر ولی را نوح کشتی
بان شناس صحبت این قوم را طوفان شناس پس چون ذکر را حدت
طریق رسد و از مقام نفی بمقام اثبات که وحدت صرفست در اید کلاه
واری برداشتن یعنی کلمه نفی را ترک کرد چنانکه رسم ذکرانست **بیت**
سر اندازان او چون مست کردند بیفکندند تاج نفی از فرق اثبات **مصراع**
آب آتش گشت و جاروب بسوخت این معنی دارد چه کلمه نفی صدر نشین
سر اثبات است یعنی ابر کلاه سر اندازان همچون مست کردند بیفکندند تاج
نفی از فرق اثبات اما انچه بر طریقت را پینه دوز گفته است و او را تیر
و پینه زدن اثبات کرده است و از تیر کلاه واری برداشتن که شیوه
غیر معهود و چست آهنگر و کلاه دوز سست نه کار پینه دوز اشارتست
بخرق عادت او و خلاف رسم او چه این کارها از روی عادت پینه دوز
نمیکند و بر ما اشارت باشد با انسان کامل که او محل اتفاق اضداد است
که سواد اعظم و مصر جامعست که در روی همه کارها توانستند کرد پس
خرمن مختلفه عبارات از جامعیت اوست چنانکه ابن اعرابی راست
بیت قطبی قلبی و قالبی لبنانی سری خضری و عینه عرفانی هاروی
و عقلی و کلیمی روحی فرعونی نفسی و هواها هامانی و انچه از پینه حرص
تعیین کرده است اشارتست بعلم شریعت و طریقت و حقیقت **انما**

وجه دوم آنست که مولانای مذکور در بن رباعی صورت حال دنیا و اهل
او بیان میکند هم بزبان ایشان چنانچه از احوال و اقوال ایشان واقع است
که یکی با هم نسبت ندارد چون صورت حال پنبه دوزی و پنبه زدن و تیر و کلاه
برداشتن چنانچه هوا و دوست که آسمان نگجا یست و ریسمان نگجا پس
فایده حکایت استهزا و طعن و قباحت حال ایشانست چنانکه جای دیگر
در وصف حال ایشان میگوید **شعر** آن پیر دروغین بین با اسپک و بازینک
شنکینک و سنکینک سر بسته بهر کینک **اما** وجه سیوم آنست که شاید
که او حاکی باشد از صورت حال که بیان واقع باشد و سبیل شرکت بزبان
غیر چنانکه رسمست که مرده باشد یکدیگر گویند عادم ایمنو ادیبه بیازاد
شدم وقت چاشت چون روستاییان که بجهت بازار آیند بکاری تا پنبه
خوم خو علی گوش نداشت همچنانکه همسایگان و هم مجلسیان از یکدیگر همها
باز گشتند از برای مضاحکه و تمسخر و دم تیری به پنبه دوزی داده یعنی تیری
داشتم به پنبه دوزی دادم تا کفشم پینه زند چنانکه قاعده مردم مفلس
باشد کلاه واری برداشت یعنی از مزد کار خود بهای کلاهی بمن داد نه کفش
لفظ بر حقیقت خود باشد و معنی مجاز و فایده حکایت افراط بسط و کوتاهی
چنانچه خاصیت مشرب اوست که میگوید **مصراع** ای مطرب خوش قاقا
تو قی قو قی و من قی قی ۞ والسلام علی من کان له قلب او القی السمع و هو شهید
شعر در منزل او نیست فرسنگی هستی ۞ در قافله است هر چه در رسیدیم
این بیت نیز از جمله اسرار مولاناست انار الله برهانه و مطلع یاری است
بیت ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم ۞ چون شمع بپروانه مظلوم رسیدیم
اول نسبت مولانا و کیفیت حال او معلوم باید کرد تا بعد از آن بشرح سخن

از شروع کرده آید بدانکه اسم مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین
البلخی البکری گویند که صحبت با بسیاری از اولیا داشته است و منظور
و محبوب همه بوده مثل قطب الاقطاب صلاح الدین زرکوب قونوی و
زبدة الاولیاء والسالکین چلبی حسام الدین ولد اخی ترک قونوی اما فتح
کار او از سلطان المحبوبین والمعشوقین شمس الدین تبریزی بود که بعضی
گویند پسر خاوند علاء الدین است و بعضی دیگر روایت کنند که پسر امام اسمعیل
بن جعفر صادقست و اسمعیلیه او را امام میخوانند فاما این خبر صحت
نیافته است و بحسب تاریخ موافق نمی آید مگر آنکه اولاد ائمه باشد و
مولانای مذکور ابتدای ارادت بسلطان الواصلین سید برهان الدین محقق
ترمذی گفت که مرید پدر او بود چنانکه میگوید **بیت** در جوانی بلخ باز آمد
خواست کافتابکه بیار آمد ۞ جد ما را بود دیدار طالب ۞ که بر او بود عشق حق غالب
یعنی مولانا بهاء الدین ولد که صاحب درس و فتوی و مقامات و کرامات
بود چنانکه پسر مولانا جلال الدین یعنی ولد در مثنوی خود بمدح او میگوید
بیت لقبش بد بهاء الدین ولد ۞ عاشقانش گذشته از حد و عد ۞ جمله
اجداد او شیوخ کبار ۞ همه در علم و در عمل مختار ۞ خوانده سلطان عالمان
او را ۞ مصطفی قطب انبیای خدا ۞ مفتیان بزرگ اندر خواب ۞ بشنیدند
احمد این القاب ۞ پیش از آن که کند عرض او گفت ۞ خواب ایشان او سر بکرده نهفت
مگر مولانای مذکور از خوارزمشاه و بلخیان رنجیده بوده و در واقعه دیده
بوده که از بلخ بیرون رود که ایشانرا عقوبت خواهیم کرد چنانکه ولد فرموده
بیت چونکه از بلخیان بهاء ولد ۞ گشت دلخسته آن سپهر مدد ۞ ناگهش
از خدا رسید خطاب ۞ کای یگانه شهنشه اقطاب ۞ بعد از این میان این اعدا

تا فرستدشان بعذاب و بلا * کرد از بلخ عزم سوی حجاز * زانکه شد کار کرد و آن
راز * بود در رفتن او رسید خبر * کازان راز شد پدید اثر * کرد تاتار قصد
آن اقلام * منهزم گشت لشکر اسلام * آمد آنکه بدر ولایت روم * تا شد
اهل روم از او مرحوم * از همه ملک روم قونیه را * برگزید و مقیم شد آنجا *
رو نهادند سوی او خلقان * از زن و مرد و طفل و پیر و جوان * بعد از آن هم
علاء الدین سلطان * زاعتقاد تمام با میران * گشت سلطان علاء الدین
چون دید * روی او را بعشق و گشت مرید * چون بهاء ولد نمود رحیل * شد
زدنیا بسوی رب جلیل * در جهان هیچکس نزاد نشان * که برون شد جنازه
زان نشان * تعزیت چون تمام شد پس از آن * خلق جمع آمدند پیر و جوان *
همه کردند رو بفرزندش * که توئی در کمال مانندش * بعد از این دست ما
و دامن تو * همه بنهاده ایم سوی تو رو * نشستن مولانا جلال الدین
بجای پدر و رسیدن برهان الدین ترمدی و بیعت گفتن مولانا * چونکه
بنشست شه جلال الدین * رو بدو کرد خلق روی زمین * چون پدر گشت
زاهد و دانا * سرور و شاه جمله علما * ارشاد کردن سید برهان مراو را
سیدش گفت کای جلال الدین * گرچه در علم نادری و گزین * لیک بوده
تو صاحب حال * جوی آن را و در گذر از قال * وارث والد تو اند پوست
مغز من بوده ام مگر در پوست * شد مریدش بجان و سر بنهاد * همچو مرده
بر پیش او افتاد * ناگهان سید از جهان فنا * کرد رحلت سوی سرای بقا *
نه سال ذکر ریاضت کرد * از سر صدق و سوز و سر درد * ناگهان شمس
الدین رسید بوی * گفت فانی ز تاب نورش نی * وا او را شمس الدین
نوزده روز گویند کما هو المشهور پسر خاوند علاء الدین المومن است کاو را

از غایت جمال دیهیم مخالفان در تبریز در میان عورات مستور میداشت
در میان ایشان زرد دوزی یاد گرفت تا در حال کبر سن مرید شیخ رکن
الدین سجاسی شد و شیخ ابو الفخر اوحد کرمانی نیز از جمله مریدان ابو الفضل
رکن الدین سجاسیست و او مرید شیخ کبیر ابو نجیب سهروردی است
اما شیخ شهاب سهروردی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمائه
متولد شد و چون عمرش به بیست و هفت سال رسید در سنه ست و
ستین و خمسمائه بطریق در آمد و با عم خود بیعت کرد و بعد از عم خود با
شیخ بزرگ صحبت داشت چون شیخ احمد بن عبد الله البصری و شیخ ابو
السعود الاندلسی و شیخ مهرود الرسوی و شیخ احمد الغزی بغدادی و شیخ
عبد القادر جیلانی و شیخ محمد قائل و شیخ اسمعیل القصری الحوزی بر دو فی
و شیخ طلحه تبتری و شیخ سعود بهمدان و شیخ سدید الدین ابو الفرج بهمدان
و شیخ ابوبکر بن زنجان و شیخ روزبهان کبیر کازرونی بمصر و شیخ محی الدین
عجل باصفهان و چهل اربعین بشرط بر آورد و با بعضی ابدالان مدتی در
جزیره عبادان بود و خواجه خضر را م دریافت و شیخ زین الدین عبد السلام
الکاملین النطری که قطب عراقست و شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی
که قطب فارس است از وی اذن او بر خواسته و خرقه از عم خود ابو نجیب
سهروردی دارد اما خرقه مقراض و موی نشان کردن که سنت مشایخ گشت است
آنچه بصحت پیوسته آنست که حضرت نبی ص غلامی خرید چون بخانه آورد
موی چند از سر او باز کرد بمقراض و او را پاره موی زادا تا بخورد چنانکه
در حدیث روایت کرده اند و در روایتی دیگر آنست که مولانا نور الدین
جعفر از کتب مشایخ روایت کرده است بقوله قبل الاراده متعلقه بالفقرا

ولا یعلم احد حقیقته حکمه و ان قیل ان حکمه قطع العلایق فقال بعضهم
یاخذ الشیخ بالمقراض شعرة من ناصیة المرید و یقول اللهم هذا العبد کان
ناکسا من حضرتک مدة و توجه الی حد العبودیة فوفر کرمک الشان الی عباد
حتی لا تشتغل بغیرک ثم یاخذ شعرة اخری من جانب الیمین الراس و شعرة
اخری من جانب الیسار الراس ثم جعلها منضمة و عقدها و دفنها اهل الله
رواه الشیخ حسن البصری عن امیر المومنین علی ابن ابی طالب و قال بعضهم
یاخذ شعرة من الناصیة فحسب والاول هو الصحیح لان علیا کان خلیفة
اهل الصفة و حدیث المقراض جاء فی حقه و اول من اخذ بالمقراض هو ابوهم
و اول من علم الذکر هو جبرئیل ع و اول من اعتزل اربعین یوما هو موسی ع
و اما نبینا ص هو یعتزل ثلثة ایام و اسبوعا و عشرا و خمسة عشر و عشرین
و شهرا اما شمس الدین تبریزی مذکورست که شیخ رکن الدین بتربیت مولانا
جلال الدین فرستاد و گفت برو که در روم سوخته هست آتشی درو زن
که عالمی را روشن خواهد کرد شمس الدین چون بقونیه روم رسید مولانا
جلال الدین بر استری سواره میگذشت گفت بایست عنان باز کشید گفت
محمد بزرگترست یا بایزید مولانا گفت محمد بزرگترست شمس الدین گفت
پس بایزید چرا گفت لوائی اعظم من لواء محمد و او علی القوم جانی نفات
گفتا سکر واند همه شب بدین اضطراب بود تا صباح در اثنای درس
در آمد و باقی قصه مشهورست که مولانا را چگونه صید کرد چنانکه ولد
در مثنوی گوید بیت شیخ استاد گشت نو آموز ٭ درس خواندی بخدمتش
هر روز ٭ منتهی بود مبتدی شد باز ٭ مقتدا بود مقتدی شد باز ٭ همچنان
و مریدان مولانا جلال الدین بسبب الفت و تربیت شمس الدین از صحبت

مولانا محروم گشته بودند چنانکه او را گوید بیت روزها شیخ را همی دیدند
همه شب خواب بد همی دیدند ٭ تا عاقبة الامر اتفاق کرده قصد هلاک شمس
الدین کردند چون شمس الدین از آن معنی خبر یافت عزیمت دمشق میکند
بیت شمس تبریز رفت سوی دمشق ٭ تا شود درد شوق و عشق ٭ مولانا
را اشتیاق او بیقرار میکرد و اتباع را با لابه‌های او بدمشق میفرستند شمس
الدین بروم باز رغبت میکند چنانکه ولد راست بیت باز گشتند از
دمشق جانب روم ٭ تا رسد در امام ما ماموم ٭ چون گرفتند خویش را
بکار ٭ و بنهاد بنود هیچ کار ٭ باز آن منکران دگر کردند ٭ باز گشتنی
وحشتی کردند ٭ ناگهان گم شد از میان همه ٭ تا گرفت از دل از دهان همه ٭ چند
روزی چو گشت ناپیدا ٭ کرد افغان ز درد مولانا ٭ روز و شب در سماع
رقصان شد ٭ بر زمین همچو چرخ گردان شد ٭ تا حدی که نماند قوالی ٭ که نو
ز گفتش نماند چون لالی ٭ همه شانرا گلو گرفت از بانگ ٭ جمله را زدنای ماند از
نوع و نالک ٭ بر و بیر با سماع باره شدند ٭ خیمه بر آسمان عشق زدند ٭ با چنان
مستی و چنان جوشش ٭ با چنان عشق و با چنان کوشش ٭ کرد آهنگ
و رفت جانب شام ٭ در پیش شد و از پخته و خام ٭ چون رسیدند بدان
صفت بدمشق ٭ خلق را سوخت او باتش عشق ٭ داشت او هر بیان و هر تقریر
فضل و علم و عبارت و تحریر ٭ بیش از این خود نبود کان شه ما ٭ بود از پیشتر بعلم
و صفا ٭ علمشان بود از جهان قدم ٭ زان کتابی که خوانده بود آدم ٭ شمس
تبریز از ایشان مرید ٭ وز وجودش دید همچو ماه جدید ٭ کرد رجعت بروم و باز آمد
رفت چون کبک و همچو باز آمد ٭ چند سالی نشست باز دمشق ٭ رفت با جمع
خلق سوی دمشق ٭ باز آنجا شکست صد غوغا ٭ جمله گشتند عجب سودا

حاصل این جوش و خروش که کند و گوی مولانا از شوق و جستجوی شمس
الدین بوده است که طلب برو غالب بوده است چنانکه ولد داست بیت
با چنان علم و فضل و قدر و کمال ٭ دایما بوده طالب ابدال ٭ این چاشنی و
ذوق و مشرب خاص کم کسی را رسیده است زاد الله درجته و نفعنا عن
روحه اما تولد او در بادی ربیع الاول بوده سنه اربع و ستمائه و شصت و
هشت سال عمر یافت و در اثنی و سبعین و ستمائه در قونیه روم رحلت نمود
اکنون بیان اسرار شعر مولوی باید کرد بیت در منزل اول بدو فرسنگی هستی
در قافلهات مرجع در رسید بر ٭ بدان علمک الله بالتفهیم که منازل و مراحل
طریق را حدی و حصری نیست فاما اصول آن چنانچه رهروان این طریق
حصر کرده اند از هزار منزل و صد چون خواجه عبدالله انصاری قدس سره و غیره
و جمیع آن مقامات محصول و منازل و مراحل و مراتب آثاری و اسمائی و
صفاتی از لطایف سبعه انفسی در چهار عالم از عوالم آفاقی که اصول جمیع
عوالمست واقعست و هر عالمی از این عوالم اربعه ابتدائی و انتهائی دارد که
متر هست از اعتبارات انتهائی و ابتدائی و در هر ابتدائی و انتهائی افقی و
در هر افقی دو لطیفه چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله تعیین کرده که
عالم ناسوت را دو افقست و در هر افقی لطیفه افقی که بر ظهر عناصر قدسیست
دو لطیفه ایست که آنرا لطیفه قالبی و لطیفه سیاله خوانند و افقی که در یلی
ملکوت دارد دو لطیفه ایست که آنرا لطیفه نفسی گویند و عالم ملکوت
نیز دو افق دارد افقی در یلی ناسوت دارد که آنرا لطیفه قلبی میشناسند مایل
بناسوت و افقی که در یلی جبروت دارد دو لطیفه ایست که آنرا لطیفه سری
میشناسند مایل بجبروت و عالم جبروت نیز دو افق دارد افقی که در یلی ملکوت

دارد

۱۳۳

دارد دو لطیفه روحیست مایل بملکوت و افقی در یلی لاهوت دارد که دو
لطیفه ایست که آنرا لطیفه خفی میخوانند که مرات متعالیست اینست غایت کمال
و مقامات که آخرست باعتبار رفتن و اولست بنسبت آمدن پس آنچه مولوی
فرموده است که در منزل اول بدو فرسنگی هستی اگر اعتبار آمدن کنیم منزل
اول احدیت ذات باشد یعنی باعتبار لطیفه خفی و هستی عالم ناسوت مراد
باشد که ظاهر محسوسست و از دو فرسنگی عالم جبروت و ملکوت که برده
گذرست در قافلهات مرجع در رسید بر است مرجع مرات محمدست صلی الله علیه
سابامنا و در صورتی که هستی در محسوس چهار عنصر رویست انجا نیست
بلکه در منزل اول بوده است که آن رشاش نور ذاتست و اگر اعتبار رفتن
کنیم منزل اول لطیفه قلبی باشد که در افق ملکوتست در یلی ناسوت چه اول منزل
کاز افق ناسوت ترقی کنند آنست و دو فرسنگی هستی ملکوت و جبروتست
و هستی عالم خداوندی جل و علا است احد در افق ملکوت میرسید که بر حد
عالم قدسست که روح با جنس را در آن راه نیست و جز محرمان امت او را
در نمیکشایند چنانکه در کتاب مواقع النجوم مسطورست که لب قلب مومن
را دو در رست دری در عالم ملکوت دارد و دری بعالم شهادت و هر دری
امامی فرشته است اما امامی که بر در ملکوتست قارع آن بابست نگشاید
چون آن در بر وی گشایند و او دو طریق پیش آید طریق ملکوتیات و روحانیات
و طریقی دیگر بلوح محفوظ اگر بطریق ارواح رود با یاران ملائکه در توفیق یابد
و مصاحب ایشان شود و تسبیح و تهلیل برو غالب گردد و بعد صفت روحانیان
و اگر بطریق لوح رود بر معارف و علوم واقف گردد و بعد وقوف بر مراتب
آن از خط و قلم و ید و دوات و این جمله حق سالکان امت مرجو است بعد

سلوك و مراتب آفاقی مذکوره و لطایف اینست یعنی آنچه هر مولوی فرموده است
بیت تا خم نا سره بل تا خنم جادر کل * هر کلی چون جادری و معاش چون ماده
که از بل غالب آفاقی مذکوره میخواهد و از جادر کل لطایف مستوره مطلب
و معاش صورة دنیا را میگوید و بعد از بدیع او را اگر منزل اعلم تر گویند
روا باشد و از دو فرسنگی قدرت و ارادت مراد دارد و هستی با هر تجلی است
بود مستوری که شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده و تاریخ شیخ مذکور جناب
شاه علی سیستانی فرموده اینست بیت تاریخ وفات شیخ اعظم *
سلطان محققان عالم * رکن الحق و دین علاء دولت * بر مسند خود نشسته
خرم * بیست و یکم مه رجب بود * اندر شب جمعه مکرم * از هجرت خاتم
النبیین * هفتصد بگذشت و سی و شش هم * بربوی وصال دوست جان
داد * صد جان و جهان فدای آن دم * متن گر به جان عطسه شیر است
شیر بلرزد چو کند گربه موی * مراد از عطسه شیر نفخ و نفخت فیه من روحی است
که گربه جان نتیجه آنست و بلفظ شیر قدرت خواسته است و گربه مناسبت
آورده که میگویند گربه از عطسه شیر است و بعضی گفته اند که نوح علیه السلام در
بهشت شیر فرود آورد و گربه ظاهر شد چنانکه در خبر است که نوح با آن همه
ن که با او در کشتی بود از حیوانات مختلف فضلات در کشتی بسیار
شد و عفونت برخاست نوح علیه السلام بفرمان حق جل ذکره دست در پیشانی
فیل مالید و خوك از بینی او فرود آمد و هر فضلاتی که در کشتی بود همه را
بخوردند ابلیس دست بر پیشانی خوك مالید و موش از بینی خوك فرود
آمد موشان قصد سوراخ کردن کشتی کردند نوح علیه السلام بحق التجا آورد جبرئیل
آمد و گفت یا نوح دست بر پیشانی شیر مال چون مالید گربه از بینی شیر فرود آمد

درحال

درحال موشان را هلاك كردند پس جهت مناسبت رعایت کرده است
که جان از صفت فرزند است و از لرزیدن شیر اهتزاز و شفقت صفت
رأفت و رحمت اراده کرده است چنانکه در حدیث قدسی وارد است که مرگ
کرنده مرا تنگی رسد و از آن بنا الدین بر روی میلرزم و چنانکه در حدیث
آمده است که خدای عز و جل و علا بر بنده خود از مادر بر فرزند شیرخواره شفیق
و شیر بلرزد چو کند گربه مو کنایت از آن معنیست فاما درین خبر جای تعجب است
که از عذاب و عقابی که در دنیا و آخرت بصحت پیوسته است خلاف این
می نماید عند العقل چنانکه در خبر آمده است که مصطفی صلعم با جمعی در
کوچه از مدینه میگذشت بر زنی بیرون آمد از خانه و رسول را سوگند
داد که بخانه من درای رسول صلعم بخانه او در آمد آتشی افروخته دید و جمعی
کودکان گرد آن آتش بازی میکردند پیره زن گفت یا رسول الله تو نمیگویی
که خدای عز بر بندگان خود از مادر بر فرزند شیرخواره مهربان تر است
گفت بلی میگویم پیره زن گفت این کودکان من اند هرگز روا ندارم که ایشان را
درین آتش دنیا بسوزم خدا چون روا میدارد که بندگان خود را در آتش
دوزخ اندازد فبکی رسول الله صلعم و قال هکذا اوحی الی حاصل آنکه
اینمعنی حکمت سکوت عنها است و این را حکمت مجهوله گویند اما این
بیت را روایتی دیگر گفته اند که گربه جان عطسه شیر فلك شرح این آنست
آسمان نوشته که گربه جان از عطسه شیر فلکست یعنی از فیض تأثیر
اوست خواه نفس فلك و خواه یعنی روح که مرد و راست است شیر بلرزد
چو کند گربه مو در حکایت آمده است که هرگاه مومنی را عقوبتی رسد
افلاك را از آن رنج رسد که افلاك از فیض بنی آدم چنانکه گفته شد مفیض اند

که اگر بنی آدم نباشند یک ساعت افلاک بر پا نباشند که لولاک لما خلقت
الافلاک و در حدیث وارد است که هر آدمی را از مومنان در افلاک دو در
دارد بابی که رزق او فرو می آید و بابی که طاعت او بالا میرود چون مومن
وفات یابد و عمل او بالا نرود و رزق او فرو نیاید آن هر دو باب از برای
او بگریند و او را شفاعت کنند و مثل اینست آنچه رسول صم فرمود در باب
امام حسین ع که اهتز العرش من موت الحسین واهتز العرش من موت
سعید ابن معاذ والسلام **شعر** دوش وقت صبحدم بر چرخ بالا رفتهام
در میان دانهٔ خشخاش سندان یافتم * در بالان دو روایتست بعضی پالان
خوانده اند و بعضی بالان خوانده اند بیا بیک نقطه اگر بیا خوانیم معنی
این باشد که دوش وقت صبحدم که وقت عروج ارواح واسرارست بر چرخ
رهگذر یافتم چه آستانه گر بادار رهگذر افلاکست و اگر بالان با دو یا بسه
نقطه خوانند بمعنی فوقیت واستیلا باید داشت یعنی صفت رحمت را
بر افلاک مستولی و محیطست رحمت را بر چرخ محیط دیدم قوله تعالی
الرحمن علی العرش استوی یعنی چنانکه پالان جای نشست و تخت است
عرش نیز که جای پادشاه حقیقیست در تخت صفت رحمت دیدم خویش
میگوید درین معنی عارفی که این آیه که الرحمن علی العرش استوی لازم می آید
که هر چه در تحت عرشست مرحوم باشند که رحمت بدیشان محیطست
پس آنچه محاط باشد همه مرحوم باشند که زیر سایه جودست هر چه موجودست
فاما معنی که در شرع از آن بعبارت توان کرد آنست که هر چه در تحت عرشست
مرحومست برحمت امتنانی نه برحمت وجوبی حاصل آنکه صفت رحمت
بر افلاکست چنانچه در حدیث گفته شد که هر شب حضرت حق باسمان

دنیا

دنیا فرو آید و ندا کند که کی استغفار میکند تا او را بیامرزم و که مرا
میخواند تا دعای او را اجابت کنم و در حدیث دیگر وارد است که فردای
قیامت حضرت حق بکرسی فرو آید و اگر الرحمن علی العرش استوی را بر حقیقه
خود داری خود معنی روشنست چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند **بیت**
استوی گر نیز معنی خودست * راستی را اعتقاد تو بدست * استوی گر
زانکه استولا بود * این سخن خود در همه اشیا بود * ره بعرش و در کرسی که
بری * این حکایت نیست کار سرسری * عرش از روی لغت آمد سریر * جای
سلطانست نه جای وزیر * تخت سلطان ساخت عرشش نام کرد * این سخن
مشهور خاص و عام کرد * آنکه احمد گفته است از غیب دان * حق بعرش آید که
ناگهان * همچو پالان نوی کو بر شتر * باشد و بر وی نشسته راه بر * ناله
و آوازها آید برون * مرد مرا زیر پالان بر پشت او همیون * از نزول حق بکرسی
آن زمان * ناله و آوازها آید عیان * یعنی چنانکه ستور از پالان نالانست
چرخ را از بار عظمت نالان یافتم و میشاید که از پالان وصف عالم خود
گوید یعنی نزدیک صبحدم که وقت عروج سالکانست خود را بر چرخ یافتم
و میشاید که از پالان عقل و نفس خواسته باشد که در هر فلکی عقلی و
نفسی حکما اثبات میکنند که محرک افلاکند و فلک در تحت تصرف ایشانست
چنانکه ستور در تحت پالان و افلاک ستوران عالم قدس اند که حضرت
عزت ایشان را در پالان عقول و نفوس کشیده است سید ناصر خسرو
را در معنی عقل و نفس قصیده ایست که شعر بیتست و مطلع اینست
بیت بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند * کز نور هر دو عالم و آدم منورند
یعنی معنی آن باشد که وقت صبحدم که وقت تصفیه عقولست عقل جزئی

خود را بعقل کلی رسانیده و بعضی پالان بروج را گفته اند که در پشت فلک
بسته اند یعنی دوش بروج از کواکب درگذشتم و بروج رسیدم و پشت
کاز پالان صفت قدرت مراد باشد یعنی افلاک را در تحت قدم قدرت
رام دیده که السموات مطویات بیمینه و هم مسخرات بامره و انچه شیخ فرید
الدین عطار در مثنوی گفته است بیت ابتدای کار سیمرغ ای عجب
جلوه گر بگذشت در چین نیم شب * نیم اشارت بمعرفت عقل و نفس میتواند
در میان چین فتاد از وی پری یعنی صورت جمعیت عقل کل و نفس کل
کاقصی بلاد مشرق عالم بالا و صورت خانه سیمرغ عقل اوست لاجرم
پر شور شده هر کشوری یعنی هر فلکی از فلک الافلاک تا فلک قمر که
محل عقل و نفس است که در هر فلکی صورتی از دستور اول و نفس هر
کسی نقشی از ان پر بر گرفت یعنی هر فردی از افراد انسانی از عقل کل و
نفس کل نقشی دارند که آن را عقل جزئی و نفس جزئی گویند هر که دید آن نقش
شوری بر گرفت که همه کارها بعقل و نفس توان کرد این پر اکنون در نگار
چینست یعنی عکس کلی در نگارستان نقوش افلاکست اطلبوا العلم
ولو بالصین از بهر نیست یعنی طلب علم کلی جز در نفوس کلیه نباید کرد و اطلبوا
العلم اشارت بدانست بیت گر نگشتی نقش پر او عیان * این همه
غوغا نبودی در جهان * شك نیست که این همه ادراکات و تدبیرات و تصرفات
در عالم کبیر و صغیر بعقول و نفوس کلیه و جزئیه است بیت این همه آثار
صنع از فر اوست * جمله نقشی از نقوش پر اوست * یعنی عقول و نفوس چنانکه
گفته شد همه دستور نقش کلیه اند اما معرفت سیمرغ چنانچه در حیاة الحیوان
ذکر کرده است و او را اعظم الطیور خوانده هو طایر غریب یبیض بیضا کالجبال

یعنی

سعد في جزیرة ... قیل سمیت بذلك لانه في عنقه بیاض کالطوق وقیل هو
طایر یکون بمغرب الشمس وقال القزوینی انها اعظم جسما واکثرها خلقة
یختطف الفیل کما یختطف الحداة الفار کان في قدیم الزمان بین الناس
فتاذوا منه الی ان سلب یوما عروسا بحلیها فدعا علیه حنظلة بن صفوان
النبی فذهب الله به الی بعض جزایر البحر المحیط تحت خط الاستواء وهی
جزیرة لا یصل الیها الناس وفیها حیوان کثیر کالفیل والکرکدن والجاموس
والنمر والسباع وجوارح الطیر وعند طیرانه یسمع له دوی کالسیل ویعیش
الف سنة ویتزاوج اذا مضی له خمسمائة سنة فاذا کان وقت بیضها یظهر
بها الم شدید ثم اطال في وصفها وقال ابو البقا العکبری في شرح المقامات
ان اهل الرس کان بارضهم جبل یقال له فتخ صاعد في السماء قدر میل
وکان به طیور کثیرة وکانت العنقاء به وهی عظیمة الخلق لها وجه کوجه
الانسان وفیها من کل الحیوان شبه من احسن الطیر وکانت تاتی في سنة
مرة هذا الجبل فتلتقط طیره فجاعت في بعض السنین واعوزها الطیر
فانقضت علی صبی فذهبت به ثم ذهبت بجاریة اخری فشکوا ذلك الی نبیهم
حنظلة بن صفوان فدعا علیها فاصابتها صاعقة فاحترقت وکان حنظلة
بن صفوان نبیا زمن الفترة بین عیسی ومحمد علیهما السلام قال ابن خلکان
ورایت احمد بن عبد الله بن احمد الفرغانی نزیل مصر ان العزیز نزار بن المعز
صاحب مصر عنده من غرایب الحیوان ما لم یجتمع عند غیره فمن ذلك
العنقاء وهو طایر جاء من صعید مصر سنون واعظم جسما فیه له لحیة
وعلی راسه وقایة وفیه عدة الوان ومشابه من طیور کثیرة وفی اخر
الابواب فی باب الطیر عن ابن عباس ان الله تعالی خلق في زمن موسی ع

طايرا اسمها العنقا لها اربعة اجنحة من كل جانب ووجهها كوجه الانسان و
اعطاها الله من كل شي قسطا وخلق لها ذكرا شكلها واوحى اليه ان خلقت
طايرين عجيبين وجعلت رزقهما الوحش التي حول بيت المقدس وجعلتهما زيادة
فيما فضلت به بني اسرائيل فتناسلا وكثر نسلهما فلما توفي موسى ع انتقلت
فوقعت بنجد والحجاز فلم يزل تاكل الوحوش وتخطف الصبيان الى ان نبي خالد
بن سنان العبسي من بني عبس قبل النبي فشكوها اليه فدعا الله عليها فانقطع
نسلها وانقرضت واما العنقا المجتمعت عليها هو العقاب واما الكركدن
ويسمى الحمار الهندي ويسمى الحريش وهو عدو الفيل ومعدنه بلاد الهند والنوبة
وهو دون الجاموس ويقال انه متولد بين الفرس والفيل وله قرن واحد عظيم
في انفه فلا يستطيع لثقله ان يرفع راسه وهذا القرن مصمت قوي الاصل حاد الراس
يقاتل به الفيل فلا يقابله معه ثبات واذا شق قرنه طولا تخرج منه الصور
بياض في سواد كالطاوس والغزلان وانواع الطير والشجر وصور بني آدم وغيرها
من عجايب النقوش يتخذون منه صفايح على سروج الملوك ومناطقهم ويبالغون
في ثمنها ويقال ان الانثى من هذا النوع تحمل كانثى الفيل ثلاث سنين و
يخرج ولدها نابت الاسنان والقرون قوي الحافر وقيل اذا قاربت الانثى
ان تضع يخرج الولد راسه منها فيرعى اطراف الشجر ثم يرجع وقد ذكرها الجاحظ هذا
وليس في الحيوان ذو قرن مشقوق الظلف غيره وهو يجتر كالبقر والغنم والابل
ويأكل الحشيش لكنه شديد العداوة للانسان اذا شم رايحته او سمع حسه
طلبه فاذا ادركه قتله ولا ياكل منه شيئا والظاهر انه ياكل الشجر ولا يمنع
من ذلك ان يعادي الانسان في الطبع ويروي كل فان انه متولد بين الفرس و
الفيل حده الخواص على راسه قرن سبعة بخالفه لا انحنا القرن والمخوا

وعلامة

وعلامة صحتها ان يرى فيها شكل فارس ولا يجد تلك الشبعه الا عند ملوك
الهند من خواصها حل كل قفل واخذها صاحب القولنج بيده شفا في الحال
والمراة التي ضربها الطلق اذا امسكها بيدها تلد في الحال وان يحك منه
شي وسقي المصروع افاق وحاملها يامن من العين السوء ولا يكون زائر
واذا تركت في الماء الحار عاد باردا وعصب النبي يعلق على الانسان يزول
عنه الالام كلها ولا يقربه الجن ولا الحيات والبيري ينفع من النافض
الحما ويتخذ من جلده التجافيف فلا يعمل فيها السيوف وقيل يتخذون اهل الصين
من قرنها مناطق يبلغ قيمة المنطقة منها اربعة الاف مثقال ذهب والعلم
در بيان دانه خشخاش سويدا بانيم بدانكه بعضى از سويداى دل مراد دا
داند بمعرفة الله وطايفه خشخاش را كواكب كفته اند وسويدا فلك كه در
ميان خشخاش است وقومى دانه خشخاش نطفه را شمرده اند وسويدا رحم
كه بالقوة در نطفه موجود است وكروهى سويدا قالب خشخاش را دانسته
كه در خشخاش موجود است اما آنچه در خاطر اين فقير كذشته آنست كه مراد
از دانه خشخاش روشنايى لطيفه روحيست كه در پرده غلاف سويداى دل است
چنانكه دانه خشخاش در پرده غلاف خود است كقوله ص ان الله خلق
الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه ذلك النور فقد اهتدى
ومن اخطاه فقد ضل وترشيش آب فشاندن است وقطره صغيره آب را
با خشخاش مشابهتنا است پس خشخاش عبارت از آن رشحات باشد
كه لطيفه روحى با قلب است چنانكه در باب ديكر كفته است بيت
اشتر قطار ديدم در سوزنى بيان چون بيت انجا كالنك بشى چون كوكها ديدم هم
اشارت سبك دري نطفه روحى باني دعوا نيست كه در مراتب يزدان

چون بنات اصلاب چار ارحام و حیوانات بالقوه موجود ست که کمال بشری
دران مرتبه که از کل اصغر ست و مراد از سندان افلاکست چه افلاک دو هر
در و هست همه در حیطه آن نور ست که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب
عبدی المؤمن و قوله قلب المؤمن اعظم من سبع سموات و سبع ارضین و قال ابو
یزید البسطامی لو ان العرش و ما حواه مائة الف الف مرة في زاوية
من زوايا قلب العارف ما احس به پس افلاک مثابه سندان در حیطه آن باشد
اگر چه انسان بحسب صورت در حیطه افلاکست چه این معنی بحسب فنا و ظاهر
در حیطه افلاکست فاما باعتبار معنی افلاک در حیطه اوست پس سندان در
میان دل باشد که دل خشخاشست و آنچه مردم آنرا دل نام کرده اند غلاف دلست
بیت دل یکی منظریست سبحانی ٭ خانه و بارگاه دل خوانی ٭ آنچه دل نام
کرده مجاز ٭ رو به پیش سگان کوی انداز ٭ و میان خشخاش و غلاف و پرده او
و پرده های دل کوشش بین و دونا شوی بچندین وجه مشابهت است بیت
من کلاهی داشتم از لهو و لعب کم شد ز من ٭ در میان دفتر سلطان سلیمان یافتم ٭
معنی این محمد مغربی گفته است یعنی کلاه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
بر سرم بود چون متابعت لهو و لعب کردم بمقتضای ثم رددناه اسفل سافلین
از سرم بیفتاد چه لبلبو بزبان رومی لهو و لعبست و در میان دفتر سلطان
سلیمان یافتم یعنی حضرت نبی مناب که پیر مرشد ست باز آن کلاه بر سرم
نهاد یعنی مرا بتوبه و سلوک بمقام اصلی و جوهر حقیقی خود رسانید که او کامل
جامعست هر جا که دفتری گم شود در خزانه جامعیت معرفت او باز توان یافت
و این پارسی دانی اوله الی آخره امیر قوام الدین انار الله برهانه بنظم جواب
گفته است که معین معانی اوست بران اختصار خواهیم کرد تا فی الجمله معنی

دانسته

دانسته شود که کتاب تطویل نیابد و آن اینست بیت صبح و شام از
حق چرخ ما لالان یافتم ٭ مشتری و زحل و مریخ ما لالان یافتم ٭ نقطه بود مرا کلاه
از موی عرعر عون ٭ در میان از فضل ربانی صدف را و جان یافتم ٭ دانه خشخاش را
زمین چون افکنی ٭ قالب خشخاش را بر مثل سندان یافتم ٭ این ستاره همچو
خشخاش آسمان سندان در و ٭ سر چو سندان در میان نقطه پنهان یافتم ٭ سبعه
نفس که کوکبی همچو کون باشانها ٭ در تنور چار عنصر چون زربان یافتم ٭ صد هزار
خلق عالم را قطار اندر قطار ٭ در میان چار عنصر کرده پنهان یافتم ٭ صد هزار
آهو بره لیلیها بر از شیرازی حکیم ٭ در میان بیضه بلبل با فغان یافتم ٭ شیر و ابروی
ور دیش و موی آن آهو بره ٭ لب بزده در خون و بر اعضا در افغان یافتم ٭ آن مسیحی
وان سوزنی که کرده خیاطی بلند ٭ آن خر شی در رفعان سوزن در گریبان یافتم ٭ روح عیسی
وان خر و سوزن غضب با شهوتست ٭ در میان سینه پنهان عرض سوزن یافتم ٭
با سلک روح و فرشته خوک و هم با یشنة ٭ ابتدا سوزن بکردن در رگ جان یافتم ٭
کفر و ایمان و ستاره و ناسر الخیر و شر ٭ از کمال قدرت حق نزدیک ایشان یافتم ٭
کند و جو جمره و شر انداز قضا و انداز قدر ٭ در کلمح بالبصر و امر یکسان یافتم ٭
خاص و عام انسان و حیوان و فلک با جمله خلق ٭ با اجل چون نقطه در زیر دندان یافتم ٭
و علی هذا القیاس بیت کوهی اندر خیره دانی یافتم در از کجاست ٭ بحر و ادر
سر مردانی یافتم دانی کجاست ٭ از نبید دان صورت چو مرامره خواسته است
که بدان خردی صورت کره و بلکه اکثر از کره در و مشاهده میشود چنانکه گفته اند
بیت بدان خردی که آمد صورت دل ٭ خداوند دو عالم راست منزل ٭
چه بصر آئینه در او که عالم محسوس است که منعکس میگردد در و صورت فی
محدود و نیز مثل میکند در جلیده و مادی میشود مجمع النور که محل ملاقات عصبی

مجوفتین است و بدان مرد و عصب بر هیئت حلقی اندکی در یکدیگر درهم
مشترک شوی بیشود و صورت باصره را به پنبه دانه شباهت تمامست که
همچنانکه پنبه دانه شکل مدورست و سر مدورست و همچنانکه پنبه دانه
در میان پنبه است صفاق آسمان گون و قرنیه که روشنی از وی برون می آید
در میان پرده ملتحمه که چون پنبه خوب و سفید است نهاده شده است
و صفاق آسمان گون رنگ پنبه دارد فاما در پنبه دانی پیداست که چه قواند
کنجانیده در پنبه دانه چشم گوهی بلکه بیشتر میکنجاند روی تمثیل الاخر *
بجوی اندر سر مردانی با فهم دانی که چیست * از بین سر مردان صورت دماغ
اراده کرده است که قریب چشمست چه دماغ آدمی بحریست بی پایان چه هر
که صد هزار بحر در وی در آید که یکی بیکی نه پیوندد و اگر چشم نیز بحریست فاما
بنسبت با دماغ ولایتی مختصرست چه دار الملک ولایت حواس ظاهری
و باطنیست و پای تخت عقلست که مرجع جمیع حواسست چون سمع و بصر و
شم و ذوق و لمس که جاسوسان نظاسیا اند و قوی باطن نیز پنجند که کار
حس مشترک کنند در سه بطن چنانکه گفته اند بیت سه تجویف دارد دماغ
بشر * ز احساس باطن دهند ت خبر * مقدم ز تجویف باطن بدان * بود
حاسه مشترک را مقر * موخر از وشد محل خیال * که ماند از و در تصور اثر *
پس انگه نخستین اوسط بود * تخیل ز حیوان و فکر از بشر * اخیر و وسط جای
و همست و حفظ * ز تجویف اخر باشد بدر * یعنی حس مشترک که از برای
و خیال خزانه دارست که گاهی که از وطلب کند عرضه دارد و وهم از برای
ادراک معنی جوست که متعلق بمحسوس باشد و متصرفه کار ذکر و وهم و عقلست
گاهی خدمت وهم کند و صور و معانی جزئیه را ترکیب و تفصیل میکند و

درین مقام او را استعداده بجوانب و حافظ خزینه دار و همست که معانی
جزئیه را از وهم فرا میگیرد و بوقت حاجت مدد و بسپارد و هر یکی از این
حواس ولایتی دارند که عجایب و غرایب در ان ولایت بسیارست چنانچه
در کتب حکمت و شرع نوشته اند عجایب هر ولایتی مخصوص آن ولایتست
که در ولایت دیگران نیست جز ولایت زبان که او بر جمیع ممالک حواس
بلکه بر جمیع عوالم غیب و شهادت حاکم و متصرفست و از همه عبارت
تواند کرد و خبر تواند داد چه انسان از جانب دل روزنه و دری بملکوت کشاده
و از جانب جسد روزنهای حواس بعالم ملک کشاده اند پس هرگاه که از نقوش
لوح محفوظ اسراری ملکوتی بر دل در آید و از دل بدماغ در آید زبان بدان
تصرف کند و آنرا در صد شهرت آرد و حس مشترک را از ان مشترک
میگویند که مرجع حواسست همه در وی شریک کنند که میان غیب و شهادت
نیز مشترکست و از اینجاست که او را برزخ میگویند و مثال بعضی هر یکو
و بلسان شرع کرسی گویند که مثال بر کرسیست که هر چه از عرش فرو آید
در کرسی نقش آن پیدا آید و در انسان نیز هر چه از دل ظهور آید نقش
آن منعکس گردد و در حس خیال پیدا شود و بعد از ان مشکل شود در حس
مشترک چنانکه سید علی همدانی قدس در حل فصوص فرموده که فیض وحی
که نازل گردد از حضرت فیاض بروح انسانی از ارواح مقدسه منعکس گردد
و از ان روح بروح نامیه و از ان بقلب بعد از ان این عکس نیز منعکس گردد
بقوت خیال که در دماغست و از خیال در حس مشترک مصور شود
بر صورت ولیکن ظاهر گردد در عالم ملک بر صورت آن چه نامزد به
باشد و بعضی عارفان آنرا کشف صوری خوانند و رویای صالحه عبارت

از بهشت و حضرت رسالت صلعم شش ماه درین مقام بوده است و شیخ
قیصری که شارح قصیده فارضیه است گفته که کشف صوری آنست که
حاصل شود در منام اضغاثا از احوال ناس و حوادث که واقعست در عالم خیال
و مثال یعنی برزخ و هر آدمی را از آن نصیبیست و آنچه میگویند که هر
شخصی را که هست بعضی مثال او درین عالم و مثال این عالم در آدمی قوة
خیالست که در وی دیده میشود در منامات و این قوة را خیال مقید و متصل
گویند که از مطلق بالکل انفصال نیافته و نسبت این مقید با آن مطلق همچون
نسبت هوا ایست که داخل خانه است از خارج و اول چیزی که فتح شود سالک را
این عالم مثالست و انواع مشاهدات حسی و عقلی درین عالمست و چون
این عالم مخصوص باهل ایمان نیست و کاملان بدین التفات نکرده اند و
اصول عوالم را چهار داشته اند و این عالم مثال عالمیست که حاجز است میان
عالم اجسام کثیفه و عالم ارواح لطیفه مجرده یعنی دنیا و آخرت و برزخ
جامع حضرت واحدیت که آنرا تعین اول برزخ گویند و اصول برزخست
چنین گویند که اگر جمیع عوالم اجسام در زیر ناخنی از عالم مثال در آید که
هیچ تنگی پدید نیاید و از اینجاست که بعضی بهشت را درین عالم اشارت
کرده اند که عرضها کعرض السموات والارض و در عالم اجسام ممکن نیست
و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بهشت را در افق مبین اثبات کرده است
القصه دماغ آدمی عالم مثال مقید است که هر چه در جمیع عوالم هست
در وی موجود است و ظاهر او خود سر مردانی بیش نیست چه رهکنده دماغ
که او را منی گویند صورت سر مردانی دارد چنانکه نقوش در باطن او این همه
بی پایان فتبارک الله احسن الخالقین دیگر ابیات این بارعی باز توجیه

ابیات نیز قبل از ان الذین اختصار کنیم تا از هر یکی چیزی معلوم شود ابیات بیت

گر شده نقد قماش جو ربان قدس را ❊ در جوال ترکان با تمو دانی که چیست

نقد گنج هر دو عالم عرش و فرشی از طلب ❊ در دم سیمان معلق ستر این دانی که چیست

بطن مادر دان جوال و هیکل جلد در وی ❊ بسته با بابک ساد کران دانی که چیست

سیب و نارنج و ترنج از شاخ آتش رسته بود ❊ در میان بوستانها با تمو دانی که چیست

آتش و دوزخ مهد از پیش نور شوی ما ❊ قالب آدم کلوخ بوستان دانی که چیست

صد توانا را تو زور قوت بازوی عجب ❊ زیر دست ناتوانی باتمو دانی که چیست

ناتوان شیطان و انسان جان توانای قوی ❊ زیر دست وسوسه حکمت مدار دانی که چیست

هست قرآن و حدیث خواجه گویا زبان ❊ چون قلم و اندر دوات اندر بیان دانی که چیست

از بشر چون خیر آید آتشی باشد ز آب ❊ باد و خاک خود بدبدی کردان دانی که چیست

شمس مولانا نان بو بیست در خاتم ❊ و بیان بو وفنان بو صیان دانی که چیست

بتوضیح این بارعی اگر چه مرد الیقین حاصل نشد اما وقت نازک گشت و شروع
ملزوم شد در معرفت عالم مثال افلاطون عالم مثال را بر دو قسم کرده است
بعضی را مثال نوری گفته است و بعضی را مثال ظلمانی انچه از و ملابس اجسام
کثیفه است ظلمانی گفته و آنچه از و ملاقی عالم ارواحست نوری شمرده اگرچه
انتهای او در حکم ابتدای اوست ولیکن صور اشباحی که عکس عالم ارواح اند
در ماخذ بر صرافت خود است چون بملاصق عالم اجسام شود ظلمتی کسب
کنند همان صور را درین مقام ظلمانی گویند و نیز بزعم افلاطون چنانست
که هر جنسی و نوعی و شخصی که درین عالم وجود گرفته است او مخصوص در وی
واحد در عالم ارواح یعنی هر جنسی را در آنجا شخصی خارجی هست بلکه هر نوعی
و صنفی و فردی را شخصی خارجیست که افراد و اصناف و انواع و اجناس این

عالم بلکه همه ظل آن اشخاص خارجیه اند که اگر آن اشخاص نبودی خارجیه
نبودندی این کلیات وجزئیات ظلال انها وجود نگرفتی وآن مصادر در
صور مختلفه را وجود اصیل میگویند واین صور را وجودات ظلیه اینست معنی
رب الجنس ورب النوع ورب الشخص وازین سخن این معلوم میگردد که آن
صور مختلفه ظلیه فی الحقیقه وجود ندارند بخاصیت رب خود موجود مینمایند
چون خانه که بین المرایین قایم بیاری که آن یک خانه پیش نباشد واین چون
بیت المرات زلیخا که از هر جانب که یوسف ع نظر کردی زلیخا را دیدی ودر زلیخا
جز یکی نبود ویکی از مشایخ شیخ محی الدین اعرابی میگوید که مرا سیری واقع
شد سیصد وشصت هزار عالم بمن عرض کردند در هر عالمی مثل محی الدین
اعرابی بودی دیده بود واخبار آورده اند که شخصی پیش امام محمد باقر ع
آمد وگفت یا امام این هشتده هزار عالم که میگویند میخواهم که ببینم
امام گفت چشم بر هم نه آن شخص چشم بر هم نهاد عالمی دید صد هزار خلق
مختلف که هرگز مثل ایشان ندیده بود عجب بماند چشم بگشاد امام گفت
چشم بر هم نه چشم بر هم نهاد عالمی دیگر دید چندین هزار صور مختلفه دیگر
که از انجمله یکی در عالم اول ندیده بود چشم باز کرد وگفت فتبارک الله
احسن الخالقین امام گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نهاد عالمی دیگر دید
چندین هزار عجایب وغرایب القصه میگویند تا دوازده بار چشم بر هم
نهادی وبگشادی وهر بار عالمی دیگر دیدی که اول ندیده بودی تا آخر عجز
اعتراف نمود توفی الباقر ع بالمدینة سنة اربع وعشر مائة وقیل سنة ثمان
وعشر مائة وقیل سنة سبع وعشر ومائة وهو ابن ستین وفی تاریخ البخاری
عن ابنه جعفر الصادق ع انه توفی وهو ابن ثمان وخمسین سنة ودفن

بالبقیع

بالبقیع بالقبة الذی فیه ابوه وجده وابنه وابرهیم چنانچه صحت پیوسته
در شرح مواقف وغیره امام محمد باقر را اندیده است وآنچه در قصص آمده است
که موسی ع در مناجات چون هفتاد کلمه بواسطه از حق شنید طمع در رویت کرد وغلو
چندین کرت درخواست وهر بار میگفت رب ارنی انظر الیک وهر بار طایفه از ملایکه
ونکلهای مهیبه فرو آمدندی وگرد بر گرد طور گشتندی وسخنهای سخت و
تعریض میگفتندی حضرت موسی ع همچنان در سوال مبالغه مینمود تا نا شش
بار چون بار هفتم گفت رب ارنی انظر الیک هفتاد هزار موسی دید که شبیه او در
سر بسته وعصاها در دست گرفته خواهان دیدار حق همه میگفتند رب
ارنی انظر الیک تا موسی ع در میان ایشان گم شد وبهر از سوالات دیدار خجل شد
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم سبحان لا بدایت
لوجوده ولا نهایت لجوده اما آنچه در قصص گفته است که هفتاد کلمه شنید
موسی ع در فصل الخطاب بخاری روایت آورده است که صد وبیست هزار و
چهارده کلمه بواسطه بسمع موسی ع کشف کردند عالم خیال واثبات نیست
اما عالم وجود را امام حجة الاسلام صد وشصت هزار آورده است وپیش
بعضی از اهل تصوف عالم وجود سیصد وشصت هزار است ودر بعضی
روایت هفتاد هزار است ودر اکثر هشتده هزار چون عالم عقلیه وروحیه
ونفسیه وطبیعیه وجسمانیه وعنصریه ومثالیه وخیالیه وبرزخیه وحسیه
وجانیه وجهنمیه واعرافیه وروحانیه وصوریه وجمالیه وجلالیه و
کمالیه ومجموع این عوالم در دو عالم باطن وظاهر که غیب وشهادت است
واین کلیات احوال عوالم است والا جزئیات را نهایت نیست بیت
ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی ره روان راه عشقت هر زمان در عالمی

باکمال قدرت در عرصهٔ ملک قدم ٭ هرقضا آتش خلیل هر کف خاک آدمی
سبحان ذی الملک والملکوت غرض آنست که سلطان خیال اعجابست یا
وعالم خود من حیث المجموع پیش اهل تحقیق چنانست که بخاصیت وجود وا
هست مینماید یعنی میگویند هستی است نیست نمای و آن وجود حضرت
جل وعلا و نیستی است هست نمای و آن وجود عالم است چنانکه در معنی
گفته اند بیت نوری که ترا راه نماید بادب ٭ علی کرترا کرم کند این بطلب
آن نیست که هست مینماید بکذار ٭ وان هست که نیست مینماید بطلب مثنوی
بر مناره اشتر بود و فغان برآورد ٭ که نهان شد ستم اینجا مکنید آشکارا
این بیت را حضرت مولوی در داستان نای جهل عصاة گفته است که در حین
عصیان و کتمان و اخفای آن در داستان کرده اند بنده عزا که بر عصیان ما
کسی وقوف ندارد و ازان غافل که آن کتمان و اخفای ایشان نسبت با شهود
احاطه علم حق جلت عظمته همچنان باشد که اشتر بر مناره فریاد زند که من
اینجا پنهان شده ام مرا آشکارا مکنید بلکه ازان بیش ظاهرتر باشد و اگر
نسبت با ظهور توحید گوییم نسبت با شهود اهل کشف هم راستست
مثنوی مهتاب برآمد کلک از کو برآمد ٭ از ریگ سیر جوده سقنقور برآمد
مهتاب پرتو نور هدایت حضرت و مقصود از کلک ابلیس است علیه اللعنة
و از کو جهت جسد بنی آدم خواسته است چنانکه گفته اند تن گورست
و سالحدود لت تابوت و جان مرده یعنی چون نور هدایت حق از دل آدمی
طلوع کند بصورت وسوسه ابلیس که جان از وی پژمرده است از تن بیرون
رود که قل جاء الحق وزهق الباطل اشارت بدینست و کلک لفظیست
مصغر مستعمل در صورت شر پرچه خانه تن از ظلمات نفسانی و شیطانی

دیوی

و موذیات جسمانی و فتنی پاک کردد که پرتو نور هدایت از مطلع عنایت
برآید بیت کفتی کال چون دست آن تیره روزکاری ٭ سر برزند آفتابی از
شرق عنایت ٭ و از ریگ سیر جوده اخلاط اربعه خواسته است که بنیت وجود آدمی
مرکبست و از سقنقور شهوت اراده کرده است چه خروج شهوت از ارکان
ترکیب و طبایع اخلاط و کثرت ظلمات اوست موقوفست بر پرتو نور هدایت که اسم
شیطانی بطریق عبارت دانست و بعضی از مهتاب نور قلب مراد داشته اند
در ظهور اول این پرتو جهت چه دفع موذیات و دفع خاشاک شرک موقوف
بر چراغست و انچه بعضی از مشایخ هرات مراد از کلک آدم داشته اند که او
اضلع بود و از ریگ سیر جوده زمین علم یعنی شوره ناکست چه کلک اینجا
تصغیر نیست مستعمل در تحقیر اطلاق آن بر آدم موهم ترک ادبست و زمین علم
را اگر چه جهت لا تعین سیر جوده توان گفت فاما در حدیث صفتش من
علم سفید وارد است و اکثر سخنان بعضی متوحدان این روزکار نظما و نثرا
بی مغز و ضعیف الترکیب بوده است گویا میوه که با مهتاب سیر بغیر مغز میشود
لذت نمیدارد و اگر لذت بر دریا باشد عجب نباشد که عسل در مذاق صفرا
تلخ مینماید و معهذا ابیات این بار بحق تامل کردنیست و ما مطلع را مقطع ساختیم
و انچه بعضی میگویند کلک بکسر کاف و فتح لام نام مرکبی است در دیار مصر
که در مهتاب بیرون آید و از غذای سقنقور ست الی غیر ذلک که سقنقور از
ریگ بیرون آید در مهتاب بجهت آن موقوف صحتست و در عجایب المخلوقات
آورده است که سوسمار چون بر لب بحر بچه از بیضه بر آورد و آنچه از بچگان
او بآب رود تمساح گردد و انچه بجانب بر رود ماهی سقنقور گردد مثنوی
وا دجالی بدستم آن نگار ٭ گفتا زین دریا بر انگیزان غبار ٭ آب آتش

گشت و جاروب هم بسوخت * گفتا این آتش تو جاروبی بیار * حضرت مخدومی
ننا این دو چند اشعر چون نوشته اند تحریر کرده شود ان شاء الله تعالی و معنی آن
اینست * داد جاروبی بدستم آن نگار * یعنی پیر کامل و مکمل و مقتدا و وارث
انبیا ساکن گوشه نشین و مجاور سراپرده تمکین بلسان تلقین از روی
عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله را بدست ولایت مرید ارزانی
داد تا بجاروب لا فرو روبد هر چه غیر ازو درون و بیرون رفت وجود ذاکر حق و
باطن مطلق خلوت سرای باطن را از ظلمت تعلقات جسمانی و کدورات
نفسانی ظاهر کرد اند مهر و محبت احدیت از شرق صمدیت شارق شود
و نور لی از ضیای با صفای ایمان منور بلطیفه روحانی در جان اهل ایمان
پیدا کرد اند و آتش عشق برافروزد و جاروب لای نافیه را چون عود در
مجمر بسوزد بیت بعد از آن شیخ مکمل گویدش * کای مرید کامل و ای
مرد کار * آتش از لا در افتاد و بسوخت * باز از الا تو جاروبی بیار * عقل
جاروب و نگار آن پیر کار * باطنت دریا و هستی چون غبار * آتش عشقش
چو سوزد عقل را * باز جاروبی ز عشق آید بکار * عقل لای نافیه میدان و هم
عشق اثبات حقیقت ای یار غار * العقل آلة لادراك العبودية * والعشق
آلة لادراك الربوبية * عقل نفی ما سوی الله میکند * عشق اثبات الله
میکند * لا و الا هر دو را در هم شکن * کین نصیحت بغیر الله میکند *
انگاه ذاکر وا یافته عشق افروخته در گاه بجاروب لای نافیه خانه رفته باشد
و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد باشارت پیر مرشد جاروب دوم
که در خزینه عشق است از نار و نور محبت بیرون آورد یعنی نخست لای نافیه
انگاه باثبات قرار خانه را از درون و از بیرون بروبد بذکر لا اله الا الله

کرد ذکران لا اله الا الله بایست مشغول گردد تا با انوار و اسرار تذکیر مر گفتن
الله است مزین شود و بتشریف شریف صفات الوهیت مشرف گردد
لا و الا هر دو بر خیزد ز پیش و چون ذاکر درین هر دو ذکر محو شود و از دار
جهان هستی بجز الرحمن نخواند قال الله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه
ربك ذو الجلال والاکرام فرو خواند معنی کل شیء هالك الا وجهه باز
کرد اند که ذاکر بتو هم او وست و این فقیر را بهدایت وهاب و بعنایت پیر
از قطب الاقطاب این معنی حاصل شده این معنی حاصل شد و الحمد
لله رب العالمین سطر آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم * پوشیده دلق
آدم ناگاه بر در آمد * این بیت مولوی است حضرت مخدومی طاب ثراه و جعل
الجنة مثواه مستزادی کرده اند که لفظ مستزاد مضمر بیت است * آن پادشاه
اعظم * یعنی حقیقت ما * در بسته بود محکم * یعنی که بود تنها * پوشیده دلق
آدم * یعنی لباس اسما * ناگاه بر در آمد * یعنی که گشت پیدا سطر میگفت
در بیابان رندی همان دریده * عارف حق الله اند او نیست آفریده * این همان
معنی الصوفی غیر مخلوق است چه آفریدن صفتیست از صفات تکوین در
مرتبه افعالی ازلی و ابدی و آفریده معدوم ست چه پیش ازین طائفه غیر
از آفریدگار هیچ شیء موجود نیست و بسبب این طریقین خود ست و کمال
عارف آنست که بداند که او آفریده نیست و اولی او معین و اضافی چیزی نیست
و چون گفته شد که آفریدن صفت فعلیست و چون از مرتبه افعال و اسما
و صفات نیز در گذشته است و در آفریدگار فانی شده پس او چگونه آفریده
باشد چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره این معنی را بیان کرده است
که الصوفی غیر مخلوق یعنی با سر تخلقوا باخلاق الله واجبست که صوفی

موصوف باشد و یکی از اخلاق الله اینست که او تعالی شانه غیر مخلوقست پس
هرگاه که تجلی بر صوفی که تجلی فیه است منعکس گردد خالقیت برد رود و داد
معین صوفی تجلی فیه با وجود تعین او که رهم بهمان بود مرتفع گردد و بنای
کل شی هالک الا وجهه بر آید پس این هنگام بر صوفی صادق آید که غیر مخلوق
چه از خود فانی و بحق باقیست **شعر** شین و میم و سین و یا و کاف و نون ❊
از میان شمس دین آید برون ❊ مراد از شمس الدین حقیقت ذات انسانیست
که از کثرت حروف اصلیه اسما و صفات ظهور کرده است و از صورت جامعه
اجمالیه بصورت متفرقه تفصیل در آمده و لباس حروف در پوشیده و این همان
معنی پوشیده دلق آدم یعنی لباس اسماست وجهی دیگر آنست که حقیقت شمس
الدین که آن وجود علمی و عین ثابته و حروف اصلیه است این حروف که اسما و
صفات تفصیلی و اسم ظاهری بیرون رفت کما قیل **بیت** بیرون ز دو کون
ای پسر پایه ماست ❊ از ما تو هر انچه دیده سایه ماست **فایده** باید دانست
که طائفه صوفیه حروف اصلیه شئون ذاتیه را میگویند که مفاتیح الغیب عبارت
از آنست و ماهیات من حیث المجموع از لوازم این حروف اند و تعلق این
بدین حروف فانیست و ماهیة کلیه من حیث هی از اعتبار وجود و لوازم
حروف عینیه بجواهر و ماهیة با لوازم و اعتبار وجود کلیه عینیه و ماهیة
در تعلق ماهیات انکه گفته است بحروف فانیست نظر بیت چه تعلق حروف
عالیه بماهیات اولیست و تغایر آن محالست مگر آنکه از ماهیات مظاهر
کونیه خواسته باشد و از تهیات ماهیات اسماء حسنی و ماهیة با وجود
پیش از اعتبار لوازم حروف وجود بر و ماهیة با وجود و لوازم کلیه و کلمه
وجود بر وصول اسمای الهیه را در حضرت علمیه با اعیان ثابته بجوا اسم و

حکما

حکما ماهیات میکند چنانکه شیخ سعد الدین حموی رحمه الله اشیای ثابته
و شیخ عزیز نسفی حقایق ثابته و موحده حروف عالیه و بلسان شرع وجودات
علمیه **شعر** چاره و بیداد بهر فاتحه میخوانی ❊ ای دوست عبدالی که فاتحه رو
این بیت مولوی جلال الدین رومیست قدس و این بیت را مولانا نور الدین
جعفر روح الله روحه شرحی نوشته است آنچه خلاصه شرحست بترک
تکلفات لفظی و معنوی نوشته کرده و الله المستعان بیان ای دوست
مستفتح حبیب های سنته شرح لیبک که صدور کلام از کبار انام نمی باشد
الا بر مقتضی حال نظام و احوال عرفای عظام اگرچه متنوعست بحسب
تنوع تقلبات لکن اجمالا منحصرست بصحو و سکر از حالات فلاجرم کلام
حال صحو از عارف عاشق نظام شریعت موافق آید کقوله تعالی و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی و کلام حال سکر از عاشق شطح موافق ظاهر
شریعت نباشد پس اگر بیت نتیجه حال صحو باشد بر سه وجه بیان کرده شود
و الا بزبان شریعت سخن گفته شود که شاید که حضرت مولانا این بیت را
بطریق حکایه گوید از مریض چنانکه مروی است از کسی از مشایخ که در حالت
عبادت گفت الطبیب امرضنی یا خود حضرت مولوی مریض بوده باشد
بصورت نه بمعنی پس در حالت عبادت نام حضرت حق جل و علا گفته باشد
چنانچه قول مشایخ گذشت و وجه دوم بر اسلوب طریقت معنی بیت بیان
کرده شود که روا بود که مولانا عرض حال مرض خود کند بر حضرت واهب
الصحة و روا بود که عابد کامل حکایت کند از آن مریض و دیگر بجوید معلوم
که در سلوک راه طریقت که وقت باشد که در حالت غیبت بعضی از لطایف
باطنه از بعضی دیگر استعانت نمایند پس سالک خود بخود از برای خود

فاتحه خواند و آن عجب مرض معنوی را در قوال چشتی که فی قلوبهم مرض پس
تفسیر بطن مرض حجاب آنست و چون از حجاب کسالت آن بالطف فایز
بود از لطیفه علیا بلطیفه سفلی هر آینه مناسب بود خواندن این بیت
سفلی بطریق عرض برای استشفا از علیا و نیز روا بود که بطریق توبیخ باشد
از سفلی بر علیا چنانکه موسی ع سئال کفت با حضرت عزت که ان هی الا
فتنتک اگرچه وجوه دیگر دارد درجه سبوه [illegible] حقیقت معانی بیت
شرح کرده آید بدانکه نزدیک اهل حقیقت وجود حقیقی واحدست و
وجودات متکثره نور تجلیات آن واحدست پس تجلی متکثر باشد و متجلی
و کثرت خلق عبارت بود از انوار تجلی آن متوحد فلاجرم گاه واحد حقیقی
از مقام تفصیل احیا و خطاب نماید بلسان خلق که در مقام تفصیل آید
چنانچه حضرت رسول صلعم بود حاکیا عن الله لا احد بر صلا تعد فی
کانکلم احدیت بلسان عبد از بی مقتضی عرض کرد در صورت مرض ظهور
عارضست و از مقر عیادت بمرض قایضست که ان تجلی وحدتست که
عین کثرت گشتست بحسب تجلیات متکثره که نوع کثرت گشتست
چنانکه مولوی فرموده **بیت** سلام علیک ای دهقان درین انبان چه داری
چنین بیماچه بیهوشی درین صحرا چه میکاری ۞ و قال تعالی ام نحن الزارعون فلاجرم
انکه احیا الحق وارد بود در حق فاضلان بطریق توبیخ با عتاب یا شکایت بی
دلان و گاه از مقام تفصیل بلسان کثرت خطاب نماید بمقام جمع وحدت
چنانچه ذکر کرده شد در حق کلیم لاجرم درین جواب بود آن بیت و گاه خطاب
فرماید از مقام جمع بلسان احدی بجانب مقام تفصیل از برای ترجمان محمدی
قال الله تعالی قل هو الله احد اکنون بدانکه هو در اصل وجود یک دایره بود

صورت آن دایره موجودات شود و چون بحسب اعتبار عقلی دایره را دو وجه
وجه اول اعتبار وحدت اوست بعدم اعتبار تعلق خط و وجه ثانی اعتبار
کثرت اوست باعتبار کثرت نقطه قال عم الحقیقة دایرة محیطة و قال الله تعالی
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن فلاجرم از آن دایره وجود دو چشمه
پدید آمد از چشمه اول هیچ کس بهره نیابد لقوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره
و قال ص ان الله [illegible] ذاته فقط و از چشمه دوم هر کس را بهره پدید آمد
لقوله تعالی ربنا اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس از آن چشمه هو که
کس را بدان راه شناخت نیست در حروف مقطعات قرآن برمز خبر
داد و از آن چشمه که هر کس را بهره شناخت های الله داد آخر مراتب
وجود انداخت و آنچه در غیب هویت مکنون بود در مراتب الهیه انوار نمود
ایشست معنی ها باصطلاح متصوفه مشتملست بر ظواهر وجود حق و
هو که گویند مشتملست بر معارف بواطن حق پس در هر لحظه بحسب
تجلیات الهیات هزار هزار ذرات موجودات را از غیب ذات می آرند
بصفات شهادت و بعضی در حوصله سپاس باشد سعادت و بعضی یاران
سکر می یارانند و بعضی گاه بحد صحو و گاه نحو از محو میکارند فلاجرم
گر این بیت نتیجه حال سکرست مشایخ را اعتبارات کثیره بر ذکر مست
ولیکن بعضی از آن اعتبارات مختصر و ذکر کرده مذکرست چنانچه گفته اند
والهوی ما فی بکل غریبة یعنی عشق و محبت موروث بسیار از عجایب
و بدایعست و بعضی از غرایب که در حوصله صعب سان نگنجد اکنون
بدانکه احوال در مقام سکر مختلفست زیرا که عشق محبت مفرطه را
گویند و سکر نتیجه عشقست پس عاشق سکران بود و مستمع عقل نمی

عقل غیر سکران و بدانکه سکر را سه مقامست مقام اول حیرت بود و ثانی
و بقای ولمعی انتظار است و مقام ثالث وله که برزخست میان سکر و
صحو و این سکر مذکور در مقام خفی باشد بسبب تجلیات صفات و چون
واصل شود باول تجلیات مشاهده کثیره ذات را بدان سکر که بود نتیجه
غلبات صفات و غایب مناب آن سکر گردد سکری که باشد نتیجه تجلی ذات
لیکن سکر ذاتی سریع الذات است که تجاوز نکند از ثلاث نظرات پس بدانکه
این بیت صادر از مراتب سکر تواند بود در مقامات پس اگر در مقام اول که
حیرتست این بیت صادر گشته بود مقتضی شدت و کثرت چنانکه در سخن
بان اشارت فرمود که رب زدنی تحیرا فیک و اگر در مقام ثانی که وله است
کان البیت منه مقصد را مقتضی کمال عشق بود و اگر صادر بود در مقام
ثالث که بود وله مقتضی بعض باشد که آن ضد سکر و وله است و هر
یکی از مقامات سکر روا باشد که احوال مختلفه صادر گردد که ضبط آن
نتواند کردن بر وفق ظاهر شرع چنانکه ذکر کرده شد بیشتر ازین رزقنا
الله و ایاکم کمال المحو بعد الصحو متن یکی و پنج و سی و دو بیست نهی
و گر دست دهد فرسنگی چند ۞ این چون بگذری بخواه معشوق ۞
گناه از بنده و عفو از خداوند ۞ این رباعی صدر الشریعه بخاریست در
انتهای احوال گفته است در مقام انصاف و عجز از ادراک و اشارت
با نقیاد اسلام ظاهری کما قیل علیکم بدین العجایز یکی و پنج و سی و دو
نهی یعنی بتو باد که اقرار آوری بوحدانیت و شناخت باری تعالی و تقدس
و پنج یعنی پنج وقت نماز را بپای داری و سی یعنی سی روز روزه را بداری
و دو بیست نهی یعنی چون ترا بیست مثقال زر بنصاب رسد نیم مثقال

بدرویشان دهی ۞ و گر دست دهد فرسنگی چند ۞ یعنی اگر ترا استطاعت
باشد بکعبه روی ۞ این چون بگذری بخواه معشوق ۞ یعنی چون از
ارکان اسلام ظاهری فراغت یابی که تعلق بعبارت ازانست بعد از آن
بتحقیق که آن عمل باطنیست تخلیه و تحلیه که تهیه استعدای وصول معشوق
حقیقیست یعنی تجلی صفات و ذات ۞ گناه از بنده و عفو از خداوند ۞
یعنی حسنات الابرار سیئات المقربین چه اسلام ظاهر نسبت با مقامات
و اعمال باطنی همه گناهست و اگر گویی که بعد از اتمام امور عبودیت
طلب کسر نفس کرد دافع حجاب مرادست هم بیت ابدا السلام متن
هله هش دار که در شهر دو سه طرارند ۞ که بتدبیر کلاه از سر شهر بردارند ۞
این پارسی من اوله الی آخره در صفت طبقات اولیاست رضوان الله
علیهم اجمعین و آن شش طبقه است چنانچه در حدیث وارد است
کان لله فی الارض ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم وله اربعون قلوبهم
علی قلب موسی وله سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم وله خمسة قلوبهم علی
قلب جبرئیل وله ثلاثة قلوبهم علی قلب میکائیل وله واحد قلبه علی قلب
اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلاثة واذا مات من
الثلاثة ابدل الله مکانه من الخمسة واذا مات من الخمسة ابدل الله
مکانه من السبعة واذا مات من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین
واذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه من ثلثمائة واذا مات من
ثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة
و در حدیثی دیگر وارد است صفت ایشان که ملوک الجنة کل اشعث
اغبر اذا استاذنوا لم یؤذن لهم وان خطبوا النساء لم ینکحوا ولو قسم

نور واحد منهم بین اهل الارض بوسعهم وقال علیه السلام رب اشعث اغبر ذی طمرین
لا یعبأ به لو اقسم علی الله لابره والی غیر ذلک و این طبقات همه صاحب ولایت
وصاحب کرامتند که اگر خواهند بیک ساعت از مشرق بمغرب روند و اگر خواهند
از مغرب بمشرق آیند و اگر خواهند در یک زمان در چندین مکان حاضر آیند و
اگر یکی از ایشان در مصر تکبیر نماز گوید آنها که در خطا باشند فی الحال بجماعت
حاضر آیند آب و باد و خاک و آتش سامع ایشان شود همه بهر چه کار زنند
چنان شود فاما در اجابت دعوت متفاوت باشند چنانکه شود در مدار عالم
وملک وملکوت برایشانست که اگر یک لحظه وجود مبارک این طائفه بعض
ایشان از عالم منقطع کردد قیامت بر خیزد علی الخصوص حضرت قطب الاقطاب
که سلاسل کارخانه کون منوط بوجود اوست و هر ولایت و دیاری که از این طائفه
هر روز یکی از ایشان وفات یابد و خلل در آن موضع راه یابد و هر طائفه را
از ایشان مکانی معینست قال علیه السلام امتی اربعون اثنی وعشرون بالشام
وثمانیة عشر بالعراق کلما مات واحد منهم ابدل الله مکانه آخر فاذا جاء الامر
قبضوا وگفته اند که هر طبقه از طبقات مذکوره عارف ماتحت دایره خود اند
دون مافوق واگر عارف مافوق شوند وقت ترقی بمافوق باشد و کمالات ایشان
ترقی اخوی ترتیب طبقات باشد پس لازم آید که قطب را هیچ یک از ایشان نشناسد
و او اکمل ایشان باشد فاما قطب همه را شناسد که ماتحت همه او یند و
اقطاب اگرچه بسیارند چنانچه گفته شد در صدر کتاب ولیکن قطب الاقطاب
در هر زمانی یکیست و آن قطب ارشادست و قطب ابدال نیز اگرچه صاحب
کمالست فاما او نیز ناظر قطب ارشادست یعنی فیض ازو میبرد چنانکه قمر که
فیض از آفتاب میبرد که قطب ابدال نیز ناظر ملکوتست و قطب ارشاد ناظر ملک

وملکوت و گفته اند که قطب ارشاد صاحب حکمتست یعنی حامل اسرار نبوت
بخلاف قطب ابدال که او را حکمت لازم نیست چه تاثیر حکمت در عالم اضداد
محتاج الیه است و او در ملکوتیانست اگرچه از حکمت خالی نیست فاما شدت
احتیاج بدو در عالم اکوانست و چون او بمنزله جدولست معاملات ملکی
در ربقه داوری او نیست بخلاف قطب ارشاد که بمنزله سهیلست و مظاهر العالم
ودر خبرست که میان قطبین ملاقات صوری نیست چنانچه میان شیخ رکن الدین
علاء الدوله و خواجه عمادی و میان حضرت رسالت علیه السلام و عصام قرنی عم اویس
و انچه اویس با امیر المومنین علی ابن ابی طالب ملاقات کرده غالبا عصام قرنی
در حیات بود یا اویس قطب نبود یا در عین قطبیت او در استتار نبود میباشد
چنانکه قمر در تحت الشعاع و بعد از این طبقات مذکوره اولیاء دیگر هستند
که در میان اهل الله مشهورند و هر قومی را دران مذهبیست شیخ احمد جام قدس
الله سره شیخ الاسلام نامند و اورا ابو نصر احمد بن ابو الحسن النامقی الجامی گویند
و مدفن او در جامست و عمر وی در تاریخ وفات او گفته اند بیت تاریخ وفات
احمد جام ¤ از قدس سوی جهودان ¤ و او خرقه از شیخ ابو سعید ابو الخیر دارد در انس
الطالبین آورده است که ایشان سی هزار بنده اند از ین سی هزار چهار هزار اسیر افتند
و از چهار هزار چهارصد اکملند و از چهارصد چهل افضلند و از چهل چهار
اقدمند و از چهار یکی اکمل و اشرف و افضلست و باعتقاد بعضی از ثقات
بیست هزار بنده یک تن و هر طائفه از ایشان اسامی دارند و دیگران منقاد او
باشند الا آن یک تن که منقاد کس نگردد و باکس نسازد و تنها باشد و در
رسالة سید احمد کبیر و او را سلطان العارفین گویند سید موسوی نسبست سیدی
احمد بن ابی الحسن جعفر بن یحیی بن خادم ابن علی الرفاعی ثابت بن علی بن الحسن

بن المهدی بن محمد بن قاسم بن موسی عبد الرحمن الصالح ابن یحیی بن محمد بن الحسین
بن یحیی بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم قدس الله اسرارهم و او خرقه از شیخ
علی قاری و سیدی منصور بن ابو بکر رفاعی دارد و علی قاری از ابو فضل کاتب دارد
و او از علی بن علام مرزکان دارد و او از علی باری دارد و او از علی عجمی دارد و
او از ابو بکر شبلی دارد و او از سید الطائفه دارد حاصل در رساله سیدی احمد
مذکور طبقه مذکوره را سیصد و پنجاه و شش نفر آورده است سیصد و چهل
و هفت نفر را متصوفه گویند و نه نفر را صوفیه اما سیصد نفر پنهانان متصوفه اند
ایشانرا ابطال خوانند و ایشان با خلق بر دارند و چهل و هفت نفر متوسطان
متصوفه اند و ایشانرا ابدال گویند ایشان نیز از خلق محترز باشند و هفت
نفر پنهانان متصوفه اند و ایشانرا سیاح گویند در جایی مقیم نشوند و
پیوسته بسیاحت مشغول باشند گمراهانرا براه می آرند و سرگشتگان
وادی طبیعت را از سه ضلالت خلاص میدهند و غرق شدگانرا بساحل
می آرند و در حق این گروه رسول صلعم فرموده است که هرگاه در بیابانی فرو مانند
بگویند یا عباد الله اعینونی و مقرر است که در ایام و شهور هر روز در کدام
جهت اند از اقسام جهات ثمانیه دنیا اگر روی فرا خود ایشان استمداد
کند اولی باشد و آن علیحده نسخه ایست که اینجا آوردن آن طولی دارد و پنج
دیگر اند که ایشانرا اوتاد گویند و ایشان میدان صوفیه اند دائم بدعوت
خلق مشغول باشند و اقتدا بایشانند و سه نفر اند که ایشانرا اقطاب گویند
و ایشان متوسطان صوفیه اند و یک کس است که از ایشان است و آن
قطبست چون او در گذرد از اقطاب سه گانه آنکه بر دست چپ اوست
بجای او بنشیند اما طائفه امیر سید علی همدانی روح الله روحهم برآنند

که بعد از اقطاب امامین اند که در تعیین او بند بعد از آن مرتبه اولیای اربعه است
که اطراف قطب بر نقاط اربعه دنیا ساکنند بعد از آن مرتبه بدلای سبعه
که حفاظ اقالیمند بعد از آن مرتبه دوازده ولی که حاکم بروج اند و آنچه
متعلقست از حوادث اکوان بدان و من بعد مرتبه اولیای عشرین و بعد
اربعین و اولیاء تسعه و تسعین و ثلثین و ثلثمائه که وکلاء الله اند
فی العالمین که هرگز زیاده و کم نمیشوند و عدد این عشرین یعنی گروه باقی
بدوام دنیا و رسم دین باشند اما عدد اولیای دیگر زیادت و کم شوند بحسب
غلبه تجلی باطن بر ظاهر و ظاهر بر باطن و مدت غلبه هر یک صد سال باشد و
افراد نیز بسیارند و با قطب مساوات دارند زیرا که بلاواسطه از حق فیض بگیرند
چون قطب الا آنکه قطب خلیفه است در افاضه و افراد اگرچه افاضه میکنند
اما از جهت فتوتست نه از جهت خلافت و بعضی از افراد بر قلب محمد باشند
و عدد افراد زیاده و کم شود و مجذوبان او رجال غیب اند ایشان نیز زیاده
و کم شوند و گفته اند که رجال غیب همه از جنس اتراک و هنود باشند و عرب
السیه چهار هزار اند که ایشانرا ضنائن الله و مناظر الله نیز گویند و احوال ایشان
را از خلق و از ایشان نیز پوشانیده اند و سیاح هفت اند و خضر از افراد
و اورا الملکان نامست چنانچه در کتاب موصفا احوال ملکانرا بتمامی این
فقیر نوشته است از اولاد سام است ملکان ابن ملیان بن سمعان بن سام
بن نوح عم اما در بعضی تخصیص خلاف اینست که خواجه در دستور نوشته است
که اورا الیاس ملکان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ذکر
کرده اند که پدر او پادشاه بود و جز او پسر نداشت و خضر را که خدا کرد
خضر را وحی آمد که از زن اعراض کند و فاصل نخوابیدند با داد او موافقت

کرد و ترک حقوق خود کرد چون نتیجه حاصل نشد پدر او و نفخه بکر بوده اند هر دو
عدم مواصلت بخضر وحی آمد بر موجب عقل کرد و زنکانی بد او را نکرد و پیشکار
شد خضر را تکلیف مواصلت جهت تناسل کرده ادا و از میان خلق اجتناب
نمود و بعبادت مشغول شد و از خلق مختفی کشت و توفیق بین الروایتین در
اختلاف نسب موقوف نقلست و الیاس عم جد اوست چنانکه در فصل
خطاب احوال ایشان کفته است که الیاس و قیل الیاسین بن سام بن نوح
اخ السمعان جد والد الخضر ثم فرع عن جده و هو ای الالیاس یخدمه
خدمة الاولاد و الدهر و لکل واحد منهما عشرة اصحاب من المعمرین و هم
لا یرون الابدال و الابدال یرونهم و یخدمون الخضر و یلازمه خاصة
فی الامراض الحادثة له و الالیاس و قطب الابدال و الاصحاب یخدمونه
اخر امر التلامذة اسنادهم و هو طویل القامة کبیر الهامة قلیل الکلام کثیر
المراقبة ذو وقار و تمکین و هیبة صاحب علوم و معارف و کرامات عنایة
متابع للشرع المصطفویة راع سنة حق الرعایة و هو الخضر یدعوان الیاس
الیوم الی الشریعة المصطفویة متابعا سنته مراعیا الاوامر و النواهی من
الرعایة و من ینکر وجود الیاس و الخضر علیهما السلام فهو من غایة الجهل
ینکر شیئیهما احترازا من نقض ختم النبوة فهو من قلة العقل و هو یعرف کرامة
و فعلیا امر الله تعالی مطلع علی الکنوز باطلاع الله تعالی ایاه موثوقا بابا لحاجات
بامر الله تعالی علی نفسه و علی اصحابه العشرة الملازمین فی خدمته السائحین
فی الارض بامره و کان ثم کثیر التزویج عدد مائة سنة و سبعة اشهر و مات
ولده الاخیر و کان ابن ستین سنة منذ خمسین سنة و یبقی لا تفرق الاولاد
و الازواج و هو یقول للقاضی عند المناکحة انا رجل مغربی و بعد شباب وثق الیه

علی المستحقین و یخاصم الناس و یدخل فی الاسواق و یبیع و یشتری للناس
باسم الابدال خاصة فی سوق المنا و عرفات و اکله و نومه قلیل بصوت الحسن
ذو وجد عظیم فی السماع یرقص و یحرک قدما بصیر یخلو یوما و لیلة و یدخل
علی بعض الصالحین و یصاحبهم بامر الحق سبحانه و یعطیهم فی بعض الاوقات
النقود و الاثواب و غیرها من المرکوب و ذو دابة یستقرض و یرهن شیئا و له
حالات عجیبة و کرامات غریبة مختصة به و هو من اولاد فارس مولده ملیة علی
و یحکی من شیراز تعالی بیروشیخه و صاحب النوم و یروی عنه احادیث کثیرة هو
و القطب و اصحابهما یصلون الجمعة علی وفق مذهب امام محمد الباقر ثم و کثیر
یحقق عنده استخلاص المظلوم عن ید الظالم المخبر و القاطب و اصحابهما ان
بعض یوم هو و یشتم هو و بعض سکان الحلالین فی مدینة الرحول هم جادل بعضهم
بعضا فی مطالب دین محاب الاقناتان بالحجارة فاصابه بحجارة راس الخضر
فشج راسه المبارک و ضرب البرد بتقدمه و بعثت جراحته ثلثة اشهر فالی عشر ذلک
اما شیخ ابو بکر کار فت نقبا را بسبع صد آورده است و او در سبع صد و ست
وفات یافت و نقبا را هفتاد و بدلا را چهل و اخیار را هفت و عمد را چهار و
غوث را یکی و مسکن نقبا را مغرب کفته است و مسکن نجبا را مصر و مسکن
بدلا شام و اخیار جود سیاحت و عمد در زوایای ارض و مسکن غوث
مکه بود و چون حاجتی از حاجات عوام خلایق معروض کرده اول نقبا ابتهال
نمایند پس نجبا پس بدلا پس اخیار پس عمد اکر اجابت نشود غوث ابتهال
نماید هنوز مسئله تمام نشده باشد که اجابت افتد اللهم ارزقنا لقاءهم
قبل الممات و سخن ایشان بسیارست و هرچا بقدر معرفت و سلوک
خود در حق ایشان اعتقادی دارند چنانکه آن عزیز کفته است **بیت** جانا

بیمار خانه رندی چندند ٭ با مردم ناشناس کم بودند ٭ رندی چند و کس
نداند چندند ٭ بر فیض وجود عالم خندند ٭ حالا اینجا اجمالا بمعرفت
ایشان اشارتی شد و آنچه مولانا در این فارسی گفته هم صفت حال ایشانست
چنانکه میگوید بیت دو سر زلفش که هشیار دل و دین بستند ٭ که فلک
را بیکی جرعه بچرخ آرند ٭ سرو ماننده که تا سر بهمی بر ننهند ٭ سروانند که
بیرون ز سر و دستارند ٭ همچو خورشید همه روز نظر بخشند ٭ مثل ماه و ستاره
همه شب بیدارند ٭ گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود ٭ روز گندم درو دانه
بشب جو کارند ٭ خر فروشان ز بکی یاد کرا الله جنکند ٭ لیک چون در نگری نقش
بک کارند ٭ مرده هی کن بروان مجلستان بهره مرشو ٭ زانکه این مرده دیگر همه مردم
خوارند ٭ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر سخنست ٭ زانکه این حرف دم و قافیه
هم اغیارند ٭ و این رباعی در صفت حال ایشانست که گفته شده جانا بقمار خانه خرابی
چندند آنکه شعر کفر و ایمان فرقی نکنند ٭ هر کرا کفر نیست ایمان نیست آنکه
این بیت در آنست که میان کفر و ایمان تقابل و تضادست و وجود یکی مستلزم
عدم دیگریست فرق نکند که چون تواند بود و حال آنکه کفر طریق هلاکست و بعد
و ایمان سبیل نجات و قرب پس چگونه شاید که هر کرا کفر نباشد ایمان نباشد
باید دانست که ما کفر مذموم مراد نبود و کفر محمود و آن کفر مذموم است که طریق
هلاکت و دوزخست فاما کفر محمود کمال ایمانست و آن خود واجبست چنانکه
شیخ منصور حلاج قدس سره گفته است شعر کفرت بدین الله والکفر واجب
لدی و عند المسلمین قبیح ٭ اما کیفیت احوال حسین بن منصور حلاج را در طبقه
ثالثه مذکورست از مشایخ حلاجش جهت آن گویند که در واسطه در آمد حلاج
را مهمی بجائی میفرستاد حلاج گفت مردی که سیم روز کار تو فوت میشود منصور

کفت

کفت تا آمدن تو من بکار تو مشغول شوم چون حلاج برفت و باز آمد همه پنبهای
خود را از دانه جدا دید نام حلاج برو اطلاق کردند طریق و مشربی مخصوص
دارد پسندیده اهل ذوقست و خواجه محمد پارسا رحمه الله که از ثقات متأخرانست
در کتاب فصل الخطاب بصحت طریق او از مشایخ نقل کرده چنانچه میفرماید
که اجماع منعقدست عند المشایخ المتأخرین علی کون حسین بن منصور شهیدا
و اجماع المتأخرین یرفع خلاف المتقدم ان کان خلافا مبنیا علی الاجتهاد الصحیح
و ذلک غیر واقع مثل شیخ ابو سعید ابو الخیر و غیرها و از جمله مفتریات در قصه
حسین بن منصور فتوی دادن جنیدست بقتل او و مبرهنست پیش اهل تاریخ
که این سخن افترای محضست که وفات جنید پیش از شهادت منصور بشانزده
سال بوده است استشهد الحسین بن منصور قدس سره ببغداد بباب الطاق یوم الثلثا
من ذی قعده سنه تسع و ثلثمائه و توفی سید الطائفه سنه سبع و تسعین و
مائتین یوم نیروز الخلیفه و قیل توفی آخر ساعة من یوم الجمعه و دفن یوم السبت
کما فی تاریخ طبقات المشایخ و آنچه گفته اند که امام فقیه محمد بن داود بن علی الا
الظاهری که هو من جمله من افتی بقتل حسین بن منصور افترای محضست و
قد توفی محمد بن داود قبل قتل حسین باثنی عشر سنة و قد سعی فی قتل الحسین حامد
بن العباس وزیر المقتدر بحضرة القاضی ابی عمر فافتی بحل دمه و کتب
خطه بذلک و کتب معه من حضر المجلس من الفقهاء و قال لهم الحلاج ظهری
حمی و دمی حرام و ما یحل لکم ان تتأولوا علی ما یبیحه و انا اعتقادی الاسلام
و مذهبی السنة و تفضیل الائمة الاربعة و الخلفاء الراشدین و لی کتب فی
السنة موجودة فی الوراقین فالله الله فی دمی و لم یزل یردد هذا القول و هم
یکتبون خطوطهم و لحی لا یستکملوا ما احتاجوا الیه و انفضوا من المجلس و

حمل الحلاج الی بحضرة وکتب الوزیر الی المقتدر یخبره بما جری فی المجلس
فعاد جواب المقتدر بان القضاة اذا کانوا افتوا بقتله فسلمه الوزیر
الی الشرطی وقال له ما رسم به المقتدر وقال له ایضا ان لم یتلف بالضرب
فقطع یده ثم رجله ثم تحز رقبته وتحرق جثته وان خدعك وقال لك اجری لك الفرات
ودجلة ذهبا وفضة فلا تسمع ذلك منه ولا ترفع العقوبة عنه فتسلمه
الشرطی لیلا واصبح یوم الثلاثاء السبع بقین من ذی الحجة من السنة المذکورة
فاخرجه ولیتقدم بضربه الف سوط فلیسلم الی صاحب الشرطة فان مات و
الا ضرب الف سوط اخری ثم لیضرب عنقه وهو یتبختر فی قیوده واجتمع من العالم
خلق لا عدد لهم وضربه الجلاد الف سوط ولم یتأوه ولما فرغ من ضربه قدم
الی باب الطاق بعد ضرب السوط فی الغرب الشرطة بالسکون والحرکة خیاد
الحدود او لکنه بحضر الحروب والجمع شرط وصاحب الشرطة فی باب الجمعة
یراد به امیر البلد کامیر بخارا فقطع اطرافه الاربعة ثم حز راسه ثم احرقت
جثته وانهی زیادة فی الرجله ونصب الراس ببغداد علی الجسر وادعی اصحابه
انه لم یقتل ولکن شبه لهم پس انچه مشهور گشته که او بقتل خود فتوی داد
غیر واقع باشد لقوله اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی چنانچه گفته اند بیت
چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود اکنون بدانکه
بنزدیک اهل تصوف کفر چهار است کفر ظاهر چون بجود صنم باز داشتن امری از امور
شریعت وکفر نفس است که النفس هی صنم الاکبر وشیخ ابوبکر واسطی رحمه الله
گفته است النفس صنم النظر فیها عبادة والنظر الیها کفر وکفر قلبست کفر
نفس تعلق با ابلیس دارد وکفر قلب نسبت بمحمد صلعم دارد یعنی ابلیس را نوریست
چنانکه گفته شد که اگر ظاهر شود خلق در وی کافر شوند که لو اظهر لعبده

بالالهیة

بالالهیة ومحمد را صلعم نوریست که چون سالکان بدان نور رسند پندارند
که مگر صانع اوست چنانکه در تمهیدات وغیره مذکور است که چون ازین
هر دو نور درگذرند و نور مطلق حق را شاهده کنند تا سالک شوند وانچه
رسول صلعم فرموده است که من رانی فقد رای الحق بعضی برین حمل کرده اند
درین غلط وانچه در حق ابلیس امده است که والذین هم به مشرکون هم اشارة
بدین مقامست چون ازین هر دو نور درگذرند کفر حقیقی روی نماید وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین وکفر
بحسب لغة پوشیدنست یعنی مومن حقیقی آنست که هر چه غیر حقست بروی
پوشیده شود ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
در حق هر دو طائفه نازل است یعنی کافران مذموم وکافران محمود در حق کفر
مذموم خود مشهور است اما در حق کفر محمود غریبست یعنی ان کافران حقیقی
را یکسانست ترسانیدن وغیر ترسانیدن که ایشان بغیر ایمان ندارند
چنانکه از حال منصور شنیده باشی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة که غیر او نشنوند و نبینند ودر حق ایشان
دلیل واضحست انچه در تمهیدات روایت کرده اند از رسول صلعم که الکفر والاسلام
مقامان من وراء العرش حجابان بین الله وبین العبد وکان الله زمان لم
یکن فیه کفر ولا اسلام همین معنیست که کفر واسلام از انوار نسبیست
وحق وولی نسبت بر هر دو حجاب باشند ولیکن کفر حقیقی وایمان حقیقی
در یک درجه اند چنانچه مشایخ روایت کرده اند که وقتی شیخ ابوسعید ابو
الخیر انار الله برهانه بر ابو علی سینا نامه نوشت وگفت یا اخی دلنی علی الدلیل
او در جواب کلمه چند نوشت واز جمله ان کلمات این بود که الدخول فی الکفر الحقیقی

والخروج عن اسلام المجازی بیت عشق را کافری خویشی بود * کافری خود
عین درویشی بود * اما تاریخ و کیفیت رئیس ابن سینا خواجه محمد و شیخ عبد الله
الیافعی رحمهما الله تحقیق کرده نوشته اند که او را ابو علی الحسین بن عبد
الله بن الحسین بن علی بن سینا گویند و فی آخر حیاته تاب و تصدق بما
معه علی الفقرا و رد المظالم و کان یحفظ القرآن فیختم فی کل ثلثة ایام و مات
فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة ثمان و عشرین و اربعمائة و دفن بهمدان
و کان ولادته سنة سبعین و ثلثمائة کذا قیل و قیل سنة ثلث و سبعین
و ثلثمائة و کان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن منصور
و تولی العمل بقریة خرمیثن و تزوج بها و قد ولد ابو علی بها ثم
انتقل الی بخارا و اشتغل بالفقه و تردد فیه الی الامام اسمعیل الزاهد
و فی تاریخ الامام الیافعی اعنی مرآة الجنان رحمه الله فی ذکر ابو علی قال لم
یستکمل ثمان عشر سنة من عمره الا و قد فرغ من تحصیل العلوم باسرها
و تصانیفه یقارب مائة تصنیف حاصل الکلام کفر حقیقی نزد عرفا منزل اعلا
اشارات و عبارات رساله الطیر و هو احد فلاسفة المسلمین در آن بسیار
چنانچه مولانا جلال الدین دانسته و معنی اله متحد که صوفیان میگویند به
اعتبار مقامات شعر پر از بهر آن گفته خدایی که تو داری * هر روز مرا
تازه خدایی دگر هست * و آنچه در بعض کلام وارد است اشارت به حقیقت
کیا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله چه ایمان تقلیدی که بحکایت شنوده
باشند و بحکایت برسند بکار نیاید بلکه ایمان تحقیقی بکار خواهد و این
آنست که مومن بعد از تقلید ایمان خود را بمرتبه علم الیقین رساند و در
علم الیقین نیز آرام نگیرد تا بعین الیقین برسد و از عین الیقین ترقی نماید

بمقام

بمقام حق الیقین رسد که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا تا او را مؤمن
حقیقی توان گفت و الا رجما بالغیب یعنی بگوید که او را سودی ندارد و اینست
معنی سخن مولانا جلال الدین پر از بهر آن گفته خدایی که تو داری * هر روز مرا
تازه خدای دگری هست * قال من استوی یوماه فهو مغبون رباعی تا
مدرسه و مناره ویران نشود * این کار قلندری بسامان نشود * تا ایمان کفر و
کفر ایمان نشود * یک بنده حقیقه مسلمان نشود * و قول شیخ فرید الدین عطار
هم بدین معنی شعر است بیت این آن قلندریست که دین و طاق تسبیح
در حمایت زنار آمده بیت مردان رهش که سر مردان دانند * از دیده کوته
نظران پنهانند * این خود عجبست که هر کو خود نشناخت * مومن شده
خلق کافرش میخوانند * ازین جمله مراد کفر و ایمان حقیقیست که اقتضای ماثوی
اقتضاست چنانچه از حال مجنون مشهور است که کر و بیان هنوز خبر ما
که خداوند جل جلاله عالم و آدم را آفریده است طینتا بینهم فی الله شعر
شما ایمان خود حکم نکند داری مسلمانان * که کرد بود حسن یاری مسلمان بود که کافر شد
اشارت با ایمان حقیقیست و السلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه در زمانی که این فقیر در تبریز بود در خدمت شیخ کمال خجندی رحمه
الله شعری گفته بود که * کافر کفر ما ز ظاهر آن برست * وفات شیخ عز
الدین محمد بن حسن الکرونده الاسفراینی رفع الله قدره کانت فی سنة
تسع و عشر و سبعمائة معروف به بو حسن اسفراینی وقتی شیخ کمال خجندی
رحمه الله شعری گفته بود که مطلعش این بود کافر کفر ما ز ظاهر آن برست
مولانا محمد مغربی که از موحدان آن روزگار بود در معارضه بیا و ایراد کرده
بود و قطعه در معنی کفر محمود در مذموم گفته و تبیین هر یک کرده و آن اینست

بیت از سواد الوجه فی الدارین گرد از غیر چشم بگشای و جمال فقر بکفر
ما نگر * از سواد ابن چنین کفر مجازی مرد وار * سوی عالم آن کفر حقیقی کن
گذر * کفر باطل چون مطلق را بخود پوشیدنست * کفر حق خود در ابحق پوشیدنست
ای برهمن * تا نبود در بند خودی حق را نپوشیده * چون شوی کافر زایمان آن زمان زنار بند
خبر * اگر از سر چند کفر حقیقی آگه شود * بحر کفر هر دو عالم بود بیشش چون
شبنمی * چون یکی گشت در شمس حقیقی مستتر * بدر گردید از ظهور نام خورشید آن
قمر * کفر احمد هست در شمس احد مخفی شدن * هست طه مظهر کل ظهور نور خود
پس بگوید کافر کفر ما زطه برتر نیست * هر که باشد از معانی و حقایق بهره ور
مراد مولوی از روی اصطلاح قوم ما اگرچه وارد نیست فاما از سخن شیخ که کافر
کفر ما زطه برتر نیست این معنی معلوم میشود که مراد او در سند مراد بطه
خطاب با احمدست چنانکه هست و آنکه شیخ گفته است که کافر کفر
ما زطه برتر نیست بیان لسان حضرت احدیت ست و شک نیست که کافر
کفر کلمه احدی که کفر غیر نیست برتر نیست از طه احمدی که آن اشارت بهمان
حروف محکمات کرتنست غیر نیست والسلام علی الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه **سر** مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم * شدم
بر بام آن خانه بعالم در ندا کردم * صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان * منم
گبر جهل بیمار اد گر باره جلا کردم * از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش * از آنم
گبر میخوانند که با مادر زنا کردم * بیکری زادم از مادر از آنم عیسی میخوانند * بجای
شیر از ان پستان مادر بغذا کردم * اگر عطار مسکین را درین آتش بسوزانی * گواه
مسلمانان که من جان را فدا کردم * اشکال این ابیات موقوف بر اصطلاحات
و این فقیر بتوضیح این متعرض کرده میشود فاما چون افضل العرفا فی زمانه

مولانا رکن الدین رحمه الله که ملاقات با پیر سید علی همدانی دریافته و اکنون
درحلالمات آسوده این رباعی نوشته بود و آنرا کبریه نام کرده و بدان اختصار
کرده شد و لیکن در توجیهات آن این فقیر را زیادت اطنابی حاصل نیست
والعلم عند الله اکنون آنچه مقصود سخن آن عزیز نست نقل کرده میشود
بدانکه چون ارباب فهم و معانی دو طائفه اند علمای ظاهر که از سر حد صورت
ولا یجوز تجاوز نتوانستند کرد و عرفای علم باطن که قدم در بیابان و بیابان کشف
و معانی نهاده اند ضرورت شد که شرح این ابیات بدو وجه کرده شود
یکی چنانکه علما پسندیده دارند و دیگری چنانکه عرفای راه دیده بقبول
تلقی نمایند و هذا کان فی غایة جهدی و ورکی و من الله هو المعطی و
المانع اما وجه اول چنین گوییم والله اعلم که همانا گوینده حکایت میکند
از احوال خود و خبر میدهد از مبدا خلقت خود چنانکه در حدیث وارد است
کان الله ثم خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره حبیب الله صلعم
خبر از آفرینش خلق در بدو خلقت فرموده است و گبری مرادا از ان ظلمت
خلقت باشد و هم خبر میدهد از منتهای حال دریافت تشریف نور ست
ایمان خود از زمانی که از آفتاب توحید ثم رش علیهم من نوره شعاعی بر
وجود خاکی که معدن پاکیست تافت و بتخانه عبارت باشد از
بنیاد وجود عنصری آن ترکیب آتش و باد و آب و خاک که محل ظلمات
و منشا کدورات این هر چهار ست در مصرع اول ذکر آن ظلمت اولیت
چنین کرد که منم آن گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم و در مصرع دوم ذکر آن
نورانیت ایمانیت کرد و یافت دولت اخرویت که شدم بر بام آن خانه بعالم
در ندا کردم چون نور ایمان باندرون ایمان درخانه بنیان انسان تابید

هر آینه هر آنچه در کنج انجانه ظلمانی باشد پیدا آید آنجا تر چون بدید که در نهاد
وی آن صفات ذمیمه مثل شهوت و غضب و کبر و حسد آن و از اعدای
ذمیمه مثل نفس اماره و بت هوا و مخالفان طبایع اربعه معبد که گاهی صنم
وافتاده شهوت و انداخته غضب و برداشته کبر و فرو گذاشته حسد است
و گاهی مجنون صفت در بند هوا گرفتار و دست زده وسواس شده و
لکدکوب هواجس گشته و بلوث معاصی جامه تقوی ملوث کرده و اشتغال
ملاهی و مناهی نور ایمان بواری تواری و تباهی کشیده است و انصاف
در مقام اعتراف انجنان پوشش با کفر میخواند و میگوید که * صلای کفر در دادم
حمادا ای مسلمانان * منم کین کهنه بتها را دگر باره جلا کردم * انصافش در مصرع
اولست و اعترافش در مصرع دوم و جلا دادن عبارت باشد از مقتضیات
که هر یک را بفعل آوردن و چون از این پیشتر گفته شد که موجودات باسرها
از مادر محبت زاده اند که بطریق تربیت بظهور رسیده اند و بوجود عینی
خارجی موجود گشته چنانکه در حکمت علیه گفته اند که اول عقل کل ظاهر
گشت و از وی نفس کل ظاهر شد و از وی نفوس جزئیه پیدا آمدند آنچه
صفت کلیه است اطمینانست و سکون و آنچه صفات نفوس جزئیه است
اماره گشت و عصیان و طغیان و فرزند خلف و زاده نیکبخت آن باشد
که بر طریقه سداد و روش پسندیده مادر و پدر باشد و هر گاهی که از آن
جاده منحرف کرده و عدول نماید بر اصول نفی و ستم کرده باشد زانی را
باغی و باغی را زانی گویند پس از آن را بمعنی نفی را این لفظ خبر داد که گفت
از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش * از آنم کبر میخواهند که با مادر زنا
کردم * یعنی آنچه محصل آن عرفی بود و مقصود خلقت لا اعرف بان حاصل شد

وبآن

وبآن طهارت و عبادت بر وفق الادب بود چون از مظهر من بظهور آمد
پس من پیر از مادر صفت محبت نو گرفته باشم و با او یار گشته ملاقی گشته
و این کبری باشد پس این معنی گفت از آنم کبر میخواهند که با مادر زنا کردم پس
در مقامات ملامت آن نفس اماره تو شنیع زبان معذرت حکایت کرده بود
که در اصل فطرت عالم بحکم کل مولود یولد علی الفطرة عیبی وارد طهارت بود
اما بعوارض معاصی و لواحق مناهی که صفت من دارد متغیر و مکدر شده
و از آن معنی باین عبارت حکایت کند که بکری زادم از مادر از آنم عیبی
میخواهند بجای شیر از آن پستان وی شیر تو غذا کردم پس بعجز و مسکنت خود
اعتراف آورد که صاحب اعمال سیئه و افعال قبیحه سزای جزای آتش سوزان
خواهد بود و هر چه بوی رسد از عذاب و عقاب عین عدل باید دانست چون
بطریق ادب بحکم ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن
نفسک اضافت آن بنفس خود باید کرد و ملامت خود را باید کرد از این جهت
ختم سخن برین بیت کرد و گفت اگر عطار مسکین را درین آتش بسوزانند الحق
اما وجه دوم برین ابیات که جز سلیمان صفتان حقیقت و طریقت ندانند
و بجز شاربان مشارب معارف لذت آن در نیابند بیت آنکس که ز شهر
آشنائیست * داند که متاع ما کجائیست * این قولیست که گویم گوینده
این قول در عین سکر و غلبه حال مصروع صفت مغلوب تجلی احدیت گشته
و در تحت سطوت سلطان فنا افتاده تا بحکم حدیث که من تقرب الی
بالنوافل که حق سمع و بصر و لسان او گشته تا مقتضی خبر تقرب بفرایض که
سمع و بصر و لسان حق گشته که تا در وی از زبان هویت وی این آواز بر می
آید و میگوید بیت من من نیم آنکس که مرا گوید کیست * خاموشم و نیم در دم هم

کوی کیست * من برهمن تنش نیم صنم تا با * آنکس که منش برهمنم کوی کیست *
پس من حیث الهویة المطلقة لا من حیث تعین المقیده میگوید که سبب بوده
من از ممکن باطنیه بفضای ظاهر بیماد محبت بود فاحببت ان اعرف پس
بظاهر تجلی کردم بر جمیع اشیای موجوده در علم وعینیه بوجود خارجی موجود
گشتند واز علم بعین پیوستند فخلقت الخلق لاعرف پس هر چه اضافت
اطلاق اسم وجود بران توان کرد چون موجود بوجود نیست بحقیقت من باشم
لیس فی الدار غیره دیار و موجودات موجودات مجازیه باشند بیت بر نقش
خود ست فتنه نقاش * کس نیست درین میان تو خوش باش * وبحکم رب بیت
در تحت تصرف اسم ربی جمله بر صراط مستقیم وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
میخوان واین سر شریعت میدان اگر بت بتی واگر بتخانه واگر بت پرستی موحدی
بتی وحاجی وکعبه وعاقل ودیوانه جمله موجود مربوب من باشند ودر راه
تربیت مربوب من باشند یکی مظهر اسم الهادی ویکی مظهر اسم المضل ویکی
مربوب اسم المانع ویکی پرورده اسم المنعم واین اسمای متقابله در تضاد
از اسمای متعالیه وجمله در تحت حیطه الله والله دال بر وجود واحد واحد
یکتاست در ذات ویکتاست در صفات وهر گاهی که از حضرت واحد بتعین
تجلی کردم از اسم الهادی ظاهر هر آنچه مظهر او باشد صورت عابد ومومن
ومصلی وصالحی وعارف واگر تجلی من بر مظهری از اسم المضل باشد ظاهر چه
مظهر او باشد کافری وکبری وفاسقی پس هر گاه که قطع نظر کنی از مظهر
وبنظر عارفان ناظر مظهر در ان مظهر کردی در نظرات هیچ ضلالت نماند بل
چراکه رب بر صراط مستقیم ربوبیت است واین سه چیز در مقام سکر بنیان
عارف گفتن نشود وبگوش عارف جز از مظهر شنیده نگردد پس عارف

درین مقام از حال چنین خبر داده تم آن کبر دیرینه که بتخانه بنا کردم شد مرا
با مر آن خانه بپا بود رها کردم وندا کردن بر بام بتخانه عبارت از اسم الملک
لمن الملك اليوم لله الواحد القهار که عبارت از بعد تجلی الذات القهاریة است
وچون ذات متعالیه بقوت قهاریه وصلابت مستغنیست از ایمان مومن
وکفر کافر ونیاز اتش در ذات الهیت مضر فی ونه از پیش در ملک صمدیت منتفی
واز اسرار استغنای ذاتی احدی میگوید بصلای کفر در داده شما را ای
مسلمانان ومعنی صلا بهما چنین وآن کو هر مظهری از مظاهر منکر وسبب
قابلیت واستعداد ان مظهر ومحل اسم المذل تجلی کند هر یک به چیزی
معبود ومقصود خویش شناخته باشند از بت وبحر وشمس وقمر ونار
ونور بر عشق تمام واعتقادی با نظام وبجهت انا وجدنا اباءنا علی امة
وسبب اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب ودر نظر وی آن
فعل محمود نماید وبر جزا جر وعیب عایبان معتقد جود او نگردد
ومن یضلل الله فما له من هاد بیت بوئیش دختر عمران بیکری گشت
آبستن * از ان نفسیت رسید بچندین سال عیسی را * وبیان صفت ظاهر ست
کرد که منشا آن محبت بود خواست تا صفات باطنیت بعد از ظهور تربیت
کند که چون ظاهر بباطن پیوندد واول باخر رسد سر کان الله ولم یکن
معه شئ والآن کما کان بر دل اهل عرفان روشن کرده وبنظر تربیت
فبصرک الیوم حدید بعارف عیان شود که آن که ان ظاهرست هم اوست
وآن که اول بود همانست که آخرست وهمان محبتست که سبب ظهور
بود همانست که سبب بطونست مر این معنی را بدین لفظ ایشا ذکر داد ان
مادر که من زاده ام دگر باره شده جفتش پس توان مادر محبت را امیدی که

اول او بود که باعث بود و آدم را ظهور از خفا شناس و کرباره شد چنانچه
خفای بعد از ظهورست و کبری که عبارتست از کافری و کافری پوشش است
استعاره فی این خفای ثانی باشد و با مادر زنا کردن عبارت از رجوع
به بطون محبت فهیم من فهیم پس جهت بیان طهارت اصلیه فطریه بحکم کل
مولود یولد علی الفطرة خواست تا عذر خود خواهد که بقوس ثلثه که هیچ
چیز از کبایر و صغایر نکشته بود و در عیسی صفت در مهد تجلی بنا
ابتدا گفت از مادر محبت متولد شده و بجای شیر بی عشق پرورده گشتم
با خود آورده ام از خانه نجود در بستم همان تا موافقت امروزینه و محبت قدیمه
داند و عاشق دیرینه شناسند بکری نادره از مادر پیر از اهل شریعت
و یاران دین دار طریقت اگر در حالت مستی و فنا از زبان بشریت
سخنی بشنوند که مشعر بر بقای انانیت باشد و از آن تشنیع را بحد شطح
کنند و خواهند که بفتوی اهل شریعت مرا تا چیز آتش ملامت و سوخته
بعت نا کرده اند عاشق نبود آنکه ز بس اندیشد من از بحر حقیقت چنان
غوطه خورده ام که آب از سر گذشت آنرا که بیمبر ساقی از یاران در اول انجمن
پیشکش کرده ام جان عزیز است بیت بشرط طی دلیگوی تو فروشد
که گرجان هم رود آید بنیاید ✱ لاجرم سخن هم به پیش طی کرد و گفت ✱ اگر عطا
سکین را بابن کبری بسوزانند ✱ آنچه بر حال این فقیر گذشت از معانی
سخن این محقق این بود که در قلم آمد تا خود مقصود قایل چه بوده باشد
متن عقل از او صادرست و نفس از عقل ✱ هر دو صادر از او نمیشاید
عالم از یکدگر شود صادر ✱ از یکی جز یکی نمیشاید ✱ این دو بیت بیان مذهب
حکمیست متفرع بر آن قاعده که میگویند لا یصدر من الواحد الا الواحد

و بیان

و بیان این مسئله چنانست که میگویند بسیط را اگر متعدد باشد
آلات و مواد از او آثار متعدده بتعدد آلات و مواد صادر میتواند شد
چون نفس ناطقه و عقل فعال و اگر بر خلاف این باشد ممکن الصدور نیست
که اگر فرض کنیم که از شیء واحد دو چیز صادر میشود بلا واسطه پس صدور
یکی از این معلولین بر غیر مصدریت دیگر معلول باشد پس اگر این هر دو نیز
با یکی در ذات او داخل نشود ترکیب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند
کلام عود کند و تسلسل لازم آید یا کثرت در ذات واجب متکلم آنست
که مصدریت از اعتبارات عقلیه است که آنرا در خارج وجودی نیست
و تمسک میجویند بر حکما با آنکه جسمیت نزدیک حکما اقتضای دو چیز
میکند و قبول اغراض وجودی مع بساطتها بر این تقدیر قایل باشد
که از شیء واحد دو چیز جایز باشد و هم بر مذهب ایشان در عقل
اول از سخن ایشان الهامی هست که باعتبار ثلاثه که آن وجوب وجود
و امکانست عقلی و نفسی و فلکی صادر میدانند و این اعتبارات از
صفات وجودی عقلست و خارج ذات او بیند و هر یکی با مفهوم و مصدق
مختلفست پس همان ترکیب و تسلسل باشد که لازم آید و اگر صدور اعتبار
مورد گویند که امکان باشد پس تقدیر اعتبارات چرا باید کرد یعنی حکما
در عقل اول سه اعتبار میکنند و بدین سه اعتبار که وجوب وجود
و امکانست میگویند از و سه چیز صادر شد عقلی و نفسی و فلکی و بدین
ترتیب لازم عقلی بر این اعتبار ثلاثه امور ثلاثه صادر میشود تا بعقل
فعال که موثرست در عوالم عناصر و مفیض ارواح بشریست و سلسله
صدور امور ثلاثه برو منقطع گشت یعنی اعتبارات مذکوره او عقیم افتاد

چنانکه در شمس در اشارات بیان کرده است که موجد کل منعکس بکل نمیشود
پس هر جا که این صدور باشد این اعتبارات ثلثه عقلیه باشد و لابد نیست
که هر جا که این اعتبارات عقلیه باشد صدور باشد اکنون بدانکه چون
مقدمات دانسته شد اول شیء که از موجود حقیقی صادر شد عقل اول است
بدلیل قوله علیه السلام اول ما خلق الله تعالی العقل و فی روایة جوهرة و فی روایة
درة و فی خبر اول ما خلق الله تعالی العقل و فی روایة نوری و فی خبر اول ما
خلق الله تعالی العشق و فی روایة العلم و الی غیر ذلک و اینها مختلف نیست
بحسب معنی بلکه همه عبارتست از یک جوهر یعنی جوهره که درو نای وجد
اسم حقیقت محمدیست صلعم و چون این حقیقت دانای بود اسم او دره
آمد و چون حی و محیی بود اسم او روح آمد و چون ظاهر و مظهر بود اسم او نور
آمد و چون مدرک کلیات بود اسم او عقل آمد و فانی الله که محبت دوی
موقته گشته بود اسم او عشق آمد پس جوهر اسم ذات او باشد و ما
بعد اسما و صفات او بوده و آخر موجودی که از سلسله اجناس نوع حیوان
که اسفل السافلین موجود است چنانکه خواجه نصیر الحق و الدین الطوسی
درین معنی گفته است بیت اول ز مکونات عقل و جانست ✿ و ندران
او نه فلک کرد انست ✿ پس بهما و کنه کنی جهان ارکانست ✿ پس معدن نیز
نبات و پس حیوانست ✿ و فی تاریخ وفاته بیت نصیر دولت و ملت محمد
طوسی ✿ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ✿ بسال ششصد و هفتاد و ماه ذی
الحجه ✿ بروز سیزدهم درگذشت در بغداد ✿ و ایضا فی تاریخه بیت سیزدهم از
ماه ذی الحجه محرم وقت شام ✿ سال هجرت ششصد و هفتاد ناقص ز تمام ✿
خواجه عالم نصیر الدین طوسی از قضا ✿ بست رخت از خط بغداد با دار السلام ✿

پس برین تقدیر بنا بر مذهب ایشان که میگویند بیت عالم از یکی گر شود
صادر ✿ از یکی جز یکی نمی شاید ✿ راه بحق جل ذکره بطریق طول باشد یعنی
ترقی در مقابل تنزل باشد چنانکه ناصر خسرو گوید بیت بدان درگاه که
همواره کردی ✿ ولی باید که نیکو ساز کردی ✿ چه پیش ایشان نسبت هر فردی از
افراد کاینات همچو نسبت هر فردی از جهات تنحو است با مراتب تنحو و
هر چه در اولست در آخر همانست چه در اول حیه بود و در آخر همان بحیه برسد
چنانکه گفته اند بیت چو سر نقطه بر خط تنحو شد ✿ ز نقطه خط ز خط دوری
دگر شد ✿ پس سیر این طایفه از عقل در نگذرد اما صوفیه میگویند که راه به
حضرت حق جل ذکره بطریق عرضست نه بطول چرا که نسبت هر فردی از افراد
عالم پیش این طائفه چون نسبت هر حرفیست از حروف کتابه با دست کاتب
مثلا حکما میگویند که از کاتب الف واقع شد و از الف ب و از ب ت و از ت
ث و برین قیاس تا آخر حروف گویند از یکدیگر صادر شدند و ترقی نیز همین
طریقست و صوفیه محل صدور دست کاتب را میدانند پس ترقی قابل فیض بود
باشد و اتصال فیض را که خطوط الهی عبارت از آنست از حضرت موجودات
کاینات چون خطوط انصاف دایره شمرده اند از مرکز بمحیط و خطوطی که
در دایره حقیقی از مرکز به محیط رود مساوی باشد البته و نقطه مرکز با وجود
کثرة خطوط خارجه متعدد و متکثر نیست و هر نقطه را که از محیط دایره با این
نقطه مرکز فرض کنی از مقابله و تعدد و قرب و بعد و اتصال و انفصال
نسبت مساویست که اگر آنچه مقابلست با نقطه از محیط غیر آن باشد که
مقابل باشد با نقطه دیگر پس نقطه مرکز منقسم یا متعدد باشد و این جایز
نیست پس مقابل باشد نقطه با جمیع نقاط مکر بذات پس برین تقدیر از همین

واحد کثرت متعدده صادر نتواند شد و بکثرت ذات او منافی بوده باشد پس قول
حکما که لا یصدر من الواحد الا الواحد باطل باشد و خطی که خارجست از
نقطه واحده از جمیع جهات دایره بنقاط محیط دایره خط وجهیست که
حاصلست هر موجودی را که اینما تولوا فثم وجه الله و حقیقت ولادت درین
دایره مخلوقات آن خطیست که خارجست از نقطه ذات و رضا بمحیط و
حقیقت آن خط توجه الهیست بعد شاید که عین این نقطه است در محیط و
این محیط عین مکانست و نقطه وسط که عین نقاط نقط محیط دایره است
توجهی واجب الوجودست و اینست صورة دایره کون الجامع نمودار این برای
سهولت فهم کشیده شد و دایره منشعبه را ازینجا تصور باید کرد که هر دایره
که بر محیطست چندین دایره دیگر منشعب میشود که انتها را انتها نیست باعتبار
صفات و اسما و افعال و اینجا محل کشیدن آن همه نبود حالا اشارتی رفت
فان الحر یکفیه الاشاره و این دایره مفروضه مخصوص نیست در جوهر متحیز و غیر
متحیز و اکوان و الوان و وجود و انواع اشخاص که آن را نهایت نیست که از هر
نقطه از نقاط محیط دایره که حادث میگردد و از هر دایره بر بین نقد بود دوایر
دیگر از اجناس و از هر جنسی چندین دایره انواع و از هر دایره نوع چندین
دایره اشخاص ولیکن اصل در بین جمله ولیکن اصل درین نقطه مراد اوّلیست
و خطی که متصلست ازین نقطه بنقطه حقیقت معینه از محیط ممتدست
باجناس و انواع و افرادی که متولدست از وجه هر دایره که مظهر اسمست
و هر اسمی ثبوتی را دایره ایست و در هر دایره چندین دوایر اسمای فعلیست
و هر اسمی از اسمای فعل را تر چندین دوایر است و در هر یکی چندین اسم از
اسما و آثار بر بین بوطه بود و آثار افعال منوط باسما و اسما بصفات و دوایر

دوایر

صفات بدایره محیط ذاتست که آن دایره وجود کلست سبحان من جعل له
فی کل شی بابا اذا فتح ذلک الباب عنده وحده الباب **بیت** زبخت تاز
و بال شال سلسله دان ۴ که او رستاد از لبشان بیکدیگر ۵ اکنون مراتب و
درجاتی که در حیطه ایست از اسمای ثبوتی بشنو چنانکه سالکان تعداد
آن کرده اند تا مراتب و درجات اسمای ذاتی را که مفاتیح الغیب اند بران قیاس
کنی بدانکه دایره اسم صمد که محاط اسماء ذاتیست هشتاد و سه مقام و
ملك مقابیست و در دو هزار منزلست و چهار هزار حضرت دارد و سیصد و
مشتمل بر سیصد و شصت هزار تجلی صد و هشتاد هزار نوری و صد و هشتاد
هزار ظلمانی و نه هزار هزار و ششصد و چهل هزار حجابات دارد چهار هزار
هزار و هشتصد و بیست هزار نوری و چهار هزار و هشتصد و بیست هزار
هزار ظلمانی و دویست و هشتاد هزار هزار و دویست هزار درجات علما و الف
دارد صد و چهل هزار هزار و صد هزار نوری و صد و چهل هزار هزار و صد هزار
ضیائی و پانصد و نود و هشت هزار هزار اسرار دارد دویست و نود و نه هزار
هزار و دویست هزار نوری و دویست و نود و نه هزار هزار و دویست هزار ضیائی
و دو هزار و دویست و نود و دو هزار هزار و ششصد هزار لطایف دارد هزار
و صد و چهل و شش هزار هزار و سیصد هزار نوری و هزار و صد و چهل و
شش هزار هزار و سیصد هزار ضیائی و هزار بار هزار هزار و هزار هزار هزار
هزار و سیصد و نود و سه هزار هزار و ششصد هزار حقیقت دارد هزار بار
هزار هزار و ششصد و نود هزار هزار و هشتصد هزار نوری و هزار بار
هزار هزار و ششصد و نود هزار هزار و هشتصد هزار ضیائی و هر فصلی
ازین فصول را سری بیست و حقیقتی و لطیفه و حضرتی و منزلی همچنین برتر

تزویدی آیینا دقایق ورقایق بر عدد ما دامت آن منفصل و دایره وار اسرار لطایف
را اکنون از سر اضافت نظر باید کرد که سالکان محقق و کاملان مدقق با
وجود سوانح و عجایب عالم صغیر در عالم کبیر چه تصرفات و تحقیقات و تصحیحات
کرده اند برکار صفت کرده و از اسما و صفات بر آمده و اضطراب معرفت
جمیع درجات و دقایق و ثوانی و ثوالث افلاک مقامات تا شود موفقهم الله
وایانا باسرار الطریقة اکنون سخن بر مذهب توحید ختم کنیم که حکیم میگوید که
راه بحق بطریق طولست چنانکه تقریر کرده شد که روح از عقل اول در
تنزل بجمادات و نباتات و حیوانات آمده است که از مبدأ سیر مستوی اوست
و در ترقی که سیر معکوس اوست باز بهمان طریق بایدش رفت تا بمرکز خود
رسد چنانکه گفته اند بیت زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود ❀ از جمادی
بنباتی گذری کردم و رفت ❀ بعد از آن کشش طبع بحیوانی بود ❀ چون رسیدم
بوی از وی گذری کردم و رفت ❀ پس از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا ❀ قطرهٔ هستی
خود در گهری کردم و رفت ❀ با ملائک پس از آن صومعهٔ قدسی را ❀ گرد بر گشتم
و نیکو نظری کردم و رفت ❀ بعد از آن ره سوی او بردم چون او بی من ❀ همه او گشتم
و ترک دگری کردم و رفت ❀ و صوفیه میگویند بطریق عرضست و این گروه
قابل فیض بواسطه باشند چنانکه در دایره دانستی و اما اهل توحید میگویند
که راه بحق نه بطریق طولست و نه بطریق عرض بلکه نسبت هر فردی از افراد
کاینات باحق تعالی ذکره همچون نسبت هر یکی نسبت با اعداد و وجود
یکی بیش نیست انجا نه رفتنست و نه آمدن چنانکه گفته اند ❀ شد انجم
بنگری جز آمدن نیست ❀ وفیه ما فیه والسلام سخن از نگار خویش می
یابرد ماد بر بوی یار ❀ زان همیکرد بهر دم خویشتن را در کنار ❀ این غزلیست

مشهور غزلی که کار میان و قابل او امیر سید علی همدانیست قدس که مولانا نور الدین
جعفر قدس بر سبیل تبرک آنرا شرحی نوشته آنچه حاصل شرحست بی مقدمه
اینجا آورده میشود و تمامی غزل اینست بیت چون کار و را میانی نیست
سپاه هر زمان ❀ در میان خون دل جان از غمش کردم کنار ❀ چون میانش با کناری نیست
زان در حیرتم ❀ کانچنان نازک میانی نیست با او بر کنار ❀ نه میانش با کناری نه
کنارش با میان ❀ و ز میان آتش عشقش نمی یابم کنار ❀ بر کنار است آنکه سودای میان
در سر است ❀ از میان آن خورد بر گو بود خود شه بکنار ❀ نیست کس را از میان
جز کنار اندر و کنون ❀ از میان تا بچنین دولت کسی چون بر کنار ❀ از کنارش گر کنی
بوی میانش یافتی ❀ در خیال آن میان تا نفکنی کشتی بکنار ❀ اکنون شرح
این ابیات علی الترتیب گوش دار ❀ از نگار خویش می یابرد ماد بر بوی یار چون
نظر بمعیت بود که هو معکم اینما کنتم و افضل ایمان المرء ان یعلم ان
الله معه حیث ما کان فرموده که از نگار خویش می یابرد و چون دایم در شهود
بود فرموده ماد بر بوی یار و بوی که متعلقست بدو می یابرد اشارتست بود
بنفحات ربانی که دراین ایام بر قلوب اهل الله فیضان می نماید و بتبعیت
ایشان بر هر ذره بتر قابلیتست قال صلعم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها و قال صلعم عند خروجه الی السفر اللهم انت الصاحب فی
السفر والخلیفة فی الاهل و قال صلعم عند الرحلة الرفیق الاعلی و قال سیدنا
اذا توجه عند الرحلة بالله یا رفیق یا حبیب و چون دوام شهود بعد از
استحکام توجه موجب دوام توجه باشد فرموده زان همیکرد بهر دم خویشتن
را در کنار زیرا که قلب که محل محبت مقلب القلوبست متعلق کرده در هر آنی
بانقلاب بشانی کما قال الله تعالی کل یوم هو فی شان و چون مقصود

در سیر فی الله نهایت نبود فرمود چون کناره دریا معانی نیست پیدا هر زمان
وچون کمال معرفت موجب سماست و سماع موجب اضطرابات کثیره و
امور عجیبه مکو المهوی انی بکل غریبه لاجرم گفت در میان خون دل عاشق کرد
کنار وچون ذات او را بکمال معرفت احاطه ممکن نیست در سیر با الله فرمود چون
میانش را کناری نیست زان در حیرتم قال الله تعالی وهو اللطیف الخبیر وچون عالم
شهود را شئونی غریب عجیب شئون فرمود نی میانش را کناری نی کنارش را میان
وچون کثرت شئون با جمله انها موجب حیرت آمد و حیرت موجب صد [illegible] گفت
از میان آتش عشقش نی یابم کنار * وچون کمال معرفت آن تقاضا کرد که طالب
کنه ذات متصف باشد فرمود * بر کنار است آنکه بود ای میانش در برست * وچون
طالب معلوم ادیب آمد مشهود از روی عنایت قدر و منزلت خود که از فنای فی الله
و بقای بالله گفت از میان آن خود دور گردید خود شد بر کنار وچون نظر حق بین
عارف متوجه احاطه بر جمیع موجودات فرمود نیست کس را از میانش جز کنار
الله دو کون با چنین گفته شود که چون حقیقت ذات در آینه روح بلا کیف نماید
هر آینه مشاهده صفای روح خود را دیده باشد نه ذات را کالقمر فی الماء لا
جرم فرمود نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون بر تقدیر اول یعنی مصراع
ثانی چنین گفته شود که چون نعمت الهی جمیع موجودات را شامل است چرا طریق
عقل حیل ابا نمود و بتقدیر ثانی چنین گفته شود که اگر چه بکنه مقصود نتوان
رسید لیکن شهود بلا کیف دولتی است موجود و منزلتی محمود لاجرم چرا باید
که از آن شود مقصود پس فرمود از میان انچنین دولت کسی جوید کنار وچون
عبارتکین محقق مبین در هیچ معانی و صفتی مقید نبود تا از آن ترقی نماید گفت
از کنارش کم علی بودی میانش یافتی در خیال آن میان از خویشتن خوش کنار یعنی

اکر لز

اگر لز هستی خود مقید آمدی از خطوط عبودیت که آن مقام ذوست از جمال شهود
در مقام شهود هر آینه بودی واجب بودی اعتراف نمودن از آن بواسطه ترقی در
مقام استنا که عبودیت است با چنین گفته شود که اگر تجلی از تجلیات حق عز
را حصر وجود حقیقی حاصل آمدی هر آینه در شهود آن از خود بخود گشتی
لیکن تجلیات است و از نسبت اول وا خود که بهم انضمام یابد معلوم شود که جناب
سیادت مآبی در مقام اطلاق بوده اند اگر چه خضر بش هادی بوده در محل
جمال و جلال زیرا که اگر در مطلع و مبادرت آن بود لمعات شهود بقیه صفا نمود
و در تخلص نحو آن اشارت فرمود و مقام عبارت از انست که مرتبه عارف از
متصف باشد بصفات الهیه باشد که قال الجنید البغدادی قدس حین سئل
عن العارف فلون الماء لون انائه بیت وقت سخن چون که بعیسی رسید عیب
رها کن که بمعنی رسید شعر اصل هر قلندریست در عرم قلندر * و زیبد تک سرا
می نپذیرد عالم * دیدیم چو نظر کرد بصحرای قلندر * جان در صفت عشق بود پیش از
آدم * بدان اعزک الله فی الدارین که این رباعی را حبیب العارفین شیخ رکن الدین
شیرازی قدس رساله نوشته است و آن را قلندریه نام کرده تحریر کرده ما بد ان شاء
الله تعالی و آن اینست بباید دانست که آن یگانه که این دو بیت گفته است
بر سه امر بوده اجمالا ابتدا و معاد و ما بینهما و انرا در این چهار خانه رباعی
یاد کرده که اگر پنج حاسه از تفرقه شش جهت باز آید هفت جز بطریق تفصیل
از این دو بیت بدانیم اول اصل دوم قلندر سیوم فرع چهارم عالم پنجم
تنک ششم قلندر هفتم صفت عشق اما آن سه امر مذکور مبدا فی قوله اصل هر
قلندریست و معاد فی قوله فرع قلندر عالم بین وما بینهما از باقی سخن
در باب شرح چنین میگوید والله اعلم که اصل بود ظهور و آنچه بر آن متم

او وجود مطلق حق پدید آمد یعنی از حضرت غیب که آنجا نه اسم است و نه رسم و نه
صفت و نه فعل آن حضرت را احدیت گویند که قلندریت عبارت از آنست
قلندر اشارت بآن و من از مبادی منازل اطوار ادوار تنزلات و
مراتب ظهور از اعلای عالم جبروت و عالم ملکوت تا اسفل السافلین انسان
رجوع بمبدا است که معاد را اشارت بدانست منه بدا و الیه یعود بخوان
و از مبدا تا معاد بدان و آنکه این معنی دریابد که هر طوری از اطوار تنزلات
که تعین اضافی یافته و وجودی بوهم بنیه فتا اشارت حسی یا ذهنی یا و
عبارت از آنست و جمله حکایت جان بنست بیت نکو گوید نکو گفته است
در ذات ع کل التوحید اسقاط الاضافات ع چون سر اسرار که مبدا و معاد وی
دانستی هفت چیز دیگر بدان تا بر معنی مقصود بیت اطلاع یابی اول اصل
هر چیزی آن باشد که از وی آن چیز پیدا شده باشد و ازین جهت عرب بیخ را
اصل میگویند که شجر از وی پدید آید و حکیم آنرا بعبارت خود علة اول
خوانند و صوفی آنرا حقیقة الحقایق و اصل الاصول گوید و مراد ازین هر دو
عبارت حضرت الغیبیت که هرچه پیدا شد از وی پیدا شد و هر چه نام
هستی یافت از وی یافت کان الله و لم یکن معه شیء خبر هست از وی پیش از هم
بودی و گفت کنت مخفیا حکایتست از ارادت و ایجاد هر موجودی تا عالم
بدانکه کلمه نیست زیر و زبر و باقی همه اوست دوم قلندر لفظیست عجمی که
عرب آنرا در لفظ خویش استعمال کرده است لیکن عجمی اطلاق این لفظ بر
کسی کنند که سر و روی تراشیده باشد و از لباس اهل عادت بیرون آمده
و به پلاسی قناعت کرده و عرب این لفظ را در تارک مجرد استعمال کنند
خواه در صورت موافق و مشابه ایشان باشد و خواه نباشد و بعضی از

اهل

اهل تصوف این لفظ را در ملامتی استعمال کنند و ایشان را اهل ملامت خوانند
و ملامتی کسی را گویند که خیر خود را اضمار و شر خود را اظهار کند و از ملامتی یا
که در بعضی امور دین مثل ریش تراشیدن و پای برهنه رفتن و امثال این ظاهر را
اهمال کنند تا مردمان او را از اعداد کاملان نشمرند و او را مردم تمام نخوانند
و لیکن در خلوت در اصلاح آن احوال و تدارک و استغفار کوشند و در احوال
دین ظاهر او باطنا هیچ مخالفتی از وی در وجود نیاید و بعضی از قلندریه زمانا
ما ازین طایفه اند و اکثر فی الجمله در میان ایشان چنین کسی باشد به جهت
تقطر اعتبار روی قاعده و رسم و اعتبار در بندگی حضرت پروردگار خویش در
کار باشد گویم بیت هر کجا با تو بمقصود آشنی افتاد ع چه باشد از همه عالم
یکسر بخیزند ع خوش اوقات ایشان مرا نیست ایدی و این درویش را چنین
روی مینماید که چون این الفاظ را باعتبار عجمیت کنیم مرکبی باشد از قلان و
از اندر و عجمی قلان بار گران را گویند و این صفت نام او شده و باین مشهور گشته
یعنی اینچنین صورت دارد به قلان اندر است و به جهت کثرت استعمال و تداول
در لفظ قلندر دگرگون مینماید یعنی چنین کسی بار گران بر خود نهاده است
که در سلوک و طریقت هیچ باری بر نفس سالک ازین گرانتر نباشد که خیر خود
را اخفا کند و شر خود را اظهار اگرچه این خلاف طبیعتست و مقتضی
نفوس نیست یا خود چنین گوییم که این لفظیست مرکب از لفظ عربی که آن قل است
و پارسی آن اندر یعنی صاحب این صورت پیوسته کلی اندر است و خود را در کم
و کلی پنهان کرده است و این فقیر را چنین روی مینماید که واضع و مخترع
صورت قلندریه مجذوبی سالکت بوده که در هوای سکر بسلوک روی آورده
و از معنی که در صدمات خدمات فهم کرده است صورتی بیرون آورده و از

هر صورتی معنی و از هر معانی بحالی اشارت کرده است یا خود سالکی بوده است
که مجذوب گشته و در حالت سلوک حالات خود را پنهان میداشت و چون جذبه
بوی رسید قوت و غلبهٔ جذبات وی ابا ازان داشت که گفتنیها را بگوی و حال
سلوک او را باعث میشد که نهفتنیها را نهان دارد و میان این دو کشاکش او
را حالتی روی نموده که بگفت و هم نهفت با الکناید و در نیابد و صورت
او بیند و آنکه بیاید و در یابد و راه سوی معنی او برد او بهر یک ازان معانی
بصورتی اشارتی کرده و از زبان درمیان فی گفتیم او رو شنید بر بحثم این فقیر
بقدر فهم خویش از هر صورتی که اوضاع اوست معنی با تو بگوید بیت انکس که
زکوی آشنا نیست ٭ داند که حدیث ما کجا نیست ٭ از سخن مولانای مذکور فهم
میشود که واضع اوضاع قلندری را نمیداند چنانچه توجیه اصطلاحات ایشان
سرسری میکند ببایدش دانست که ابتدای طریق قلندری از شیخ جمال الدین ساوجی
بود و او قاضی زاده بود و صاحب درس و مفتی و مرید سلطان ابو یزید بسطامی بود
و پیش سلطان چنانچه در کتب قلندری مذکورست خلوت بسیار نشستند
و چون صیت سلطان منتشر گشت ابو علی رومی از روم پیش سلطان آمد و
خلوتها نشست بعد از خلوت بسیار او حواله بر شیخ جمال الدین ساوجی
کرد و در عراق چون او را دریافت از انجا با یکدیگر بطریق سیاحت بخراسان
آمدند و از جملهٔ مشایخ خراسان شیخ قطب الدین حیدر را دریافت چنانچه
در قلندرنامه میگوید بیت چنین گوید جمال الدین ساوه ٭ که بود آن شیخ
قطب الدین زاوه ٭ که بر طریق طور حیدری که بیان نوع است که در تاریخ مغول
آورده است که پیش از گذشتن چنگز خان از آب آموی شیخ ماه قطب الدین
حیدر بن تیمور بن سلطان خان التیالی که صد و ده سال بود در زاویه

ثمانه

ثمانه بود و ذلک فی شهور سنه سبع و عشرین و ستمائة و انچه سیر الصوفیه
شیخ شرف الملة والدین قتادة از شیخ کبیر رضی الحق والدین علی لالا نقل
کرده است که شیخ قطب الدین حیدر زاوه را ما دیده بودیم و او مرید بابا ترکی بابلک
چرخی گفتی و بر لانه سلسله جز زی خود دیدی مخالف این قولست که در تاریخ ترکستان
شاید که شیخ شرف الدین قتادة این سخن را با افواه شنیده باشد از شیخ کبیر
و در روایه قلندرنامه شیخ جمال الدین و ابو علی رومی اتفاق کرده عجایب
بسیار رفتند و شیخ جمال الدین در باب الصغیر در قبر زینب بشیخ جلال
الدین درگزینی رسید و او را دید که از غایت ترک و تجرید صفای تمام یافته
و از دنیا هیچ چیز با او همراه نبود طریقه جلال الدین درگزینی در روی تصرف
کرد او را جذبه رسید مناجات کرد که خدایا از دنیا هیچ چیز بمن مگذار
چنانکه موی با من همراه نباشد چون سر در گریبان کشید و ساعتی بر آمد
سر بر آورد و گیسوی بر سر و ریش و ابرو و مژه او نمانده بود چون شیخ جلال
الدین چنان دید او نیز موافقت کرد چنانچه در قلندرنامه میگوید بیت
یکی زانیشان جلال الدین ساوی ٭ که عالم بود و عاقل بود و حاوی ٭ یکی دیگر
جمال درگزینی ٭ که بودی کار او خلوت گزینی ٭ سیوم زیشان محمد بلخی ٭
که بگزید او طریق الله و بلخی ٭ چهارم شیخ ابو بکر ساهان ٭ که محفوظ و بری
بود از گناهان ٭ چو بودش ابتدای عشق این حال ٭ نشستند اندر دمشق او
قریب یکسال ٭ چو در دمساط رفتند آن بر کامل ٭ نشستند انجا یکشش سال
کامل ٭ ز هجرت پانصد و هفتاد و شش بود ٭ که شیخ این سکه را بنیاد فرمود ٭
بداد او روح دابر دم هدیه ٭ ثمانین و ثلث و خمسمایه ٭ اینست تمامی معرفت
قلندریه که اجمالا نوشته شد فاما تواریخی که ذکر کرده اند با هم موافق نی آمد

اولی دیدن قطب الدین حیدر بوده که در زمان شیخ نجم الدین کبری قدس
بوده است با تاریخ جمال الدین ساوجی که گفته است تفاوت بسیار دارد
و ثانیا تاریخ قلندر نامه متر با تاریخ سلطان بایزید تر بنجم مذکور بسیار
متفاوتست شاید که مولانا شیخ ابو علی بشیخ جمال الدین باشارت روحی
بوده باشد چنانچه از شیخ ابو علی دارانی روایت میکنند که سلطان بایزید
را گفت بعد از تو بتری بی برادر کش تو بیاید و شام را صید کند و آن شیخ
جمال را دانسته اند والله اعلم و ابو سلیمان دارانی در دو بیست و پانجده
نجوم رسیده و دارانی قریه ایست در جوار دمشق آمدیم با تمامی شرح قلندرنامه
شیخ مذکور بیان فردک الله عن الخلائق وجردک عن التعلق بالعلائق که بلا
پوشیدن عبارت از معنی لا باس است یعنی در دین راه بقبول و رد و فضول
و نیک و بد هیچ کس کار مباد و هیچ چیز از آن مقید مکرد بیت پیر چار از ره
و امانوی کمر آن حرف وجه ایمان * پیر چار دوست و دانی چه زشت آن شکل
و چه زیبا * و چون پوشیدن اشارتست بان که زیر بار گران تکالیف و حوادث
و مضاریف جهان متحمل و بارکش باید بود که همه اثقال جهان بر سر ایشان نهند
آسیا کردان که چو از تحمل آن بمانند و مستانگر بیان آن بار دهند و گویند
کرنا که کشتم بار ای بار تو کشتم باری و تهی پای رفتن اشارتست بخلع نعلین دنیا
و آخرت چنین که در کندی که مخلص باش طلب یافت دنیا و عرض جزای عقبی باشد
دو نعلین از پای طمع در وادی مقدس عبودیت بیرون اندازد فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی با کلیم گفتن بعقولی اشارت بدین صفتست و درویش
تراشیدن بانکه تطرا از محاسن افعال شایسته بر دارد و نقش با از لوح دو
رو دیده دل باسترد قطع ما سوی الله تراشد و در بستن ناز از رهچنان رد هم

کلاه هیچ سر تا بستی و بروت وا شبدلان اشارتست که هر چه در دین راه
از احوال و بروت و بروت ملک از احوال دو کون و انستیم و بر ما منکشف شد
و خواستیم کا آنرا با انکو بیم آنرا اند و اتفاق لب بر داشتیم و بساز سکوت بر
بلاف غماز نهادیم و بابروت و تا شبدلان خواهد که آنچه میان ما و عالم اعلا
حجاب بود آن بتر ما انداختیم و بی دخت حجاب حاجب در عین شاهده بر او
العین رسیدیم بیت هر که امروز معاینه رخ بایزید * طفل را هست
کاو منتظر فردا شد * با خود اشارت بان که چون از عالم ملکی و سفلی کریش
صورتست و دست در کندشتی و از عالم ملکوت که بروت صورتست بکذ
سر دیگر را و بعیت که صورت عالم جبروت و بکنه و یان عالم مجردات در ای
تا سالک تا این سه عالم نکند بصحن سرای بیرنگی و سروری و حدت نرسد
بلکه تا یک سر موی از وی در وی باقیست بعالم وحدت کسر صورتست در
راه نیابد و کلک داشتن اشارتست بانکه تا سر نفس اماره را بکلک
مجاهده و ریاضت کوفته نداری و بحوالی دو نحمل از هر طرف وجود را مجروح
و خسته نکردانی و حلقه نامرادی و بدر و زندان شهوات نزنی و خلاف مراد
نفس خویش نروی و بر سر نفرخری نفس دکچکول اشاره و میان نیازی
و بر سر خدمت در میان نبندی و در پیش زانوی تفکر ساعة خیر من عبادة
سنة بکمی صحبت مقید نکردی قلندری قلندری از تو درست نیاید و در
میان جمع مفردان مفرد سر شمع حضور بر نیفروزی در حلقه سالکان
پیش قدم خلیلی خلفت نتوانی زد و کلیا انک دع نفسک و تم بر همه رو بکار
دعوی دار نتوانی زد و تا جرعه دان باطنت از تا ره دان اسرار پر نشود در
میان معربان سر مست ها یا وهیب لی مع الله وقت از تو مسلم ندارند

وازچپ وچهارسوی دشمن نفس وشیطان وهوا وطبیعت وقرین بشان بی
مثنوی وازین جمله شرایط وارکان این طریق که پیش مردمان نهاده اند اکر
بیخبر باشد وملازمت نماید طویل وقت باشد وکویندش که این قلندر بیخبر
از اصول وفروع وصورت ومعنی خود که اسم قلندری بر خود نهاده واز این معنی
بیخبری وخود دلت بالان ونفس پرستی در مطبخ باکلون ومشغول کانا کل
الانعام خود درمیان خاکستر خسر الدنیا والاخره ساوانکی اجرم ازینسان
مردمان باک باز ومفردان باشد که هر صورت نواند بیجو دهبر ودیواری
بایدت کرد وبمناجات ملامت کرد وسنک غرامت بر کردن خودت باید کرفت
وپای برخار دیوار بایدت نهاد وده درهم وجه هزار بار هزار در روبشی در دیت
بایدت کفت وهر لحظه مانند نخاص وعامیم از تنک ما خشک بایدت
سرود واکر قایلی کوید تو درین تقریر ساق اثبات طریقت وصورتیش
قدم ایشان وهر که تابع وموافق ایشان نشد کردی از معتقد واضع او
ایشان را در سالک مجذوب سالک باسالک مجذوب در آوردی وتحقیق
صورت بهیچ صورت نزد سالک روا نیست جواب کوییم که در مقام سکر
خواه از سالک مجذوب وخواه از مجذوب سالک شطح قولی وفضولی
فعلی صادر کردد ودر ان حال انکار ایشان شوان کرد واتباع هر شوان
کرد ایشان چون از ان حال باز می آیند اکر ایشان را از آن خبر میکنند بجهت
مراعات ناموس شریعت استغفار میکنند با آنکه اینچنان حالی که ایشان را
در ان حال از اقوال وافعال روی نموده کسی را باشد که در پنجاه سال
سلوک روی نماید وما را درین رساله سخن با اصحاب حالست نه با
صاحب محال مرد باید که معنیش آبادان بود نه صورت آبادان بی معنی چنانکه

آید

آید ای جان یعنی هنده کنج وجود انسان دان وصورت طلسم آن کنج شناس
وهر کرا جز صورت خراب نباشد این معنی چه داند وحضرت امیر المومنین
میفرماید که رسول پیغمبر باید که ملامتی را هفتصد موت بچشیده اند اکر
یکی از ان بر کوه باشد کوه نه هند کوه را پست کرد اند صاحب شریعت
صورت ترغیب آن میکند تا عنوان باطن کرده دلو سکون قلب سکون خواه آید
تا هر کس که راه بمعنی از پی صورت میبرد از ان راه درآید صاحب طریقت
هم از ان راه نمای کفت کما الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق وصاحب
مقام حقیقت بعد از سلوک راه طریقت بمثنوی معنی شریعت از کفتن
ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه در هر صورتی که نکه میکند بدین صفت که باید
جز مظهر در نظرش نمی آید وار هاتف غیبی بکوشش این خطاب می آید
هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم پس معنی آن
که بدانکه اعتبار صورت خرابی میکنم که در خرابی او کنج معنی نهانست
اسار وجه دوم که فهوم از ادراک حل آن قاصر ومخ از اذهان از تعقل
بعضی آن فانراز عدم مناسبت وعدم وجود مباینت بما از قصور شعور
بر اصطلاح بیت زاهد ار خواهد که بوی بشنود در خرابا تش سبو
باید کشید تا از خانه هستی برون نیابی وقدم در دهلیز نیستی ننهی
شعاعی از آفتاب تفرد در ظلمت خانه انانیت نیابد بیت کفته اند
اکر حاصل بود تا یکی دهر ها خود خود نیش تا تا احالی نباشد همو ما
حال ما باشد تو افسانه بیش بنا بر این تفسیر کفته خواهد شد مقصود
که نموده خواهد کشت ترا باید دانست که عارفانرا دو نظر است ودو کوی
یکی نظر با اصل الاصول که بوده همه از وست ویکی بتعین خود که انانیت او

عبارت از وست یک کوش بعالم غیب که الهام ازان کنند می رسد و یکی بعالم
شهادت که حدیث نفس ازان جهت آید کوینده این کلمات که راه سلوک
بخطوتین وقدم وصلت پیموده است یکی بشهرستان وجود نهاده و یکی
کام بخانه شهود زده است ندیده که عالم غیب کشوده است در نظر چنین
نموده است که اصل بود او نقطه وحدتست کان الله ولم یکن معه شیء
وآنچه که وحدتست نه اسمست ونه رسم ونه فعل ونه صفت از وی و نه
حکایت توان کرد ونه بوی اشارت توان کرد وچون در عالم محسوس قلندر
را بجود یافته بود وبی تعلق ازان معنی باین لفظ در رعایت علوی حالی
حکایت کرد وکفت اصلم ز قلندرست وفرعم زعلم یعنی من خود بودم
وبود آن واحد حقیقی هست کشتم ووجود من تابع آن وجودست چنان
وجودی که او از هیچ پیدا نشود وهمه باو پیدا کشت بیت ای همه عالم
بتو پیدا شده * خاک ضعیف از تو توانا شده * وبدیده که بعالم شهادت
کشاده شد که عالم کثرتست بود خود را بدید که از بود او بدید آمده است
وشناخت که بودش فرع آن وجودست پس اکر باستقلال نظر بود خود
می اندازد خود را بود حقیقی می پندارد وازان حکایت میکند که فرعم زعلم
واین آن عبارتست که حکیم میکوید ممکن الوجود طرفی الوجود والعدم
مساوی باشد اکر وجود مقتضی بود او واجب شود واکر عدم مقتضی او
کردد معدوم کردد ولاشیء وموحد متأله میکوید چون هیچ چیز واجب
الوجود نداند که حضرت حق تعالی وتقدس موجود نیست وهمه در التحقیق
وجود از وبود وست اطلاق وجود جز باو نتوان کرد وبدین عبارت که کوید
لا موجود الا هو پس هر کار روا نفت کشف اسرار بدانست که لیس فی الدار

غیره دیار رو در نظر خویش بدین لفظ بیان کرد که اصلم ز قلندرست
وفرعم زعلم ولیکن نظر کرد بوجود مستعار و بدید که بخودش وجود
نیست همچکونه قرار وطاقرار آورد بعار و کفت وزننک من ای پذیره عالم
یعنی اهل عالم پس خواست که بیان کند که این ننک چیست واین ننک
کیست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین
خلقت قد وقامت باستقامت که ام سرو جویبار وجودست صورکم فاحسن
صورکم حال جمال که ام شاهد و شهودست باز کفتنا انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض کیست وازه فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان چیست در سر نجویم چون سفید شد سر اسرار نجو نار فی
کفته شد پس کشفا این اسرار او روی آورد و کفت کم کهست آنت او
چون برزخی در میانست آدم صورتی آدم دانست آدم حقیقی جانست تشریف
اضافت ونفخت فیه من روحی از قران بیانست که هر کامل دیده کفت
بیت دیده چو نظر کرد بصحرای قدم * جان در صف عشق بود پیش از آدم
واز کفتن مصراع آخر نیز اخبر کرد از تاریخ بود جان تو که بودش نیز از عهد آدم
بود وظهورش نیز ازان دم پیش ازان بود که آدم و عالم بود وجان در حرم عشق
محرم بود از کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
تاریخ باز جوی و محرمان اسرار باز کوی جان در صف عشق بود پیش از آدم
سخن بدین ختم شد والله اعلم مقصود شارح کویا آن بوده است که هر چه
یادش آید درین رساله نویسد شکر که باسین یادش نیامده است دعا
الحلا لا یجان پاک بازان وزنده دلان ژنده پوش و قلندران باهو شرع
بجان دوری مجاهدت وسفر جواهر وجود بشریت را یک کوشه نهاده اند ویک

لاباس پوشیده اند و هست و نیست این جهان را بباد داده اند و بابستره
قناعت سر و روی طمع ستره اند و از لذات عادات بیکبارگی بریده اند
و بپارسه الفقر فخری بر هر دری بر سم جست و جوی شیئاً لله میکویند و
بکچکول نامرادی از هر صاحب خلی مرادی میجویند که ما را از سر و دستار ظاهر
آرایان باطن خراب خلاص ده بسر صاحب سرادان اولیایی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری که ما را هر قدمی دی و در هر دمی اخلاصی ابجر عددان لو یعلم
السلاطین ما یعلمون الفقرا بجان بوهم بکرم خویش جای بخش والصلوة و
السلام علیک یا رسول الله بیت خوش یافته اند ورا از لجام عشق * کر یک
خط سبز بکارش بودی * جام عشق نشاة صورت نظام بست کاز خلقت
خانه صور کم فاحسن صورکم و خلقنا الانسان فی احسن تقویم فاحببت
ان اعرف بیدین مبارکین خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دریی
روح یافته اند و بطراز آیت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آرایش
داده اند فاما چون بر قرسبا که کل من علیها فان مکتوب کشته است
لا جرم زبان تحسر بر خاطر عارفان این معنی بر سبیل تمنی آمده است که کر
یک خط سبز بکارش بودی یعنی خوش کسو نیستا کر زین بر بود حیات
بودی و از خط سبز حیات خواسته است که خط سبز رنگ نور ذاتست
که تعلق بحیات جاودانی دارد لقوله ص رایت الله علی بساط اخضر و خضر
را ع ازین معنی خضر میکویند که متحلی بتجلی نور ذاتست و موصوف بصفت
حیات و اهل حقیقت و کروبیان هم میکفتی بکسوت خضرند پس شاعر
بیت تحسین کسوت صورت کرده است که منسوخ استاد عشق است و
تمنای نور حیات کرده کما قال العطار رحمه الله بیت خوش ستاندن

کفتند دیر و فسانه * اکر مردن نبودی در میانه * و دلیل بر معنی مذکور است
آنچه مرویست از شیخ مجدالدین بغدادی انار الله برهانه که این بیت را
در مجلس سلطان العاشقین شیخ مجدالدین البغدادی قوال میخواند و شیخ در
سماع بود که خوش یافته اند ورا از لجام عشق * کر یک خط سبز بکارش بودی
شیخ محاسن خود را بکرفت و تیغ دست در کلوی مبارک خود کشید و گفت
کر یک خط سرخ بکارش بودی و مراد شیخ ازین خط قتل و شهادت
او بود که در مقابله حیاتست چنانکه خاصه شرب اوست بعد از آن این
رباعی کفت بیت در بحر محیط غوطه خواهم خوردن * یا غرقه شدن یا
کهری آوردن * کار تو مخاطرست خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا کردن *
بیت ما بدان آمدیم در عالم * تا خدا را بخلق بنماییم * این سخن حضرت
مخدومیست قدس سره از مقام قطبیت ارشاد و سفر چهارم که مرتبه نبوت
و چون بیرارشاد حاصل الیه از بیرونست پس او خاکی باشد انبیا آن مرتبه
بدین عبارت که * ما بدان آمدیم در عالم * که خدا را بخلق بنماییم * اما خدا را
بکیفیت محسوس نمودن نیست که بانکشت اشاره کنند بلکه بمعرفت او رسانیدن
و آن منوط بمعرفت نفسست چنانکه ذکر آن تقدیم یافت فاما اینجا خدا را
بخلق نمودن بروجه افعال مرادست یعنی ما خالق را بمخلوق شناختیم و ما
را بمعرفت و آلهنا با لوهیة بر این قیاس در عالم خلق ما را که باقیم خدا را جل
اسمه بیان صفت بیدیر یعنی علم الیقین بیت مفتران بشوق ضمیر و
طبع * که هستند انوار شان نور الله * خبر دهند ز سر ربانیه ما را * چه کفت
که بیت چیست نوزده ماست * بباید دانست که در حکمت این عدد چند فائده
کفته اند و التحقیق عند المحقق وجه اول آنست که میکویند که این نوزده ملک

ازبرای اختلال نفوس بشریست که آن دوازده است در نظر و عمل بسبب قوای
حیوانی و طبیعی که آن صعبست پس بهر یکی ملکی از برای تعذیب آن مقررست
وجه دیگر آنست که میگویند جهنم هفت طبقه است شش طبقه آن مخصوص
مخصوص اصناف کفارست و سبب عذاب اصناف ایشان ترک اعتقاد
و اقرار و عملست پس معذب باشند این شش صنف بسه معروض هر یکی بعدد
مناسب که هشتده باشد و تعذیب مومنان ترک عملست بعذاب بنا
مجموع نوزده باشد وجهی دیگر آنست که ساعات شبانروزی بیست و
چهارست که ظروف ساعاتست از جمله بیست و پنج مصروف باوقات صلوتست
نوزده باقی مصروف بنقصان باشد که مخصرست در عدد زبانیه است که
حروف بسم الله الرحمن الرحیم نوزده است هر یک اشارتست بطاعتی مخصوص
که مومن را بهر یک نجاتیست و کافر را بهر یک عذابی پس عدد زبانیه بعدد
حروف نجاتست و عذابست وجهی دیگر آنست که نظام عالم بدوازده برج
و هفت کوکبست که نوزده باشد پس نظام جهنم نیز بعدد ملائکه عذاب
نهاده است که موافق نظام معمر ایشان باشد وجه دیگر آنست که میگویند
که الله تعالی اوتاد ارض را یعنی جبال را نوزده آفریده است که اصول جبال
دنیاست پس همچنانکه حفظ دنیا بنوزده بود حفظ جهنم نیز بنوزده کرد
وجه دیگر آنست که مراتب ترکیب بدن صورتست که مستحق ثواب و عقابست
نوزده است چنانکه در کتب معتبرست و هر یک مامور بطاعتی مخصوص
چون در محل عطل و تضییع افتاده را دان نوزده معذبست از ملایک و قس
علی ذلک س چون شاهد و مشهود یکی بدیده دانست ج در مذهب من
اسم هر عین مسماست ج بباید دانست که از شاهد و مشهود شهید آمده است

اگرچه فعیل بحکم قیاس از فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و کسرها فی
الغابر می آید و لیکن شهید و شهید در اصل از باب فعل یفعل بوده است چون
کسره بر حروف حلق ثقیل بود نقل کردند فعل یفعل و مضارع را مفتوح
العین ساختند جهت خفت و در هر فعلی و اسمی که عین فعل او حرف حلق
باشد بوجوه اربعه جایزست یعنی بسکون عین یا بحرکات ثلث فاما عین
و چون فعیل بمعنی فاعل و مفعول هر دو میباشد پس شهید را اگر بمعنی شاهد
داری معنی آن باشد که شهد عند الله او عند الملک او عند الجنة و اگر
بمعنی مشهود داری بر عکس این باشد یعنی شهد الله عنده او الملائکة او الجنة
کما ذکره شیخ الشارق و بحسب معنی خود هر شاهدی مشهودست
چنانچه در مصباح الهدایه قاشانی گفته است که هر چه تو شاهد آنی آن
نیز شاهد تست و شاهد و مشهود در لفظ نسبت که آن شهادتست
نیز یکی اند که نسبت چه هر نسبتی میان طرفین خود ست چون علم میان
عالم و معلوم و عشق میان عاشق و معشوق و مفسران شاهد و مشهود
را چندین تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که آن جمیع اعضای عالم است و
الله تعالی جلت عظمته و طایفه صانع و مصنوع را داشته اند و واجب و
ممکن را نیز بعضی ابدکروهی جمیع انبیا و حق را جل اسمه گفته اند و قومی
انبیا را امم با امتان گفته اند و گروهی کعبه و حاجی را شمرده اند و بعضی
دیگر حجر الاسود و نفس او را داشته اند و جماعتی روز جمعه و اهل جمعه را
گفته اند و گروهی دیگر مرشدان و مسترشدان را دانسته اند و جمعی
کرام الکاتبین خواسته اند و شهود و معدود لدا بر مشهود [illegible] اراده کرده اند
کلمه منه مذکور فی تفسیر ابو خیر و اجرام و انجم و عقول و نفوس و منکر و نکیر

ولوح وقلم وعرش وكرسي باثر شامل است والله اعلم اما در عينيت اسم و مسمي
اختلافست واين مسئله اشكل مشكلاتست واكثري اهل كشف واستدلال
را در وي تردد بوده است وبر حل ان بمعني ظفر نيافته اند مگر قليلي از عارفان
شهي كه بنظر كشف ومعاينه امور اعلي ما هو عليه مشاهده كرده اند واز معني
بلفظ آمده اند از لفظ بمعني وسير ايشان از اسما بمسما بوده است واز
مسمي باسما بوده نه از اسما بمسمي حاصل انكه اين مسئله بمباحثه ومجادله حل
نميشود مگر بمكاشفه در مجاهده وازينجاست كه قيل شعر گرت داشتن
علم حروفست آرزو صوفي * نخست افضل ايكو كن چه سود از خواندن اسما * بدانكه
اهل سنت وجماعت ميگويند كه اسم ومسمي عين يكديگرند واهل مذهب اينست
وبعضي از ايشان خلاف كرده اند يعني از اشعريه با يكديگر ومنشا خلاف از
اخفش بوده است با سيبويه وشافعي با ابا حنيفه لعنهما اما جهميه وكراميه
ومعتزله ميگويند كه اسم عين مسماست اما اصل مذهب اشعريه عينيت است
واو را شيخ ابو الحسن اشعري گويند در علم شاگرد واصل بن عطاست شيخ
معتزله واو در مذهب استاد كرد واحياي سنت وجماعة سلف صالحين او
كرده قال في الانساب توفي ببغداد الشيخ ابو الحسن الاشعري بعد سنه
عشرين وقيل سنه نيف وثلثين وقيل سنه ثلثين وثلثمائه وكان ولادته في
سنه ستين ومائتين قال الشيخ ابو الحسن الباهلي كنت في جنب الشيخ ابو الحسن
الاشعري كقطرة في البحر وقال القاضي ابو بكر ان فلاني الاشعري محمد بن طيب
بن محمد رحمه الله قال انا والاستاد ابو اسحق والاستاد ابن فورك رضي
معا درس الشيخ ابي الحسن الباهلي في تلميذ الشيخ ابي الحسن الاشعري
وكان يدرس لنا في كل جمعة مرة واحدة ومن شدة اشتغاله بالله مثله

ابن مجنون

ابن مجنون وكان بيننا في حجاب يرخي الستر بيننا وبينه وتوفي الامام الثاني
سنه ثلث واربعمائه ببغداد وتوفي الاستاد الشهيد ابو اسحق ابرهيم
بن محمد بن ابرهيم الاسفرايني رحمه الله يوم عاشورا سنه ثمان وعشر
واربعمائه بنيشابور وحمل الى اسفراين ومشهده مستجاب عند الدعوة
كذا في الانساب السمعاني وسلطان محمود سبكتكين استاد ابن فورك
را در مسئله كراميه عاجز كرد از آنكه نفي شي از شي جهت نفي آن شي باشد
تا او را استاد ابو اسحق پرسيد وغرض كراميه نفي مذهب اشعري بود در
صفات سلبيه حق جل وعلا استاد ابو اسحق جواب گفت بلي اگر آن شي
را جهت باشد فاما الله تعالى از جهت منزه است وبعضي هم از اشعريه گفته اند
كه اسم عين تسميه وغير مسماست وبعضي ديگر گفته اند كه اسم برسه قسمست
اول عينست وثاني غيرست وثالث لا عينست ولا غير اما در غيريت تسميه
اتفاقست وهي ما قامت بالمسمي چنانچه در عينيت لفظ الفتي هست
وتسميه آنست كه مسمي باو قايم باشد اما طايفه كه ميگويند غيرست دليل ايشان
آنست كه اگر اسم عين مسمي بودي بايستي كه چون آتش بگفتندي زبان بسوختي
واين روشنست كه نميسوزد وآنها كه اسم را عين مسما ميدارند ميگويند
كه ما اسم دو داريم اسم حقيقي داريم واسم مجازي واسم حقيقي هر شي علامت
خاص اوست كه از و منفك نيست بلكه عين مسماست چون علامت خاص
آتش كه با ذات او همراهست كه او را از غير او ممتاز ميكند پس اين طايفه
ميگويند اسم عينست وليكن اين اسم حقيقي هرجا كه يافت شود بسوزد
وآن اسم كه لفظيست كه آنرا اسم مجازي گويند كه عارض او شده است
وآن غيرست وصفت نيز بر دو قسمست مجازي وحقيقي صفت حقيقي هر شي

صلاحیت اوست که در مرتبهٔ ذات اوست بلکه عین ذات اوست و صفت مجازی
عارض ذات هر شئ است و آنرا اعراض گویند که غیر ذات هر شئ است چون طعم و
لون که عارض مطعوم و ملون شده اند و فی این مغایر لفظ میان معنی و وجود
در تحقیق این مسئله مخفی نشود که فرموده اند که ما اسم سه داریم اسم ذاتی
داریم مع عدم الصفة و اسم صفتی داریم مع عدم الذات و اسم ذاتی داریم مع
الصفة که برزخست بینهما اسم ذاتی که مع عدم الصفتست عین ذاتست
و اسم صفتی که مع عدم الذاتست غیر ذاتست و اسم ذاتی که مع الصفتست
من وجه عینست و من وجه غیر و بعضی دیگر از متکلمان اشعریه تردیدی
میکنند که ما اسم چهار داریم اسم کتابی و اسم لفظی و اسم ذهنی و اسم خارجی
اما آن دو اسم کتابی و لفظی شک نیست که غیرست و اسم خارجی که در مرتبه
ذاتست هیچ شک نیست که عینست و اسم ذهنی از حیثیت ذات عینست
و از حیثیت صفات غیر حاصل این اکثری از علما و فقرا بعینیت اسم و مسمی
معترفند اما بوجهی دون وجهی چه اسم الف اسمست قسمی که در مرتبه ذاتست
عینست و اسمی که در مرتبه وجهست غیرست حاصل آنکه دال غیرست و
مدلول عین و بدین معنی نزدیکست آنچه اهل تصوف میگویند که جمیع مراتب
موجودات اسماء الله و وجه الله اند و از اینجا گفته اند محققان که کل حرف
فی لوح المحفوظ اعظم من جبل القاف و در تحت هر اسمی وجهی صفتیست
از صفات و در تحت هر صفتی ذاتست تم و تقدس سبحانه من جعل فی کل
حرف له بابا اذا فتح ذلک الباب وجد الله عنده این معنیست بین جمیع اسما
عین باشند و لیکن برین ترتیب است اما پیش بعضی از مشایخ خصوصا
چون مولانا فضل الله استرابادی اعظم کلماته آنست که اسم مطلقا عین

مسمی است در هر مرتبه که هست و اسم لفظی و ذهنی و خارجی همه عین یکدیگرند
و اسم و مسمی و صفت و کلمه و حروف و نقطه و صورت همه پیش او یکیست بلکه
عین یکدیگرند و هر چه صحیح است اطلاق وجود برو او را اسمائیست و مسمی او را
اسمیست و این اسم خواه در ذهن و خواه در لفظ و خواه در کتابت عین مسمای خودست
از برای آنکه آنچه لفظیست همان چیزیست که در ذهنست و آنکه در ذهنست همانست
که در خارجست که اگر فرضا آن اسم را لفظا یا ذهنا خواهیم که از مسمی سلخ کنیم مسمی
نمی ماند چنانکه گفته است بیت گر کلام حق شود از شئ؛ برکشی چیزی نمی
ماند زوی؛ و تکلم باسم همان تکلم بمسماست چنانکه تکلم بمفردات حروف که
در اسم یک مسمی ماخوذ است چه الف اسم است و بی اسم باست و قاف اسم قاست
و علی هذا القیاس بیت الف اسم آ باشد و با اسم با؛ کی مسما باشد از اسما جدا؛
چون مسمی باشد از اسما جدا تو خدا را میطلب در جا بجا و موافق این مذهبست
دلیل بعضی از مشایخ که آورده اند که مثلا اگر کسی گوید الله صحیحست که گوییم او ذکر
خدا کرد و نیز صحیحست که گوییم که ذکر اسم خدا کرد پس اگر اسم و مسمی یکی نباشد
این معنی اطلاق کردن صحیح کی باشد چنانکه در قرآن میفرماید جل ذکره واذکر اسم
ربک و از حضرت امیر المومنین علی ع روایت کرده اند که در حرب صفین گفت
یا کهیعص اعوذ بک پس اسم و مسمی عین یکدیگرند اینست اصل اعتقاد این طائفه
اما اینست که گوییم حضرت امیر ع مسمی این حروف بوده یعنی خطاب باسم بود
و مراد مسمی یا ذکر صفت و مراد موصوف بود یا مراد منزل این حروف بوده باشد
و از این جمله معلوم میگردد که اسم عین مسماست فاما در این که اسم در مرتبه لفظی
یا کتابی عین باشد چنانچه در مرتبه ذاتست بلا تفاوت محتاج بیانست
و در لفظ مصراع که در مذهب این اسم همه عین مسماست مبهمست چه لفظ هم

اشارتست بجمیع مراتب اسم بیشاید چنانکه بتفصیل اسم بیز بیشاید تا مراد سید کلام باشد
واگر کسی این مسئله را کما هو الحق تمیز تواند کرد در عین بودن اعتقاد کند و
بمقتضی آن عمل کند در اتحاد و اباحت و الحاد افتد اللهم اعصمنا عن الخطاء
والذلل فی القول والعمل شعر کدورات طبایع را چنان از دل فرو شستم که
بر سطح ملمع شد یکی نقطه سه خط پیدا این بیت شیخ نظام خالدیست غالبا وان بیت
کاین بیت القصیده آنست مجموع آن مشکلست خصوصا این بیت چه معلوم
نیست که از سطح ملمع چه اراده کرده است واز یک نقطه سه خط چون ظاهر شود
که تا دو نقطه نیست یک خط نمیگویند پس از یک نقطه سه خط محالست دیگر آنکه
بر سطح نقطه گفتن خلط مرتبه است چه بر سطح خط گفتن اولیست فی الجمله معنی
مغلقست در صورت اصطلاح و از مجازی حقیقت خالی نیست فاما اگر معنی
رفع شود بر وجهی بیان کرده شود که طباع سلیمه را بران مزیدی نباشد وما
توفیقی الا بالله وچون معرفت نقطه باعتقاد حکیم و صوفی مختلف و متعددست
این یک بیت را بدو وجه معنی گفته شود نقطه که مبین حروف محسوسست اینجا
مقصود نیست بلکه نقطه که او مقوم جسم تعلیمی است بمذهب حکیم قسم وحدتست
یعنی واحد بالتشخص که غیر از عدم قبول قسمت مفهومی ندارد خود وحدتست و اگر
دارد تقریر کنیم اگر این مفهوم ذاو ضعست خود نقطه و اگر مفهومی دارد دو ذاو ضع
نیستانی امتیاز و فرق گویند همچون عقول و نفوس اکنون معنی این بیت بدین مذهب
آنست که کدورات طبایع را چنان از دل فرو شستم یعنی بریاضت در تصفیه اجزای
ارکان چنانکه طریقه حکیمست که میگویند اگر عقول و نفوس خرشید ابعقول و
نفوس کلیه میتوان رسانند که بر سطح ملمع شد یک نقطه سه خط پیدا شد سطح
ملمع قلبست و تلمیع وصله یکانه در هر دو ختنست و قلب از ارکان مختلفه

فراهم

فراهم آورده باشد خواه بمعنی روح و نفس و خواه بمعنی امتزاج عناصر اکنون اگر
نقطه قوت حیوانی را داریم چنانچه در معنی این بیت از بعضی روایت کرده اند
معنی غلط باشد چه روح حیوانی را جوهر لطیف تعریف کرده اند و نقطه عرضست
لا تعلق آنکه جوهر را عرض گفته باشند یا ارتکاب مجازی کرده و این خالی از خطا
نیست پس از نقطه طبیعت مراد داشتن نیکوست و از سه خط موالید ثلاثه
اراده باید کرد که هر یک بمثابه خطی اند که از طبیعت امتزاج عناصر ممتد و نامی
میشوند و طبیعة من حیث هی یک نقطه بیش نیست که متنوع میشود بنبات و
معدن و حیوان و انچه موالید را خط گفته است ذکر جزو و اراده کلست چه
خط جزو جسمست یعنی کدورات طبایع را که بسبب ترکیب اجزا حاصل شده
بود بریاضت چنان از دل فرو شستم که طبیعت ثلاثه موالید را در وجود اهل
کردم چون آینه را که صیقل کنند همه صورت اشیا مشاهده افتد و در طبیعت
حیوانی که مجمع معدن و نباتست طبیعت نباتی و معدنی را دریافتم یعنی چون
انسان مجموعه قوای عالمست هر جزو را که صاف کرده اند طبیعت آن جزو را باز
یابد والله اعلم اما وجه دوم از مذهب تصوف آنست که نقطه چنانچه گفته شد
سر احدیت عینیه مطلقاست در عالم در فرد و این نقطه هیئت جمعیت احدیتست
که محیطست بمراتب مخارج حروف رقمیه و درجات اشکال ها و هیئتها الحسنه
و محیطست بصور اعیان و نسبت صورة این نقطه با درجات حروف و
کلمات همچون نسبة تعین اولست با مراتب اعیان موجودات و همچنانکه نقطه
مبدا استمداد نفس انسانی در درجات مخارج حروف و معین حقیقت اوست
الف بر تعین تعینات حروفست با وجود آنکه در حروف متعین نیست همچنین
حقیقة مطلقه که او بر تعین تعین اولست و تعین اول مبدا نفس رحمانی

و نفس عين حقايق نفو مركونه علوى و سفلى به او بوجود عينيه لا يجدونه و لا
يدركونه و الى هذا اشاره ان الملاء الاعلى ليطلبونه كما يطلبونه انتم
چنانكه در خبر هست كه هر روز چندين بار عرش كرسى را گويد هل عندك خبر
و كرسى عرش را گويد هل عندك اثر چون اين مقدمه معلوم شد ببايد دانست
كه نقطه محسوسه را از اين جهت كه او ذات جهات متماثله است حركه در جهتى
دون جهتى بى مرجحى اولى نيست و آنچه شيخ در اشارات نقل كرده است
كه نقطه بحركه ايجاد خط كرده و خط بحركه عرض ايجاد سطح و سطح بحركت
عمق ايجاد جسم بر تقدير مذكور در حركت نقطه نظر است و چون فرض حركه در
نقطه كنيم قسرا او طبعا اولا و حركات با و حركت دورى نيست و اقل دوره او
هفت نقطه باشد كه شش متعاقب و متوالى افتد بر محيط دايره و يكى در
مركز كه اشارت باحديت مطلقه اوست انفصالى او از تعينات مظاهر اسمائى
و لوث رذايل ناسوتى باشد و شش ديگر اشارت باحاطه علو و شمول سريان
تجليات وجود كه جامع غايات و محاذى نهايات و حدود جهات است و نقطات
سبعه مقومه هيات دوريه را اشارتست بلطايف سبعه مثل لطيفه
بدنى و نفسى و قلبى و سرى و روحى و خفى و اين هفت نقطه فى الحقيقه يك نقطه
بيش نيست كه بسبب امتداد و حركت متعدده و متكثر گشته است و از همه
نقطه بنقطه خفى در شده ايست كه بسبب حركة نقطه ظاهر گشته است و
مراد از لطائف سبعه يعنى بدنى و نفسى و قلبى و سرى و روحى و خفى لطيفه
معدنى و نباتى و حيوانى و ملكى و قدسى و انسانيست چون اين مقدمه
نيز معلوم شد بدانكه معنى بيت كه كدورات طبايع را چنان از دل فرو شستم
يعنى تصفيه در سلوك كه بر سطح سلم شد نيك نقطه سه خط پيدا يعنى نقطه

لطيفه قلبى كه لطيفه حيوانى عبارت از وست خطوط ثلاثه معدنى و نباتى
و حيوانى را مشاهده كرد مرچه لطيفه قلبى انسانى را باهر يكى از اين نقاط ثلاثه
خطى پيدا نيست بلكه با جميع نقطات ذرات موجودات كه مثل بيت بود
از هر نقطى بيش تو جانى * هر يك بستد از تو ديدمانى * از آن كشد حكمت اسحق
كه جان هر يكى در دست مضر * آنست نقطات لاهوتيست و جبروفات جبروتى
و ايجاد ملكوتى و كمالات ناسوتى پس خطوط مساوات شده نقطه يكى بدين تقدير
نقطه ثابت كه اولاهوتيست هر گاه كه كل كمعدات آلايش برياضت پاك
كرده اند خطوط شده كه از جبروت و ملكوت و ناسوت را در و پيدا توان كرد
شعر در سير وجود سوى مسخ افتادم * وز عالم مسخ سوى فسخ افتادم * كردم
گذر از نسخ سوى عالم رسخ * چون مسخ شدم و از فسخ افتادم * اين رباعى حكايت
از بيان حال مذهب تناسخ و معتقد ايشان و توضيح اين موقوفست بر تقديم
اعتقاد ايشان ببايد دانست كه ايشان نسخ دارند و مسخ و فسخ و رسخ چهار
مرتبه و اين همه در معنى تبدلست يعنى زعم اين طائفه آنست كه روح فلكيات
و ارواح هر يك از عالم خود بوقت معين نزول ميكنند و به بدن كثيف سواد
ميشوند و كسب كمال ميكنند كه بطلب كمال آمده اند و چون كسب كمال تمام
ميشود باز بعالم خود رجوع ميكنند كه يا ايتها النفس المطمئنه ارجعى الى
ربك راضيه مرضيه و اين آمدن و رفتن را رجوع و نزول و عروج ميخوانند
كه بر بهشت و دوزخ گذر ميبايد كرد و بهشت افلاكست و درجات او و دوزخ
تحت فلك قمرست و دركات او و پل صراط عبارت از دنيا نامو دست و دوزخ
از رو هبا بست نفس است كه صراط از موى باريكتر و از شمشير تيزتر است و بر روى
جهنم از رو ممتد است و تا از اين صراط در گذرند از دوزخ بايست نفس خلاص نيابند

بهشت درجات افلاک برسد چندان که می بایست بماند در دوزخ بماند
و بقدر آنچه عقوبت ببیند و غایت آن پنجاه هزار سالست خمسین الف
سنة عبارت از آنست که بمذهب تناسخ آن را دوزخ گویند یعنی این طایفه
میگویند که نفس چون کسب کمال تمام نکند بعد از آن مفارقت بدوزخ آن رذیلتی
که برو غالب بوده باشد و آن چهار مرتبه باشد اگر از صراط مستقیم که وسط
امور است در افتد در دوزخ آن رذیله فرو رود و اگر یک مرتبه فرو رود آنرا مسخ
گویند مثلا اگر از صورت انسان بصورت حیوان در آید مسخست و اگر دو
مرتبه فرو رود یعنی از صورت انسان بصورت نبات افتد آنرا فسخ گویند
و اگر بصورت جماد برآید که در درک اسفلست آنرا رسخ خوانند باز از انجا بر ترقی
بر می آید تا بمقام انسانی رسد ترقی میکند یعنی از صورت جهال بصورت علما
و از صورت علما بصورت اولیا و همچنین تا بمقام انبیا رسد و از دوزخ
دنیا خلاص یابد بدرجات بهشت افلاک واصل گردد چنانکه عیسی ع
فرموده است که لا تدخل السموات من لم یولد مرتین و این سیر ترقی را نسخ گویند
که صورتی بگذارد و ترقی بصورت اشرف کند و اما ترقی از مقام رسخ تا کمال
نسخ به پنجاه هزار سال افتد که مدت قیامت عظمای ایشانست یعنی تا
پیش این گروه هر چهار است بعد نسخ و مسخ و فسخ و رسخ باعتبار سیران
کواکب جمیعه قیامت عظمی عبارت از دوره تمام جمیع کواکب سبعه است
یعنی دور هر کوکبی هزار سالست باستقلال و شش هزار سال دیگر بشرکت
که هفت هزار سال باشد پس هفت کوکب که هر هفت هزار سال دوره ایشان
باشد مجموع چهل و نه هزار که تمامی آن پنجاه هزار سالست باشد که خمسین
الف سنة اشارت بدانست پس در هر چهل و نه هزار سال قیامتی باشد که

آنرا

آنرا قیامت کبری گویند و در هر هزار سال قیامتی باشد که آنرا قیامت صغری
نامند که دور خاصه هر کوکبی با آخر رسد قیامتی شود که رسوم و عادات خلق
بر افتد و رسوم و عادات نو پیدا گردد و چون دور خاصه و شرکت هر کوکبی
باخر رسد که هفت هزار سال باشد قیامتی دیگر شود که رسوم و عادات خلق
دیگرگون شود و عالم خراب گردد ولیکن سرنگون نگردد و ممکن که بعضی از
عمارات عالیه احجار و بنیانها بماند و چون دوره کامله کواکب بگذرد که پنجاه
هزار سالست عالم یکبارگی سرنگون شود و زیر و زبر زمین بالای زمین شود
و بالای زمین زیر گردد و عالیها سافلها گردد و این را طوفان عالم گویند
و نفس درین طوفان در طبایع بود پس بسبیل تدریج حیات در آید و اول
صورتی که از نبات پیدا گردد طحلب باشد و آن گیاه سبز است که اول مرتبه
نباتست همچنان بر ترقی بر می آید تا باخر مرتبه نبات که درخت خرما و درخت
واقست بعد از ان بمرتبه حیوان رسد و اول صورتی که از حیوان در پوشد
صورت خراطین باشد و آن کرمی سرخ خرد است پس بمراتب بر آید تا باخر
مرتبه حیوان که آن بوزینه و نسناس است بعد از ان در مقامی که هوای
آن باعتدال باشد بصورت انسان در آید مثل سرانديب و آنچه آدم ع
بمذهب این قوم و صفی الله این معنی دارد که در انجا از صورت حیوانی بصورت
انسانی در آید بر معنی تبدیل صورت و تحویل دلیل می آرند که در جزایر هند
درختیست که نام آن درخت لفاحست در میان دریا بار باشد و میوه او
یبروح الصنم گویند و بعضی درخت دیگر را میوه ایست چون سر آدمی
از چشم و گوش و بینی و دهان و غیره که اگر کسی نه دیده باشد پندارد که سر
آدمیست و این صورتها بعضی بصورت اناث و بعضی بصورت ذکور باشد

ومیگویند که این درختها در موضعی باشد که هوای آن باعتدال نزدیک باشد
ودرینها حس و حرکت میشود و نام این صورت تمام انسناس است که اگر درین
خط استوا افتد مثل سرانديب بلا شك نطق پیدا کند و چون صاحب نطق
کردد نفس ناطقه خوانندش و چون بدرجه انبیا رسد نفس مطمئنه نامندش
درین مقام بکمال خود رسیده از دوزخ خلاص یابد و به پروردکار خود رجوع
کند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة در حق اوست
آنرا نسخ گویند و اگر برخلاف این باشد که از حیوان ناطق بغیر ناطق رجوع کند
آنرا مسخ گویند چنانکه دانستی و میگویند فقیهی در نیشابور ستوری در مدرسه
در آمد عمر خیام چیزی در گوش او گفت ستور بیرون رفت طلبه سوال کردند
که در گوش او چه گفتی گفت این ستور در ایام پیشین مدرس بوده است کم بود
که تو استعداد کم کرده و بعد تنزل افتاده تا باز بمقام اول ترقی کند والا اهل
مدرسه در روزی بارها میکشند او بیرون رفت و عمر خیام این رباعی گفت
بیت ای رفته و باز آمده و خر گشته * نامت ز میان نامها گم گشته *
ناخن همه کرد آمده و سم گشته * ریش از پس کون آمده و دم گشته * حاصل که
این مذهب قدیمست و هیچ طایفه نیست که بقولی از تناسخ قایل نیست که ما
من مذهب الا وللتناسخ فیه قدم راسخ چنانچه اهل سنت در صفت بهشت
میگویند که اصحاب الجنة جرد مرد و در صفت اهل دوزخ میگویند که هر یکی را
دندانی باشد چون کوه احد و هر دوزخی را چهل پوست باشد و هر پاره
پوستی عقربی باشد چون کوه احد و ابوعلی سینا با وجود انکار تناسخ بر مذهب
اهل حکمت اثبات جسم سماوی میکند آنجا که در اشارات گفته است که البلهاء
هر جا که خلاصی یابند از بدن شاید که مستغنی باشد از معاذیب جسمی که

موضوع ایشان باشد لقوله تعالی لا یمنع ان یکون ذلك جسما سماویا او ما یشبه
و شك نیست که بعضی تبدیل قایل است و در مذهب تصوف خود بسیار است
از یزید و در ترکی و مجهول از مکتب و محشو و پیش منع ایشان مشکلست و
لیکن اعتقاد بجمیع مسایل ایشان نا کردن آسانست من حیث المجموع والسلام
فصل در بیان اشکال مثنویات و این هفت سر است **سر اول** در
بیان اسرار مثنوی مولانا جلال الدین طیب الله انفاسه و این سر سی بیت **اول**
سر چند صنعت رفت ای انکار تا * آب و گل انکار زاد از هل اتی * آب و
گل میگفت خود انکار نیست * بانگ میزد بی خبر کاخبار نیست * این دو بیت از
ابیات مثنوی مولویست و معنی این موقوفست بر حکایت آفرینش آدم و مشاورت
حضرت عزت و خطاب با ملائکه لقوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة و این
چنین قصه بود که در میان الله تعالی و ملائکه و ابلیس گذشت اول با ملائکه بود
که ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك
و نقدس لك حاصل سخن ملائکه آنست که ایشان سخن بر دو قسم گفتند یعنی آفریدن
تو آدم را خالی از دو حال بیرون نیست که این خلیفه یا مطیع خواهد بود یا همه
معصیت اگر طاعت خواهد بود ما از او مطیعانیم در بندگی چون بود که مطیع
را معزول کنی و عاصی را ولایت دهی و اگر عاصی خواهد بود آن پریان که در زمین
پیش از این بودند عاصی بودند ایشان را بیرون کردی و غرض ایشان از گفتن این
سخن آن بود که فرشتگان زمین دانستند که اگر خلیفه دیگر در زمین فرو می
آید ایشان را با آسمان خواهد بود و ایشان زمین را دوست میداشتند
از آسمان که در زمین برایشان طاعت آسانتر بود تا الله تعالی ایشان را گفت
انی اعلم ما لا تعلمون یعنی خلیفه خواهم آفرید که انبیا و فرزندان وی همه

طاعت بود چنانکه از شما و نه همه معصیت بود چنانکه ابلیس را بلکه همه طاعت
بود و همه معصیت تا بطاعت ایشان ثواب دهم و فضل من پدید آید و بمعصیت
ایشان انتقام برحمت من پدید آید و انی اعلم ما لا تعلمون را معنی اینست
که الله تعالی مر ملائکه را گفت که در میان شما یکی هست که سر او را عفو
و با فرزندان این خلیفه میخواهم کشف ... و اظهار کرده اند و بعضی گفته اند
که مراد محمد بود ص چنانکه نوشته شد که ملائکه از وجه مبارک او خبر نداشتند
فاما چنانکه گفته شد که مراد و علم آدم الاسماء کلها آن بود که این معنی
جامعیت ملائکه را و غیر ملائکه را حاصل نبود و این بود جامعیت ملک و ملکوت
بود که همه از آن عاجز شدند یعنی چون الله تعالی گفت انبئونی باسماء هؤلاء
ان کنتم صادقین یعنی بآن خبر که میگوید کما الفضلیم و اشرف در عبادت
از علم قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم حاصل آنکه با ملائکه چندین قصها گذشت تا گفت و اذ
قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر و کان من الکافرین
چنانکه میفرماید ما منعک الا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی من
نار و خلقته من طین و قافی این طولی دارد چند صفت رفت ای انکار تا
اشارت بدین قصها است آب و گل انکار زاد از علت اشارت بسوی ملا
است و انکار ایشان که نظر باب و گل آدم کردند و نظر بجامعیت و کمال و
علم آدم نکردند آب و گل میگفت خود انکار نیست لسان استعداد آدم است
و جامعیت او که خاک استعداد کلی بود بانگ میزد بیخبر که اخبار نیست و
آن اشارت بابلیس است که از کمال آدم بیخبر بود که در حق روح او گفتند
و نفخت فیه من روحی و در حق قالب او آمد که خمرت طینة آدم بیدی اربعین

صباحا و حاصل لفظ بیر اشارت بجامعیت و کمال اوست که بدین عبارت
از جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی و وجوب و امکان صاحب خطست
فاما شیطان این معنی را در نیافت و نظر بظاهر طینت او کرد لقوله تعالی خلقتنی
من نار و خلقته من طین و این مشهور است و در اخبار و تفاسیر آمده است
که چون ملائکه عصیان و تقصیرات بنی آدم بدیدند ما اقل معرفتهم و لا یعظمة
الله تعالی جل و علا گفت اگر شما در آن حالت باشید که ایشان هستند
معصیت کنید گفتند کیف هذا و نسبح بحمدک و نقدس لک حق جل و علا فرمود
که دو ملک اختیار کنید و ایشان را بزمین فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان
افزود معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را مخیر کرد میان عذاب
دنیا و آخرت یکی با آن دیگر نظر کرد و گفت عذاب دنیا منقطع گردد و عذاب
آخرت نه عذاب دنیا اختیار کردند ابن عباس در روایت گوید هر دو سرنگون
بزمین بابل آویخته اند در چاهی تا روز قیامت ایشان را گفتند انی ارسل
رسولا الی الناس و لیس بینی و بینک رسول ایشان را بزمین فرستاد و
گفت احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا کعب الاحبار گوید یکروز
بر ایشان بگذشت تا هر چهار از ایشان صادر شد بیت نفس اول
راند بر نفس دوم ماهی از سر گنده باشد نه ز دم این بیت از جمله مثنوی
مولویست و غرض از آوردن این بیت آنست که تا معلوم باشد که مثل
این سخنان بی نقش الامر مشکل نیست بلکه اشکال در تخصیص و سبب
ورود اوست که آن موقوف بر سماعست و مثل اینها را تلمیح گویند که اشارت است
بقصها است پس اهل باب طبع را در حل اینها بدون سماع تکلیف نکنند
و این بیت اشارت بقصه رسول سلیمانست که بشهر سبا فرستاده بود

که خلق را باسلام دعوت کنند ایشان دعوت قبول نکردند و گفتند چنانکه قرآن خبر
میدهد که انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون پس حضرت موسی
نکوهش ایشان و آبا ایشان میکند که نفس اول را اندر نفس دوم ما هوا ازینی
زنده باشند نه مرده یعنی ایشان را کشته بودند و کشتگی ایشان از زنده بودن نزد هم
که آن اعتقاد آبای ایشان رها باشد پس ایشان کشته پراکنده بودند نظم آن خواجه
نخشی که عالم ذات اوست مصرع جمله عالم مصحف آیات اوست مصرع این بیت شیخ
فرید الدین عطار است قدس سره در نسب او روایتی که وثوق را شاید مسموع نشده است
اما در ارادت مرید شیخ مجد الدین بغدادیست قدس الله سره و اقوال شنیده شده است
آنست که سبب توبه او آن بود که او عطار بود روزی درویشی بر در دکان او
رسید و او مشغول معامله بود درویش دو سه کرت شیئا لله گفت و او بدرویش
نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو
خواهی مرد درویش گفت تو همچو من میتوانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسه چوبین که
داشت بر زمین نهاد و گفت الله و تسلیم شد عطار را وقت در رسید و
دکان را برهم زد و مجذوب گشت حتی حال او تا مال تحقیق او بازبان اهل سلوک گشت
و معارف او سبب ترک بسیاری اهل اراده گشت و از باطن طریق اکثر اقتدا
بمعرفت او دارند و مولانا جلال الدین کما هو المشهور وقت آمدن از بلخ در نیشابور
صحبت شیخ در حالت کبری دریافت و چنین گویند که اسرار نامه شیخ بدو هبه
کرد و آن دایم که با خویشتن میداشت و او در سخن اقتدا بعطار داده چنانکه
میگوید بیت گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بود نوش
و جائی دیگر گفته است بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی
سنائی و عطار آمدیم و شیخ عطار مقتول شد بید الکفار فی سبع وعشرین وستمائه

و در نیشابور را مادرین بیت اکثری علمای اسلام متوقفند حتی که بعضی مشایخ
نیز تشنیع زده اند چون شیخ رکن الدین علاء الدوله که گفته است شیخ عطار
مردی بزرگ است این معنی از و غریبست که عالم را ذات الله گفته است و شیخ
نجم الدین محمد الادکانی این بیت را تغییر داده حال آنکه شیخ این بیت را راست
گفته است و مردم در لفظ غلط کرده اند و غلط معنی بسبب غلط لفظ واقع
گشته است چه شیخ عالم گفته است بکسر لام و ایشان بفتح خوانده اند و
برایشان مشکل شده است که مگر شیخ بمذهب وجودیه موحده قایلست
و ندانسته اند که شیخ قایل بمذهب محققانست که صفات پیش ایشان عین
ذاتست اگرچه بجهت رعایت مذهب شیخ اشعری طریقیست متفق علیه نظام
ساکت بوده اند اما چون ایشان بطریق تقلید غیر نبودند بنظر کشف تحقیق
کرده اند که تعدد و تکثر اسما و صفات همه منشای آنست باذات و تعلق
و شیون ذاتیه و نسب و اضافات و اعتبارات عقلیه اند نسبت با وجود
غیر و قیاس غایب بر شاهد چون قیاس واحد بر عشره که آنرا لا هو و لا غیره
گویند و امری ثالث نام کنند و این همه تکلفست و محالاتی که از غیریت
لازم می آید آنکه اگر صفات عین باشد لازم آید که علم مثلا قدرت و حیات
و عالم و قادر و صانع و معبود و خلق باشد و این همه سهل محالیست که اسلام
را این خلل باشد که واحد باشد و تعلقاتش مختلف و اسامی مختلف باعتبارات
مختلفه برو اطلاق کنند چنانکه در صد و کتاب در علم گفته شد و آنچه گویند
واجب غیر قایم باشد بذات خود و از تغیر علم تغیر ذات لازم می آید صفت
را بعد ذات حقیقی وجودی اثبات میکنند و از تعدد مفهوم حکم بتعدد
ما صدق باید کرد و مشایخ گفته اند که کثرت اختلاف در ذات و صفات

حق جل وعلا بعضی را از جهت آن واقع شد که ذات وصفات او را قیاس بر ذات
وصفات خلق کردند چه در حق خلق علم وقدرت دو صفت متغایر است در
معنی زیرا که علم ادراک بود پس از وجود مدرک وقدرت سبب وجود مدرک است
پس فرق عظیمست میان علم وقدرت ودر حق خدای تعالی وصفات او این معنی
خطاست که علم او پس از وجود مدرکی باشد چنانکه گویند حصول صورت
شیء در عقل پس حصول از وجود شیء باشد بلکه معنی علم او تعالی آنست که
همه مدرکات ازوی در وجود می آیند وقدرت نیز همین معنیست که ازوی
چیزی در وجود آید وچون بعضی میان علم وقدرت وحادث وقدیم فرق
ندانستند پنداشتند که علم او چیزی دیگرست وقدرت او چیزی دیگر تا
لاجرم درین سرگشتگی افتادند که صفات عینست یا غیر وعلم چیزی دیگرست
وقدرت چیزی دیگر وندانستند که همان نقطه که آن را حضرت ارشاد مخلوقات
میخوانند بعینه همان نقطه است که مخلوقات ازو در وجود می آید چنانکه
مولوی میگوید **بیت** قهر او را ضد لطفش کی شمرد ◦ اتحاد هر دو بین پس در اثر
مثلا چون آفتاب که دو اثر مختلف ازو صادر میشود که روی گازر را سیاه
میکند وجامه او را سفید پس بدین دو اثر مختلف دو اسم مختلف برو اطلاق
توان کرد که الشمس هو المسود والمبیض همان نقطه که مسودست بعینه
نقطه مبیضست وهیچ تعدد وتکثر بسبب این اختلاف واثر در ذات
شمس نیست واعتبار صفت ثبوتی مختلفست وحدانی اثر وتقدم وتاخر
چون اعتبار آفتابست بشرط شیء واعتبار صفات سلبی چون اعتبار
لا بشرط شیء واعتبار ذات من حیث هو چون اعتبار شیء فی الحقیقة هست
پس همان نقطه الوهیت که با آثار مختلفه الضار النافع المسعد والمشقی

الهادی

الهادی المضل الرافع الخافض المعز المذل القابض الباسط میگویند
وبرین قیاس چندین صفات مختلفه برو اطلاق کردند واسم دوستی
بر قومی ودشمنی بر قومی از آنست که آنچه با قومی اولست چیزی نیست که با دوستی
کنند وآنچه با قومی دیگرست چیزی نیست که با دشمنان کنند اما فی الحقیقة
آنچه اسعاد روی دوستان کرده همانست که اشقای روی دشمنان کرده
چرا ارادت او مختلف نیست یا گوییم که ارادت اسعاد دیگرست واراده
اشقا دیگر **بیت** موجود حقیقی بجز از ذات خدا نیست ◦ ماییم صفات ذات
صفت از ذات جدا نیست ◦ پس آنچه شیخ قدس سره گفته است که آن خود بمعنی که عالم
ذات اوست راست باشد ودرین غلطی نیست واو خود چنین گفته است
بدلیل مصراع ثانی که میگوید جمله عالم مصحف وآیات اوست که اگر عالم گفته بودی
در مصراع ثانی تکرار نکردی آن را که اگر در اول عالم را ذات گفته بودی در ثانی
مصحف آیات گفتی تفاوت بودی از معنی اول والسلام **سنگ** بود مردی سنگ
شده رشتم چون ◦ اشک باریده چشمش بر زمین ◦ بر زمین چون اشک بد
زار ازان ◦ سنگ کرد اشک آن مرد آن زمان ◦ گر ازان سنگی فتد در دست هیچ
تا قیامت زو نباید جز دریغ ◦ این همه از ابیات شیخ فرید الدین است از رساله
او جز منطق الطیر نتوان شناخت اما معنی او بیت اینکه شیخ از وقوع گوید
بی معنی از آنست چنانچه از قصه اساف ونائله که قبیله جرهم بودند زنا در
در حرم کعبه کردند تا زنا کردند هر دو سنگ گشتند وقصه آن در کتاب
سیر وصفا ولفی گفته شده است واشک باریدن بر بیشاید که واقع باشد
چنانکه در حیاة الحیوان نقل کرده است که بعضی ملوک هند بجهت امین
الملة سلطان محمود سبکتکین هدایا فرستاده بود از انجمله مرغی بود

در قفصی که چون در شرح نهم باشم جهت قصد هلاک سلاطین کرده بودندی
از چشم آن مرغ اشک باریدن گرفتی و از قطرات اشک در وقت باریدن سنگ
گشتی آن سنگ بهر جراحت که گرفتندی صحت یافتی و در تحفة الغرایب آورده است
که در هندوستان شهریست بلور نام در بتخانه او بتی بصورت زنیست و او را
پستانهای بزرگ است چون بهار رسد او بر میگردد چون بر پستان بت نهند سه
قطره شیر از پستان او بیرون آید آن شیر را با آب بیامیزند و به بیمار دهند اگر زیستنی
باشد بهبود یابد اگر مردنی باشد بمیرد و در غرایب آورده است که در کرمانشاهان
کردستان چشمه ایست و بر سر آن چشمه بر دوی سنگیست و صورت سنگینی در
پای و بر سر آن چشمه ایستاده هرگاه که آن مرد را بیفکنند آب ایشان باز ایستد
و نرود و چون بر پای کنند آب روان گردد چون خواهند که جوی پاک کنند او را بیفکنند
چون پاک کنند بعد از آن بر پای کنند تا آب بسیار آید حاصل بیت اینکه معنی
واقعی باشد چنانکه در منطق الطیر جای دیگر میگوید بیت حکمت او در شب چون
بی دماغ * میفرستد کودکی با چراغ * بعد از آن بادی فرستد تیز رو * کای چراغ
او بکش برخیز رو * پس بگیرد طفل را در رهگذر * گرچه کشتی آن چراغ ای بیخبر *
چه نیست باید که این بیت را بر ظاهر حکایت باشد جای کشتن چراغ گرفتن شغل
کودکانست و دیگر ترحم و ملاطفت مر کودک را کنند که از سوق کلام و سیاق
او تیر این معنی میگوید بیت زان بگیرد طفل را او در حساب * میکند با
او بصد شفقت عتاب * گرچه کس جز تو نداری نیستی * حکمتش با عشق بازی
نیستی * پس مراد ظاهر حدیث باشد چنانچه خواجه عماد فقیه گفته است نیم هر شب
گر بود زبان سرگشتگان وادی الم تر انهم فی کل واد یهیمون بود از اهل راز یا
رحمانی بود انکر دو اگر تاویل کنیم میشاید که مراد از کودک کرم شب چراغ

باشد که غالبا در شبهای تاره روشنایی میدهد و میشاید که کودک مراد
نفس باشد و از چراغ عقل باشد که باد هوای نفسانی در شب حجاب دنیا
فرو میکشد چنانکه از ابیات اول بود مردی سنگ شد در شهر چین
از روی تاویل میشاید که بعد صورت حال علم وجودت و محجوبیت او از سبب
اهل اسلام باشد چنانچه حضرت نبوی ع فرموده اطلبوا العلم ولو بالصین که غایت و
محجوبیت و سری شدن او از دیار اسلام و دور در دو چین و در حجاب ظلمات اقصی
بلاد کفر چه سخن بر بیمعنی شعرست حیث قال فی اثر کلام بیت زانکه
علم از عقبی و همتان * سنگ شد تا کی دگر کافر نمانند * هست علم از دادن
مرد پاک کوی * گر همین باید شدن دور تو بهوی * مراد این معنی و معنی دو احی علم
باشد والله اعلم اما انچه ممالک چین و ختای که در ظلمت و کفر ضرب المثل
گشتند جهت آنست که در غایت بعد است از اماکن لطف و مواطن وحی
و از مبدا دین از استاد اده هو دمنشا شرک و فتنه و کفر بوده فلا جرم شواغل
و رسوم و مقالات دنیوی در هیچ مملکت اکثر از آن مملکت نباشد چنانچه
در حیات الحیوان در ذکر ان میگوید که و فی الصین عجایب کثیرة و اقلیمهم
واسع عمر ثلاثمائة مدینة ولا اصل فی ذلک انه تواساتین بنی عامرین یافث
نزلها و انبایها اللذاین هو و اولاده و عملوا فیها العجایب و اذا مات هو
ملک بعده صاحب ابنه مائة سنة و بر بعث الصابین فجعلها ابنه فثال
ذهب علی سریر ذهب وعکفوا علی عبادته وضلوا الجمیع ملوکهم کذلک
فهم علی صابین قالوا و وراء الصین امم عراة شعم امة المخفون شعورهم
وامم لا شعر لهم و امم حمر الوجوه سقر الشعور و امم اذا طلعت الشمس هربوا
الی مغایر یاوی و نیا الیها الی ان یغرب الشمس و اکثرهما یاکلون نبات تشبه

الکاه و مملکت الجیوی اگر احکام آن ممالک را فرا خود مملکت و کثرت استعداد
ملک ثانی بودی کسی با ایشان مقاومت نتوانستی کرد چنانچه از احوال چنگیز خان
معروف و مشهور است که از جمله ایل سعی خویشی از آن اقلیم بوده است و او را
تموچین بن یسوکا بهادر گویند که بت تنگری او را چنگیز خان نام نهاد و از اولاد
داو غوز بن کور خان بود و از اسباط یافث بن نوح ع چنانکه گفته شد و این
اوغوز موحد بود و پدر او کور خان بت پرستیدی بدین سبب بر دست پسر
کشته شد و مملکت بر وی چهار صد سال قرار گرفت بعد از آن پادشاه ختای
نام التون خان بود شبیخون برده و تمر لشکر ایشان را هلاک کرد و دو نفر از ایشان فرار
کرده در کوهستانی که آنرا ارکنه کون گویند پناه گرفتند و چهار صد سال آنجا
بسر بردند بسیار گشتند و از کثرت انبوه از آنجا خروج کردند بکوه و اسناك که
معدن آهن است آمدند و چنگیز خان از ایشان بود که خروج کرد و مدت سه
سال ممالک ایران و توران تا حد شام احاطه کرد و شیخ المشایخ نجم الدین
کبری رضی در آن فتنه بدست ایشان کشته شد و چنگیز خان چون خطو شان را
استخلاص کرده بود در وقت ارسال تولی خان پسر خود را از عقب دیگر فرزندان
و لشکر بگرفتن خوارزم فرستاد شیخ را نیکو پیغام داده بود که مصلحت آنست
که شیخ از میان آن قوم بیرون آید شیخ بدان التفات نکرد و شیخ فرید الدین عطار
نیز هم در فتنه ایشان کشته شد چنانچه مشهور است و این جمله منقول از تاریخ
مغول است والعلم عند الله نظم ز اصل خویش یکره نیک بنگر * که مادر را پدر
شد باز مادر * این بیت نیز مشکل است و خالی از اشکالی نیست و ازین
اصل مراد نطفه نوعیست و تشخص که ابوت و امیت بدان متعین نیست و ازین
معنی بری الانوثت و الذکور دایرست و معنی انسانیت بلکه حقیقتیست که

موصوف میشود گاهی بصفت مادری و گاهی بصفت پدری چه هر پدر که هست
از نطفه او مادری در وجود می آید بعد از آنکه او نیز از مادری در وجود آمده است
کما قیل الاباء تولدن نطفة مثله و شیخ محمود قدس درعقب این میگوید
بیت جهان را سر بسر در خویش می بین * هر آنچه آمد باخر پیش می بین *
اینست معنی آنکه سالکان میگویند هرچه در اولست در آخر باید که همان
چیز باشد چنانکه اول ارواح در جسد پیدا شد پس اعتبار اول مادرست چنانکه
باعتبار وجهی دیگر پدرش توان گفت که یک مرد را باعتباری پدر توان گفت و
باعتباری مادر توان خواند چنانکه آدم ع نسبت حوا که پدر اولادست و
مادر هم از وست چنانکه مرغ از بیضه است و بیضه از مرغست و مرغ
نیز از بیضه است من وجه پدرست و من وجه مادر و هر علتی که هست من وجه
علتست و من وجه معلولست و اگر پدر و مادر نفس و عقل را هم گوییم نیکو
و باعتبار جمعیت ذوالعقول از عقل بر آیند و باعتبار ادراک نفس و
حقیقت از ادراک بر آیند چنانچه آن بزرگ گفته است ولدت امرا بابها
صاحب لمعات فخر الدین عراقیست و او از همدانست که او در ابتدای جوانی
بر قلندر بچه متعلق گشته و قلندر شد و با ایشان بهندوستان رفت
تا بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا مشرف گشت و دختر شیخ در نکاح آورد
و بعد از وفات منکوحه از شیخ مفارقت کرده بود بصحبت شیخ صدر الدین
قونوی آمد و شیخ صدر الدین با او را بملازمت شیخ بهاء الدین فرستاد
کار تمام کرده شیخ فرمود که عراقی این بار ما را نجات نکرد بشام آمد و آنجا
بحق پیوست و در جوار ابن اعرابی در جبل الصالحیه مدفون گشت و بدانکه
روح از جنبت تاثیر فضل در مرتبه ذکورست و نفس در مرتبه انوثت و از جنبت

کرهم نبی در صورت اناث مبعوث گشت مثنوی چه میگویم که هست این نکته باریک
شب روشن میان روز تاریک ـ این تربیت کلشف نیست اما معنی آن روشن
نیست بدانکه شب روشن اگرچه چنان که گفته شد باصطلاح تصوف معلوم دارد
اما انجا شب و روز کنایت از وجود واجب و ممکن است چه وجود ممکن اگرچه ظاهر
چیزی مینماید ولیکن فی الحقیقه چیزی نیست همچو خیال چشم احولست که بخلاف
وجود واجب چیزی نمینماید و وجود واجب اگرچه در چشم ظاهر پنهان می نماید
اما فی الحقیقه وجود او راست اینست معنی آنکه میگوید وجود حق معین است
و وجود خلق مخیل در چشم حق بینان و در چشم باطل بینان وجود خلق معین است
و وجود حق مخیل پس حق هستی باشد نیست نمای و خلق نیستی باشد
هست نمای پس حق پیش اهل حجاب شب است روشن و خلق یعنی وجود
ممکن روز نیست تاریک چنانکه هم در گلشن میگوید بیت سیه رویی
ز ممکن در دو عالم ـ جدا هرگز نشد والله اعلم ـ چو فقر مطلق ذات چنانکه
گفته شد سیاهیست که سواد اعظم عبارت از انست چنانکه هم او در آن
مثنوی سواد الوجه فی الدارین درویش ـ سواد اعظم آمد بی کم و بیش ـ
و النور فی السواد الاعظم اینست و میشاید که این شب روشن نور روح
اراده کرده باشد که در میان روز تاریک ظلمت نفس است چنانکه مولوی
راست بیت منکر بکردن بنگر در سواد روح ـ همچو سوادی امثال در میان
گرد ـ امور غیب پیش محجوبان شب است و در نظر اهل کشف از روز روشن
تر است فاما کشف عبارت از رفع حجب ظلمانی و نورانیست و چندین نوع
کشف عقلیست و این آنست که عقل بجوهری نوری مدرک اشیا است مطلق
از قیود فکر و کشف نفسانیست که حاصل شود مر نفوس را بعد از ترک

عقلی بریاضات شاقه از نفوس کلیه عالیه کشف حجاب ما بین البدن و النفس
و کشف روحانیست و این بعد از کشف حجب نفسانیست و عقلی و کشف
ربانیست بطریق تجلی المعراج بالجمع و این متعددست بعدد حضرات اسمی
چه حق را جل و علا تجلیات اسمائیه بسیارست و تجلی الهیست که موهبت کاشف
کلی احدیتست و فوق او تجلی ذاتیست **باب چهارم** در بیان
اشکال کلام شعرا و درین باب نه فصلست کی الحقیقه ده خواهد بود و لیکن
فصل مثنوی را تقدیم کرده شد نه فصل ماند **فصل اول** در اشکال قصاید مشهوره
فصل دویم در اشکال قصاید مجهوله **فصل سیوم** در اشکال غزلیات مشهوره
فصل چهارم در اشکال غزلیات مجهوله **فصل پنجم** در اشکال مقطعات
فصل ششم در اشکال مثنویات **فصل هفتم** در اشکال شاعری و ما یتعلق
بها **فصل هشتم** در اشکال معمیات **فصل نهم** در اشکال لغز **فصل
اول** در اشکال قصاید مشهوره و مقدمه در بیان صفت شعر و شاعری
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بر عقول شریفه و طبایع لطیفه
ارباب یقین و بصارت و اصحاب کیاست و فراست معین و مبرهن است که
بعد از تنزیل آلهی و منشور نامه پادشاهی و کلام ملک علام جلت کلمته و احادیث
انبیاء هیچ سخن آراسته تر و پیراسته تر از سخن شعرای اسلام طیب الله انفاسهم
بین الانام نیست که واردات ضمیر ایشان همه نتیجه وحیست و الهام و کلمات
فصیح و نکات صریح ایشان همه مطابق آمال و موافق احوال خواص است
و عوام و بلبلان بوستان تحقیق و طوطیان شکرستان توفیقند و ساقیان
شراب قدس و مطربان مجلس انس اند و پادشاهان مملکت نظم و نثر و خسروان
اقلیم عهد و عصر غواصان دریای کمال و شهبازان هوای جمال و جلال

بیت بلبل عرش‌اند سخن‌پروران * باز چه مانند بدین دیگران * ز آتش
فکرت چو پریشان شوند * با ملک از جملهٔ خویشان شوند * پرده رازی که سخن
پروریست * سایه‌ای از پردهٔ پیغمبریست * آب طبیعتشان شربت خاصان بادیه
پیمای و آتش گفتارشان مشعلهٔ غازیان کفرکشای بانوی بکرشان بوش
گرفتاران شب فراق و داروی فکرشان مرهم دل عشاق نوازندگان رنجور
زخم شمشیر مودت و برازندگان عروسان مهد مهر و محبت زبان ایشان مفتاح
ابواب گنج ملکوتی و دل ایشان گنجینهٔ جواهر اسرار لاهوتی قال النبی ص ان لله
تعالی اسرارا بعضها فی قلوب الانبیاء و بعضها فی لسان الشعراء چنانچه شیخ
نظامی راست بیت قافیه سنجان که سخن برکشند * گنج دو عالم بسخن در
کشند * خاص کلیدی که در گنج راست * زیر زبان مرد سخن سنج راست * پیش
و پسی بست صف کبریا * پس شعرا آمد و پیش انبیا * و شیخ فریدالدین گوید در
صفت شعر و معنی حدیث وفات شیخ فریدالدین عطار در شهور سنهٔ ست
ثمانین و خمسمائه بوده است اما درین تاریخ اختلافست و العلم عند الله
اصح آنست که مذکور شد بیت آن امام دین چنین گفتست * کاین سخن
فرق کم ز نیک خداست * اهل لطف طبع را کس در جهان * آن نیابد از اشکال
و نهان * آنکه او بد سرور پیغمبران * گفت در زیر زبان شاعران * هست گنجها
گنجهای بی‌نهان * سر آن باید ترا نداند هزار * هر فواقی کاخوش یکسان بود *
زان سخن بسیار در قرآن بود * گر فواقی را رواجی نیستی * بر سر هر خطبه تاجی
نیستی * نظم و نثری کان بیان ایست * از فواق آن سخن را حرمتست فاما
اگرچه در قرآن و حدیث نظم بسیارست و لیکن بجهت دفع التباس و منع وهم
کفرة من الناس آنرا شعر نگویم تا مصلحت بعثت و وحی باطل نگردد لقوله

وما علمناه الشعر وما ینبغی له و صحابه که در حضرت رسالت ص بشعر منسوب
میکردند و در معارضهٔ کلام الله می‌آمدند چنانچه در ابتدای وحی امرؤ القیس
مشهورست که رسول ص فرمان شد که قصیدهٔ او را از در کعبه بگشایند سوره
اقرا را بیاویزند و این حکایت معروفست حاصل آنکه شعر را بر قرآن و حدیث
اطلاق نکنند از ین جهت که شعر عیبست که طبع رسول ص طبع شعر نیست
حاش و کلا که آن نقصان انسان کاملست بلکه بجهت مصلحت پیغمبری و
نزول وحی و اگر شعر گفتن بد بودی بایستی که ائمه و اصحاب نگفتندی و حال
آنکه اکثر بدین فخر کرده‌اند مثل مجتهدین را که هر فرساختن سبب تعطیل اوقات
اوست و دیوان حضرت امیرالمؤمنین ع قریب دوازده هزار بیت کما هو المشهور
هست و بزرگان دین بریکدیگر بدین معنی تفضیل نموده‌اند و بغیرت بوده و عدم
طبیعت شعر را نقصان و ولایت شناخته‌اند چنانکه شیخ فریدالدین راست بیت
شعر و شرع و عرش از هم خواستند * تا دو عالم زین سه حرف آراستند * نور کرده
چون زمین و آسمان * زین سه حرف یک صفت هر دو جهان * از کمال شعر و ذوق
شاعری * چرخ را این نفقه آوری * باز کن چشم و در شعر چون شکر * از بهشت
عدن فرد و عی نگر * شعر را اقبال جمشیدی ببین * شعر را شمع و خورشیدی
ببین * ور دنیا لا سوی ارکان بنگری * هر یکی را بی ز هر عنصری * ور درون
علت کند شاهی هوس * علم اگر صفتیست خاقانیست و بس * چون بهشتند
آسمان و آفتاب * چون عناصر باد و خاک و نار و آب * نسبتی دارند این شاعران *
پس جهان شاعر بود چون دیگران * و در قول نبی ص احادیث منظوم بسیار
واقعست کقوله ص انا النبی لا کذب * انا ابن عبد المطلب * و از ین نوع در صحیحین
و مصابیح و غیره بسیارست کما ورد ایضا فی الاخبار عن جندب ان النبی ص

كان في بعض المشاهد فقد دميت اصبعه فقال هل انت الا اصبع دميت وفي
سبيل الله ما لقيت وعن البراء قال كان رسول الله صلعم ينقل التراب يوم الخندق
حتى اغبر بطنه يقول والله لولا الله ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا
فانزلن سكينة علينا وثبت الاقدام ان لاقينا ان الاولى قد بغوا علينا
وان ارادوا فتنة ابينا وعن انس قال جعل المهاجرين والانصار يحفرون
الخندق وينقلون التراب وهم يقولون نحن الذين بايعوا محمدا على الجهاد
ما بقينا ابدا يقول النبي صلعم وهو يجيبهم اللهم لا عيش الا عيش الاخرة فاغفر
الانصار والمهاجرة واحاديثي كه در صفت ايشان وارد است از كتب حديث
چند حديث بر سبيل تيمن بنويسيم ترك اسناد از صحاح و مصابيح وغيره
قال النبي صلعم ان من البيان لسحرا وان من الشعر لحكمة وقال صلعم اشعر كلمة تكلمت
بها العرب كلمة لبيد الا كل شي ما خلا الله باطل وعن عمرو بن الشريد عن ابيه
قال ردفت رسول الله صلعم يوما فقال هل معك من شعر امية ابن ابي الصلت
شيا قلت نعم يا رسول الله قال هيه فانشدته بيتا فقال هيه ثم انشدته
بيتا فقال هيه حتى انشدته مائة بيت قال صلعم لحسان بن ثابت اهج المشركين
فان جبرئيل معك وقال لحسان اللهم ايده بروح القدس وقال صلعم اهجوا
قريشا فانه اشد عليهم من رشق النبل وقال صلعم ان روح القدس لا يزال يؤيدك
ما نافحت عن الله ورسوله وقال صلعم هجاهم حسان فشفى واشتفى وقال صلعم
ان الله [illegible] في الشعر بالقول وقال المؤمن يجاهد بسيفه ولسانه وقال
والذي نفسي بيده لكانما ترمونهم به نضح النبل وقال صلعم الشعراء الذين يموتون
في الاسلام يامرهم ان يقولوا شعرا يتغنى به حور العين لازواجهن في
الجنة وقال صلعم علموا اولادكم الشعر فانه يطلق به اللسان اما حديثي كه در ذم

ونكوهش

ونكوهش اين طايفه روايت كرده اند مطلق نيست بلكه هر يك سبب ورودي
دارد واين چنان بود كه امرء القيس در بعث حضرت رسالت واهي هجو كرده نعوذ
بالله من ذلك وحضرت نبي صلعم از آن رنجور خاطر شدند تا حضرت حق عز وجل
وعلا از براي تسلي و مواخت رسول صلعم ونكوهش آن ملعون اين آيه فرستاد
كه والشعراء يتبعهم الغاوون الم تر انهم في كل واد يهيمون وحضرت نبوي
در حق او فرموده كه افضل الشعراء امرء القيس وقايدهم الى النار يعني شعراء
الكفار ودليل قوله تعالى الا الذين امنوا وعملوا الصالحات وذكروا الله
كثيرا وانتصروا من بعد ما ظلموا ذكر كثير آنچه بخاطر فقير در اين آية ميرسد
آنست كه ايشان بعد از مكتوبات نعتيه واوراد مخصوصه بتوحيد خداي
جل جلاله ونعت رسول صلعم شيا گويند تا از خطاب والشعراء يتبعهم الغاوون
نجات يابند و در دائره حسنات الا الذين امنوا وعملوا الصالحات در آيند
بيت شاعر اگر چه غاوين خوانده در قرآن خداي هست از ايشان هر آن
ظاهر استثناى من ودر تفسير كواشى آورده است كه مراد بغاوين سفهاست
كه متابعت شعراى كفار ميكردند يعني سخن بد ايشان ياد ميگرفتند و بر
اصحاب رسول صلعم ميخواندند وايشانرا بغرض ميكردند و ميشايد كه مراد
بغاوين مشركان باشند وشياطين برگشته اند باري شعراى كفار مراد آنست
چنانچه در بعضي تفاسير آورده اند كه والشعراء يتبعهم الغاوون يعني شعراء
الكفار كانوا يهجون الرسول صلعم فيتبعهم الكفار حاصل آنكه هر وعيدي
نفريني كه در حق اين طايفه از رسول و اصحاب او رضوان الله عليهم اجمعين
روايت كرده اند همه در حق شعراى مشركان بوده و شعرايي كه مثل ايشان
باشند كه اهل اسلام را هجو كنند و بدان مومن را براى اغراض دنيوي

بطمع و غرض برنجانند و امور شعر بحیث مطبوع را استخفاف نبرد و طرب و لعب
را شعار و دثار خود سازند و لاف و گزاف را ورد زبان ساخته و ترهات و
مباهات مدح من لم یستحق المدح گویند و الا چگونه روا باشد در طایفه که در آن
ایشان چندین تحسین و آفرین از رسول و اصحاب و تابعین و سلاطین اسلام است
در اخبار و آثار وارد است و حضرت نبوی ص این طایفه را عطیه فرموده و اذن کرده
بعطای این گروه در حال حیوة و بعد از وفات نیز چندین کرات روایت کرده اند
چنانچه از قصیده برده معروف و مشهور است که جامه که هر سال جهت رسول ص
فرستاده بود آن را بحسان بن ثابت داده بصله شعر و برد کعب بهای طلا بود
بعد از وفات حسان با هم مباهات و مقابل داشتند که نهزار دینار قیمت آن
بود سر خود او بود داشت و از حضرت امیر المومنین ع نیز روایت کرده اند عطیه
و رعایت ایشان سر او علانیة چنانچه از حضرت امیر المومنین حسن ع و امیر
المومنین حسین ع اخبار آمده است از مراعات با این گروه و هشام بن عبد
الملک وقتی در وقت طواف کعبه بود از ازدحام خلق حجر الاسود را در نیافت
یافت ناگاه حضرت امام زین العابدین ع طواف از آن در رسید خلق کوچه
کردند تا حضرت امام حجر الاسود را بوسه داد و خلق از اعزاز او بر پا ایستاده
بودند تا یکی از اهل شام پرسید که من هذا فقال الهشام ما اعرف و کان
الفرزدق حاضر فقال انا اعرفه و فصلی در اوصاف حضرت امام فرو خواند که
کوکب برج نبوتست و برج آفتاب ولایتست گوهر درج فتوت و درج گوهر
مروتست جوهر کان علم و کان جوهر حلم ماه آسمان شرف و داس و شرف
مطلع آفرینش مخزن الطه و بس و خلاصه گوهر ماء و طین حضرت امام زین العابدین
و در مدح امام علی سبیل الارتجال قصیده انشا کرد و هی هذه **شعر**

هذا

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته * والبیت یعرفه والحل والحرم * هذا ابن فاطمة
ان کنت جاهله * بجده انبیاء الله قد ختموا * فلیس قولک من هذا بضائره * العرب
تعرف ما انکرت والعجم * امام را این معنی خوش آمده و بسیار تحسین کردند
در کتاب فصل الخطاب آورده است که ارسل الیه الامام اثنی عشر الف درهم
انعم و قال بعد ذلک من زعم ان الفرزدق لم یری الا ما خطاه و قال شیخ
المومنین ابو عبد الله القرطبی لو لم یکن لابی فراس عند الله الا هذا دخل الجنة
و در کتاب غرایب آورده است که اعشی و فرزدق و حجاج این هر سه شاعر از ائمه
بودند که جدی با بحرین دارد و جدی با عمان و توفی امام المذکور سنة اربع و
سبعین و قیل ست و تسعین و هو ابن ثمان و خمسین و دفن بالبقیع و
قال ایضا فی فصل الخطاب کرم الله تعالی اولاده شعرا و غیرها و لم یرو من یزید
و خلفه و اهل بیته دیار تا فتح تا رحاصل سخن که جمیع ائمه این گروه را احترام
کرده اند و شعر نیز گفته اند و اول کسی که شعر گفت آدم ع بود در مرثیه هابیل
چنانکه مشهور است که تغیرت البلاد و من علیها و در اخبار آمده است که
چون قرآن از آسمان دنیا در زمان نبوت فرو می فرستادند الله تعالی جلت عظمته
فرمود که اول بار ارواح شعرا را سلام عرض کردند ایشان همه بدان ایمان آوردند
از کمال شان و بلاغت آن بعد از آن با آسمان فرو تنزیل کردند و از فتوحات غیبیه
و صلات ربانیه که در حق ایشان از مشایخ صحت پیوسته چنانچه بعد از
وفات فرزدق یکی از شیخ ابو القاسم مروی است و در حیات شیخ مصلح الدین
سعدی علیه الرحمة نیز کرده اند که یکی از مشایخ منکر او بود تا شبی در واقعه چنان دید
که درهای آسمان گشاده شد و چندین هزار ملائکه رحمت با طبقهای نور
و تحفهای سرور نازل شدند پرسید که این همه احترام از برای کیست گفتند

این عطیات برای سعدی شیرازیست که امروز چنین گفته است که قبول حضرت
خداوند جل و علا یافته است گفت کدام بیتست ملایکه خوانند بیت
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ آن
عزیز چون از واقعه در آمد شب بود خواست که هم در شب سعدی را بشارت
دهد چون بدر زاویه شیخ رسید دید که چراغی افروخته است و با خود دارد
گوش کرد همین بیت میخواند رحمة الله علیه بیت شب آدینه بود و ماه شوال ٭
ز تاریخ عرب خ ص ا سال ٭ همای روح پاک شیخ سعدی ٭ بیفشاند از غبار
تن پر و بال ٭ و از شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره نیز روایتست که در مجلس ایشان بیتی
خواندند شیخ را حالتی روی نمود پرسید که بیت کیست گفتند بیت عماره گفت
عماره زنده است گفتند نه گفت خاک او کجاست گفتند فلان جای شیخ با اصحاب
برخواستند و بزیارت عماره رفتند و از شیخ رکن الدین علاء الدوله روایت
کرده اند که خراسانی چیزی خواند شیخ را وجد روی نمود و بیتا او وقت خوش شد بعد
از آن حال شیخ گفت ترا بشارت باد که خدای تعالی رحمت کرده بر آنکس که این
شعر گفته بود و از این نوع بسیار بوده که ذکر آن طولی دارد و اثبات بعث تعظیم
ملوک و تقدیم و تفضیل ایشان در زمان ماضی و خلاف حال بر اکثری از ابنای
خلق در کتب سیر و قصص مذکورست و مشهور و شک نیست که اکثر مسائل
علوم دینی و دنیاوی و کتب مشهوره معانی و بیان و ادله عربیه و فقرات
خطب و کلمات خطاب مزین بزیور اشعارست و مستشهد ترتیبا و توضیحا
با ثبات آنها بیت بی شعر شعاری نبود صحبت کبرا را ٭ بی نظم نظامی
نبود هیچ نفس را ٭ و علوم موسیقی که از ادق علوم ریاضیست بی قاعده شعر
بنای بر بادست چنانکه خسرو دهلوی راست بیت مطرب را گوید سجع

هان هان و هین هین در سخن بود ٭ چون سخن بود همه جمعی را بزیور بود ٭
شعر را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش ٭ عیب بود که عروس خوب بی زیور بود ٭
فاما اگر طائفه شریف و جماعتی مستغنی التعریف ذکر و هی نادر الوجود و فوق
غریب الولود نه چه ابداع شی بی ماده موسده در دایره ممکنات غریبست و
از حیثیت سخن و شرف کمال فیض الهی در حیطه حکم و احد که لا نفرق بین
احد من رسله و لیکن از طریق فضل و کمال استعداد بحکم تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض هر یک را مرتبه و منزلی و مقامی معلومست که
و ما منا الا له مقام معلوم بیت اگرچه شاعران از روی اشعار ٭
زیک جام اند در بزم سخن مست ٭ ولی با باده بعضی حریفان ٭ فریب چشم ساقی
نیز پیوست ٭ زبان طوطی گفتار ایشان ٭ دهان زانکه صورت فریبست ٭ کند
مکرر تا ایشان که نظم ٭ بدریای حقیقت افکند شست ٭ همه غواص دریای
کمال اند ٭ که بر در حقیقت یافته دست ٭ ببین یکسان که در اشعار آن قوم
برون از شاعری چیزی دگر هست ٭ دو دست ساقی خمخانه باقی هر یک را بر پیاله
و نواله حواله کرد بیت یکی یک جرعه خورد و دیگری جام ٭ یکی صاف و دیگر
دردی آشام ٭ حاصل آنکه صورت کمال سخن در مرتبه جامعیت مطلقا از
تخصصات و تعینات مقید بمنزله پادشاه صاحب جالست که هر یک از
مظاهر مختلف متعلق او در مرتبه ذات و صفات او مظهری صفتی و مرآت صورتی
بلکه عین صفت و صورت او یند یعنی تمام این طائفه را هر یک نسبت با او جمعی
و نسبتی مخصوصست مثلا عطار به نسبت او شوق او و مولانا ابتنا بر ذوق او
و سعدی ملاحت او و نظامی سر گذشت او و فردوسی شجاعت او و انوری شهود
او و سلمان صورت جامعیت او و عماد طیب و طهارت او و حافظ مشرب او کمال

سلطنت ناز و کرشمهٔ او و خواجه نقش صورت او کمال اسمعیل فکر و خیال او و
ظهیر فصاحت او و انوری عشرت او و خسرو و حسن خط و خال او و ساحری غمزه
چشم او و سوزنی شهوت او و بسحاق مطبخی او و عبید ندیم او و برین قیاس از وجوه
مناسبت بدانچه اذواق سلیمه را معلوم است بوجه مذکور و ما بابی طریق
و اصحاب این فن چنین بعد از معرفت فنون علی کثرة اختلافهم بالنسبة با
اقسام عقلی و ممارست نقلی به سه قسم منقسم میشوند که و منهم ظالم لنفسه و
منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات طایفه اول بسبب ملایمت طبع و مداومت
کسب اشعار بر قواعد تالیف نظم و نثر دست یافته و طریق شعر را حرفه ساخته اند
و الذیث این فن را پیشه گرفته و لاف و گزاف را ورد خود ساخته و ذلک هو
الخسران المبین شعر خود را سرمایه تراش و وجه معاش کرده اند و این گروه
چون میبرند شعر ایشان از رونق کار در خاک کنند اما قسم دوم بعد از وقوف بر
فنون علمیه و شروع در قواعد شعر به قوه استعداد بجنس صلد در فن شعر
بحیثیتی رسند که مرتبه بیان نباشد و در کمال ترکیب سخن مستوجب تحسین
و آفرین گردند اما از حیثیت قلت مقبولیت یا بسبب عدم روحانیت عشق
که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء یا از عدم التفات ملوک در طریق او تقصیری
واقع باشد که سبب بی رواجی سخن او گردد بیت کمال فضل نتوان یافت لیکن
قبولیت نخواهد بکسب کردن * اما قسم سیوم آن که زبان ایشان از حکم انطقنا
الله الذی انطق کل شیء بگشاده در آمده و در خزاین اسرار عشق و محبت در
ملک و ملکوت بر دلهای ایشان بگشایند و دست ساقی باقی بکاسات
صفات شراب تجلیات ذات بر ایشان نماید و بحکم من عرف الله طال لسانه
عربده و گفت و گوی بنیاد کنند اعم از آنکه اصطلاحی دانسته باشند یا نه بیت

دشنام

دشنام از معشوق بخشایش ایشان به خوش باشد * گر جمله عاقلان دعا گویند خوش * پس
چنین سخن مجید را نظم گویند بلکه هر یک جوهر پاره بود از درج روح بیرون
گرفته شیخ نظامی راست بیت هر رطبی کز سر این جان بود * آن نه سخن پاره
از جان بود * چون سخن گرم شود در کشش * جان بلب آید که ببوسد لبش * از پی
لعل که بر آرد ز کان * رخنه کند بیضهٔ هفت آسمان * خلاصه سخن آنست که طایفه
مذکوره صرف گویانند و ترکیب گویان و صرف گویان دو گروهند صرف گویان
شتری و صرف گویان نیمی صرف گویان شتری طایفه اول اند از شعرا که از صورت
ظاهر سخن ادراک ایشان قدم بیرون ننهاده و بلاغت طبع سخن را بر صرافت لفظ بر
صنایع بیارایند خالی از حقایق روحیه و لطایف ذوقیه و صرف گویان نیمی که طایفه
ثانیه آنانند که اسرار حقایق بر اهل ماهی بر صرافت معنی بی تکلف شعری
و لفظی در صورت نظم ادا میکنند مثل مولانا جلال الدین که تکلفات لفظی
خاصه شعر با او نیست مگر بر سبیل قدرت چنانچه خواجوی کرمانی از شعرای
شتری که خاصا و بر محسنات لفظیت چنانکه مولانا لطف الله نیشابوری
که اشارات و عبارات روحانی در سخن ایشان هم بر سبیل ندرت است طایفه
ترکیب گویان که بعد از مداومت و ممارست این فن و استقصای غوامض علوم
شعر بر باطن ایشان از واردات ملکوتیه و حالات جبروتیه انشراح صدر
و انفتاح دل بخشند و از لطایف سوحی و غمزه و کرشمه روحی بر خوردار آیند
تا صنایع و بدایع روی شاهد سخن بیارایند و بتشبیهات روحانی و عشقی
رونق سخن را جان بخشند و این طایفه بغایت عزیز الوجود و نادر الوقوع
ایشان از ترکیب گویان گویند که از جواهر مفرده معانی و الفاظ مهارت غم
اندوخته دار الشفای عشق را ترکیب معجون مفرح یاقوتی کنند و محبوبان لطیف

منظر حقایق را ملبوسات نفیسه کلمات فصیحه بدیع جلوه آرند و سخن را بلفظ
فصیح و معنی بلیغ ادا کنند و این جماعت اخص الخواص بودند جامع طایفه شعرا
علیهم الشکل باشند مثل خواجه حافظ شیرازی بیت سخن وری که ازین نوع
باشد بر کفند ستاره ایست که در هر هزار سال بر آید و این سخن اینجا تمام
نمیشود اکنون بر بیان توجیه اشکال ایشان رود بر وجه تفصیل اشکال قصاید
انوری را بر خاقانی تقدیم کرده شد از جهت کمال این شبه چه کمال معرفت خاقانی
را دایره شاعری و مقام بزرگست بلکه از جهت اشکال سخن بحسب اکثر چه انوری
در شاعری مقابله سوالاتست در اسرار توحید چنانکه کمال خجندی در اشکال
غزلیات والسلام **اشکال** باز این چه جوانی و جمالست جهان را و این حال
که نو گشت زمین را و زمان را این ابیات صفت تازگی بهار و تعجب از غایت
آراستگی و نهایت عجایب و غرایب اوست کقوله تعالی فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها صفت احیای زمین و زمان در ایام آفتاب ربیع
شمالی که زمان نشو و نمای نباتات و طراوت جسمانیات کثیفست که آن از نفحات
حرکات افلاک حاصل کرده اما زمان جسمانیات لطیف بر جهت لطافت و
نظافت و نشو و نمای آن بسیاری از نظافت و نشو و نمای جسمانیات کثیف
بر بیشتر است و اما با اصطلاح اهل قلوب زمان بر بیان گویند که بکسا معنی نشو و نما
آن مقدار لا بد سالک جسمانیات کثیف باشد و قس علی ذلک نزارت و خضرت
و زمان الطف تر هست که از زمان روحانیات گویند چنانکه گویند مصراع
طراوت گل روی بهار عالم جان و در زمان ماضی و مستقبل و زمستان نشو و نما
نیست بلکه همه حالست که بهار عالم ارباب قلوب و نوروز عالم جانست و
شرح آن تقویمی چاره و حالا بیان ابیات شاید کرد مقدار شب اندر فزون

بود بدل شد ناقص همی این سال روز را بهمه آنرا شرح تفاوت لیل و نهار
زاید و نقصان طول دارد اجمالا تقریر کرده شود بدانکه سیصد و شصت درجه
فلکی را بدایره اول سموت و دایره نصف النهار بچهار قسم متساوی کرده اند و
هر قسمی را ازین اقسام اربعه نود درجه داشته اند که آن ربعی باشد از اربع سیصد
و شصت درجه که چهار نقطه از تقاطع این دو دایره بر دایره مارّه باقطاب
اربعه حاصل شود که یکنقطه اعتدال ربیعی باشد و یکنقطه انقلاب صیفی و
یکنقطه اعتدال خریفی و یکنقطه انقلاب شتوی و در نقطتین اعتدالین
تساوی لیل و نهار است در اکثری نواحی و آنچه در جمیع میگویند تمام نیست
و چون از نقطتین تجاوز کنند در طرف شمالی شبها قصیر یا روز زیادت شود
و از جانب جنوبی بر ما فوق ماست شب کوتاه میگردد تا نقطه انقلاب صیفی که آن نقطه
سر سرطان است چون از نقطه تجاوز کند باز در نقصان روی نشینند تا نقطه اعتدال
خریفی که تساوی لیل و نهار است و از آن نقطه شب زیاده میشود تا نقطه انقلاب
شتوی رسد و مدت قطع هر ربعی سه ماه باشد فاما مدت قطع هر برجی ماهی
نیست چنانکه گفته اند **بیت** لا و لا الا بلا و لا الا شرما است لو کط
و کط الا شهور کوتاه است چون این مقدمه معلوم شد یعنی بهشت خود روشن است
مقدار شب اندر فزون بود بدل شد یعنی در ربع جنوبی ناقص همه این را شد که
یعنی شب را و فایده هم از اینجا روز را چون آفتاب بربع شمالی در آمد هر چه
بر آورد فرو بسته نفس را هر فاخته یکشاد فرو بسته زبان را از جمله روح نبات
مراد است که در حرکت می آید و ایام عجوز بیست و ششم شباط باشد چنین
گویند که قوم عاد را باری تعالی درین ایام هلاک کرد کقوله تعالی سبع لیال و ثمانیة
ایام عجوزی از ایشان بماند و باستان نوحه گری و آن ایام را در آمد و رسم بر

آن ایام را عجوز گویند و بعضی گفته‌اند عجز بحسب لغت گوشت است و این ایام را ایام
عجز برای آن گویند که از زمستان گوشه‌ایست اما نوروز قدیم که آن را نوروز دهقان
گویند آن در ششم تحویل آفتاب باشد ببرج جدی که فره فروردین ماه قدیمست
که بپنجه دادن بدان نوروز بیش کهرست بفتوی علما اما نوروزی که تحویل آفتابست
ببرج حمل نوروز سلطانیست بفتوی سید شمس الائمه محمود بن عمر الزرندی
انتهی ذلک قیل و فاته تسع عشر و اربعة قاضی بیضاوی رحمه الله در نظام التواریخ
گفته است که جمشید شهر اصطخر را دوازده فرسخ در ده فرسخ عرض تمام کرد
و چون آفتاب بنقطه اعتدال رسید بر تخت نشست و آن روز را نوروز نام
کرد و غالب از نقطه بنقطه اعتدال ربیعی است و الا نوروز جمشید نوروز
معتاد است والعلم عند الله ⁂ در باغ چمن ضمان گل گشت ز بلبل ⁂ آن روز که
آوازه فگند بشیراز ما ⁂ اکنون چمن باغ گرفتست تقاضا ⁂ آری بود خصم که برزند
ضمان ما ⁂ اشکال یعنی در آنست که مردم چمن را فاعل تقاضا بیاید نهد
آنکه چمن مفعول تقاضا است یعنی بلبل او را تقاضا میکند اما گل را که خصم
بلبل را حجابست خالی از علاوه نیست ⁂ آهو ز سر حجره که نافه بپرداخت
گر خاک چمن آب شدی عنبر ما را ⁂ مان فوزکی سه پهلوست مغزکی سفید دارد
و آن از زمین حبشه و زنگبار آرند آن را با عنبر اشهب ترکیب کنند و از آن غالیه
سازند در غایت خوشبویی و در این بیت تعجب کرده است یعنی آهو که در صحرا
خاک نافه انداز که بیاد در هوای چمن نافه انداخته است و این حکایت از طیب
ریاحین و عطر نسیم بهارست و اگر آهو را حکایت زیاده دارند میشاید اما
آنچه شاخ میگویند در آن میکند و ناف خود را در حالت بلوغ نافه میخارد تا
بیفتد تکلفست و ناواقع چنانکه در عنبر اشهب میگویند که معمول نوعی نیست

که

که کلهای شریف بحر نیابد و کوههای سخت که کسی بران دست ندارد در میان
دریا عسل آن بحرارت آفتاب بجوشد و موم آن موج دریا بیرون افتد و
عنبر اشهب آن باشد که با وجود کثرت اختلاف کسی از علما بدین قایل نیست
چرا که اکثریان رفته‌اند که عنبر از تک دریا بیرون میاید چنانچه در کتاب حیات
الحیوان باختلاف آن را روایت کرده است لقوله قال اکثر الفقهاء علی ان العنبر
ثامر او قال سمعت من قال رایت العنبر نابتا في البحر ملتویا مثل عنق الشاة
وقیل ان اصله نبت في البحر وفیه دویبه عضیبه فتاکله وهو سمها او یلفظها
البحر فیخرج العنبر من بطنها وقال ابن سینا العنبر یخرج في البحر واجوده الاشهب
ثم الازرق ثم الاصفر والدابة التي یاکله سمی العنبر وقال لا یجوز بیع العنبر وقال
اهل العلم بانه نبات والنبات لا یجوز منه شیء وقال صاحب الکتاب حکی
بعض الناس انه رکب البحر فوقع الی جزیرة فنظر الی شجرة مثل عنق الشاة
واذا ثمرها عنبر قال فترکناه حتی یکبر ثم ناخذه فهبت ریح فالقته في البحر وانما هو
ثمره ینبت قال ابو یوسف وغیره من العلما للعنبر الخمس واحتج علیهم بقول ابن
عباس ان العنبر انما هو شيء دسره البحر ولیس بمعدن حتی یجب فیه الخمس ورد
عنه صریحا انه قال لا زکاة فیه و در کتاب غرایب آورده است که او صمغ درخت
در دریا ⁂ گر جام نشستست صبا زانک ریاحین ⁂ از گرد جوانیست دهد آب
روان را ⁂ حسن تعلیلیست وصفت کثرت ریاحین چه اکثری ریاحین را دو رو
غنچه خورده هست مانند کرد یعنی کثرت ریاحین بحیثیتست که گوئی از گرد
آن آب رنگین شده است و وجوهی دیگر که در این بیت میگویند تاویلات بعیده است
که بتکلف معنی نزدیک را دور میجویند ⁂ خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل ما
تا خاک همی عرضه کند راز نهان را ⁂ اندازه آب برف مرادست و اندازه خاک

نباتات ش همچون ثمر پدید کند نامروشان کرد ش در سایه ابر وعده کنون نامروشانرا
یعنی در سایه ابر پدید آکر ضمیر را راجع با ذو الجلال کنیم هم بیشاید که نباتات باشد
و مفسر این بیت شیخ سعدی است انجا که میکوید بیت تا نثر نالیف بود باغ
زانبوه درخت ش زیر هر شاخ چراغی بنهند از کلنار ش بادام دو مغز بست که از خنجر
الماس ش نا داده لبش بوسه سر و پای فسانرا ش این هم صفت برای پیدا است در
حالتی که نو بشکفند غنچه او چون بادام دو مغز باشد نا داده لبش بوسه سر و پای
فسانرا صفت تیکی و تیزی او و کمتر خوانده اند بضم کاف بنا بر معنی که میکویند
که هر کاه که برف و تکرک بر کوه زنند شکافته شود و در رکهای باریک که در کمر واقع آن
میکویند که از خنجر برف است پس برین تقدیر معنی آن باشد که کوه بادام دو مغز
از خنجر الماس که آن برف است نا داده لبش بوسه سر و پای فسانرا صفت بعد
صفت باشد که کثرت معنی و وجوه از لفظ واحد دلالت بر فرط قطع متکلم دارد
و کمال جمعیت سخن همچون کلام الله اما این بیت را صفت کثرت نباتات و
صفت کوه میدارند و این ضعیفست ش ز الفسبر کوه بیرد انکر کوه ش چون دم
نیسان بکف آورده کمانرا ش این بیت حسن تعلیلیست که بکف آوردن کمان را
علت سبزی برف ساخته است و مراد از کمان قوس و قزحست که عوام آنرا کمان
رستم کویند و قوس قزح نام دیویست که کمانرا بدو اضافت کنند و آن عکس شعاع
نیر باشد که بر هوای تر و لطیف افتد و همه بر عکس جانب نیر بود اکر پیش از
باران پدید آید باران تنکی کند و اکر پس از باران ظاهر شود دلیل کشادکی هوا
بود و بیشتر از نیر اکر ابعد به روز بنکرند اکر سیاه صافی و درخشان بود دلیل
صحو است و اکر سرخ بود یا چنان نماید که حرکت میکند و آن بسبب تموج
هوا باشد دلیل بادست و اکر سیاه نماید یا سبز و تیره باران آید فائده

اکر کوکب کیادار از ثوابت یا کثر از آن نماید که هستند باد جهد فائده اکر
بوقت فرو شدن آفتاب و بر آمدن او در هوا ابرهای سرخ پدید آید طولانی
باد جهد اما اکر نوالی آن ستارکانی باشد که شبیه فلک قمر پدید آیند اکر زیاد شد که
زود نا پدید شوند انها را شهب خوانند و بعضی آنکه ماهی بود هر یکی بشکلی پدید
آیند مانند جوشنی یا سری یا دیشی یا چون قرص آفتاب یا چون قندیلی و بخته یا
چون سری یا کیسو یا دره و دیکر انواع نام هر یک مناسب آن شکل باشد الغصه
از جمله و بعضا یست نحس و متواتر دیکر انکه شعاع او بجانب آسمان بود آنرا ذو
ذوابه خوانند یعنی کیسو دار دوم دیکر انکه شعاع او بسوی زمین بود او را ذو ذنب کویند
یعنی دم دار و این هر دو دلیل شر و فتنه و خرابی و قحط و قتل و فقدان عاظم و شرف
و تاراج و بیماریهای وبائی و خشکی آبها و زلزله و فساد نباتات و احتراق مواضع
و انواع شدایده محن باشد و وقت مدلولات آن برجی بود که جرم درو پدید آید
و آن ملکی که در تحت سر ایشان باشد و هر کس که ایشانرا دیده است از اکابر
مجموع کفته اند که اینها دلیل شر نه چون سبب این علامات ماده دخانیست و
ماده دخانی سبب یبوست هوا و یبوست هوا سبب خشکی مزاجها و خشکی
مزاجها سبب غلبه خشم بر طبعها و استیلای امراض در بدنها و قلت آبها و غلبه
خشم سبب فتنه و آشوب و استیلای امراض سبب هلاک و فساد خلایق و نقصان
آبها سبب آفت نباتات و قحط و اکر شکلی دیکر پدید آید و زود نا پدید کردد
در ان ناحیت که دیده باشند ملکی فرو رود و فتنه پیدا شود والله اعلم و
تمامی معرفت قوس قزح کفته خواهد شد بتوفیق باری تعالی ش که بضرب کافور زبان
کرد و کم سود ش یعنی که چه سود ست مر بن پا بیزیانرا ش از ضرب کافور برف دیکر که
و مثل اینها مراد است و از کر ثمرات مقصود ست و اکر بعد نبات کویند هم شاید

که آن بر نتیجه بخار است • از غایات تری که هوا راست عجب نیست گر جای
ابر دهد طبع و مخازنا • کیفیت معنی این بیت موقوف بر مقدمه از حکمت اگر چه
سخن مزید است فاما دانستن آن کثیر النفع است بدان ایدک الله بالتوفیق
که چون حرارت آفتاب بدریا و اراضی رطبه تاثیر کند از ایشان اجزای هوا
که مخالط اجزای صغار مائیه که متمایز نباشند در حس تحلیل کند و چون مرکب
شوند آنرا بخار گویند و چون متصاعد شوند اگر چنانچه از و اجزای مائیه بسبب
شدت سخونت شعاع شمس جزء متقلب گردد آن اجزا بهوا و اگر تحلیل از آن
اجزا برسد بطبقه بارده بسبب انقطاع تاثیر شعاع شمس و انعکاس از طبقه زمهریر
گویند و آنجا برودت قوی نباشد که متکاثف گردد آن بخار بسبب قدری اندک برودت
پس آن بخار مجتمع شود و متقاطر گردد و بخارات مجتمعه را سحاب گویند و متقاطر
او را مطر و اگر برودت قوی باشد خالی نیست که با اجزای سحاب قبل از اجتماع اجزا
میرسد یا بعد از اجتماع اگر قبل از اجتماع با اجزای سحاب میرسد اجزای صغیره
منعقد گشته و بعضی با بعضی منضم گردد همچون قطن محلوج نازل شود و آن
برف باشد و اگر بعد از اجتماع رسد منجمد گردد و بتسخین حرکت شدیده تدویر
و منجمد گشته و مستدیر نزول کند و آنرا برد گویند و اگر بطبقه بارده رسد
از قلت حرارت و ما دون طبقه بارده برودتی عائق باشد آن بخار منعقد گردد
و سحابی قاطر شود که از بهر آنکه هوائی که مجاور آب و ارض است متکیف بکیفیت
برد گردد از مجاورت ماء و ارض و اگر ما دون طبقه بارده بدین مثابت
بردی نباشد بخار منعقد نشود و صباب گردد و اگر بخار اندک باشد و شمس
بوزند فاما منعقد نگردد آنرا صقیع ظل گویند و اگر بسرما منعقد گردد
آنرا صقیع خوانند و بشب نازل شود و بر شب ثلج است سبب اکثری باران

و بعضی از این بر حکمت که بارانی بار تغلب برودتی که غالب باشد و هوائی که حادث
گردد و تصاعد بخار مقدمه هر گاه که شمس اثر کند بر اراضی یابسه
تحلیل کند از بر اراضی اجزای نار به مخالطه و شود اجزای ارضیه که متمیز نباشد در
حس چون مرکب گردند آنرا دخان گویند و دخان هر گاه که مختلط گردد به بخار تصاعد
کرده تا بطبقه بارده پس منعقد شود بخار بسحاب گردد و محتبس شود در سحاب
دخان و طلب خروج کند بنزول یا عروج بسبب حرارت و ثقل برق سحاب
کند تمزیق ضعیف پس از تمزیق او رعد حادث گردد و اگر مشتعل گردد از شدت
حرکت برق حادث شود و اگر بخار لطیف باشد و صاعقه حاصل گردد و اگر
بخار غلیظ باشد منطفی نشود در هوا بلکه فرو آید در اسفل و چون سحاب
ثقیل شود بسبب استیلای برد و مندفع گردد باسفل و هوا متموج گردد و از
تموج باد حادث شود و باد از حرکت فلکی نیز حادث میشود و از ادخنه بجهات
مختلفه پس متموج گرداند هوا را و میشاید که باد حادث گردد بسبب انبساط
هوا تخلخل در جهتی و انتقاع دیگر و الی غیر ذلک و انجا از بادها بعضی سموم
محرق باشند بجهت احتراق و سبب تغییر ماده شهاب که در و دخ
مانند بسبب مرور او برو زمینی که غالبست برو حرارت مقدمه دیگر هر گاه
که واقع شود ضوء شمس بر جسمی ثقیل و منعکس گردد از جسم ثقیل بجسمی که نسبت
این جسم ثالث با جسم ثقیل همچون نسبت جسم مضیء باشد با جسم ثقیل یعنی
جسم اول بشرط آنکه جهت این جسم ثالث مخالف باشد بر جهت جسم مضیء یا
که جسم اولست چنانکه دیده میشود انعکاس ضوء شعاع نافذ در روزنه که
واقع باشد بر جسم ثقیل چون آب بر سرایی که مقابل باشد بعد از آن مقدمه
دیگر هر گاه که آینه خورد باشد دانیک صورت مرئی بلکه ضوء و رنگ مرئی را

ادامیکند و این سخن بتجربه معلوم است چون این عمر و سعد بر معلوم شد بباید
دانست که هر گاه در جهت شمس در هنگامی که شمس قریب افق باشد اجزاء صافی
شفاف که وضع این اجزا بر هیئت استداره باشد بعد از این اجزاء جسمی کثیف
باشد چون کوهی یا ابری مظلم و چون که نور بر این اجزا رسید و شمس در خلاف
جهت نظر ما باشد منعکس شود و شعاع بصر از این اجزا بشمس که جسمیست
ثقیل همچون مرات پس ضوء شمس فایده دهد دون شکل شمس از برای آنکه اجزا
صغیرست پس قوس قزح دیده شود فاما حدوث این قوس قزح محتاجست بدان
که ورای این اجزا رشیه جسمی باشد کثیف تا این اجزا بمثابه آینه گردد چون
ملون که هر گاه که از جانبی مستور گردد بجسم کثیف از جانبی دیگر آینه گردد
و اختلاف الوان این اجزا بسبب اختلاف ضوء نیر و لون غمام و ترکیب این
هر دو باشد و هر گاه که حادث شود در هوا اجزاء رطبه ثقیل که وضع این اجزا
چون وضع دایره باشد در احاطه غیمی رقیق افتد که مانع از دیدن آن غیم را از
ابصار محجاب نباشد پس منعکس گردد از این اجزا ضوء بصر هر گاه که
واقع شود بر این اجزا نور قمر پس ادراک ضوء دون شکل قمر را پس مرئی شود
دایره روشنی و آن دایره را هاله گویند ⁂ از غایت تری که هوا راست عجب
نیست گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را ⁂ این جمله از سخن اول معلوم میگردد
و لیکن توضیح دیگر میشنو هر گاه که دخان برسد بکره نار و منقطع شود اتصال
او از ارض خالی نیست از آن که این دخان لطیفست یا غلیظ اگر لطیف
باشد اگر مشتعل شود منقلب گردد بنار صرف و نیز بالا کشد بسرعت چنانکه
پندارند که مکر فرو نشست آن را شهاب گویند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق
گردد و احتراق در وی باقی ماند چون ذنب حیوان دیده شود و اگر دخان غلیظ

باشد برسد بکره نار حادث شود بر دخان علامات سرخ و سیاه و اگر منقطع
نشود و اتصال دخان از ارض محترق گردد و برسد احتراق او بزمین چنان
دیده شود که آتش از آسمان نازل میشود بزمین و آن حریقست ⁂ کر کوع عقرب
شدی ناقص و بیچشم ⁂ در قبضه شمشیر نشاندی دبرانرا ⁂ نور دادی ستاره با
انداز هزار و بیست و دو ستاره ثابته و از آنجمله یکی دبرانست و او ستاره سرخست
در طرف شمالی و کرد بر کرد او ستارهای بسیارست پس او صفت عدل پادشاه
میکند که ثور چون عقرب اگر ناقص و بیچشم شدی اورا قدرت آن بود که
دبرانرا از برج ثور که بر فلکست فرود آوردی و در قبضه شمشیر نشاندی چه
دبرانرا چشم ثور اعتبار کرده است و بعضی از سخن شناسان میکویند که
دبران سر ستاره است بر مثال سر کلیچ که بر قبضه شمشیر میباشد و این
موقوف صحت نقلست ⁂ گر ابر بر تیغ نور بر کوه ببارد ⁂ آبستنی باد دهد باد
کانرا ⁂ بدانکه آبستنی کان از ابخره و ادخنه است که محتبس باشند در باطن
جبال و ارض و وقتی که بسیار بمانند مختلط شوند بنوعی از اختلاط مختلف
در کمیت و کیفیت بحسب اختلاف مختلف در کیفیت و کمیت بحسب اختلال
اماکن و فصول سنه پس متکون شود از این امور مذکوره اجسام معدنیه و
چون غالب باشد بخار بر دخان اگر بسیار غالب باشد از آن جواهر غیر منطرق
حاصل شود چون یاقوت و بلور و زیبق اگر غالب نباشد بلکه امتزاج
بخار و دخان امتزاجی باشد اقرب باعتدال از وی جواهر منطرقه حاصل گردد
چون رصاص و سرب و غیرها و اگر غالب باشد دخان بر بخار متولد شود
ملح و زجاج و نوشادر و کبریت و الی غیر ذلک ⁂ در خون دل لعل که فاسد نشود
هیچ ⁂ قهر کرده و ابر بندد خفقانرا ⁂ خفقان علتیست که از دل طپیدن

می افتد همچنانکه درد دل العمل انگیخته در حرکت و شرح خفقان اینجا محل
نیست ؛ در پشت گوزن از نپی داغ تو کند پاک ؛ هر سال نخست از نقط بیهده اوراق
نقاط بیهوده نقاطیست که در سال نخستین گوزن بچه را پیدا شد چون نقاط
که بر پوست پلنگ پیدا شد چون دو ساله شود آن نقاط از پوست او کم
کرده و کم کردن آن داغها را علت داغ ممدوح ساخته است و بعضی میگویند
که نقاط بیهوده را هر در سال نخست پاک میکند الا هفت نقطه که بر دان او
میماند که آن تا هفت سال پاک نمیشود مگر هر سال یکی چون هفت سال
بگذرد آن نقاط تمام پاک شود پس این معنی مقصود او قریبست یعنی گوزن
بچه هر در سال نخست از آن نقاط معدوده ران خود را پاک کرد از نا بتشرف
داغ ملوکی تو مشرف کرده ؛ چشم زده اند در لگردان بشمارد ؛ بواسطه دیدن
شریان ضربانزا ؛ شریانات رگهاییست که از دل با عضا میکشد بجهه
که جهه ترویح دل و تبرید روح و اجناس حرکت شرایین که هست در طول و عرض
و عمق و شرح آن اینجا طولی دارد پس شاعر صفت ورطه هلاکت معرکه ممدوح
مراعدای او را میکند که چشم زده ضربان نبض مبارزان را میتوان شمرد
بی آنکه عسن بیماران کار زار ممدوح کرده و این غایت اغراقست ؛ بانگ
بداوی که در اعادت سنبلش ؛ ساعات شمارند الوف دو ولانزا ؛ این شعر بطریق غلو
که لاحیط ضبط انوری بر بر پوستاین بود یعنی چند که اشکال این ابیات
بود بیت فلک کج رو تر است از خط ترسا ؛ مرادا رد سلسل را هب آسا ؛
این قصیده افضل الدین ملک الخاقانیست و او اگر چه شاگرد فلکی شاعر است
و بشاعری شهرت یافته است و لیکن کما هو المشهور چنین مسموع شده که
اورا اوراى طور شاعرى طوديست چنانکه مولوی راست بیت شعر چه باشد

بیرونا که زیر لاف اندر ؛ فیست عمرانو که زیر نمون شعرا ؛ و اشکال این قصیده
در لغتست که اصطلاحات نصارا در و خروج کرده است و این وقتی گفته است
که محبوس بوده چنانکه در قصیده دیگر میگوید در صفت بند خود بیت دست
آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید ؛ گنج افریدون چه سود اندر دل دانائی من ؛ آنچه از این
ابیات اشکالست بعد تصحیح لغت بیتی چند ترجمه شود و اهل معنی را معنی معلوم
که در لغت و اصطلاح تکلیفی نیست ؛ مذبح امه در این دیر ست چون شد ؛
چنین دجال فضل این دیر مینا ؛ مذبح امه عیسویست و دیر معبد ایشانست و
دیر مینا کعبه ایشانست که در اصل سرای داود م بوده است در بیت المقدس
که اکثر انبیا انجا عبادت کرده اند ؛ چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی ؛ که
همسانست با خور شید عذرا ؛ مرغ عیسی شب پره است که میگویند که وقتی پاره
گل در دست داشت چیزی بر وخوانده نفس در وده سید مرغ شده بپرید چنانکه
در قران خبر میدهد که انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر باذنی و مولوی را ست
در معنی بیت قرب عیسی بین و بین مرغت که مرغی ساختی از گل ؛ چنانکه در دی در
من چنان با روح پرانم ؛ و در جوامع جالینوس آورده است که اگر کرد آسیاب و
خشت پخته بول موش و بول کودک را بادا روی چند ترکیب کنند و در آفتاب
نهند چون یک ماه بگذرد جانوری شود مثل شب پره و در جوامع کبار مثل
اینها بسیار است و غایت این قصه آنست که چون عیسی م یهود انرا دعوت کرد
و گفت بمن ایمان آورید ایشان گفتند هر پیغمبری که بود او را معجزه بود معجزه
تو چیست عیسی م گفت چه میخواهید تا از خدای عز در خواهم تا روا کرداند
آن قوم نابینا یی را آورده گفتند بینا کن جبرئیل م بیامد و گفت که یا عیسی
مادرزادهای قوم را شفای خلق کرداند بر عیسی م بادی بر آن نابینا دمید در ساعت

بنا شد پس مریم را بیاوردند که از پای تا سر برص داشت و از حال شده بود دم
مبارک بر وی دمید از آن علت صحت یافت پس مرده را بیاوردند و نفس مبارک
بر آن دمید در حال زنده گشت و با خلق در سخن آمد قوله تعالی و تبرئ الاکمه و
الابرص باذنی تا آنجا که فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین اما چون
عیسی این معجزه نمود او را ساحر گفتند ٭ سخن بر طبع پاک من گواهست ٭ چو
اعجاز مریم نخل خرما ٭ این بیت اشارت بقصهٔ مریمست در حالتی که او را وضع
حمل گرفته بود که بجای درخت خرمای خشک آمد و آنجا چشمه خشک بود از آن
چشمه آب بر آمد و آن درخت سبز گشت و خرما بار آورد و از تحت آن نخل آواز
شنید که ازین خرما بخور و ازین چشمه بیاشام لقوله تعالی و هزی الیک بجذع
النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی الخ و این معجزات بود که بر
پاکی مریم گواه بود ٭ چو مریم سر بر سر فکنده ریزم از طعن ٭ سرشکی چون در عیسی
مصفی ٭ صفت گریستن مریمست در پای آن درخت که اسرونان محل رایت
اللحم خواستند از تهمت نسبت اعدا چنانکه قرآن خبر میدهد قالت یا لیتنی
مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و در خبرست که از اشک او گیاهی رویست
و تخم آن گیاه چون سرشک بود آنرا تسبیح گویند ٭ چو عیسی طیب مرغ
خود نیست ٭ چو آنکه داتواند کرد بنا ٭ آنکه گفته چه جست که با عجاز عیسی
چنان بیند و حال آنکه خفاش که مرغ اوست در روز نمی تواند دید کنایت
از شکایت و حبس خود کو یا اند افتند که او نیز غطیه در بعضی اوقات از کار
بصحت پیوسته است چنانچه عجز ایشان نیز در بعضی اوقات متواترست
چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی در رسالهٔ یعقوب گفته است بیت
گهی بر طارم اعلا نشینیم ٭ گهی در زیر پای خود نبینیم ٭ و دیگر گفته است

من آنجا پای بست رشته ماندم ٭ چو عیسی پای بند سوزن آنجا ٭ هر صفت
بند خود است چنانکه عیسی ع بسبب سوزن در آسمان چهارم ماند ٭ لباس
راهبان پوشیده روزم ٭ چو راهب دان بیادم شب آوا ٭ راهب زاهد ترساست
که ایشان سیاه پوشند ٭ نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است ٭ که بر پاکی مادر هست
گویا ٭ عبارتست از اوصاف طهارت طبع او و اشارتست بشهادت عیسی ع
بر پاکی مریم علیها السلام لقوله تعالی انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الخ
که سخن گفتن او موجب طهارت مادر گشت بازسه کودک که در طفولیت سخن گفتند
یکی عیسی بوده که در مهد بپاکی مادر خود گواهی داده و در شکم مادر تسبیح
گفت و دیگری شاهد جریح زاهد بود که بر طهارت نفس جریح گواهی داده و دیگر
طفل دایهٔ یوسف بوده که بر پاره شدن پیراهن یوسف ع از علت پاکدامنی او گواهی داد
و او نیز در مهد بود که سخن گفت ٭ پس از تحصیل دین از هفت مردان ٭ پس از دانش
و حج از هفت قرا ٭ از هفت مردان اخیار مرادست که ایشان را سیاح بزرگوار
و ایشان بر قلب ابراهیم اند که در اقطار عالم دایما در سیرند بخلق دل دایما
راه می آرند ظاهرا و باطنا و مراد از قرا حافظان کلام الله اند چون عاصم و
حمزه و کسائی و ابو عمرو و ابن عامر و نافع و ابن کثیر که قاریان قراءت سبعه
اند و وفات علی کسائی در صد و هفتاد و نه و وفات ابو عمرو در صد و پنجاه
و شش و اما قاریان که مقدم بر زمان خلافت عثمان بودند ایشان قرآن را بقراءت
مختلف قبایل میخواندند چنانچه از اصحاب شنیده بودند که در زمان رسول
بهر شهری و بهر دیاری صحابه میرفت جهت تعلیم قرآن و بقراءت مخصوصه
ایشان را تعلیم کردند تا در زمان ابو بکر کذاب که دعوی باطل میکرد که من در نبوت
شریک محمدم قوت گرفت بحرب آمد خالد بن ولید بحرب او رفت و حرفی قوی شد

کرد و ابی هفتصد و بروایتی پانصد قاری کشته شد پس از و هرانکه قرآن
سپری نشود حضرت امیر المؤمنین علی ع زید بن ثابت را که در دو عرضه اخیره
رسول ص حاضر گشته بود امر فرمود تا قرآن را جمع کرد و در خانه حفصه بود تا
در زمان عثمان در غزوه ارمنیه لشکر شام و عراق بیکدیگر رسیدند و در
قراءت بر یکدیگر انکار کردند حذیفة بن الیمان رضی الله عنه که او صاحب سر رسول
بود ص بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و قصه باز نمود حضرت امیر ع
دوازده هزار صحابه را جمع کرد که چنین صورتی واقع شد اتفاق کردند که
قرآن را بر یک لغت جمع باید کرد و مصحف اصل را او زید را و عبد الله بن زبیر
و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث و ابن هشام و ابی بن کعب
را فرمودند که قرآن را بلغت قریش بنویسید ایشان را در بعضی کلمات توقف
پیدا گشت تا حضرت امیر المؤمنین عم بر ابی بن کعب نوشت که لا تبدیل
للخلق و فامهل الکافرین چگونه باید نوشت پس ابی بن کعب لام را از لفظ
للخلق حذف کرد و لخلق نوشت و فامهل را فمهل نوشت و قرآن را از غیر
لغت قریش مجرد ساختند و اعراب و نقطه تا احتمال تذکیر و تانیث داشته
باشد و غیبت و خطاب در و یکسان باشد تا همه مرات را متحمل باشد و
این حرکات و اعراب معروف را ابو اسود دیلی پیدا کرد والسلام علی اهل
الکلام پس از چندین جمله در عهد سی سال شوم پنجاهه کبر و اشکار را
پنجاهه صوم نصارا است که پنجاه حیوانی نخورند پنجاهه گویند روزه اهل
کتابست که پنجاه حیوانی نخورند و بعضی میگویند که روزه عزیز است ع و اما
روزه عزیز مسیحیان نیست و اگر روزه نصارا میگیرید آن یک روز پیش نیست
و آن دوشنبه است که اندر شباط ماه هشتم از روم که در بیعت

باجماع

باجتماع نیرین نزدیک باشد خواه تقدیم و خواه تاخیر و آن روز صوم نصاری باشد
و اگر دوشنبه روز اجتماع باشد همان روز صوم است و تمام معرفت او در نظم
آورده اند و آن اینست **بیت** هر کجا که در شباط اندر زمان عرب
طرح کن زو کاف و زو انکه دوشنبه روزه دار لیک باید آن دوشنبه بعد و هرات
باشد این اصلیست نیکو یاد گیری یاد دار و بید انکه پنجاهه جمله مخصوص نصارا
باشد مرو نا جوبکی و دیر نجران دیر قراطیان حارو لجا تا جرئی بعد
افلاطون است و دیر نجران معبد بقراطیان هزار حکیم بودند که در حوالی دیر نجران
مسکن داشتند و از انجا مجمع تا ملک رفته بجمیع خلق را بجهة طبیبی هم
بدیشان بود مرا بستند در سولاخ غاری شده موقوف و پوشیده چو خا
مولید خرقه پوشند و چوخا جامه مخصوصیست که ترسایان پوشند و چو خا
بر گویند و آن جامه ایست شل تابوت که درویشان پوشند بی آستین و آنرا
صلیب بر کشند چو خا تابوت نموی آمده است بجای صدره خارا او بطرف
بلاسی پوشم اندر سنگ خارا صدره بضم صاد لباسی را گویند و بطریق پادشا
رو میانست چو آن عود الصلیب اندر بطفل صلیب او بزم اندر خلق خلفا
عود الصلیب را فاوینا و کفنا یا نیز گویند نوعی عود است رومی و او را عود
از هندی و منکر و بو نشیبا شد و بگویند عود الصلیبش از ان میگویند
که بران خطوط است بر یکدیگر تقاطع کرده بر شکل چلیپا که آن صلیبست
و بعضی گویند صلیب مثال الصندوق است از سنگ که بر بالای او دو سنگ
دیگر را قایم سازند همچون چلیپا که از چوب و غیره طولا و عرضا بر یکدیگر عود
سازند بر بالای قایمه تقاطع کرده و آن شبیه آن چوبیست که بزعم نصارا
عیسی را ع بر آن آویختند و عود الصلیب را جهة دفع سرع و کابوس دد کردن

کودکان آویزند عود الصلیب اسم صفینیست چنانکه اصلی او فاوینا است
چنانکه گفته اند بیت هست عود الصلیب فاوینا ، آنکه مصروع را اند
شفا ، کر مصروع بر شود بسته ، کند او را از ریخ آن رسته ، و صلیب
شکل آنست که بزعم نصارا عیسی ع را از آن خبر داده بود و گفته که مرا بر صلیب
خواهند کرد هر که برابر این سجده کند در آن حالت او را آشنا خبر باشد و
بحقیقت من برسد چون شبیه عیسی را بر صلیب کردند و آن طیطوس یعنی
بود نصاری در برابر او سجده کردند چون روی طیطوس مشرق بیت المقدس
بود سجده ایشان از مغرب روی و آفتاب افتاد بنا بران معنی اکنون شبیه
آن صلیب بیسازند و روی و آفتاب برآمدن آنرا سجده کنند اما
تحقیق این مسئله آنست که نصارا رو در آفتاب آرند و آن سجده بیکند
که میگویند که روح الله با آفتاب است یعنی عیسی ع و در کتاب آمده است که
روی ان الیهود سبوا العیسی و سبوا امه فدعا علیهم بقوله اللهم انت ربی
و بکلمتک خلقتنی اللهم العن من سبنی و سب والدتی فمسخ الله من سبهما
قردة و خنازیر فاجتمعت علی قتله فاخبره الله بانه یرفعه الی السماء فقال
لاصحابه ایکم یرضی ان یلقی علیه شبهی فیقتل و یصلب و یدخل الجنة فقال
رجل منهم انا فالقی الله شبهه فقتل و صلب و قیل کان رجل ینافق عیسی فلما
ارادوا قتله قال انا ادلکم علیه فدخل بیت عیسی و رفع عیسی و القی شبهه
علی المنافق فدخلوا علیه فقتلوه و هم یظنون انه عیسی ثم اختلفوا فقال
بعضهم ان کان صاحبنا فاین عیسی و قال بعضهم الوجه وجه عیسی و
البدن بدن صاحبنا الخ ، دیر ترسایان نهم در هیکل بعد ، کنم این مطران
مطرا ، هیکل اینجا بتخانه ترسایان مراد است و مطران حکیم فرو ترا ایشان است

چنانکه

چنانکه جالینوس حکیم بزرگترا گویند ، بدل سازم زنار ابونوس ، ردا و طیلسان
چون یوسفا ، ردا و صدا ایست که اهل اسلام بر کتف اندازند و آن سنت است
و طیلسان کلیست که اقبل الربیع عرف بطیلسانه لا بطیلسانه و ان بزرگتر
اسلام است و زنار بنوار یست یعنی که چون بر بندید بیکان چند بین کرده آن را
ترسایان برمیان بندند و برنس کلاهیست دامن دار و یوسفا یکی از اهل
ارتداد است ، کنم پیش طور سیقوس اعظم ، زروح القدس و ابن آب مجاده
طور سیقوس اعظم غالبا ابن بزرگست فاما این معنی تحقیق نیست و پادشاه
را بزرگ گویند و روح القدس و ابن اب مجادا اشارت بثلث جبرئیل است که
عیسی بن مریم و آن گفته شود ، مرا اسقف محقق برشناسد ، زیعقوب و ز
نسطور و ز ملکا ، اسقف بحران رئیس نصارا بوده است و یعقوب و
نسطور و ملکا عبده عیسی اند هم باختلاف مذهبهم و منشا غلط و عبادت
این طائفه ثلاثه از شیطان بود چنانچه در تاریخ طبری مذکور است که بعد از
رفع عیسی ع چون شش ماه بگذشت شیطان با دو تن دیگر در بیت المقدس
فی یوم العباده در میان اصحاب عیسی ع بنشست و علیهم اهبة النساک
و امت عیسی ع در حزن و تحیر بودند پرسید که شما را چه رسیده است
که متفکر و متالم شده اید گفتند پیغمبر ما از ما غایب شده است و خدا
جل و علا او را بآسمان عروج کرد ایشان از شیطان پرسیدند که شما چه
کسید و از کجا میرسید شیطان و تبع او گفتند ما شنیدیم که پیغمبری آمده
آمده بود تا بر او ایمان آوریم احوال چه بود گفتند او را ادید آمد شیطان
گفت این محالست بدرستی او خدا بود شما غلط کرده اید دیگری گفت نی پدر او
خدا بود خدای آسمان بزمین آمد و با مریم جفت شد عیسی حاصل شد

دیگری گفت خدای آسمان بزمین آمد و مریم را دوست داشت و در مریم نفخ
کرد عیسی ظاهر گشت متفرع برین احوال بود که طائفهٔ ثلاثه بعضی خدا گفتند
و بعضی پسر خدا و او را پرستش کردند نعوذ بالله من ذلک ❊ قسیسانرا کشش
بنی و کوشش ❊ بتعلیم چو من قسیس دانا ❊ قسیس دانشمند ترسایانست
بقسطنطین برند از نوک کلکم ❊ حنوط و غالیه بوی و احیا ❊ قسطنطین
شهریست اندرو مردم حنوط و غالیه بوی خوشست حنوط پوست درختیست
چون سدره که از هندوستان آرند در مرده بکار دارند و کافوران بزرگتر
بترکین خور عیسی ببندم ❊ رعاف جاثلیق ناتوانا ❊ رعاف خون از بینی آمدنست
و آن بیماکستر بر کین خور و بر کین بریخته شود و معنی جاثلیق گفته است
یعنی رعاف کند و بیشاید که بمعنی حکیم باشد ❊ سه اقنوم و سه فرقه را برهان
بگویم مختصر شرح موفا ❊ اقنوم اصلست و این اصطلاح نصاراست
که ایشان ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب میدانند که آن وجود است و
علم و حیاتست و آنرا اب و ابن و روح القدس میخوانند قالوا الاب قوة الذاتیه
و روح القدس حیاته و اما کلمه و میگویند که اقنوم علم ببدن عیسی ع انتقال
کرد مراد از فرقه باصطلاح نصاری سه نوع شرابست چنانکه در قرآن شراب
طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل هست ❊ چه بود آن نفخ روح و
غسل و روزه ❊ که مریم حامله بود و روح تنها ❊ مراد ازین نفخ نفخ جبرئیلست ع
و در خبرست که چون نفخ روح در قالب آدم ع میکردند که و نفخت فیه من روحی
اشارت بدانست ملائکهٔ مقرب حاضر شدند چون روح آدم را در آدم
دیدند و از سر و دماغ و گردن بسینهٔ او رسید آدم ع بنشست و عطسه داد
و گفت الحمد لله رب العالمین حضرت رب العالمین در جواب او گفت یرحمک

ربک

ربک ولذلک خلقتک پس حضرت خداوند جل و علا جبرئیل را گفت این عطسه
را تو سپرده ام که برکت این حمد که بحضرت ما گفت ازین عطسه پیغمبری بیافریم
که از نفس او مرده زنده شود و بیمار شفا یابد تا زمان زکریا ع و قال فی الکشف
العیسی لحیا اربعة نفر واحد منهم حی و قبل ثمانیة الاف و در بعضی روایت زیاده
از سی هزار زنده کرده و العلم عند الله القصه تمامی قصه مریم آنست که چون
حنه مادر مریم مریم را بخدمت مسجد اقصی پیش زکریا ع آورد و زکریا ع او را
در صومعهٔ مسجد تعیین کرد که چون با عبادت مشغول میشوی بیرون
می آئی و خدمت مسجد میکنی و چون ما از عبادت فارغ میشوی برو در صومعه
بیرون بعبادت مشغول میباش مریم برین طریق قیام مینمود تا بحد چهارده
سالگی رسید او را حیض پیدا شد از مسجد بیرون آمد و بر لب چشمه ای
رفت و طهارت کرد چون بسر جامه آمد درون پرده مردی را دید بترسید و
گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا گویند در بنی اسرائیل مردی بود
بدکردار تقی نام مریم پنداشت که آن مردست و آن خود جبرئیل ع بود قال
انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا تا آخر حکایت که او را در حمل
گرفت و عیسی ع در وجود آمد و مذهب نسطوریان نصاری از روی آنست
که مریم از کل اوصاف ناسوتی فانی شده بقای لاهوت بدو پیوست و عیسی
نتیجه او بود لیس او بود و باد در شی و معنی باقی پیدا بقا باشد چنانچه قوم گفته
شد سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون حاصل آنکه پیر تعجب کرد که چگونه پیش بنی اسرائیل
روم باین فرزند بی پدر جبرئیل ع آمد و گفت مترس و چو عیسی اگر گویند ایشان
کز کجا آوردی بدهان اشارت کن که من روزه دارم با هیچکس سخن نمیگویم
تا او سخن بجواب ایشان بدهد گوید قوله تعالی فقولی انی نذرت للرحمن صوما

فلن اکلم الیوم انسیا تا انجا که عیسی ع در سخن آمد تا انجا که والسلم علی یوم ولدت
ویوم اموت ویوم ابعث حیا چه این جمله بشارت بد انست جبرئیل ع گفت ابن عم
را تو سپرده چون آن روز بر مریم بسیار الفت رسید بفرمان حق جل وعلا آن عطسه را
در روی نفخ کرد ناز ساده و روحانی لذت و شهوت در مریم سرایت کرد و حامله شد
تا آنروز که در پای درخت غسل کردی الخ و در بعضی تاریخ آورده اند که در روی نفخ کرد
و حمله چون وضع نزدیک شد زکریا ع یوسف نجار را که محرم مریم بود فرمود که
تا او را بر خری نشاند و بپای آن درخت خشک برد و باز گشت الخ و زکریا ع شوهر
خاله او بود چه الیساع خواهر حنه در خانه او بود مادر یحیی ع * اگر قیصر کشتند
را زردشت * کرم زند بر سوم زند و اسبا * در تاریخ آمده است که در زمان
لهراسپ دو برادر بودند یکی را صاحب البحر میگفتند و دیگری را زرده هشت
سی سال دعوت نجوم کردند تا چنان شدند که در خوارق عادات هر چه خواستندی
بکردندی و کتاب ساخته در جادو و جمله سحرها در آن نوشته شد و آنرا
کتاب زند و استا نام کردند بعد از آن دعوی پیغمبری کردند هر چه پیغمبران
معجز نمودندی ایشان بجادو مثل آن مینمودند تا زرده هشت پیش
لهراسپ نشسته بود و گفت معجزه من بنا اسفندیار که پسر لهراسپ بود طفل
بود و لهراسپ او را بر کار داشت زرده هشت او را از کنار لهراسپ بر گرفت
و چیزی بر وی خواند انگاه قاد نستان بود و مشغل آتش میسوخت او را در آتش
انداخت میسوخت چون ساعتی بر آمد او را از آتش بر آورد و بدست لهراسپ
داد و گفت برکت این دعا که بر وی خواندم آتش بر وی کار نکرد و هر کرا هیچ اسلحه
بر وی کار نکند و لهراسپ دین او گرفت و همه روی زمین زرده هشت را گرفت
و صاحب البحر دریاها را مسخر کرد و خلق بدان کتابها کار میکردند تا زمان

حنا

چنانکه میگوید * بکوی پیرکان چون بند بستت چه آتش * که زنوبار بنفد بند اند آمد مسیحا
بقسطاس مستقیم را از سوید * که چون سنگ بود قسطاس و لوقا * قسطاس
مستقیمست و سوید بکسر و فتح حکیم زبان است و قاضی را نیز گویند و موبد
موبدان قاضی قضات است و از سوق کلام چنان بنماید که قسطاس و لوقا دو
کوه باشد و لوقا جامع انجیلست و جامع انجیل چهار بند لوقا و متی و مرقس
و یوحنا و لوقا بمعنی دو جو در بر آمده است بدین تقدیر صفت قسطاس باشد
بنام قیصر ان نسا نه نضایف * بر آن ارژنگ چین و ارژنگ لوشا * ارژنگ
چین کتاب دستور مانی نقاش است که او دعوی خدایی کرد و صورتها کشید
کم رد مرحله کاه خاله میبودند و اکنون آن کتاب میگویند که در خزاین ملوک
چین است و ارژنگ لوشا میگویند چشمه ایست که مانی بالقاقان دلبندی
او بدان مغالطه داد ندیم آب مو مانست و آب تو و چون ضرج مرد سلیمان
که جهت لقیس نصب کرده بودند و چون مانی نقاش را ابا ب با انجا فرستادند
و مکر ایشان را معلوم کرد صورت خوکی مرده بر انجا کشید و باز آمد گفت
خوکی مرده در دهان آب چشمه است ایشان او را داد آن صورت مسلم داشتند
که خوب کشیده بود ولیکن بر سنگ لوشا که آن چشمه است و توقیت
به تهمت آستین حامل بکر * بدست آستین و باد بحرا * میگویند جبرئیل ع
نفخ روح الله از آستین مریم کرد و این جمله بشارت بد انست * بنا قوس و
بزنار و بمندیل * بیوحنا و شماس و بحیرا * ناقوس سازی از ایشانست و
آن مچوبی دراز ترسیست که در وقت نماز آنرا حرکت دهند تا باواز آن خلق
آگاه شوند و زنار گفته شد و مندیل بیان بند و دستمال و مثل اینست که
مشایخ دارند و بروایتی یوحنا بحیاست که او را نصاری یوحنای صباغ

کفتندی که سنت او آن بود که هر کس که ایمان آوردی او را در آن غسل دادی
و آن آب خالص پاک بکی آمیخته کردی و بروایتی یوحنا از حواریان عیسی بود
و شمعون از عدول ایشانست و بحیرا بودن ایشانست و بحیرا ای زاهد آن بود
که در وقت اوان نبوت که حضرت رسول صلعم با ابو طالب بمال خدیجه علیها السلم
بتجارت بشام رفته بود که برسالت نبی صلعم کواهی داد و ابو طالب را از علامت
نبوت او خبر داد * به بیت المقدس و اقصی و صخره * مقدیسان انصاره
مراد از بیت المقدس مسجد بیتست که آن در فلسطین است که ابرهیم عم بعد از
هلاک شدن کیکاوس آنجا رفت و آنرا عمارت کرد و آنجا مسکن ساخت
و آن موضع که آنجا بود ملائکه قبله خواستند جبرئیل عم بیامد از بهشت سنگی
بیاورد و آنجا که امروز آنرا مسجد بیت المقدس کویند بنهاد و کفت یا ابرهیم
هذه قبلتك و قبلة الانبیاء من بعدك که صد و چهل هزار پیغمبر از پشت
ابرهیم بیست که اول ایشان اسمعیل بود و آخر ایشان محمد ص بلکه اکثر انبیا
که تا زمان خاتم بودند همه بدان سنگ رو آوردند که امروز آنرا صخره کویند
ولیکن بنای مسجد اقصی در زمان داود عم بود و بوقت سلیمان عم تمام
شد و آن در اصل ملك نضوحا بود که داود را فرمان شد که از وی بخرد و آن ط
بود دو هزار و پانصد کز در طول و یک هزار و پانصد کز در عرض و صد کز بلندی
دیوار آن بود چنانکه در قصص مذکور است که آنرا با داود عم بیع کرده که
پوز کنده و نضوحا خواهی دید و از آن زمین بگذشت و توبه کرد و چنین کویند
که بنی اسرائیل بمال و نفس در بنای مسجد سعی مینمودند پیرزنی کلافی
چند ریسمان آورده جهت خرج مسجد بواهمان استهزا کردند الله تعم وحی
فرستاد که ما این بنا را جهت هدیه پیرزن قبول کرده به طفیل آن زمینها

بامر عماره ساخته و بر وفق آن مسجد ساخته و تا قیامت همه عمارت او را
نسازند برکت پیرزن و در بعضی کتب آمده است که زمین مسجد ملک درویشی
بود که بمسجد بخشید و برکلنا الروایتین پیغمبر صلعم در شب معراج که بمسجد اقصی
رسید حق تعم فرمود تا مصطفی صلعم در او را او صاحب ملک مسجد یاد داشت
که من عمل الی عند علا ما ضیعت و آن در زمان سلیمان عم تمام شد در غایت کمال
چنانچه در سیر و قصص مکتوبست که بخت نصر در زمان دانیال علیه السلام
تجملات او را بغارت برد و آنرا مسجد بیت المقدس کویند و انصار آن جماعت بیت
که بعیسی عم ایمان آوردند لقوله تعم من انصاری الی الله و این چنان بود که عیسی
ببلاغت رسید جبرئیل عم بیامد و فرمان حق آورد که بکوی بنی اسرائیل را که از
خدای تعم بر رسید و بکویید که لا اله الا الله عیسی رسول الله چون فرمان
بر ایشان عرض کرد همه جمع شدند و کفتند ما ملت موسی عم بقول کودکی
بشنوها نکنیم هیچکس اجابت نکرد عیسی عم از آن دلتنگ شد و بکناره شهری رفت
آمد قومی که دوزان را دید که جامها با قبا با فکنده بودند تا خشک شود
عیسی عم بنزد ایشان رفت و کفت این جامها را پاک کرده اید چرا تنهای خویش
پاک نکنید کفتند بچه پاکیزه کنیم کفت بدان که بکویید که لا اله الا الله عیسی
رسول الله ایشان بجمله بعیسی ایمان آوردند و از جمله حواریان شدند و کروهی
را با خداوندان داد ندید با عیسی عم برفتند و قومی را دیدند که بر کناره دریا ماهی
میکرفتند عیسی عم کفت که شما چه میخواهید که شما را حیتم کفتند که ما میخواهیم
که طعام ما از آن پاکیزه تر باشد عیسی عم کفت بکویید که لا اله الا الله و
عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند و از جمله حواریان شدند
دوازده مرد کازر بودند و هفت مرد صیاد جمله نوزده تن شدند عیسی عم

با آن قوم ایشان باز آمدند و یهود ایشان را دعوت کرد این بود قصه انصار و شلیخا
اخذ همراه سکوینه یعنی حواریان که با او به هجرت کردند چنانکه گفته شد و در
اخبار آمده است که چون عیسی را ع رفع میکردند گفت من پیش شما آسمان میروم
تا باز آیم شما باشید تا من باز آیم ایشان همچنان در حیات شدند و رسول صلعم
الشهود را از ایشان خبر داد که در زمان مهدی به پیش برون آیند و انصار او باشند
نزول عیسی ع و در قصص آورده است که عیسی ع در بیت المقدس و بعضی
گفته است باز آید و شیخ سعد الدین الحموی قدس سره فرموده است که در دمشق
فرود آید و در کتاب فصل الخطاب و همین دستور نقل کرده است که نزول
عیسی ع بالمنارة البیضاء بدمشق بین مهرودتین منکبا علی ملکین بملک عن
یمینه و ملک عن یساره یقطر رأسه ماء مثل الجمان کانما خرج من الدیماس
والناس فی صلوة العصر فیتنحی له الامام من مقامه فیتقدم فیصلی بالناس
یؤم الناس بسنة محمد ص و یکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یقبض الله تعالی
المهدی الیه طاهرا مطهرا الخ و یقتل الدجال و قال الثعلبی بروایة عن النبی ص
قال یخرج فی آخر الزمان رجل یقال له دجال و یتبعه الیهود و فی روایة ان الیهود
قالوا یا رسول الله ص ان لنا نبیا یخرج فی آخر الزمان یدخل الی البحر لا
یجاوز الماء کعبیه والسحابة دون جنبیه یرکب حمارا بین اذنیه اربعون ذراعا
یملک المشرق والمغرب یعنون بذلک الدجال واکثر اتباعه النساء والسفهاء
یسخر الله له الشیاطین فیجیئون فی الارض فی صورة الناس ویتصورون الخلق
فی صور آبائهم واخوانهم وامهاتهم وابنائهم واخواتهم الموتی فیقولون لهم
اما تعرفونا انا نحن آباؤکم واخوانکم الموتی احیانا هذا رب العالمین یعنون
الرجال فالمؤمنون مرو[illegible] الله فی هذه الصور لها واما هذا فهو الدجال

ذلک

ذلک ان النبی ص قال ان ربکم لیس باعور وانا الدجال اعور فی عینه الیمنی فیعرفه
المؤمنون و یرتاب المبطلون و قیل انه یخرج بعد قحط عظیم یکون قبل خروجه
ثلث سنین فی السنة الاولی ینقص ثلث ثمارهم وامطارهم ومیاههم والسنة الثانیة
والسنة الثالثة یذهب الثلثان و یذهب بعایشهم و ثمارهم فلا یمطر بالکلیة
تثبت علی الارض ثمرة و یصیب الناس جهد عظیم حتی یهلک الناس جوعا فیخرج
الدجال و معه جبل من خبز و فی الوان الثمار و جبل من خلده و یقولون انا ربکم
و هذه جنتی و هذه ناری والشیاطین معه یدعون الناس الیه و امام الدجال
رجل من بنی تمیم و معه الملاهی والمعازف والدجال اسمه عبد الله بن صاید و کنیته
ابو یوسف و انه یطا جزایر العرب مطها الا یدخل اهل الا تقربها مکه والمدینة
و بیت المقدس و مسجد الطور و سینا فقد وکل الله بهم الملائکة و یمنعهم برکته
الارض ما شاء الله تعالی یطوفها اینما فاذا غزا والمؤمنون معه و اشد القتال
واشدهم له قتالا بنو تمیم و هم اشد الناس قتالا یوم الملحمة العظمی وطولهم
ترنا جا الخ وان الله تعالی لا یسلط علی قتل احد من امتی ولا یقدر علیهم الا
رجلا واحدا وهو ملکان بن سام بن نوح ع ای الخضر الذی هو حافظ قبر آدم ع
فانه یقول لیس فی الاعمال لنبی من امتی و یقول له اخسأ یا ملعون انت ابن صائد الدجال
الذی اعلمنا به محمد بن عبد الله فیتسلط علیه فیقتله ثم یحییه الله عز و جل
فیقول له کما یقول له الاول فیقول الدجال و یلک الم اقتلک ثم احییتک فیقول
له کذبت یا ملعون ان الله تعالی احیانی هذا ان یجزک فان کنت صادقا
فاحیی مرة اخری ولا یقدر علی ذلک ولا یسلط علی غیره والله اعلم و حکایت
حیوانیست معروف و در عجایب المخلوقات و حیات الحیوان و غیرها مذکور است که
او چون آدمی سخن کوی است و چون تو حیوانات غیر ناطق صاحب خرد حالت

چنانچه رسول صلعم روایت میکند از تمیم بن داری که جماعتی در بحر قلزم بجساسه
رسیدند در جزیره و جساسه ایشانرا بدجال دلالت کرد چون پیش او درآمدند
شخصی بشکل مذکور دیدند در بند از ایشان سوال کرد که بحیره طبریه چونست گفتند
پر آبست گفت نخل عمان چونست گفتند اهل آنجا ثمره او چیدند گفت عین
زغر چونست گفتند اهلش از آب میخورند گفت اگر اینها خشک شود من ازین
بند خلاص یابم و در مقامات شیخ علای حاتمی قه و او از اولاد حاتم اصمست
اما حاتم اصم در سنه سبع وثلاثین ومائتین در واشجرد بحدود ختلان وفات
یافت و در طل رباط سروند مدفون گشت و در مقامات شیخ علاء مذکور
که شیخ محمد ادکانی بخط خود نوشته بر همین دستور مذکور است که دجال در بحر
قلزم است * بخسبین و بدمیح و لیلة القدر * بهیکل هیکل صوم العذرا *
خسبین غالب آن روزه مخصوص نصارا است که پنجاه روز روزه دارند و از
بعضی چیزها اجتناب نمایند بر عید دمیح کنند هیکل میگویند عبادت جای
پادشاهانست و هیکل بتخانه ترسایانست صوم العذرا صوم عذریست
وغالب آن یکسالست که از بعضی چیزها احتما نمایند و بعضی میگویند صوم
عذرا صوم دختر انیست دوشیزه بر متابعت مریم که در هیکل نشستند تا بوقت
وفات * بپاکی مریم از تفتیح یوسف * بعهد عیسی از بنوفاشا * یوسف
میگویند از قرابتان عمرانست که خلق مریم را بدو تهمت کردند که ازو حامله است
نعوذ بالله من بهتان العظیم مریم علیها السلام دختر حنه است وحنه بنت
عمران بن ماثان بن سلیمان بن داود بن اشتی بن یهودا بن یعقوب و عمران
هارون بن عمران بن صبیران قاهث بن لاوی بن یعقوب و هو عمران الف
و ثمانانه سنه کذا ذکر فی شرح الکشاف * برج و شاخ و برای آن درختی *

که آمد بیوه‌اش از روح اعلا * بشاید که درخت کنایت باشد از جبریل علیه السلام
و آن درختی که مسیح در پای آن متولد شد و بشاید که کنایت از جبریل علیه السلام
باشد و این تعلق بسماع دارد چه در منقولات طبع را تصرف نیست حالا
بر سبیل ما حضر این مقدار تصحیح الفاظ این قصیده کرده شد که وقت مالک
بود و اوقات بیش ازین وفا نکرد و التحقیق عند الفراغه ان شاء الله تعالی
اشکال ابیات قصیده ابوالمفاخر * بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن *
اشک زلیخا بریخت یوسف گلپیرهن * مصرع اول صفت فلکست و مصرع دوم
صفت افتاب برآمدن و اشک زلیخا کنایت از کواکبست که در تحت الشعاع در
استتار شوند و اگر باستعارات و تشبیهات متعرض شویم کتاب احتمال آن
نکند و درین قصیده از حیثیت معنی اشکالی زیادت نیست بلکه لغتی چند
غریبست که در تشبیه شکوه کرفته است و تعلق مینماید * شعله خاور
گرفت در سر گوگرد دود * دوده فرو شست پاک تیغ شعاع از سمن * سمن فسانت
یعنی سنگ استره * دوش دگر باده داشت طارم نیلوفری * در بن طاس دو مرد
بر سر قطعی مهرزن * مراد از دو مرد نسرینست یعنی نسر طایر و نسر واقع و مقصود
از مهرزن سه ستاره بنات النعشست که بالای قوایر نعش بطول یکدیگرست
اما آنچه در معارف اهل فضلست که نسرین الهرمان و النسر الطایر فی السرطان صحت
نه پیوسته که خلاف معتقد اهل اسلامست که بحساب سیر او که اکنون در
برج جدیست که دوازده هزار سال باشد تقریب و این باوی بقول حکماء قدیم
عالم چنانچه اعتقاد تو نسب کفارست از اهل خطای که میگویند عمر عالم را
از مبدا خلقت هشت هزار سال و بعضی میگویند هر و پیچ ده هزار سال باشد
چنانکه گویند هشتاد هزار سال و بروایتی چهل هزار سالست از بنای خطای

چه هرمانرا یاقوت حموی رحمه الله در معجم البلدان تصحیح کرده است و روایات مختلفه
واضح روایات را گفته است که آنست که عمل بنی آدمست که بسیار دیر بوده اند
فرزندان سلوک کرده که این تغییر نمانده هر یک گنبدی ساخته چنانچه معلوم
و مشهورست و معرفت آن چنانچه یاقوت ذکر کرده بر خاطر نمانده اما در غرایب
آورده که هرمان قلعه ایست عظیم بحدود مصر طول آن قلعه چهارصد ارش است
و عرض مثل آن از آبگینه و مرمر بنا کرده و از رخام و ارزیز و سرب و چشم و عصب
بر هم ریخته هر سنگی از آن ده ارش پنداری که همه یکپاره شده است و بر هر
سنگی عجایبی منقوشست از طب و سحر و غیر آن و بر هر رکنی صورت عقابی عظیم
که گوئی بخواهد پرید و اگر هزار خروار سنگ در دهان آن عقاب افکنند
پر نیاید و کسی نداند که کجا میرود و گنبدیست اندرون یکی دریچه داده که چوبک
بادی سهمگین از آن بیرون میآید چنانکه کسی در آن رود ظلمت و تاریکی
و برو کتیبه نوشته یافتند هر کس که دعوی قوت و پادشاهی کند گویند این
هرمانرا خراب کن که ویران کردن آسانتر از ساختنست مامون خلیفه گوید
مبالغی خرج کرد که مگر ده ارش از آن ویران کند نتوانست که آهن بوان کار
نکرد و آتش نسوخت و کس بر سر آن نتوانست رفتن و بر یکی از آن سنگ نوشتست
اندرون باریک و بتدریج فراخ میشود یکی از عبادان گوید که بسنگ که
در دهن عقاب ره سه روز برفت آنگاه یکی از میان سنگی سر بیرون کرد
و سخنی بگفت که کس ندانست که او چه زبان داشت و ناپدید شد و هرمان دو
طوفان دیده است یکی آتش و دیگر آب آتش بکلش کرد و آب حمله کرده اند
طوفان باد و خاک مانده است تا چه شود ارسطاطالیس قندیلی ساخت
از زرانیخ و جواهر در آن نهاده و در آنجا رفت صورتها دید از حیوانات عالم

از زر و جواهر معمور کرده بر بروج آسمان هر یکی را گفته که طالع وی فلان
برجست و اسکندر بعد از تسخیر عالم خواست که آنرا ویران کند نتوانست
گفت مگر بنای این قلعه جوهر بهشت بیرون از عناصر اربعه که نه سنگست و نه آهن
باز کردید و گویند که در تحت آن چهار صفه ایست و در هر صفه از و صورت بهشت
که آنرا ابو الهول گویند که کس را طاقت دیدن آن نیست و در آن تخت چاهیست
که گنج نامها است چنانچه در حکایت اسکندر حلبی حکایت کرده اند و در کتاب
صور الاقالیم آورده است که من حد الفسطاط فی غربی النیل ابنیة عظام کثیرة
عددها فی سائر الصعید تدعی الاهرام و لیست کالهرمین اللذین بحذاء الفسطاط
ارتفاع کل واحد اربعمائة ذراع و عرضه کارتفاعه مبنی بالحجارة التی سمک
الحجر و طوله و عرضه من العشرة الاذرع الی الثمان حسب ما دعت الحاجة
وضعه فی زیادة و نقصان و او وجهة الهندسة عندهم لانهما کلما ارتفعا
فی البناء ضاقا حتی یصیر اعلاهما من کل واحد مبرک جمل و قد ملئت حیطانهما
بالکتابة الیونانیة و فی داخل کل واحد منهما طریق کان یسیر فیه الناس
رجاله الی اعلاه و فی دون الهرمین طریقة تحت باطن الارض و انتم من احدهما الی
الاخر و ذکر قوم انهما قبران و لیسا کذلک و انما جعلا صاحبیهما الی علمهما
ان قضی بالطوفان و هلاک جمیع ما علی الارض الا ما حصن فی مثلهما فجعل
و جعلا فیهما اموالهما و ان الطوفان ثم نضب فضاء ما کان فیهما
بعد ذلک مصر بن نوح و فتحن فیهما بعض ملوک المتاخرین اهواء و من
حل منهما و قاموا حواضها ما احصت بتبیین و سیاط الخ ٥ و هم دستان
نور سوخته بر مجمره ٥ آن هر یک حل و حیضه بر تاب زن ٥ قو هر گوهر بر تاب زن
سنح کاکت ٥ غایبک باد صبح دست بیغما کرده ٥ جاک نزد بر بنان بیرون [illegible]

برنگ پاسبانست و معلم ترک گفته اند و بیان جامه رنگکونست و برین بروست
چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع از قیاس ٭ جرم زحل چون دخان دود قمر چون لکن
مراد آورد و قمر دایره مدار اوست که بلکن تشبیه کرده اند و قطب را که نقطه ثابت است
بشمع و جرم زحل را بدود او چه زحل سیاهست بحسب خاصیت و چرخ را بپروانه
و شمع قطب را داشته اند خیالات شعریست و استعارات ٭ تا خط شش
در رو بهار شب ٭ از افق بهر بیان و ز شفق بهر بیمن ٭ برهمن دانشمند هندیان
باشد صفت صورت بهیمیست که کواکب و بهر بیان کل کاثیر هاست کنایت از شفق افق
باشد و برهمن بمجازاست ٭ دایره ما اژدها بیوژ کرد و برون کند ٭ نام دو فرقدان در چه
ماهون شطن ٭ مراد از دایره اژدها دایره راس و ذنبست و شطن ریسمان دراز
ساق شب را سواد دو فرج حله باف ٭ نسج خط ماه برد شطوی جامه زنان ٭ بیان
تشبیهات طباع مستقیم را احتیاج نیست ولیکن ترجمه لغت واجبست لغت
شطوی بست دان جامه ملکوست ٭ ماه چو جنبل تن کشته پلنگینه پوش ٭ کرده چو
بیورس دست دو افعی زتن ٭ صفت بیوراسب و کوا کست و بیور در لغت ده هزار
و بیورس ضحاک ماراست یعنی خداوند ده هزار اسب و در تواریخ آمده است که آن
مار نبوده و قلعه بوده که بسبب بوسه شیطان دادن بود و در دوش او پیدا آمده
بود و در تحفة الغرایب آورده است که او انعالیق بوده و عجائب القدر در کتاب
منهوی وصفنا کما هو الحق نوشته اند چون افریدون ضحاک را بگرفت ضحاک از او
درخواست کرد که مرا بکشن کوینده او را در جبل دماوند محبوس کرد و آن کوهی عظیم
بلندست که بر ذروه او کوههای عالی پشتهای کوچک نماید و بر حد همچو حوضی باشد
و میان او وبر بسته سنگ باشد چشمهای صیادان صفحه بیرون آید و عوام
کویند بول بیورس است و در کتب آورده است که معدن کبریت احمر و اصفر ست اما

بر حصول احمر او دست یافتن مشکلست و محمد بن ابرهیم کوید که در خدمت حضرت
امام موسی جعفر بودم که قاصد مامون برسید که عرضا محبوس بر دماوند امام
برخواست و بان ده هزار رفت که در آن کوهست و از احوال کوه پرسید پیری
بیامد که سال او بیش از نود بود گفت وصول بدین محبوس میسر نیست اما اگر
خواهی که شفا را معلوم کردانم امام سخن او شنید برا ثر او بر کوه رفت و مردم
از عقب او تا بجائی رسید گفت این محل را بکنید حفر کردند تا بجائی رسیدند
از سنگ کنده و در آنجا تمثال برصورت عجیب و بر دست او مطرقه و پیش
او سندانی و آن مطرقه را بر آن سندان میزد و وقتا بعد وقت انکه زبوده تا
از آن باحال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت ما دام که این طلسم باقی باشد
شر این محبوس مندفع باشد انکه پیر بود که نردبانها بیاوردند دراز بعضی
و بعضی بسته هر یک بمقدار صد کز بران نردبانها بر آمدند دری از آهن
پدید آمد بروی نوشته بود که بر قله کوه هفت در است و بر هر دری چهار
قفل و بر در نوشته بود که در انجا حیوانیست که مدت او را خدای داند باید که
این در را بگشایند برهمه که این در کشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع
آن ممکن نبود برهان دستوری که بر در مکتوب بود بخلیفه نوشتند مامون
در جواب او نوشت که لا تتعرض احد بشیء من ذلك و در غرایب آورده است
که درین کوه هیچ حیوانی نتواند بود از شدت سرما و علی بن زین کوید خواستم
که حال این کوه بدانم جمعی را بالا فرستادم یخ دوز برفتند تا بذروه او رسیدند
و در ذروه او قریب صد جریب سوراخ دیدند که دخان کبریتی از آن بیرون
می آید هر که برین کوه مورچه از جمع کنند و در خیر بنهند دلیل قحط باشد و اگر
قله این کوه از برف خالی شود و ببینند که از کدام طرفست در آن جانب فتنه

جزء در آن سال و بعضی گویند که سلیمان علیه السلام حتی با آنجا محبوس کرده است ❊ چشم
شب بر ده‌اهم برص و هم جذام ❊ چشم هم خیره داهم سبل و هم وسن ❊ مراد از برص
سفیدی شب نسبت با کواکب و جذام نسبت با ماه و آفتاب سیاهی اوست
و سبل پنجست در چشم مانند پرده که گویی خانه عنکبوت و وسن نعاس
و نعاس خواب باشد ❊ در نظر مردمک چون تره نازی سپهر ❊ روشنیش کوکبان
بر کیش پرچین ❊ کوکنار خشخاش است و پرچین نقلة المعانی یعنی فرفر پرچین
آسمان راست چون طوطی ❊ کرد ترتیب کان باز نهد پرچین ❊ آزبر چون افتاد
خواسته است و الا در اصل لغت سکوینه که ابابیلست ❊ کشتی دریای
خاک لنگر یعنی شترک ❊ از جبل او از مغاک خار خور و خار کن ❊ صفت اشتر یعنی
شتر اکست یعنی پی شکافته و این اوصاف شتر سلطان راست ❊ نار نوان بود
و از آب روان در نشیب ❊ بادوزان در بکام خالد کران در عطن ❊ کام جولانگاه
و عطن خفتن گاه اوصاف مختلف شتر را هر یک بعنصری تشبیه کرده اند
صفت مخصوص چنانکه حرکت او را باتش تشبیه کرده است و در کتاب تحفة
الغرایب آورده است که اسرع و احرق آتشها آتش اندلس است از بلاد مغرب
که از وی تا مصر هزار فرسخست که گویند او را سنگ بسوزاند و گویند که آتش
سه چیز را نتواند سوخت طحلب که در سایه خشک شود و سمندر او فلفل را
نیز و آتش پرستی اولا از اولاد آدم علیه السلام پیدا شده در واقعه قابیل و هابیل و ثانیا
از سبب ناسوختن ابرهیم علیه السلام و نیز آورده اند که عیسی علیه السلام در پادشاهی اردشیر
متولد گشت دیده بود که بوقی بجست و ستاره او را بسوخت اردشیر شنید
دانست که سبب ولادت عیسی است علیه السلام قدری انگبین بدست سه شخص داد بجهت عیسی
فرستاد عیسی سه قرص جو بازد شیر فرستاد رسولان گفتند در بین قرصها

هست دو شخص قرص خود بخوردند یکی قرص خود پنهان کرد چون پیش اردشیر
آمدند گفت شما را چه دادند دو کس گفتند هیچ و یکی گفت ما را سه قرص جو داد
من آن خود دفن کرده‌ام باوی آنجا رفت آن قرص را طلب کردند نیافتند در همانجا زمین
را کندند آتشی عظیم از آنجا بر آمد فضا داده اردشیر کرد اردشیر چون آن بدید بسجود
رفت از آن وقت پرستیدن گرفتند سبب آتش پرستی آن بود که هر تن بن خبر و
بن بهرام خوانده بود که مولودی مبارک بیاید در بیت المقدس بی ذر و زیبا و
انبانی زر بجهت وی فرستاد هم بوده هر اثباتی خاک هم فرستاد و او آن خاک
جایگاهی که شهر تبریزانست دفن کرد پادشاهی دیگر بیانست کس فرستاد که
بر آن خاک بنایی کنند آن میدان نیز دو چون شب در آمد نوری عظیم از آنجا ظاهر
گشت خطی کرد آن نور گشتند و بیت النار آنجا بنا کرد و از آنجا آتش بمغرب
و مشرق بردند دیگر آتش جمشید بود که انوشیروان آنرا از دیلم حضرت نبوی
متفرق کردانید و از آنجا بعد آن مجوس و مشرار آورد دیگر آن گویند که بلوفر
موکلست که او را اسپلان گویند و سیاوش در آن آتش رفت و بسلامت
بیرون آمد بر همه و آتش زرد هشت با حجت نیشابور برده که او را پرستند
و الی غیر ذلک کرده در غار اخیر محمد ابیر غدیر ولنگفا و بر خطر بشت نورد
صفت پای شتر مستکه در سنگلاخ مرتسم کرده در بیت گوینده در بعضی مواضع
پای شتر ایجه در سنگ جا گرفته است و امیر علیه اشارت بحضرت امیر
المومنین علی علیه السلام که در غدیر خم و آن منزلیست بین المکة و المدینة آیه نازل
شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی بلغ فضائل علی ابن
ابی طالب علیه السلام و آن بعد رجوع بود از حجة الوداع که حضرت رسالت علیه السلام از پالان
شتر منبر ساخت و بالای آن منبر رفت و گفت یا معشر المسلمین الست

اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق
کیف ما دار فقال عمر رض یا علی اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة
واما ابو محمد الحسن بن علی ع توفی بالمدینة سنة تسع واربعین علی ما ذکره العا
وغیره والاکثرون قالوا سنة خمس وعمره سبع واربعون سنة وقیل سنة
احدی وخمسین دفن بالبقیع وقبره مشهور واما ابو عبد الله الحسین بن
علی ع قتل یوم عاشورا یوم الجمعة وقیل یوم السبت سنة احدی وستین
بکربلا وعمره ثمانی وخمسون سنة وقبره مشهور ودفن راسه المبارك عند
قرابة فاطمة ع وهذا اصح ما قیل فیه وما ذکر انه نقل الی عسقلان او الی القاهرة
لا یصح ودفن راسه الطیب المکرم بعد ما کفن وولادته بخمس خلون من شعبان
سنة اربع من الهجرة وکانت فاطمة ع علقت به بعد ان ولدت الحسن بخمسین
لیلة وفاطمة الزهراء ولدتها ام المؤمنین خدیجة ع وقریش تبنی البیت قبل
النبوة بخمس سنین وقیل ولدت سنة احدی واربعین من الفیل والصحیح
انها اصغرهن زوجها رسول الله ص بعد وقعة احد علی ابن ابی طالب ع
علی الاصح وتوفیت بعد رسول الله ص بستة اشهر علی الاصح وفی جامع الاصول
ولد رسول الله ص یوم الاثنین وغسله علی والعباس والفضل ابن عباس
وصالح مولی النبی ص وهو شقران وقیل کان معهم اسامة ابن زید وقیل قثم
ونزل لحده هولاء المذکورون وقال علی ع حین دفنه ان الجزع لقبیح الا
علیك وان الصبر لجمیل الا عنك وقیل کان **بیت** شسته بصابون
درش باقی اشنان جانست • بو قلمون دلش از کسل وانجمن • شبهی آمد وست
ولیکن آنجا در مقابل کسل آورده است سبب نیکو اولی بود • در وصف

قرآن مجید مهیمن کبیش • فهو کش ذلك جشم از فلك ذو المنن • مجید یا ملك کرده
وصداز کردن شدن برهست والاولی هو الاوفق • راست نشین کرکس کو
داد حدیثی به • در دمن از زاغ کیست چون تو نداری دمن • دمن با آواز شدن
و شوخکن شدنست **بیت** عصمت پالوده را دوش وصا بست جام
تهمت آلوده مراد دردی فایست دن • ودن خمست • اسم تا هست ظلم تو هم
بر امام • نام الهیست حشو سوی خود بدو سن • وسن بت است • ابروی طاق فرش
جواست جفت کرده جوابند • لاله العاش زحبست رخ همجان چون سفن سفن
سو هاست **بیت** عطسه آدم شیء با قبول نجنداد • مرغش از آن غنچه
کرد غنچه نکار خان • عطسه آنست که گفته شد که چون که روح در قالب آدم
دمید ندو آن پیش بعضی اول صبح بود که عطسه زد وگفت الحمد لله رب العالمین
الله هم آن عطسه را برکت حمد خود حفظ کرد تا حضرت عیسی را مادران درو جود
آورد پس عیسی ع مرغ آن غنچه بود که از غنچه وحانیت او همه عالم را آشفت و بشارت
مراد از مرغ مرغ عیسی ع بود **بیت** تا تو قرین بخت وزنو عنایت یافت
انچه بود بن کر صاحب سلوی و من • مراد از صاحب سلوی موسی ع است و مقصود
از انچه بود بن عصا و سلوی مرغیست دقیق و مکیل است که در وادی به غزای
بنی اسرائیل بود که بعضی میگویند که آن مرغ بکس ارتفاع آن وادی بود و سلوی هم
بیدان صحرا بود و بعضی میگویند که آن مرد ویده ای موسی ع از آسمان نازل
شد و بر هر مرعی نوشته بودی که ننق فلانکس است این ترجمه بعضی از ابیات
این قصیده و در تحقیق این ملفوظات این فقیر را زیادت اهتمامی نیست **بیت**
چون برادر خویش را بالملك وی که دم قیاس • در خراسان تازه بنیاد مرا قامت الساس
این قصیده در جواب سخن جا افتاده است که انوری ملك ری دلالت میکرده اند و بهشت

مرادات و تمتع ایشان نیکو بیند که چون مراد خویش را ملک ری کرده مرفا بی معنی
نسبت باشد او دو محنت کرباو مخالفت هوا و در خراسان بتازه بنهادم اقامت
را اساس قناعت با صحت و عافیت زندگانی چنانکه در این حلقه و آمده بیت
چون قناعت را مقابل کرده شد با ابجی ۞ عقل بی روز طمع ما هی بود را سایر اش
یعنی انچه طمع را دفعه واحدة اجمالا متصور بست برابر است از روی تفصیل با انچه
از روی اجمال بتدریج میرسد پس صور اجمالی ما طمع همان برابر بی بعد تفصیلی
عقلی باشد و بصور کثرت و حرص زیاده طمع نفوس طمع را با چندان محنت سعی
وی عرضی در عقل زیادتی باشد فاما قناعت را با اجمال طمع در عقل از روی
تفصیل زیادت باشد با چندین عز و راحت چنانکه ظهیر راست بیت کسی که
عز قبول تو یافت در عالم ۞ بچشم همت او ملک روی ننماید بیت تا عطیه عمری
چنانکه هیلاجش ۞ دهد که پسر سالش عطای کبری را ۞ محاسب نفر برای بیت
اگرچه از حد امکان برون نیست و انوری بتر و صیل تعرض کشاده است و تعیین
آن را زیادت فایده نیست فاما کیفیت کثرت اعداد وقوف بر آن در حاصل کیفیت
و معرفت هیلاج کدخدا و کیفیه سالها را فایده هست بباید دانست که هیلاج
و کدخدا در معرفت احوال مولود معتبر است و آن تجربه و قیاس از دو دلیل حکم
کنند که با هیلاج و اضعان علم احکام یکی را صاحب خوانند و دیگری را کدخدا و
هیلاج در سنین عمر بمثابت سبب مادی و کدخدا بمثابت سبب صوری که
یکی دلیل بر وحدت و کیفیت عمر و بعضی گفته اند که هیلاج دلیل بر نشو و کدخدا
دلیل بر وحی فی الجمله انظار موافقت هر دو بقای شخص باشد در صورت هر ز انچه
دلیلی که هیلاجیت شایسته بود پنج اند نیرین و شایع ایشان و درجه طالع بشرط
آنکه در طالع یا عاشر یا حادی عشر و نظایر این سه خانه واقع شوند و باتفاق

جمهور

جمهور و بعضی برآنند که در هشتم و نهم نیز در سیم پسندیده تر است و باید که
آفتاب در برج مذکر باشد و قمر در برج مؤنث که اگر نه چنین باشد آن مولود
را بغیر درجه طالع هیلاج نباشد و کدخدا صاحب حظی باشد در موضع هیلاج
بشرط آنکه ناظر باشد بهیلاج و ارباب حظوظ پنجاند بیت و شرف و حد و مثلثه
و وجه پس از کواکب سبعه هر کدام که در صورت ناظر در یکی از حظوظ خود
باشد با دیگر شرایط آن کوکب کدخدا بود اگر شرایط مفقود بود آن مولود
را کدخدا نباشد و هر مولود را که هیلاج و کدخدا باشد آن مولود را بقا
بود و بعضی هر بهیلاجیت شایسته اند و هر یک کدخداییت و کدخدا اگر در اوتاد
عطیه کبری بدهد و اگر در مایلات عطیه وسطی و در زایل عطیه صغری و
عطیه کبری برون مقدار درجات دور فلک باشد اما چون قمر مقدار دوازده
روز در محاق می افتد این مقدار از عطیه کبری کم کرده اند و عطیه صغری
آفتاب بعدد درجات شرف اوست و از آن قمر بعدد آن که در هر جزوی که اجتماع
پیوندند تا بازده همان جزو مجتمع شود اما عطیه وسطی آفتاب بقولی مجموع ربع
عطیه کبری و نصف عطیه صغری اوست و بقولی نصف هر دو عطیه او و عطیه
وسطی قمر باشد عطیه وسطی آفتاب است در هر دو قول و عطیه کبری خمسه
مثل درجات حدود ایشانست از حدود مصریان بهر درجه سالی و عطیه
صغری ایشان بعدد بعد احتراق ایشانست درجه تا باز در همان جزو محترق
شوند و عطیه وسطی ایشان بعدد نصف هر دو عطیه ایشانست بر خلاف
پس عطیه کبری آفتاب صد و بیست سال باشد و از آن قمر صد و هفت و از آن
زحل سی و هفت و از آن مشتری هفتاد و از آن مریخ شصت و شش و از آن
زهره هشتاد و دو و از آن ۲ هفتاد و شش و عطیه وسطی آفتاب بقولی

۲ عطارد

سال و نیم و بقولی شصت و نه سال و نیم و از آن زحل چهل و سه و نیم و از آن مشتری
چهل و پنج و نیم و از آن مریخ چهل و نیم و از آن زهره چهل و پنج و از آن عطارد چهل
و هشت باشد و عطیه صغری آفتاب نوزده و از آن قمر بیست و پنج سال و از آن
زحل سی و از آن مشتری دوازده و از آن مریخ پانزده و از آن زهره هشت و از آن
عطارد بیست سال باشد چون مقدمه دانستی بدانکه سالهای شمسی حقیقی
عبارتست از مفارقت آفتاب است از نقطه مفروض از فلک البروج تا معاودت
او بهمان نقطه و این مقدار حرکت آفتاب در رصد ایلخانی که اقربست سیصد
شصت و پنج روز و ربعی یافته‌اند الا کسری که مقدار کسر بما باقی ارصاد مخالفست
پس ارباب تواریخ از جهت اهمال ملاحظه آن ربع نکرده‌اند بلکه روزهای صحیح
اعتبار کرده‌اند و بهر چهار سال یکروز در آخر سال افزوده‌اند از جمع ارباع
مذکوره و آن روز را کبیسه نام کرده‌اند پس کبیسه اندرون معین باشد از جمع کسور
سالها در آخر ماه معین پس عطیه کبری آفتاب کبری ضبط آن نوعی از اغراب
باشد والله سریع الحساب و اغراق و اشکال درد و این مجموع چون شرب
انوری نیست حالا بدین مقدار قناعت کرده شد و هر که از عهده سخنان او بیرون
آید استعداد او را از روی فضل هیچ باقی نباشد **اشکال** تا زخم رباب
سید کاسه بشکند * کوس بیان تو خبر از هفت خوان دهد * این بیت ظهیر
فاریابیست و در عجز بفصاحت و استغناست طبع او نیست و او از جمله [illegible]
و این بیت را بعضی صفت حال رستم و رفتن او بطلب استخلاص کاوس کی
دارند از راه هفت خوان و شکستن رباب بر زن جادو و کوس بشارت دادن
کاوس بخبر یافتن رستم و آمدن او از راه هفت خوان و الی غیر ذلك چنانکه در
شاهنامه مذکورست از داستان مازندران فاما این هم خالی از تکلفی نیست

غالبا

غالبا مراد او همین معنیست که از ظاهر لفظ مستفاد است چرا او در صفت
بهارست و چنگ و رباب زدن رباب لهو و لعب است دادن او را نوبت زخم
رباب و آواز او و باین صورت واقعیست و مقصود رعایت تناسب رباب و کوس
و کاسه و خوان و دو بیت باید که غیر ازین باشد **بیت** اگر غبار یکره دیده گرده مهر
نهان شود مه من چون غبار بگشاید * **اشکال** این بیت دانست که لفظ غبار در
مجاز نیست و از غبار حجاب مراد ست چون زلف و برقع و غیر آن و لفظ مهر بیشتر
که صفت باشد اگر مجاز دارند معنی آن باشد که هرگاه که زلف دلفراهم کرد دیده
گرده مهر یعنی رخ او نهان شود مه من چون غبار بگشاید یعنی چون زلف او
وا کند رخ او نهان شود و اگر لفظ مهر را بر حقیقت خود دارند معنی آن باشد
که هرگاه که روی او در حجاب شود مهر پدید گردد یعنی گویا در سطوت استیلاء
رخ او بحال او چون باکشاف مهر در استتار بود چون رخ او در نقاب شب زلف
رفت مهر پیدا شد و این معنی اظهر من الشمس است **بیت** نسیم او که صدف را به
آب دندان کشت * زلال خضر ز دندان مار بگشاید * این بیت را تو جهانی که
طبع ظهیر الدین کاهست بسیار گفته‌اند و این هم تکلف است چرا او در صدد
صفت ربیع ممدوحست باوصاف متعدده و نفاد مع الاغراق یعنی نسیم ربیع
او که صدف را آب دندان کشت از غایت صفا و لمعان و صدف را آب
دندان گشت لفظیست مستعمل در درخشیدن و روشنی مثل شده زلال
خضر ز دندان مار بگشاید یعنی از غایت پاکی و لطافت نسیم او چون بدندان
مار رسد که محل زهر و هلاکست زلال خضر که آب حیاتست بخاصیت او
بگشاید پس هیچ او را صفت کرده است بصفتین مختلفین که احیا و
اماتتست یکی بصفت پاکی و یکی بصفت قهر و کین که موجب رشناست

چنانکه دیگری گفته **بیت** گر نعل سمند تو بر آهن ساید ٭ زو چشم خضر در
زمان بگشاید ٭ ور خصم تو در آینه رخ بنماید ٭ دست اجل از آینه بیرون آید ٭ اما
بنجار ضعف سینهٔ خصم تو چه بکشد و از ساز قلم و زلال سیاهی مراد
همه خیالات شعر است و معنی آسان را دشوار کردنست فاما تبیین تشبیهات
و تعیین استعارات را حواله باتفاق ارباب نکات میرود والسلام **بیت**
ز فرق تو موی بی بهانه نبود ٭ تا عقد صد از نوزده انداخته ٭ این رباعی عنصریست
بیت اول او اینست **رباعی** هر چند که سرو قامت افراخته ٭ اسباب مراد
مو بمو ساخته ٭ چون سرو در این بیت بشنو و متبادر بفهم ایشان حساب عقد
انگشت شود و آن معنی خود راست نیست بلکه این معنی موقوف بر اصطلاح
علم نظر است که صاحب نظران عاشق پیشه سراپای معشوق را در باب حسن
نوزده باب مبوب ساخته و موی را بر همه بالایی داده‌اند بالاتر از سیاهی
رنگی دیگر نباشد و آن چهل شرط که از تناسب اعضا در باب حسن شرط کرده‌اند
که مکمل چه کمال خوبیست مرتب بر نوزده دانسته‌اند و آن چهل و هفت مسئله
دو و هفتست پس ده در چهار چهل باشد چنانکه شاعر گفته است **بیت** ده
نام از لازم آمد تا خوب بخوب شد ٭ هر نام را از آن بطلب در چهار چیز ٭ خرد و کلان
و گرد و بلند و دراز و باز ٭ باریک و تنک و سرخ و سفید و سیاه نیز ٭ و آن نوزده
بالجمله مشتمل بر چهل صفت حسن است اول باب حسن مویست و دوم
باب حسن جبین است و سیوم باب حسن ابروست و چهارم باب حسن چشم است
و پنجم باب حسن مژگانست و ششم باب حسن رویست هفتم باب حسن
خطست هشتم باب حسن خالست نهم باب حسن لبست دهم باب حسن
دندانست یازدهم باب حسن دهانست دوازدهم باب حسن زنخدانست

سیزدهم باب گردنست چهاردهم باب حسن تنست پانزدهم باب حسن ساعد
شانزدهم باب حسن انگشتست هفدهم باب حسن قدست هشتدهم
باب حسن میانست نوزدهم باب حسن ساقست اوصاف که شعرای عرب و
عجم در ابیات مجموع منظوم انرا گویند مرتب بر این نوزده بابست چنانکه شاعر
گوید **بیت** یارب ز ا چشم خواب بگشاید ٭ شکر بحر کرد در خواب است ٭ رفع صد
کو حسن نوانکرده ٭ آنکه در بهند نوزده بابست ٭ بی تفریر و فرق تو موی
بی بهانه نبود یعنی هر که که موی تو را بهانه روشن کرده چه او عقد صد را
زلفست که از بالای نوزده باب حسن چند از ده بر معنی بر تر اشید نیکو
گواهست **بیت** سرو خاک کن ز عندلیب نیست عجب ٭ که مدتی مرو
کارش بود در گلزار ٭ این زیاده ما اشکالی ندارد چه آنکه موقوف بر حکایت خاد
کنت که میگویند کبیری خارکن بود او را خدای هم دختری داده بود که در
خوش روی مثل شده بود که کس را طاقت سرود او نبودی و اکنون در علم موسیقی
شعبه و بازخوانند و او را خارکن گویند خواجو راست **بیت** خیزی و کمر
بر بسته از دل خاره کوه ٭ مرغ سحر و کشیده نیز بر خارکن ٭ این فقیر را معلوم
نیست که آن شعبه از کدام مقامست چه در اصل مقامات که آن دوازده است
و شش آوازه و بیست و چهار شعبه که مشهور است در کتب ادوار متقدمان
از ابیات قدما و ترکیبات نوا عجب عمل این طائفه شنیده‌ام اکنون تقریبا اصل
مقامات و شعب را چنانکه نظم کرده‌اند بنویسیم تا از اعیان این فن بمادا
فائده باشد و معلوم گردد که این از شعب مشهوره متقدمین نیست **بیت**
راست عشاق و سپهل و نیاز ٭ با نوا اصفهان بزرگ نواز ٭ و رهاوی عراق
و زنگوله ٭ بر حسینی و راهوی و حجاز ٭ ساده نوروز و سلیک است و گواست

بعد کردانیه بخوان شهناز * بعد از بنها ماهی بود شعبه * عدد بیست و چهار
بساز * چون دوگاه و سه گاه و پنج و چهار * راوبیست و حجاز و ترک اغاز * پس
مبرقع و مهور است و حصار * چارگاه و عراق و دو بیست و نواز * پس محیر و هفت
با مقلوب * بعد و جه حسینی و ساز * پس نشابورک مخالف و راست * کو
ستان ما که کار اعجاز * بعد نوروز شاهی و عجمی * شعبه کردانیست و شاهی
باز * لیک بعضی بری شعب دارند * شعبها گفته اند دوی دو باز * چنانکه
گفته شد چهار ستاخوان چندین شعب دیگر انگیخته اند که در تعداد او این بیت
که بحسب تتبع از هر دو سه مقام یا شعبه با عتبار نغمه و کمی باشد و او از آنها
کرده اند و چو نه بحسب مراتب تیزی و پستی حکمی دارد چون مخالف بگویند اندر
جای بخیزد در پستی و در زیر آصفهان چون مرتبه رسد نیز آنکه ده گوید
چون عشیران که از بوسلیک و اصفهان و نیز در او حکم ترکیبست آنچه گفته اند
بزرگ از دوازده پرده نیست و از شعبها نیز نیست بلکه از نیز بهای مخالف
راست خیزد و اگر کسی شعبه نغمات کند چنانکه حق اوست بسیار شعب دیگر که
بین القوم مشهور نیست ترکیب یابد و این بی نهایتست و در اصل پرده ها هفت چیز
بود بمناسبت هفت کوکب تا سیاره بدوازده کرده بمناسبت دوازده برج و
چون نظر کردند که آفتاب در برجی که میرسید سیر او با او دیگر بود لازم شد
بعلاوه همان کرده شد و شعبهای موسیقی بیست و چهار ساختند بمناسبت
بیست و چهار ساعت و نغمات را به سیصد و شصت قسمت کردند بمناسبت
سیصد و شصت روز سال و این حصر وضعی است ولا مانع هوا داده که هوا
ترکیب بجو به نهایتست و چو بیان سر یافو هوا را گوینده سعی کو بندا بعضی صاحب
این فن هوا را کرده سرزنند حکایت شیر و ماهتاب و اعرابی شنید مرکشید

شاه بنده نواز * این بیت از قطعه مولاناست موقوف بر حکایت اعرابی که در
قافله شتر گم کرده و قافله روان بیشد در شب بود و او مضطرب الحال از هر جانبی
میدوید در حال و رخت او بر زمین مانده بود و بیم هلاکت بود ناگاه ماهتاب بر
آمد و او شتر را بازیافت از غایت فرح ماه را نواختن گرفت و گفت این مال و
ملک من تو و این اهل و عیال من تو و ای همه و زندگانی من تو تا حدی که بکفر
گفتن رسید که ای خدای من تو و این سخن مثل شد چنانکه شیخ و بکر میگوید
بیت سرا که در شب افلاس گم شدست شتر * بماهتاب فتوت بسرنه کز نیمه باز
بیت دریا بهر گره ضمیر تو عیوریست * چندین گره از بهر چه در جذر اصم کرد
اشکال این بیت موقوف بر معرفت جذر و مقابله است که بدانند که جذر و اصطلاح
ایشان چه معنی دارد بدانکه عددی را در مساوی ضرب کنند مضروب را جذر
و حاصل من المضروب را مجذور خوانند و جذر بر دو نوعست جذر اصم و جذر
منطق جذر اصم عددی را گویند که او را عددی صحیح نباشد و منطق آن باشد
که او را عددی صحیح باشد چون نه و عشر و جه جذر نه ثلاثه است و ثلاثه عددی
صحیح است که ثلاثه در ثلاثه نه باشد بخلاف عشره که جذر او و ثلاثه نسبت با یه
داده تا عشره حاصل شود و اگر بجذوری که در و کسر بسیار باشد تعین کنند
چندین کسر در جذر او پیدا شود که عقل در آن گم گردد پس معنی صفت فضل و
هنر ممدوح است که او از ضمیر اوست که چندین گره در جذر اصم است یا آنکه خدا
ملک را صنعت * بیت * شی عجیب در آمد عیان کن فیکون * حدیث حسن
تو برفت و الحدیث شجون * این نیز موقوف بر حکایتیست که اعرابی را شتر گم شده
بود طلب شتر میکرد دو پسر داشت یکی سعد نام و دیگری سعید نام ناگاه
پسران او را در طلب شتر اعرابی بگرفت و بکشت و رخت و سر و پای ایشان را ببرد

و پدر ایشان طلب بسیار کرد ایشان را نیافت تا بعد از مدتی جام پیدا بود
از دور پدید گفت سعد امر سعید و این بر مثل شد چون برسید جام در دست بدوی
دید گفت این جام از کجاست آن اعرابی قصه اظهار کرد او فی الحال شمشیر بکشید
و اعرابی را بکشت و این سخن بگفت که الحدیث شجون الحدیث کشید و راست
و این مثل شد بیت ادهم پشت مرکب جم بنهادن زین * مرکب نگر که چون
ببرسم زمین گذشت * این بیت خواجه سلمان است از قصیده که در جواب انوری
گفته است و ابیات انوری ازین مشکل‌ترست فاما مقصود بیت خواجه سلمان
که آورده شد مراد از مرکب جم باد است چه جم سلیمان است که باد بساط او را
با چندین خلق مختلف یک ساعت بعد مسافت میبردی همچنانکه حکایت کرده اند
که بساطی بود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و در زیر تخت که بر بساط بود
هزار خانه بود که هفتصد کنیزک و سیصد زن حلال او در آنجا بودندی و بر چهار
گوشه تخت چهار درخت مرجان بنشانده بودند و گرد بر گرد درخت مرغان مجوف
بودند و درون ایشان پر از مشک و عنبر بود و در حوالی تخت مقامات و منازل عابدان
بود که خدای را عز و جل عبادت میکردند و دوازده هزار کرسی زرین بر دست راست
تخت بود و دوازده هزار کرسی سیمین بر دست چپ و دوازده هزار کرسی بلورین
در پیش و دوازده هزار کرسی آهنین از عقب بر دست راست وزیران بودند
و مهتر ایشان آصف برخیا بود و بر دست چپ حاجبان و در پیش دربانان و مهتران
غزا بود و از عقب دیوان و ملک ایشان اصطرحی بود با چندین هزار حشم
و خدم و روز جمعه دیگر که باد در آمدی و آن بساط برداشتی و هر جا که او را بایستی
بردی چنانکه گوشه بساط او گرد شدی و لیکن از جای مسجد بدی نماز بامداد
به بیت المقدس کردی و چاشتگاه به بعلبک خوردی و نماز پیشین با اصطخر

کردی

کردی و نماز دیگر کابل کردی و شب با خ همین کردی قوله تعالی و لسلیمان الریح
غدوها شهر و رواحها شهر خبر از آنست حاصل آنکه این صفت باد است و
زمین که صفت جستن او و خاک کندن و مراد آنکه هر شب بستو اند بود و
مراد برین اوست که در پشت باد سر رود والله اعلم بیت آن شد که برنگ آذ
بفر سبزه و لاله * گفتی که هم گور و لب زنگ زدانست * تو قصه درین بیت از جهت
رنگست و آن پیر کوهست که بکوید لب او چون برگ لاله است انه بزمی و شفا
و سم گور بچه چون سبزه است در لون و لیکن در لفظ رنگ زدانست ضعفی هست
و مطلع قصیده و باقی ابیات تحسین یافت بیت تا باد خزان رنگ زد
رنگ رزانست * گفتی که چون کار که رنگ رزانست * هر برگ رزان رنگ رزانست
نوشته * کاکلی که چنین رنگ کند رنگ رزانست بیت خصمت زدواء
محنت مستسقیست چون دلو * و زغم چو زیمان شد معلول تحت سل بالبطلا
اطبا از بر کشتن شش را گویند و میشاید که از طریق از نیج اندر شش فرو آید
و سرفه و ضیق النفس تولد کند اگر چه این علت فی الحقیقه ریه است ولیکن به
مشابهت حال غذا و بدین علت را سل گویند و اسباب سل بسیار است یک رو
کار ریش فرو د آید یا ذات الریه گردد که در مرو ریش گردد یا ماده ذات الجنب کالحدة
عضلها کشاید و در مر اندر شش بکنند در میان اطبا خلافست در آنکه ریش شش
درست میشود یا نه گروهی میگویند که ممکن نیست چه هر عضو مجروح را که درست
کنند اول ساکن باید کرد و شش را ساکن نمیتوان کرد چه شش باد و بزند است
ساکن نتواند بود فاما جالینوس میگوید که حرکت مانع درست شدن نیست
اگر سوی دیگر با آن یار شود چه حجاب تر همیشه متحرک است و خلاف نیست
که حرکت او درست میشود پس اگر چه سبب شش بری خطی باشد درست

نشود از بهر آنکه جراحت تا از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک
شدن جراحت و سر فم جراحت را نیکو کردن و حرکت سرفه دراز گرداند و باد هارا
آنجا کشد اگر داروی خشک دهند تا ریم خشک کند سرفه و درشتی زیادت
کند و ریم را خشک و آنرا بیرون منع کند و اگر داروی نرم دهند ریش را تازه دارد پس
نخست آنجا که سبب حرارت و تری خلط است عضو را باعتدال باز باید آورد و
تری خلط را زایل باید کرد و این بعد مدتی شود و این علت علاج کمتر پذیرد و لیکن
مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی تا کهولت مهلت دهد و ابو علی گوید که دو شخص
را دیدم که بیست و سه سال و کمتری بماندند و این کسانی را اتفاق افتد که بر وسینه
تنگ باشد و گردن کشیده و حلقوم بیرون آمده و کتفها از گوشت خالی و
بسوی پشت بیرون آمده و هرگاه که خداوند این علت را لاغر بیند و خون و ریم
از گلو بیرون آمدن گیرد و تن لاغر میشود و تب نیز لازم گردد و رخساره سرخ
شود سل باشد و چون کاهش باخر بنهایت رسد پشت پا چنانکه یاد کرده شد و بی
نیز دانه گیرد و چون کار باخر رسد پشت پای اماس کند بباید دانست که انجام
گفت معلول علت سل این معنی خواست همچنانکه سل را بیکاهد تا بمیرد و شفای
نیز چنانست و بباید دانست که بعد استسقا سوء القنیه و سوء المزاج
بزرگ باشد و این حال مقدمه استسقا باشد و علامت آن باشد که رنگ روی
و سجیده گرانی آماس در اطراف بدید آید و شهوت آب زیادت شود که به
سبب سردی مزاج شهوت طعام زیادت گردد و در هضم اندک و باد در شکم و
در تن بدید آید و باشد که بسبب بخارهای بد گوشت بن دندان خارش کرده
استسقا بر سه نوعست زقی و طبلی و لحمی علامت خاصه زقی آنست که شکم
گران باشد و اطراف اماسیده و پوست شکم رخیده و در وقت جنبش چون مشک

کرد

آب که اگر دست بر وی زنند آواز آب توان دانست و علامت طبلی آن باشد
که ناف بیرون آید و شکم گرانی کند چنانکه در زقی و اگر دست بر شکم زنند آواز
طبل آید و علامت لحمی آن باشد که نخست پشت پای آماس کند پس شکم و خصیه
و دو روی و دیگر اندامها هرجا که انگشت بر وی نهند فرو نشیند و دیگر زمان بیاید
و سوء المزاج و سوء الحال یکیست **بیت** طبیبا مرا تقریر کرد سوی حال
بیماران کنون گر ما نیم بیند نشان سوی حالست این و از ابیات قصیده ایست که
انیست **بیت** دو بر سه در دندان چون از درخت بامد کو دی که ثریا در ماه
کرده منزل دندان محبوب را بثریا که در ماه منزل کند تشبیه کرده است و این از
غرایبست چه ثریا یکی از منازل ماهست و او این معنی را عکس کرده است و
وجه شبه انتزاع صورتیست که مناسب رشته دندان باشد بحسب دوری و
الاترباش سیاره بلا ترتیب و چون منازل ماه را ترتیبی هست نظم کرده
اینجا ذکر کنیم تا ارباب فایده را یادگاری باشد **بیت** شرطین و انگهی بطین
و ثریا دبران هقعه هنعه است ذراع نثره طرف است و جبهه زبره و صرفه
بعد عوا سماک و غفر زبانا اکلیل و قلب و شوله نعایم بلده و ذابح بلع
سعود و شیم اخبیه بس مقدمست و موخر پس رشا گفتمت منازل مه را
بیت شود سیاهی شب شسته از رخ عالم گر آب روی ترا اشک
بر دهد یاری این تربیت کمال تجمیل است یعنی گر و رای با حضور باشد
ملاقه و آن صفت نورانیت روی معشوقست و آب روی او و کثرت آب
چشم خود که چون هر دو بهم یار شود سیاهی شب از رخ عالم شسته میشود
فی الجمله اغراقیست **فصل دویم** در بیان اشکال ابیات قصاید بجهت
مرکز جهه زمین و مرکز عالم یکیست پس زمین چون مغز باشد آسمانها جمله پوست

مرکز نقطه ایست در وسط دایره که از وی خطوط بجمیع جوانب محیط دایره ست
باشد برین تقدیر بعضی چنین اعتراض میکنند که مرکز حجم زمین و مرکز عالم را
یکی داشته اند و اندر نفس الامر خلاف این است زیرا که اگر مرکز حجم ارض با مرکز عالم
یکی باشد پس از حق مدار آن بود که از جمیع جوانب با ارض محیط و حال آنکه طرف
شمالی او از آب مرتفعست پس در مرکز راست نباشد بل در طرفی باشد بالغالی
المرکز چنانچه در بعضی نسخ ارض را با ما کره واحد گفته اند اکنون بباید دانست
که این اعتراض را جواب گفته اند بر وجهی که بعد از سند دفع میشود و او وجود ارتفاع
ارض بر مرکز حجم او سطوی بر مرکز عالم باشد و این مسئله شرح هیئت در اکثر
کتب هیئه نیست و این چنانست که اوج خارج مرکز شمس را حق جل و علا
بحکم ما اعد در طرف شمالی افزوده است و حضیض او را در جانب جنوب پس
مرکز شمس در طرف شمالی از ارض دور می افتد و از جانب جنوب با ارض نزدیک
میشود چون تاثیر آفتاب را در جذب رطوبات بد پیداست پس مرکز او بجذب
تاثیر از جانب جنوب که با ارض نزدیکست مدار کره ما را حرف کرده و بجانب جنوب
کشید پس ارض در وسط راست باشد فاما جذب حرارت ربع مسکون
را از طرف شمال سطح کرده است و ذلک تقدیر العزیز الحکیم این معنی را دلیل
واضح آنست که جانب شمال سرد سیر است و جانب جنوب گرم سیر و اینجا نکته
دیگر هست و آن آنست که ارباب هیئت میگویند که در طرف شمال در عرض سیر
و او که آفتاب قریب رحوی میشود جزیره ایست که آن را جزیره تولی گویند و
در آن عرض شش ماه روز است و شش ماه شب اهل جزیره در چاشتگاه
ندامت میکنند و قریب ظهر از بقاعات بر میدارند و در عصر اسباب معیشت
ساخته در حمامات میگیرند از شدت برد شش ماه دیگر مستور میباشند

پس ازین سخن لازم آید که چون آفتاب در عرض جنوب باشد در مقابله
شمالی یعنی در عرض سیر او سکان آن عرض نیز باید که در زمان مفارقت
آفتاب در حمامات روند از شدت سرما چنانکه در طرف شمالی هست
بخلاف این معلوم است و نیز لازم آید که چون دریاها را شمس بسبب قربت خود
بجانب جنوب کشیده است در زمان مفارقت باید که رطوبات عود کند بشمال
و این بخلاف واقعست جواب بباید دانست که در فن هیئت مسامته و دوام
اعتباری تمام دارد و مسامته آن را گویند که شمس بر خاصه خود در جزوی باشد
از اجزای شمالی و فلک الافلاک او را بسیر یومی حرکت دهد دایره دیگر حادث
شود که منطبق بر دایره اول باشد یعنی بر یک مدار باشد چه جزء در مقابله
جزئیست اکنون بایستی که چون شمس در جزو ثانی است همان خاصیت جزو اول
دادی چه هر دو بیک مدار اند و حال آنکه می دهد چه آفتاب در وقتی که در برج سرطان
بر اکثری نواحی گرما غالبست و در وقتی که در برج جدیست و بر همان مدارات
بایستی که همان خاصیت دادی و حال آنکه آفتاب چون در جدیست در اکثر
بلاد هنوز سرد است و این از جهت آنست که مسامته را دوام معتبر است که
اگر چه مسامته یکدیگر ندفاما شمس وقتی که در برج سرطانست بحسب دوام زمین
را چنان گرم کرده است که اگر چه حرکت او همان بر مدارات جدیست فاما
بر زمین مسلط نمیتواند شد و وقتی که در مدارات جدیست زمین را چنان
سرد کرده است که حرارت در وی تصرف نمیتواند کرد پس مسامته را دوام
شرطست برین تقدیر اگر چه شمس از جانب جنوب مفارقت میکند ولیکن دوام
حرارت ناحیت جنوب را چنان گرم کرده است که رطوبات عود نمیتواند کرد
از جذب تاثیر و سکان آن ناحیت را در مفارقت بحمامات احتیاج نمی افتد

بجهت دوام تاثیر وهم از حیثیت قرب وبعد شمس است که در بعضی مواضع که
در تحت نقطه سمت الرأس سرطانست سکان آن نقطه را بعضی ارتفاعات دو کرت
حاصل میشود در یك سال که شمس در سالی دوبار بر سمت راس ایشانست
بیت روغن مصری شك نیست باد روحال ٭ هر معلم سبز باشد هر رنگی
کند نا ٭ بباید دانست که سبز معلم سکست بدین معنی که هرگاه که خواهند که شك
خالص را تفرقه کنند از غیر خالص رشته را در سوزن کشند و بسیر بکشند
با ماس الوده سیر کرده بعد ازان آن رشته را بنافه مشك برکشند اگر مشك
خالص باشد بوی سیر دور شده مانند بوی مشك غلبه کند بر وی و اگر خالص
نباشد بوی سیر بر مشك غلبه کند و همچنین روغن مصری را هرگاه که تجربه
کنند بولك کند یا را له در حرب کشند و با آتش دارند اگر در روغن غش نباشد فی
الحال در گیرد و چون چراغ بسوزد و اگر در روغن غش باشد دیرتر گیرد و روغن
بلسان را در عجم روغن مصری گویند که آن خود در مصر میباشد و آنجا نیز در
یك محله و لب چاهی میگویند که میباشد موسی یا مریم بدان آب شسته اند
در هنگام تولد و آن روغن را ازان درخت میگیرند در هنگام طلوع شعری درخت
را با آهن بخراشند و به پنبه ترشح آنرا جمع کنند و آن از شش رطل در نگذرد و
آن درخت دران موضع معین ازان چاه آب خورد و جای دیگر نباشد چنین
مشهور است اما در کوههای حجاز چنین شنیدم که ازان درخت بسیار است
بیت صفر زیور دهد از نقطه زرین هر سال ٭ الفی را که دو روعین بود گوشه
دال ٭ خلاصه معنی اقتناعی این بیت آنست که مراد بصفر حلست و بنقطه زرین
افتاب و مقصود از الف ثورست و مراد بدال شکل شاخ اوست که ستاره
کا او را عین الثور میگویند بر گوشه آن اعتبار کرده اند و آن قریب دبرانست

کا

کا او ستاره است چون مثلثی بروی بود بر صورت دالی واقع شده و یکی
ازان ستاره و نقطه زرین که شمس است حمل را داشته اند بجهت آنکه بیت
شرف اوست و دالی دو دوست گویی که نقطه زرین او بوت دیگر باز بود
سید هد بیت ولد الزنا است خصمت تو بآنکه اخر نو ٭ ولد الزنا کش آید چو
ستاره یمانی ٭ مراد از ستاره یمانی سهیل است که او در جانب جنوب بما طالع
میشود بخلاف مواضع دیگر که گاهی طالع است و گاهی نبود و در بعضی دیار هرگز
طالع نمیشود و از سمت الی قطب جنوبی انور ستاره نیست که در اعتقاد بعضی
مردم آنست که ولد الزنا را چون چشم بر سهیل افتد بمیرد پس شاعر راست که
دولت ممدوح خود را اثبات کرده است بمشابهت دولت ممدوح با سهیل
و پاکی و طهارت نظر او و تاجر شدن وجود باطل خصم او بخاصیت که اذا جاء
الحق و زهق الباطل بیت عشق تشبیه بطبل و چنگل باز نیست ٭ ورنه
چو اهر یی ماه شدی بیش و کم ٭ غرض شوکت و بزرگی ممدوحست و تشبیه
صورت ماه بطبل و چنگل باز او که در حالتی بدست بطبل ماند و حالتی
که هلالست بچنگل باز ماند و آن از عشق نشر بطبل و چنگل باز نیست بیت
بچه مورچه سیم تن انچه بجو ٭ خورد پای ملخ سیم سلب اندهات ٭ این بیت
را بعضی میگویند از شعر مولانا عبد الرحمن طبیب که در صفت بهار گفته است
و بچه مورچه سیم تن همه صفت قطرهای بارانست و اضافت از برای بیان
و بیشاید که از مورچه این خواسته باشد و انچه بر هم زدن هوا و بیشار لم
که تخم بر حقیقت خود باشد خورد پای ملخ سیم سلب را بر باد از زمانی ملخ
سیم سلب جستن برق مقصودست که چون پای ملخ که برق است در و کم
میشود و اگر بصاد همراه برق باشد که گم شدن برف را در وی اعتبار خود دارد

کرده است و مینوانه بوده که از پای نخ شکل هلالی خواسته باشد که در صیان
کم میشود و چون خیالات ضعیفه است احتمالات ضعیفه را نیز سالست
اما حمل این بیت بر صفت اتش برك اولی است و اگرچه مقصود شاعران نباشد
که اتش زدن بهم موره چه سیم زنانه چه بموجه صفت نقطا اتش باشد که از توهم
زدن دست و سنگ دره را بیرون امد خورده پای نخ سیم سلب را یعنی خورده
کوکرده از یانست یعنی سوخته والمعنی فی بطن الشاعر **بیت** در نظر همت تو بود
خوابیت سرمه لا چشم پاسبان نغم را **شـ** مبالغه است در صفت همت ممدوح
یعنی تا بر همت تو بغایتی است که همچنانکه پرده خواب باد در چشم پاسبان نغم
وجودی نیست سرمه لا بمثابه پرده خواب شده است که در نظر همت تو در چشم
پاسبان نغم تو نیز رسد یعنی هرچه تعلق بنفی دارد از پیش خیل و چشم تو بیرون
رفته است همچون خوابی که از چشم پاسبان بیرون رفته است چنانکه
گوینده هرد ر یعنی وجود لا نبود بر زبان او هرگز مگر در اشهدان لا اله الا الله
و جهی دیگر آنست که در نظر همت تو پرده خوابیت **شـ** سرمه لا چشم پاسبان
نغم را میگوید سرمه لا از کجی است که در چشم پاسبان میکشند که چشم
ایشان باز می مانده اند خواب نروند یعنی خواب از چشم ایشان میرود همچنانکه
گفته اند که اگر خون شب پره را با چند داروی دیگر ترکیب کنند و در چشم کشند
خواب در چشم نیاید حاصل آنکه سرمه لا در نظر همت تو چشم پاسبان نغم را
پرده خواب شده است یعنی هرچند او سوال میکنند چشم و هم میرند یعنی
رسید یعنی سرمه که از برای لا بود بتاثیر همت تو خاصیت پرده خواب میدهد
که آن نغمت کر عقاب قلمت مهین بتوقیع کشد کرکسان قاف برازندوی
از دلیر صفت اولو العزم و اولو الامری ممدوح میکنند که همکو تو چنان

قاطع

قاطع دهر است که اگر عقاب قلم فرمان تو یك حرف بتوقیع همایون ثبت کند
مرغان هوا که در تخت فرمان نشسته بودن یعنی باهی قاف اند له در بار آورند
یعنی چندان ماهی اند بر تو بفرمان برند که کوه قاف کرده اند **بیت** از بلای
دفع یاجوج هوا از آب خشک **شـ** خاك پاشان بین که سد از آتش بربسته اند **معنی**
این بیت کنایه است از اینکه یاجوج هوا عبارت از آتش است و آب خشک
اشارت بشیشه است و آتش نیز عبارت از شراب که خاك پاشان در روز آن که
بلغ سرمای یاجوج هوا آتش را در آب خشك کنند و این صفت را بعبارت
شعر انشبیه کنایه که گوینده کر شب و نشان مشبه به و حرف ادات تشبیه
را لا با صطلاح بدیع سانی دیگر دارد **بیت** انجم و دلها در ابر اشتری بودی
زغم **شـ** در زمان کافر زدی بر جنت المأوی علم **معنی** این بیت اشارت بتفسیر آن
آیه کریمه یعنی حق سبحانه فرماید که کافر را در دوزخ چندان جا بود که اشتر از چشمه
سوزن بیرون رود و تعلیق بمحال کرد یعنی جاوید در دوزخ باشد قوله تعالی
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط پس شاعر بنابرین معنی صفت عمر و اندوه خود میکند
که اگر انجم بر دل منست یا اشتری بودی اشتر از ضعیفی چنان شدی که از چشمه
سوزن بیرون رفتی و کافران از دوزخ خلاص جنت اعلا علم زدندی این معنی را
فاما جنت اعلا جای و مقام انبیا و صدیقانست که اعلای جنانست هیچ لایق
نیست که بمجرد خلاص کافران بجنت اعلا علم زنند و در کتاب کشف المحجوب
منقولست که ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل النبیین
اعلی مراتب الصدیقین و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی
منازل الشهدا اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب
المومنین پس غایت مراتب گنهکار مفلس که با یمان مشرف شوند مراتب مومنان

باشد و صاحب کشف المحجوب ابوالحسن علی بن ابی علی الغزنوی گوید که از اقران
سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیرست و استاد هر دو بزرگوار دین
ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی است **فصل سیوم** در اشکال غزلیات
مشهوره بر طبع لطیف ارباب سخن که جوهریان عقود رشته نظم و نثر پوشیده
نیست که از جنس جواهر فنون شعر هیچ رشته لطیفتر و جوهری مثمرتر از رشته
جوهر غزل نیست که همه شرح احوال و مقامات و احوال و نتیجه عشق و محبت با معشوق
و صورت اسرار فراق و وصالست حاصل کل چون بوستان فنون اشعارست
و طایفه شغالان بلبلان این گلزار و طوطیان شکرستان اهل گفتارند
بیت از فنون شعر فن بهترین آمد غزل چون نکو رویان که در صورت بهند از
جنس انس و همچنانکه این فن شریف از فنون سخن پر شیوه و فتنه گر و دلربای
و غمزه زن است عشق ورزان و صاحبان این حرف شریف بیشتر هم عزیز الوجود
و عالم گیر و شهر آشوب و طرفه طبع و نغز گوی و عدیم المثل و نادرة الطور
باشند مثل افضل المتأخرین شیخ کمال خجندی قدس سره که لا نظیر ما تقدم
و ما تأخر خود است و لفظا و معنی این فن را بکمال خود رسانیده است و
چنانچه حق این طور است در نازکی و لطافت و خیال داد داده با وجود شرایف
اوقات و لطایف خلوات که شیخ الوقت و فرید العهد بود و چنین استطاعت
که یکی از اوتاد دریافته است و وفاتش در تبریز بود در ولیان کوه مدفونست
تاریخ همین که طیب الله ثراه و چون مولانا شمس الدین محمد حافظ که مرکب فکرت
از دایره عالم صورت بیرون تاخته و حقایق اسرار لاهوتی را در نی و ساغر
ناسوتی پرداخته و چون سوختگان هندوستان که جعبهای آتشین دود
از ممالک هندوستان بر آورده اند و چون بساطی سمرقندی که طبعی که بطرز

گوی و لطیف سخن بود و راز اشارات میکرده اند و شک نیست که قول گوینده و غزل گو
خاصه شرب ما وراء النهر است که لطافت و ظرافت و تکلف در کلام و حسن
طبیعت چون حسن صورت بر طبع مردم آن دیار غالبست چنانکه لعل از
بدخشان و در از بحرین و عقیق از یمن مرغوبتر از فنون سخن بر حسب طبع و
نشو و نمای مردم مخصوص بملکی و اقلیمی است چنانکه استعداد سخن وری
و قوت طبع کلام گستری در اهل خراسان است و عراق باعتبار اکثر که نشأ
جمیع متصفان ذوی العقول طبعا و عملا و کشف اقلیم چهارمست مع الجنا
که رضا از بعض اعتدالست خصوصا نواحی ممالک خراسان صانها الله عن
الآفات و الحدثان که منبع علم و فضل و کمال و مهبط سلطنت و جاه و جلال
بوده و هست و بفصاحت و بلاغت و شجاعت و معرفت مشهور گشته قال
النبی ص ان العلم شجرة اصلها بمکة و فرعها بمدینة و اغصانها بالعراق و
ورقها بالشام و ثمرها بخراسان و اکثر مشایخ و اشراف که در اطراف
مشهور گشته اند همچون شعرای مشهوره همه از خراسان اند و عشق که سخن نتیجه
اوست خراسانیست کما قال سید الطایفه العشق خراسانی چون شیخ
فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین و شیخ مصلح الدین سعدی که او را
حسین بلخی میگویند و انوری و او از بادیه مهنه است و عبد الواسع جبلی
که از غورست و ظهیر فاریابی و چون شمس الدین طبسی و ابن یمین و امامی هروی
و ابن حسام که از افاضل عصر بوده و نزاری قهستانی که از شاعران جامع است
و امیر حسینی که از محققان سخن ورست و او از کریوه هراتست و چون مولانا
مظفر بلند حدیثی که نورداسخانست چنانکه میگوید مظفر این ابی ذا القوی
و چون فردوسی طوسی و خواجه سلمان بتر بهوای خراسان بوده اگر چه

خود را از عراقی شمرده اما چنانچه نقل اهل کمال و اولیا که حضرات حدیث
که اکثر از عهده این دیار و اغلب جنوب این شهر اند و فتح خراسان در خلافت
عثمان بود بر دست عبدالله بن عامر در سنه سبع و عشرین و فتح هرات و مرو
علی ید عاسله کذا ذکر فی الانساب و فی تاریخ الاسلام و صاحب کتاب
الانساب الامام عبدالکریم بن محمد بن منصور المروزی السمعانی فی سنه
احدی و ستین و خمسمائه و توفی بعد ضیاء الحق و الدین ابی النجیب عبد
القاهر بن عبدالله السهروردی القرشی البکری رحمه الله نسبه و من ابی
بکر ابی عمر ابالی فی سنه ثلث و ستین و خمسمائه و اجمعوا علی ان الفقر افضل
من الغنا اذا کان مقرونا بالرضا و در ترجمه عوارف در این معنی سخن گفته اند
و صحیح آنست که این نسبت با مستند بیان فقر افضلست و نسبتها منتهیان
هر دو مساوی نیست اکنون باید تحقیق سخن باید رفت و از متعالان که
خارج طایفه شاعرانند و این گروه را اهل لطیفه و طبع خوانند شیخ کمال
خجندی را رحمه الله تقدیم کرده شد که این فن چنانچه مقتضی او باشد ملک
او بوده **بیت** خوبان که دانند دل کشند اشک عاشقان از ساحری زنند
بر لب روان کرم **بیت** ابرو را ابروی مقوس دو کمانند بلند که صد فرنج جان
طرفگان نوان یافت لفظا ز معنی هیچ یاری نیست شرعت فی الاشکال و ارباب
کهن برداشتن هست چندین جنگ جنگ آراستن اشکال این بیت در آنست
که اهل طبع دل زبان کهن برداشتن را عبارت از آنک جنگ بیدار بدر آن نه
چنانست که از دل برداشتن با جنگ چندین مسافتست چه لازم نیست که
هر جا که جنگ باشد دل برداشتن باشد که میشاید که از نمان که دوستان
دل ازهم بر وانه چندین جنگ واقع شود و لفظ یاران کهن بیان مشعرست

که چندین جنگ بوده است و این کنایت از قطع کلی میکند که آن دل برداشتنست
یعنی پیش از آن که جنگهای پیش در قطع کلی و آشتی در میان افتد توقع دوستی
میکند و میشاید که دل برداشتن عبارت از چندین جنگ داده میشاید که آن
پیش از آشتی باشد یعنی چندین جنگ که آن پیش از آشتی است چنانکه در
اصطلاح کمالست در این معنی که میگوید **بیت** گذشت از خون من یاد انده
شمشیر چه حکمت بود پیش از آشتی جنگ چه از خون گذشتن پیش او از عشق
چندین حکمت و تشویش اهل طبع از آنست که جنگ پیش از آشتی میباشد
و از آن غافلند که او خبر از زمان ماضی میدهد که جنگی بوده است و آن از خون
گذشتن است **بیت** کمال از مژه اشک سکر هم زلف سلمان شد که از شعار
مرده برد معنیهای رنگین را غرض تشبیه اشک چشم عاشقانست بسلمان
در دزدیدن معنی رنگین که از چشم خون دل است و از سلمان نتیجه طبع اولوا الالباب
و اشعار چنانکه جمع شعر است جمع شعر که بمعنی موی است آمده است که انجا که
سلمان معنی رنگین از اشعار مرده میبرد چنانکه اشک که معنی رنگین که آن
خونست از مژه چشم میبرد و تعریض بچشم خواجه سلمان بر هست و این
که صاحب کمالان یکدیگر را تعریض کنند که انما یعرف ذوا الفضل من الناس
ذووه خصوصا که در فضل مقدم باشد فاما چون استعداد در مقام
شطح از این چاره نیست کقول النبی صلعم لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه
الا اتباعی و قال لادم علیه السلام انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین و قوله تم
فاتوا بسورة من مثله پس دیگران را گاه گاهی معذور باید داشت **بیت**
نام آن لب بخط سبز بجایی دیدم کاغذی یافتم و قند درو پیچیدم
یعنی قند در کاغذ پنهان کردن نیست بلکه بمعنی قند خوردنست بتخییل و

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ❁ وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود ❁ این
سخن مولانا شمس الدین محمد حافظ است و او را لسان الغیب میگویند و لی
طور شاعری او را طوری است چنانکه عاشق رومی گوید بیت شعر چه باشد
تا کز غزلات افکنم ❁ هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا ❁ و حافظ در میان شعرا
تنها است هر کس مثل او نبوده درین طور والله علی کل شیء قدیر و معارف الهی و
حقایق نامتناهی را در لباس صورت شعر مهیج صاحب مشرب جوان خوش کرده
و عرض عشق اسرار او طولی دارد و حاصل ازین ترکیب گویا نشست و صاحب طرزی
حالا در سه بیتی و سبیل تبرک نوشته کرده اکنون بباید دانست که حکمای یونان
در ترتیب شرب اصطلاحی دارند که علی الصباح سه کاسه میخورند و آنرا ثلاثه
غساله میگویند که غسل معده میدهد و بعد از طعام پنج کاسه میخورند که هضم
طعام میکند و آنرا خمسه هاضمه میخوانند و بعد از هضم طعام هفت کاسه
میخورند و آنرا سبعه نائمه میگویند که در خواب میروند پس حافظ با اصطلاح
حکیم صفت شور و غنای طبع و صفت بهار میکند که حدیث سرو و گل و لاله در
حالتی میرود که طیب النفس شده ام و آن بعد از ثلاثه غساله باشد خصوصا
در صباح بهار ❁ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ❁ آفرین بر نظر پاک خطاپوشش
باد ❁ اشکال این بیت بدان دفع میشود که مصرع ثانی وا بداشته که مقول قول
کیست یعنی اگر مقول قول مرید میدانند معنی خطاست زیرا که گویا خطا
بوده که پیر ما او را بپوشید و اگر مقول قول پیر میدارند معنی صوابست چه پیر آفرین
بر نظر پاک خداوند میکند که خطای بندگان میپوشد پس ضمیر راجع بحضرت
باشد و این معنی صوابست و اکثر مردم درین غلط کرده اند اما بحسب واقع
این بیت خالی از ثنا اهلی نیست آنکسان که اهل صوابند خطا نمیکنند و اگر

اشکالی که در نظم و نثر از علمای مستقیم بیش آید که بنحو و اصطلاح و لغت نباشد
آن اشکال از ضعف خواهد بود ❁ بیت ❁ جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ❁
که در نقاب زجاجی و پرده عنبیست ❁ یعنی این بیت کما هو الحق موقوف بمعرفت
ترکیب خلقت چشم و پرده ها و رطوبتهای اوست و آن هفت پرده و سه رطوبت است
چنانکه شاعر گوید بیت صلبیه و شیمیه شبکیه زجاجیه پس جلیدیه ❁ پس
عنکبوت و بیض و عنب قرنیه ملتحمه ❁ یعنی اسامی رطوبات سه است زجاجیه
و جلیدیه و بیضیه در عدد طبقات خلافست بقول جالینوس هفتست اول
طبقه صلبیه است دوم شیمیه است و سوم شبکیه است و چهارم عنکبوتیه
و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه اما عصب مجوف چون از دماغ بکره
چشم درآید غلیظ شود و گشاده گردد بر مثال سر نفیر تا کره رطوبتهای
چشم درآید و رطوبت متوسطه را رطوبت جلیدیه گویند چه او روشن و
کشوده است همچون یخ و جمد بیخ گویند شی که بازاء الماء ماند و شکل او کرویست
بر مثال ژاله و وعی انکه پهن باشد تا مثل اشباح در روی بنگرد افتد
و محسوسات جو ه را از وی نصیب تمام حاصل شود و سطح محدب او از
طول و مدودی بحدث که این را در عصب مجوف با ندام نشیند و متعاقب
رطوبت جلیدیه رطوبت دیگر است صافی و قوام غلیظ چون آبگینه گداخته
و غذای جلیدیه است و چون گفته شد که شکل جلیدیه کرویست پس دایره
عظمای او یعنی دایره که بر وسط فرض کنیم که منصف او باشد پس زجاجیه
از سوی پشت جلیدیه تا دایره عظمی آکرده او در آمده است و از سوی پیشت
او از بهر آنست که غذای اوست که از دماغ میآید طبقه شبکیه می آید
و در پیش جلیدیه رطوبتی دیگر هست مانند سپیده بیضه و او را رطوبت

چنین گویند و در پیش او از بهر آنست که قوت تابش آفتاب که جزوهای گرد روشن
افروخته باشد بیکبار بر جلیدیه نیفتد تا چون سپری باشد تا عکس اشیا
بتدریج بوی رسد اما طبقهای عصبیه طبقه است که آن از کنار غشای صلب
رسته است و گرد طبقه مشیمه در آمده و این طبقه را طبقه صلبیه گویند
و گروهی آنرا طبقه شمرده اند که غشا گویند و غشا صلب ماس استخوانست
چنانکه غشای دقیق ماس عصبست و دوم طبقه مشیمه است و او را
مشیمه از بهر آن گویند که همچنانکه طفل در باطن مادر در مشیمه باشد
طبقه سیوم که او را شبکیه گویند در میان این طبقهاست و این طبقه
غذای شبکیه میرساند و شبکیه از آن غذای جوهر خویش بردارد و باقی را بزجاجیه
رساند و زجاجیه نصیب خود بردارد و باقی را صافی تر میکند و بجلیدیه
میرساند و طبقه سیوم شبکیه است که از کنار عصب مجوف رسته است
و گرد رطوبت زجاجیه در آمده است از سوی پشت تا آنجا که نهایت جلیدیه است
که حد مشترکست میان زجاجیه و بیضیه و شبکیه را از بهر آن شبکیه
خوانند که همچو دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه در آمده است و از آنک
فرو گرفته و طبقه چهارم از کنار شبکیه رسته است و شعب بسیار از و
منشعب شده و نوشته چنانکه عنکبوت بافته و از وی صفات لطیف تولد
کرده است و بدین سبب او را عنکبوتی گویند و شعب رقیقه از طبقه مشیمه
بدین عنکبوتی آمیخته است و این عنکبوتی حاجز است میان جلیدیه و بیضیه
و این طبقه از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار مشیمه
رسته است از سوی پیش چشم است و از وی صفات غلیظ تولد کرده است
و رنگ این صفاق آسمان گونست از بهر دو معنی یکی آنکه نور بصر در وی

جمع شود که هیچ رنگ بصر را موافق تر از وی نیست که سفیدی بصر را
پراکنده کند و سیاهی او را نیک فراگیرد و رنگ آسمان معتدلست
نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم درخشانی اشیا روشن در وی معتدل
شود و تلطیف او را برای آنست که تابانی باشد میان رطوبتها و میان طبقه
صلبیه که در پیش اوست و آن طبقه قرنیه است و این قرنیه غشا از صفاق
آسمان گونی باید و این صفاق را طبقه عنبیه گویند از برای آنکه در میان
او را بر موضع دیدار ثقبه ایست بر سان ثقبه انگور که دنبال او دور کنند
تا نور بصر از عصب مجوف برطوبت جلیدیه میکند و از این ثقبه بیرون باید
و هرگاه که این ثقبه بسته شود بینائی باطل گردد و طبقه هفتم طبقه ایست
که از گوشت سفید و چرب با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته آنرا
طبقه ملتحمه گویند و آغاز رستن او از شعب رقیقه است که از غشای صلب
و در حول چشم استطر شده است و همه اجزای چشم را پوشیده است و این طبقه
بر بیاض استوار شده و بجای ملحقه بدین سبب او را ملتحمه گویند چون [illegible]
دانسته شد و معنی بیت روشن گردد والله اعلم و حافظ را انواع فنون
غزل بر کمالست یعنی حقیقه صرفه و مجاز صرف و ترکیب گویی خود سخن
اوست چنانکه میگوید **بیت** سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ٭ آنچه
خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد **بیت** مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش ٭
کو بتأیید نظر حل معما میکرد ٭ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ٭ عیبش این
بود که اسرار هویدا میکرد ٭ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران
هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭ و در مقام مراتب شاعری نیز میگوید که **بیت**
رسید موسم آنکه از طرب چو نرگس مست ٭ نهد بپای قدح هر که شش درم دارد ٭

زاید شد خیال تو تو تم کو بو غرض ٭ قصاب پرورش بدهد کوسفند را ٭ این بیت
از غزلیات خسرو است و این سخن و لطافتی که درین باب سخن گفتن و ادای صفت جامعیت
دارد و حکم ایشان بر اکثری ممالک سخن روانست کی اوست و او خود بر همه
خسرو است بلکه با او معنی دیگر هست که آن فوق مرتبه شاعرانست و آن عشق
و محبت و ذوقیست که روح سخن و عبارت ازانست و این طایفه هیچ یک را از عشق
این چاشنی نرسیده و او در بحر عشق صوری در مقابله مولانا است در عشق
معنوی و از غایت افراط عشق و عشقی که بروی تکلف شاعری و رسم آراستن
سخن وری ندارد چون سوخته که از آتش بیرون جهد به آب که برسد خویشتن را
در آب اندازد بلغ حرفت خواه صافی و خواه غیر صافی حاصل پادشاه معنی است
و اگر چه از تکلف لفظی قاصر است و لیکن در معنی خصوصا در معانی خاصه که
جواهر کان محبتست هیچ تقصیری نمیکند چنانکه در معنی سکر گفته است بیت
قطره آب نخورد ساکنان ٭ تا نکند روی سوی آسمان ٭ وله فی التشبیه ٭ وقت
خوردن چو جام نقره دار لب نهی ٭ و معانی غریبه خود بسیارست و این همه فتوح او
و حسن ترکیب از همت و نظر شیخ نظام الدین قده دارد چنانکه فتوحات مولانا
از شمس تبریز و متمم چه شیخ نظام مردی صاحب مشرب و بلند همت بوده است
چنانکه خسرو راست در صفت او بیت بنقش کرده جبریل آشیانش ٭ ملک
در صحن او کنجشک خانش ٭ اکنون معنی این بیت زاید شد خیال تو تو تم کو بو غرض
بازکونه کو بی در کف دریا حباب قصاب پرورش بدهد کوسفند را آنست که آمد
شد خیال محبوب را عشیبه و جه مختلف داشته اند که آن پرورش و هلاکت
چنانچه سبب پرورش کوسفند قصابست و هلاکش هم از وست پس آمد شد
خیال را سبب پرورش خود کرد ایند است و ترس بلا از پرورش و آمد شد

کرده

کرده که دران پرورش بلا خطر کشتن است که آن محولت و فنا در شاهد
یعنی خیال و تلاشی صورت در معنی او و سلطان خیال او را عجب خاصیت این
هر دو معنی هست یعنی پرورش و هلاک بیت دو الوداع کرد کتاب اهل کرم
دو الوداع بعد کرده بخیل کشید ٭ این بیت از غزلیات امیر خسرو است و
او را امیر خسرو بن محمد لاچین گویند از امرای لاچین بود از عهد تغلقشاه الغ
بسلطان محمد تغلق [illegible] بود مردی مغلوب الحال و مجذوب المعانی بوده و
صاحب ارادت و تربیت از شیخ العارفین و الصالحین شیخ نظام الدین اولیا
یافته است و او و حسن خواجه تا شان طریقت دو شیخ نظام الدین روح الله
روحه چنانچه سمع صحبت با شیخ فرید شکر گنج داشته است و او خرقه
از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و او از خواجه معین الدین حسن سجزی
دارد و او از خواجه عثمان هارونی دارد و او از حاجی شریف زندنی دارد و او
از شیخ الاسلام خواجه قطب الدین مودود چشتی دارد و او از خواجه ناصر
الدین ابو یوسف چشتی دارد و او از خواجه ابو محمد چشتی دارد و او از خواجه
احمد ابدال دارد و او از خواجه ابو اسحق شامی دارد و او از علو دینوری دارد
و او از شیخ هبیرة البصری دارد و او از ابو حذیفه المرعشی دارد و او از سلطان
ابراهیم ادهم دارد و سبب توبه ابراهیم ادهم آن بود که روزی بطریق ملوک
بصید بیرون رفت براثر صیدی آهو کوشی میتاخت هاتفی آواز داد که الهذا
خلقت ام بهذا امرت پس هم از قربوس زین آواز آمد که والله ما لهذا خلقت
و لا بهذا امرت از مرکب فرود آمد شبانی را دید از شبان پشمینه خویش
پشمینه از وی بسته و بمکه رفت و با سفیان ثوری و فضیل عیاض صحبت
داشت و او را ابو الفضیل بن عیاض گویند رضی الله عنه از مناجات [illegible]

بود و گویند سوادش از سمرقند بود و در ابیورد نشو و نما یافت فضل بن موسی گوید
آن مردی شاطر بود راه زدی میان باورد و سرخس و بکنیزکی عاشق شد شبی از
شبها از دیوار خانه او بر می شد خواننده این آیه میخواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله گفت بلی وقت آمد بگذارد رفت و از انجا زیارت یافت و در صد و هشتاد
و هشت و قیل فی محرم سنه تسع و ثمانین اما سلطان ابراهیم ادهم خود از فرزندان موسی
بن یزید الراعی دارد و او از اویس قرنی دارد و او از آدم او علی المرتضی ع دارد و
آنحضرت از سید کاینات علیه افضل التحیات دارد حاصل که خسرو پیر دوش
مشرب و صاحب ذوقه بوده است چنانکه شیخ نظام الدین پیغمبر بوده اند که در
قیامت هر کسی فخر بچیزی کند فخر من بسوز سینه این ترک الله خواهد بود و
خسرو او در کتب خود اوصاف بسیار است در علو شان چنانکه میگوید بیت
بتقفش کرده جبرئیل آشیانه * ملک در صحن او گنجشک خانه * و خسرو بحر
معنیست بجامعیت کلام و کثرت نظم کسی با او برابری ندارد چنانکه اندره الکمال
او مسموعست که اینجا نوشته است که سخن من از اشعار من از پانصد هزار
کمتر نیست و از چهار صد هزار بیش است و شیخ سعدی را دریافته است در ایام
جوانی و بدان مفتخر است از معانی خاصه که نزدیک شعرا عزیز الوجود ست گنج
خسروانیست چنانکه در معنی نو چیده شکر میگوید بیت قطره آبی نخورد
ماکیان * تا نکند روی سوی آسمان * وله فی التدبیح والتشبیه بیت رفت
بخوردن چو جام ترش ه دار بکف نی * باز گونه کشت کوی در کف دریا حباب * اکنون
بیا بدانست معنی این بیت که * دو الفاد بی کردند کاسه با اهل کرم * دو الف مند
و در کردن بخیل کشید * این بیت زیاده اشکالی ندارد فاما چون الفاظ
او مشابهست مشکل مینماید صفت قوام شراب و سخاوت اوست چه شرا

قدیمی

قدیمی و زوال او میباشد و آن عبارت از قوام اوست و سخاوت که آن بود
صفت جوهر اوست که کردن بخیل را در پیمان اهل سخاوت میبندد
یعنی نسبت بخیلان را با اهل کرم درست میکند گویا میپیوندد کاین خاصیت از
شرابست بیرون رفته است و از جنبت لفظ و معنی این بیت خسرو بر همچو بیت اول
غیر از لطفیست که میگوید بیت کر آیی نزد خسرو نیم روزی * دو روزت عمر او آید
بدو نیم * و این بیت از آن مشکل تر مینماید که دو روز را بیک روز ضمن کرده
کاگر دو عمر او بیاید دو نیم عمر او به نیم میشود فاما لفظ دو روز مجاز
و الا این مقدار مراد است و از اصل معنی قرار دو روز وصال مقصود ست یعنی اکر
نیم روز که نصف عمر توهست نزد خسرو آیی آن مقدار او که از اصطبر بالتثال دو
روزه عمر میگوید بدو نیم آید که نصفی قبل از آمدن تو گذشته است در فراق و
نصفی دیگر بعد از آمدن تو در وصال میگذرد پس روز عمر بدو نیم باشد یعنی دو
فراق قبل از آمدن و نیمی در وصال بعد از آمدن دیگر هم معنی که گویند مثل شب
و روز و حیات و ممات مصداق هم یکی خواهد بود و اشکال از جهت آنکه
مجاز است که لفظ بر حقیقت خود نیست بیت ما هم رو کفتیم از چشم و بد
گفتش رقیب * بر حدیث ما از رفت و قول بدگو هم نکرد * این بیت از غزلیات شیخ
سرمد نیست که از اشعار الان بطرز طبیعت و تتبع کوی در فن غزل شیخ طبع و
ترشیو داشت و اگر اسعداد سخن وری که ماده شاعری است و شوق تنقیح سخن
کردی چنانچه اصل جوهر طبع اوست سخن را مضبوط کفتی در طور خود بکمال
برسید بحجه تفصیل او ترجیح سخن وران بیکدیگر هر یک اعتباریست بر حسن
کمال الوجوه یعنی تفاضل بعضی معنیست چنانکه کمال اسمعیل را که خلاق المعانی
کمال اصفهانی و خسرو دهلوی و تفاضل بعضی لفظیست چون فضل خواجوی

کرمانی و لطف الله نیشابوری و تفصیل و ترجیح معنی بسیار افراط نموده و در مرتبه
لفظ و معنی چون ظهیر فاریابی در قصیده و مثنوی شیخ نظامی و عطار و در غزل
چون خواجه شمس الدین محمد حافظ و در جمیع اصناف شعر چون خواجه سلمان
ساوجی لفظ و معنی چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است که چون
شعر سلمان و انار سمنان هیچ جا نیست که اگرچه انچه صورت سخنش و ترکیب
اوست ذوق و عشق روحانی بودی هر که مستوجب کشتی حاصل معنی بیت سلمی
کرمانش بر کهنیم ز چشم و برو گفتش رقیب وحدیث مانرفت و قول بدگویم کرده
یعنی از چشم مانرفت و قول بدگو هم کرده هر آنجا که بود بایستاد از غایت استغنا
و غرور و حسن اشکال از انست که لفظ را غلط خوانده اند بیت گرچه از ما شد
جدا روی رقیبان شد سیاه ۞ بد نکرد اما بوجهی بد نکو هم نکرده ۞ از همین غزلست
و این معنی ظاهر است که معنی بیت انکه معشوق از و جدا نشود و روی رقیب سیاه
بکرده فاما قصد او آنست که رقیب اگرچه دشمن عاشقست فاما آب روی
او و اعتبار او در اختلاط معشوقست با عاشقان وقتی که معشوق از عاشقان
جدا شود رقیب از عمل خویش معزول گردد و سیاه روی شود بد نکرد اما بوجهی
بد نکو هم نکرد یعنی بدین وجه که روی رقیب سیاه کرد بد نکرد اما بوجهی که
از عاشقان شد بد نکو هم نکرده که از ما جدا شد اما در لفظ بد و هم نظری هست
غالبا که این معنی که اینست باری ترکیب خالی از ضعفی نیست و بسا الحق و از وقت
استعداد الفاظ و معنی از این نوع واقع میشود چنانکه در غزل دیگر میگوید بیت
میچکد در دیده مار زنبار یم در دهن آب حیات ۞ صاد چشمی را که مثل او ندیده هیچ ذات ۞
چه خوش ترکیب خوبی آن تقاضا میکند که این صاد باشد و اگرچه ذات معنی حقیقه
نیکو صحیح است فاما سوق کلام حاکی معنی ضاد ست و صاد غلطست

نسیم زلف تو بر بادیان ترسانید ۞ نرمی که در هند نور چشم افعی را ۞ این بیت
خواجه عماد فقیه است و حق مرتبه او تقدیم بوده خصوصا بر سلمان و حال
انکه ورای طور شاعری او مردی بزرگ شیخ و عالم و پیشوا و مرجع خواص
و عوام بوده فاما از جهت تناسب طور چنین واقع شد و الا خواجه از جمله
سخنوران و شاعران مستقیم الطبع است لفظ و معنی پاک که از سخن او بوی عشق
می آید با وجود سلاست و شیخ و دقت و نازکی بر تقصیری ندارد چنانچه فرموده
در غزل بیت دل بعکس رخ خوب تو در آب روان دید ۞ واله شد و فریاد بر آورده
کمانی ۞ در اشعار پارسی ایهام از این زیاده نشده امر اشکال بیت اول در آنست
که زیره چشم افعی را کور میکند و در این بیت و گفته است که نور و هند جلای نور دهد
بباید دانست که سبب کوری افعی سه چیز نیست یکی زیره دست و دیگر چون
زمستان برو بگذرد گویند که کور شود دیگر چون هزار ساله شود هم کور گردد
شجره ما نیسون یا بادیان تر پیدا کند و چشم خود را در آن سالد بینا کرد فاما
در حیوة الحیوان گفته است که در زمستان چشم او ظلمانی شود کور شود و وقتی که کرده
که هزار سال برو بگذرد کما قال انه علامتها الافعی دقائق الاعناق صغار
الاذناب غلیظة الرأس یحفر التراب اربعة اشهر فی البرد لم یخرج و قد اظلمت
عیناها یطلب شجرة الرازیانج فیحک عینیها بها فیرجع الیه بصرها و قال
الزمخشری یحکی ان اذا اتت علیها الف سنة عمیت و قد الهمها الله تعالی ان
تمسح العین بورق الرازیانج الرطب یرد الیها بصرها و ربما کانت فی برید و بینها
و بین الریف مسیرة ایام فتطوی تلک المسافة علی طولها و علی عماها حتی
بعض البساتین علی شجرة الرازیانج باذن الله تعالی و از خواص او دیگر انست
که گفته است اذا قطع ذنبها عاد کما کان و اذا قلع نابها طلع بعد ثلاثة ایام

رد بجت یعنی بخرامید تلالا بامر اکنون خواجه اندرین جوهر مخصوص بخواسته است
بلکه حضرت وحیات خواسته است یعنی خاصیت زمرد آنست که رنگ او
چشم افعی را کور میکند و لیکن نسیم زلف تو بر بادبان تو را خاصیت داده است
یعنی که بخلاف زمرد او چشم افعی را نور میدهد و بیان زلف و افعی و بادبان تو شا
تمامست و نقل زمرد در غرایب گفته است که معتقد است در حبشه خاک
بیکنند و میشویند مارهای زمردی می یابند و در حدود مصر زمرد بر هست
جزوی سنگین کافوری مزاج ۵ رنج سودا را نمی بینم علاج ۵ درین بیت دو اشکال است
یکی آنکه سنگین را کافوری مزاج گفته است و این خلاف طبع است دیگر آنکه
مزاج کافوری را علاج سودا داشته است و این نیز خلاف معالجست چه سودا
سرد و خشک است و کافور در غایت سردیست پس طبع او بر خلاف معالجه
سودا باشد اکنون بباید دانست که این اشکال ازان لازم می آید که کافوری
مزاج را صفت می سنگین دارند فاما اگر صفت رنج سودا دارند معنی مستقیم
باشد و اشکال مرتفع یعنی سودائی که بجز مزاج کافوری باشد علاج آن می
سنگینست و تقریر آن چنان باشد که جزو سنگین رنج سودای کافوری مزاج
را علاج نمی بینم و این اسلوب را در صنایع شعر پر تعقیب خوانند یعنی لفظی که
حق او تقدیمست از عقب واقع شده است و بدان سبب اذهان را در غلط می
افکند که لفظی که متعلق بلفظی میدانند که معنی بر خلاف آنست لاجرم مجهول می
افتد چنانکه گفته اند بیت من مستم و چشم تو برابر ۵ هشیار بباده کی شود
مست ۵ خود را مست گفته است و چشم محبوب را باده خوانده است و گفته
که هشیار بباده کی شود مست یعنی مست بباده کی هشیار شود بلکه
مست تو شود چون هشیار را بر مست مقدم آورده است طبیعت پراکنده

بشود

میشود اما انچه شارح گفته است بیت نرود گر بشود دام بر یزدان ۵
هر آن مومن که باشد او مسلمان ۵ تعقیب نیست بلکه از عدم استعداد
سنائی است و ذکر عام و اراده خاص هم نیست چه کم رضا معنی سنائی لایق با
معنی مشعر نیست و اما شیخ سنائی غزنوی دیگریست و ان شیخ سنائی صاحب
حدیقه است که پدر شیخ علی لالا او عم زاده است و او از بزرگان دین است
سخن او در نهایت کمالست چنانکه گفته شد که از مریدان خواجه یوسف همدانی است
و سبب توبه او آن بود که سلطان محمود سبکتکین بعزم ... زمستان از
غزنین بیرون رفت و او قصیده در مدح او گفته بود میرفت تا عرض کند بدر گلخنی
رسید یکی از مجذوبان که مشهور بلای خوار بود درد شراب خوردی سنائی
از پس جهای آواز او میشنید که دیوانه لای خوار ساقی خود را گفت پر کن قدحی
بکوری چشم محمود سبکتکین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست و
پادشاه اسلام گفت پر کن مردکی ناخشنودیست آنچه در حیطه حکم اوست
در ضبط نا آورده میرود تا ملکی دیگر بگیرد کاسه بستد و درکشید و باز گفت
پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی مردی لطیف و صاحب طبع است
گفت اگر او را طبعی بودی بکاری مشغول شدی که او را بکار آمدی گزافی چند
در کاغذی نوشته است که هیچ کار او نمی آید و نمیداند که او را بچه کار آفریده اند
کاسه درد بکوری او درکشید سنائی از ان کاسه هشیار شد و روی براه
آورد حتی بلغ ما بلغ اما افصح کلام آنست که در ترکیب لفظی او تعقیب و تقدم
و سکته و زحاف و تخفیف و حروف مستثقل و رکاکت و تنافر و ثبات و شایگان
و از هر چه مثل اینها باشد خالی بلکه کلامی باشد که اگر قطع نظر از نظم او کنی
نثری متعارف باشد و لیکن اگر مجهول لفظ متعدد باشد و ذهن سامع یعنی

غیر مقصود رود که شاعر نباشد با خود اشارت بفضیلت ملی بود و این همه
تعلق بکثرت ممارست دارد و دانستن اصطلاح چنانکه فردوسی راست
ازین سو هزار و وزان سو هزار چو بر هم زدند کشته شد صد هزار چه محول این
متعدد است که مرد و محل و صد هزار ببکشند اشکال طاری میشود و این توجیه محول
برانست که ازین سو هزار و وزان سو هزار چو بر هم زدند کشته شد صد هزار یعنی
چون صد هزار بر هم زدند از هر طرفی هزار کشته شد از تعقیب الفاظ معنی این معنی
نیست و میگویند که صد هزار نام سپهسالاریست که چون لشکر بر هم زدند او
کشته شد اما آنچه خواجه سلمان گفته اینست ؛ شده تو طالع و تو باتو غارت
غالبا از خلل خالی نیست والعلم عند الله **بیت** اند در اهل صفا روی بکرد
ابدال ؛ هر که دور است ازین در بخدا نزدیک است ؛ این از اشکالات تقریبست که
تعلق بکلام دارد اگر در تقریر غلط خواند مشکل نماید و اگر بتعیین و تخییر
خواند معنی متعین باشد اند در اهل صفا روی بکرد ان ای دل هر که دور است
ازین در بخدا نزدیک است یعنی هر که از اهل صفا دور است آن بخدا نزدیک میشود
و بغلط خاطر هر که بدوری اهل صفا برود هم ازین قبیلست آنچه گفته اند
بیت کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من ؛ کسب کمال کن که عزیز جهان شوی ؛
اگر در کسب یای اول را باظهار نخوانند معنی مشوش گردد **فصل چهارم**
در مجهولات که از غزل **بیت** بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد ؛ بر روی من
دو هلال یخن ورش ؛ غالبا این بیت از مجهولات نیست بلکه بیت بدر شاشی
سیما با اشکالی زیاده ندارد چه بدر تخلص است و از ستاره مراد چشمست
و از شفق سرشک خونین خواسته است و اما پروین دندان معشوق را داده که
که از میان دو هلال لب فروزنده میشود **بیت** در تنگنای عکس نقیض خیال

تو ؛ زنم که صورت تو ز هیولی جدا شود ؛ شرح نقیض و عکس در اصطلاح منطق پر
اشکالست اما آنچه اینجاست معنی دیگرست مراد از نقیض خیال وصالست
و از عکس وصال فراق یعنی در تنگنای فراق زنم که صورت تو یعنی تعین ظاهری تن
از ماده باطنی یعنی از حقیقت خود جدا میشود و جدا شدن صورت اگر چه مذهب
اکثر حکما از جمله محالست و لیکن در شرح اشارات آورده است که هیولی با بقای
نفوس و عقول فلکی از صورت نوعی خالی نمی ماند و لحظه ای لاحق شود بدو صورت
دیگر و معنی هم راست که مناسب اینجا نیست **بیت** از یار بهره خواستم
از حقه لبش ؛ در تاب رفت زلفش و از بهره مار بزاد ؛ مراد از یار زلف محبوبست
و از بهره دهان او یعنی مراد من دهان بود و او مرا بزلف حواله کرد و دوش بر کشته
و شبه به خواسته و مقصود از شبه بلا انواراده کرده که آن زهر است و از
دهان تنگ لا زمان آن خواسته است که آن بوسه است پس خلاصه سخن آنست که
من ازو بوسه خواستم او مرا دشنام داد و در دشنام همان تنگی و کرتنگ مست
که در زلف و مار است یعنی زهر مار بجز و مهره مار از جواهر شریفه است و در
کتب آورده اند که اتابکان فارس افاعی در سارو وقف کردندی تا یک سال دهر دو
دو بار گنجه و اشترمار بهر یکی دادندی بعد از آن مهره از و حاصل کردندی چون
بیضه کنجشک و آن در غایت قیمت باشد چون باد و غ اندکی مشغول کرده بسوم
دهن شفا یابد **فائده** در اخبار آمده است که مروارید از زهر حیوا
متولد میشود و در پرورش می باید همچنانکه از آتش سمندر و این خبر اکثر از تجار
ملوک هند داده اند **فصل پنجم** در بیان مقطعات **بیت** بد علی تخی
روزی سواره در گذار ؛ در رکابش شد روان مردی دگر داروی سوال ؛ این قطعه
مولانا حسن توبست و نظم سنلر که نیز ابرست هم چنانچه آورده اند که

حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مسئله که تخمین سوال کرد در حالتی که امیر پای
در رکاب آورده بود گفت یا امیر کدام عدد است که جمله کسور تسعه از وی صحیح برون
آید امیر در آن حال فرمود که اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک پس آن شخص
خود فکر کرد هفت را در سیصد و شصت ضرب کرد هزار و چهار صد و شصت
حاصل آمد جمله کسور تسعه از این عدد صحیح برون آمد بعد هیچ عدد دیگر این چنین عدد
نیابد و تمامی قطعه و کسور که یاد نموده اینست بیت زان عدد که روی بدن
آید کسور تسع او ❊ گفت کن ایام هفته ضرب در ایام سال ❊ تا برون آید وی یکسر
ضعف و ثلث و ربع ❊ خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر بی زوال ❊ حصر اینها
دان بلف و نشر بی ضم و خلل ❊ بدو و ثمن و شش و سه و نقف و ده مقال ❊ شد
زکات لغت این مسئله را از که بود ❊ یافت سایل نه جوابش در رکابش بی مجال بیت
هر و دانند همی کوشش کن بکردان بس ❊ مسائلی در سه منظوم همچو در خوشاب ❊ این قطعه
را احتیاج بشرح نیست که او خود جواب بگوید تمامی قطعه اینست بیت
بچشم عقل عروسان فکر بکر ببین ❊ بمجلس آمده و از چهره برفکنده نقاب ❊ نخست
مسئله ضخامت میان فلک ❊ سوال کیست بر از طریق استصواب ❊ از ارض تا فلک
مر سبع قد فرسخ ❊ نهاده اند حکیمان بنیج و اصطرلاب ❊ صحیح است فرسخ ز بالا و جوف
ستبری و غلظ کره زمین با آب ❊ ز نشیب ارض با وج فلک فراخ این ❊ سبع قد و
از روی علم و رای صواب ❊ چنانکه قطر فلک نوع سه فرسخ شد ❊ زیادا اضافت آن فرسخ
فرسخی در باب ❊ بشست سه و سبعی ز قطر دور فلک ❊ رباع ذکر بود فرسخش بر
حساب ❊ چو قطر دور فلک گفت مبین شد ❊ شمار ضخامت فرسخ برا و اولو الالباب
بیع ذراع بود و یعنی ذراعی بتر ❊ چو بر کند ذکند مدد که شمر بحساب ❊ برو بحساب
اگر ضخامت میان فلک ❊ کند تمام و باز کند ابوالوهاب ❊ بگوی چند عدد کند

ودوم

ودر نزد هی ❊ بگو بیان به تحقیق و بشنو از اصحاب ❊ شرح سوال سایل آنست
که علی الترتیب اول خود ضخامت میان فلک را تعیین بکند چنانکه بحکم اصطرلاب
سبع قد فرسخ باشد یعنی چهل و دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگ بعد از آن
ستبری کره زمین را با آب میگوید و آن پنج است یعنی دو هزار و شصت و سه
فرسنگ و یک جزو از یازده جزو فرسنگ پس قطر تمام فلک را اعنی میگوید که
آن فرسخ تر باشد یعنی هشتاد و شش هزار و چهار صد و پنجاه و هفت فرسنگ
و از یازده جزو فرسنگی جزو فرسنگی بیست و سه جزو و سبعی از قطر دور فلک
رباع ذکر بود فرسخش یعنی دویست و هفتاد و یک هزار و نهصد و بیست فرسنگ
چون شرح ضخامت میان فلک و ستبری آب و زمین و مقدار قطر فلک گفت
بعد از آن کیست مقدار فرسخ بذراع مقرر بکند و آن بیع است یعنی دوازده هزار
فرسنگ پس سایل بر تقدیر مذکور سوال میکند که اگر کسی ذراعی را از روی
ظرفیت پر کند و کند که مقدار آن ذکم خواهد بود یعنی هفتصد و بیست هزار
پس بر قیاس مذکور اگر اندرون فلک قمر را ابو ذم جل جلاله میگوید پر کندم کند
امتحان کرده است که بگو چند کند و باشد بحساب و اگر نه میگوید بس بگو بیت
بیان چرخ که گفتی کشد پر کندم ❊ بجای خاک هوا و بجای آتش آب ❊ کرست علم حساب
بیره گفتن ❊ بدین سوال توقف مکن بیار جواب ❊ هزار شکر که صد گونه در علم حساب
گشاده کرد حلیم مفتح الابواب ❊ بیان کنم عدد کند از مدد کنده ❊ دو هدایت
توفیق ایزد وهاب ❊ بگو برانچه تو از من سوال فرمودی ❊ بدین طریق که حیران شوند
اولو الالباب ❊ … ❊ …
بود بحساب … ❊ … جواب صواب
یعنی چهار صد و نود و شش هزار و ده یازده و بیست و هشتاد و یک هزار و نهصد

و نود و یک هزار و هشت بار ششصد و هشتاد هزار و هفت بار ششصد و نود و
هزار و شش بار هشتاد و شش هزار و پنج بار هشتصد و نود و چهار هزار و چهار
بار پانصد و چهل و پنج هزار و سه بار چهار صد و پنجاه و چهار هزار و دو بار
و چهل و پنج هزار و چهار صد و پنجاه هزار و شش جزو از یازده جزو گشته والله اعلم
و هو اسرع الحاسبین این مسئله اگرچه با دله و برهان حساب قطعیست اما
فرض و قیاس و وهم را در و تصرفی نیست که تعیین و تحقیق او را تصدیق توان
کرد چه از تحت قلیلی از جوف فلک که آن جرم زمینست عقل هندسان و حکما
و افریدون و اسکندر و داود و شیر بابک سعی بسیار کردند تا حدود و ممالک با شدید
مساحت نتوانستند اقلیم اول را بطول سه هزار فرسخ گرفتند و بعرض صد و پنجاه
فرسخ و اقلیم هفتم را بطول هزار و پانصد فرسخ گرفتند و بعرض هفتاد و پنج فرسخ
و بر باقی زمین وقوف نیافتند جهت جبال شامخ و وادیهای صعب و دریاها
عمیق و سرماهای سخت از جانب شمال و گرماها های گرم از جانب جنوب که انجم
خارج اقسام معمور و مضافات سته بیش بر آن نرسد اگرچه مقادیر افلاک و انجم
و اقطار زمین که گفته شد مجهول نیست که حکم بمقادیر و اقطار چنانکه گفته شد
با دله قطعیه و برهان هندسیه است و حصر آن از قبیل حصر وقوع نیست چون
قطر کره که گویند دو هزار و ششصد و سه فرسخ است بقول ابو ریحان خوارزمی اما
نسبت اقالیم با دله و برهان پیش نیست و طول و عرض آن از قبیل حصر و صفت است
ولیکن از حیثیت عدم احاطه عقل مردم موجب تعیین نیست والعلم عند الله
بدانکه در کتاب جهانداش هر فرسنگی را سه میل داشته اند و هر میلی را چهار
هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی را شش جو که شکمها
بهم باز نهاده باشند والله اعلم **بیت** یک دوازده از پنج بود روزی سه

چهار پنج شش بود کامل تر ای دیدم بهمان * این قطعه حکیم انوریست که در هجو
خربزه میطلبد و در وصف سیاقی الالای این محمد بیدار دو از یکی بده میرو دو
با یازده یکی سه اید و تمام قطعه اینست * سر دو اهست یکی هفته که باز آمده اند
هشت تن هر از ایشان و ده هر دو اعیشان * ای بده دست تو افلاک ز هر هشت
بهشت * در سر هفت کواکب سوی تو نظر خوان * زان فرستم شش و پنج و چهار اند
سه * که دو از ایشان یکی ست که دو تن بتوان * بعد ده چهل و دو خربزه باشد که بدین
نوع خواسته است اما انوری لغز در صفت خربزه مهمی شیرین گفته است **بیت**
آن جهت فتاده ده کمان در کرهی * نو تیغ بشل چو جوشی اندهی * چون کارد
کشی و چاشنی بگیری * زین گوشه زهی خربزه دندان کو شیر زهی * و عز الدین
تبریزی در صفت تنگ گفته است **بیت** ستنیست ... بود و علازود
بالش ز خاک آمد و ... بد ... * شکل کریست کرده ز سطحین مستوی * سطحی
عذب آمد سطحی مقعرش **بیت** روزی که هوا جید درویش کرفتی * از فضله زن
بود و خمی چیب * این قطعه شکایتست از کثرت حال خود و پیان دولت و
جمعیت حال ... یعنی روزی که هوا جیبه درویش گرفتی بتر کی هوا را جبه
درویش نسبت کرده است از فضله زنبور بود و خمی جیب از فضله زنبور
شمع اراده کرده است و او را صفت عنای او داشته و طریق خبر از زمان ماضی
کرد چون شب در آمدی شمع در کرفتی اکنون همه شب منتظرم که برادر حمی که بهر
خانه چراغی نهد از عیب یعنی اکنون از درویشی چنانم که بهتاب محتاجم انکه
سخن در تشبیه و استعاره است و قافی قطعه اینست * آن روز خدا را چو ...
شکر نگفتم * امروز بدین هر نه ز که کنش عیب **بیت** ای بلبل خوش نغمه دنیا
باد سلامت * هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سرآید * این قطعه شیخ کمال خجندیست

کلاه برای مولانا خود از سمرقند فرستاده است زیاده اشکال ندارد اهل طبع
را در ربط معنی آن امتحان میکنند که لفظا او گویای معنی او نیست ای بلبل خوش
نغمه زما باد سلامت یعنی هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سرآید و نغمه او سلام تو باد تا
قطعه اینست **بیت** نام تو از آن خود ز ما در کیش * کین نغمه سرای هم از طبع تو تابد
هر شعر که پای نه و اندازه سر هم * از بن شده در پای شما در نه آید **فصل ششم**
در بیان اشکال مثنوی * سیاهی از حبش کافور میبرد * شد اندر نیمه کافور دان
خرد * ز حلقه زنگی را ماه سید بد * چو مرد در حلقه شد زنگی بخندید * این دو بیت
از کتاب خسرو شیرین است از آن داستان که خسرو را شبی که با شیرین در خواب
میرود که شیرویه عیار فرستاده بقصد او و چون اندرون درمی آید و خرق بطن او
میکند چنانکه حضرت نبوی دعا کرده بود که خرق الله بطنه که خرق کتابی و شیرین
بیدار میگردد عیار خسرو را کشته بیرون میرود خسرو را در خون آغشته می بیند
چنانکه گفته است **بیت** درآمد بوجهری دشنه در مشت * جگرگاه شه ...
و شمع را کشت * و اینجا اگرچه محل این سخن نبود که در صدد بیان اشکال و لیا
بود بیرون ما از جهت رعایت مناسبت که این نیز از جمله مثنوی بود اینجا ثبت است
اکنون در این محل در صفت شب است و زاری شیرین میکند بعد از آن بصفت
صبح میرود چنانکه میگوید **بیت** چو صبح از جیب زدین سر برآورد * هلاک
جان شیرین سرآورد * الکه این دو بیت میگوید بعد از آن بصفت تجهیز و تکفین
شهریاری مشغول میگردد چنانکه نظم کرده است * بعزم نوش بر رسم شهریاری *
حاصل آنکه این دو بیت را در محلی میگوید که در صدد تعریف صبحست و در معنی
تشبیه او دقت میکند و المعنی فی بطن الشاعر اکثر بر آنند که این صفت موی
روی شیرین است در حالتی که روی بانگشت میکنده است و موی پاره کرده

ولیکن حقیقت آنست که در صفت صبحت و برآمدن آفتاب و فرو رفتن ماه میگوید
و این فقیر را در خاطر چنان می آید که او میخواهد که بکنایه چنانکه رسم اوست بیان
کند که آن شب مهتاب بود در نیمه ماه یعنی ایام بیض و از راه اشارة و کنایه میگوید
سیاهی از حبش کافور میبرد اشارة بماه میکند که او سیاه است از حبش اضافه
با حبش است کافور میبرد یعنی نور میبرد از آفتاب شد اندر نیمه کافور دان خورد یعنی
نیمه ماه بود که ماه در کاسه نشسته بود ز حلقه زنگی در ماه سید بد ز حلقه بیرون شد
و حلقه تر میخواسته ده دال مضایقه نیست که از هر دو دایره افق مراد است در این
معنی و از زنگی شب مقصود باشد که بماه روشن میشد چو مرد در حلقه شد زنگی
بخندید اینجا میشاید که مرد در حلقه شد یعنی چون در کاسه افتاد که حلقه او نیمه
شده است ظهور کرد ولیکن چون در صفت صبحت معنی آنست که مرد در حلقه
شد یعنی در تحت افق شد زنگی بخندید یعنی صبح برآمد چنانچه در ایام بیض که از این
طرف ماه فرو میرود و از آن طرف آفتاب بر می آید یعنی شب روشن شد بود
صبح اینست آنچه حالا بر طریق ما حضر روی نمود و المعنی عند صاحبه **بیت**
اگر بر فرش سوری بکنم در نیل * فتد افتاده را جامه در نیل * این بیت اشارة بقصه
داراب است و مادر او همای که چون متولد شد از بیم آنکه تا کاه پادشاهی از زن
او بیرون رود او را در صندوق کرده در آب انداخت و آن کازری که بیافت
بسببه آنکه در نیل افتاده بود و بدان سبب بدولتی عظیم رسید و قصه
دراز است و این صنعت را تلمیح خوانند و آنچه بعضی گفته اند که مراد از نیل ابر است
و مقصود از افتاده حیرا است که چون ابر بر و بکنم رد جامه حیه در نیل افتد یعنی
تیره گردد وجهی معنوی نیست **فصل هفتم** در بیان اشکال رباعی * بلبل
بسحرگاه شب آمد گون * میکفت گوش نهان کردن * تا برخیزند * مرغان پیدا

را در آرند باغ * وز لاله و گل خطی بستانند بجوی * تا نگریزی این رباعی کمال اسمعیل
و رباعیات او اگرچه بکمال است فاما مردی ورا سخن آنست که درین فن با وجود
مهتی او لی آنست که بیگانه را بدین غایتش افست که کسی با او بگوید و بتقدیر
تسلیم در مقابله او در آمدن از عقل نیست و ناموس خود شکستن است و
او این شیوه را بحد بلاغت رسانیده است خصوصا رباعی که در حرفهای مختوم
میگوید و این معنی علاحده ایست که انقطاع اوست و وجه تسمیه رباعی میگویند
آنست که او مبنی بر چهار مصرعست فاما این وجهی ضعیفست که مقطعات
چهار مصرعی بسیار است فاما وجه تسمیه اولی آنست که گویند افاعیل تقطیع
او بر چهار رکنست و وزن او بیشتر از ده وزن بلکه زیاده و افضست و قطعه
را از آن قطعه میگویند که مطلع ندارد حاصل آنکه این رباعی را اهل طبع بسیار
بحث میکنند و چون معنی گویا ندارد که بر وی الیقین سازند بلکه از قوة طبیعت
و گاه گاه خلق معنی میکنند که او فی الحقیقة ساده نیست بلکه آن نتیجه خیالات
سخن آوریست و بیشتر این طریق استادان متمکن الطبع را واقع میگردد حاصل
بلبل سحرگاه شب آذرگون و مراد از آذرگون گوینده گل آذریونست که او کبود و
سیاه بر غالب اسیاه باشد اما الحجه در اختیارات بدیعی آورده است که آذریون
آذرگون خوانند و چون صاحب جامع بر آنست که از اقحوانست و گل اقحوان زرد
و سفید بود و نبات او بمقدار یک گز باشد و نبات آذریون یک وجب باشد
و برگ او برگ اقحوان ماند اما او بغایت سرخ بود و میان گل وی سیاه رنگ
بود و از گل اقحوان کوچکتر بود و فرق میان اقحوان و گل آذریون آنست که میان
اقحوان زرد و کنار وی سفید بود و آذریون را کنار سرخ و میان سیاه بود
از اینجاست که بعضی از انواع را شقایق داشته اند و تابع تاثیر آفتابست چون

نیلوفر

نیلوفر که چون آفتاب طلوع کند او نیز با او شکفتن کند چندانکه آفتاب بلند
میشود ساق او مستقیم میایستد و آفتاب چون بغایت ارتفاع رسد او نیز بغایت
استقامت رسد و چون آفتاب از وسط السماء روی در انحطاط نهد او نیز روی
در نزول نهد و چون آفتاب غروب کند او نیز پژمرده گردد تا روز دیگر و در هندوستان
دو گلست یکی روز شکفته و دیگری شب گل روز چون شب در آید فراهم آید
و چون روز شود بشکفد و گل شب بر عکس این باشد حاصل او شب را بآذرگون
تشبیه کرده است و بعضی میگویند که صفت کثرت و انبوهی گلست بحیثیتی که
شب را رنگین کرده است چه آذر آتش است و گل آتشین شب را رنگ خود
بر وی آورده مبالغه شعریه چنانکه رسم شعراست میگفت بگوش نهیان کرده و ان
گویند مراد نهیان کردن طبایع موالید ثلاثه است و عناصر که در فصل
بهار در حرکت در می آیند و روز مرغان پیاده نباتات مراد است و اگر بیوکان
گویند که خبری دهد خلق را از احوال بی ثباتی افلاک و حوادث اکوان و جهات
و از سرعت فوات اوقات و غنیمت شمردن عمر یعنی کسانی که آگاهند تا برخیزند مرغان
پیاده را در آرند باغ مرغان پیاده صراحیهاست و احیانا انواع شکل طیور
بترتیب ازند که رندکان قلاش و زیرکان عیاش بدان در وقت گل بباغها می
روند بر راحت و طیب نفس و ز لاله و گل خطی بستانند بجوی تا نگریزند این
معنی اشارتست بغنیمت شمردن دور گل و لاله که پنج روز بیش نیست چنانکه
حافظ گوید بیت غنیمت دان و می خور در گلستان * که گل تا هفته دیگر نباشد *
و خط جوی بمناسبت گل و لاله گفته است و شعرا گاه باشد که شیء را علت
شیء می آرند که فی الحقیقة علت آن شیء نیست چنانکه سلمان راست بیت
ای بر بهار خار پرورده نشست * وی خار درون غنچه خون کرده نشست * ای غنچه

عروس باغ در پرده هشت * وین باد صبا این هم آورده نشست * چه فاعل و علة
حقیقی درین معنی حضرت جل و علا از قبیل انبت الربیع البقل است و آنچه درکن
علا در جواب گفته و ترجیح طرفین بر بعضی مشتبه شده است اینست **بیت**
این آب روان سرو برآورده نشست * وین سرو چمان چمن بیاراسته نشست * گل یکجهت
ولاله مست و نرگس مخمور * ای باد صبا این هم آورده نشست * اگرچه نیکو گفته
ولیکن از معرض جواب بیرون رفته است و ترتیب را ساقط کرده **فصل**
در بیان اشکال الشاعری چون اسرار سخن و اشکال سخن شناسی دانستی که بر
انواعست اکنون بباید دانست که اشکال لازم نیست که در سخن باشد بلکه در
سخن گفتن بر اشکالها هست و فنی که شعر مبنی بر صنایع معروفه و بحور مخصوص
غریب باشد بلکه در سخن گفتن اشکلست و صنایع شعر بر اگرچه بی نهایتست
ولیکن صنعتی چند هست که ان اشکلست و گفتن آن صعوبتی دارد مثل مقلوب
مستوی و خیفا و رقطا و عطل و منقوط و ترجیع و ترصیع مع التجنیس و ذو لسانین
و مانند اینها و مولانا حسن متکلم رحمه الله ترجیعی گفته است و چند صنعت
ازین جمله در آن رعایت کرده هر بندی در صنعتی و ترجیع را اینجا بنویسیم تا اهل
لطف و طبع را دستوری باشد و آن اینست بند اول را عطل گویند و از نقط
معطلست **ترجیع** مدار صحو دوار مه * مرام طمح سطوح مهد * مدار
کار اهل ملک والاسلام * محل عدل و طول علم لا احد * صلاح سرور و والاد آدم مال
و مصدر اسرار احمد * سواد اهر راه مکارم * سوار صاعد عالم مجد * اساس علم
و اعطا کرده در ملک * حماه الله کرام اسا موکد * همه معمار ملک و ملک معمور * همه
سردار مهر و ماه مامور * بند ثانی را اهوالی و منقوط گویند که شاعر باید در نظم
یا در نثر الفاظی جمع کند که حروف آن الفاظ همه منقوط باشد مثل این **ترجیع**

ز غزی زیب بخش زین زینی * تیغ تیز بیش جنبش زیبی * ز بخشش بیش بخت شد
فنی ضیف * بر جنبش غیبت شد جفت ضنینی * بهیش بیش غیبت شیخی
بزن یحیی بیش شد عزت جنبی * زینده جز بخت زیب تخت * زینده جز یحیی ج
جنبی * بشنیفت تجنت جفت شقی شد * ز تقیت جش یحیی بی شد
بند ثالث را مقلوب مستوی خوانند که ترکیب حروف الفاظ او را چنان بکرد که راست
توان خواند منکوس بر توان خواند یعنی چون حروف آن را باز گونه ترکیب یا مفرد دیگر
کرده معنی را یا همان ترکیب اول باشد یا از آن ترکیب ترکیب دیگر بیرون آید
چنانکه گویند * دارش برد گنج ما زی دو قوت * این ترکیب بیرون می آید که تو قوی
را جنگ دو شماز * و شاید که همان ترکیب بیرون آید چنانکه گویند * شکر بر زاده
وزارت برکش * و بند ترجیع ازین قبیل است **بیت** بقا معز و فرو ز عواقب
بها روعون زاد از عون واهب * امید اشنا بیان شادی ما * بمحاصل آمد از اداب
صاحب * کل ملکی کل ملکی کل ملک * بهار نامیات ایمان و راهب * تر از دوی ند
طرز نو دارت * بکاس فیض از ان ضیف ساکب * تن ما خاک باب کاخ امنت *
براه ما ست غمام ها رب * کلام کنج ر تحت فوت ما سک * کسانت وقت حش
جنگ مالک * بند رابع در صفت خیفاست و خیفا اسپی را گویند که یک چشم
او کبود و دیگر چشم او سپید باشد و اینجا مراد الفاظیست که شاعر باید در نظم یا
در نثر جمع کند که کلمه منقوط و دیگری عطل باشد مثل این **بیت** مهد بن محمد
پشت عالم * بنی علم عنی دل زین آدم * شد بت محکوم ملک جنش زیب * ملوک چین
و حکام ختن هم * بحر کن چنین مالک نخیزد * مسلم شد همه چیز بت مسلم بری
ما دام زی عقل خفیت * صعود بخت وجود بخت همدم * ز تیغ و کلک تیز ملک
بخت * نکار زمین بش و امداد فن کرم * حصول زینت عاطل ز فضیت * وصول
معرفت

عامل بنیفتست * بند خاص رقطاست و رقطا گوسفند سپید را گویند بخالها
آنست که شاعر یا دبیر در شعر یا انشای خود کلماتی آرد که حروف آن کلمات یکی منقوط
و دیگری عاطل باشد مثل این بند و این از اوایل اشکالست در گفتن بیت
مزاج و خوی طبعت بهم نزدیک باد * صفات و خلق و عقلت منبع شرف باد * زجان دشمنان
از اشک خون رنگ * زرشک تو چو یاقوت و چون زر باد * مقر خلق تو فوق صفا نشست
مقر ضد تو چو جوف سقر باد * زابر جود تو باغ طبیعت * ریاض حشمت پرورد
تر باد * بجا بود ربود مسند کی و جم * برفعت آنکه وجهت حشر باد * نصرت
حق و تابع قوت جد * ندیم عز و خاضع خرخ و فر باد * این بود تمامی ترجیع
مولانا حسن متکلم طبع را بسیار تکلیف کرده است و در بعضی صنایع
محل مضایقه هست و از جمله صنایع مشکله ذو لسانین است که شاعر یا دبیر
در شعر یا در انشای خود الفاظی آورد که کلمات آن الفاظ در دو زبان یا بیشتر
جاری و مستعمل و معنی دار و متعارف باشد مثل این بیت باد جانان جان
بهاری * آب بنای ضد قراری * معنی پارسی او چون ظاهرست اما معنی تازی
اینست که یا دهن الدال یعنی هلک جنانی ای قلبی جانا ای یا جان بهاری
ای یا المنکدری واصله ها بر فضلت آب ای عاد بنانی ای بنائی ضد ای بغض
و بهالنی قراری ای سکینتی و وقاری من العشق و این شعر غزلی از ان خسرو
دهلوی مشایخ شنیده که در سه زبان لفظا و معنا مستعمل و معنی دار
اگر واقع باشد در نهایت اشکال است و از صنایع شریفه و قواعد لطیفه در
فن شاعری یکی دیگر ترجیعست و این صنعت چنانست که شاعر یا دبیر در نظم
یا در نثر فقرات سخن را بخش بخش کند و هر لفظی را در مقابل لفظی آرد که وزن
و عدد حروف و حرف روی متفق باشد و رشید وطواط درین صنعت

قصیده ایست بدان فخر کرده است که پیش از من در عرب و عجم کس قصیده
تام مرصع نگفته است و حال آنکه محمد بن الویه البغدادی المتنبی را در جواب
رشید قصیده ایست سی و سه بیت همه مرصع و مع ذلک دران چندین صنعت
رعایت کرده و چندین بحور مختلف آورده که چون حروفات موحده را جمع کنی
از هر یک بیتی دو بیت آن چندین بیت دیگر منشعب گردد و نوشتن آن جمله
طولی دارد حالا بر سبیل نمودار اینجا یکدو بیت بنویسیم تا اهل سخن را
دستوری باشد و مطلع آن قصیده اینست بیت ای ذات فضال افضال بر
شده اختیار دهر * وی نافضال تو ظاهر شده اسرار ظفر * اکنون از تمامی ابیات
آن قصیده مفروعات اصولا یکدو بیت اینجا ذکر کنیم بیت بکرم مه بری کوی
سخا از فلک * بدر مه بجوی حمد و ثنا از بشر * بکذر مه بدری صفت عدو را
چو قضا * بقدر مه بری فوق سها را چو قدر * ازین دو بیت بتقدیم و تاخیر
و تطویل و تقصیر و اختلاف ارکان چهارده قطعه مختلفة البحور حاصل
آید که اصل را بحده کرده این سهل ابیاتست که از بعضی یا بحد بیشتر
بیرون می آید از جمله وفرده بقی و فی نحاه ذلک اول مسدس بحر مطوی
می بری کوی سخا از فلک * می بجوی حمد و ثنا از بشر * می بدری صفت عدو را
چو قضا * می بری فرق سها را چو قدر * دوم رمل مخبون مسدس * بکرم مه
بری کوی سخا را * بدر مه بجوی حمد و ثنا را * بکذر مه بدری صفت عدو * بقدر مه
می بری فرق سها را * سیوم رمل مخبون مثمن * ز فلک می بری کوی سخا را
بکرم * ز بشر می بجوی حمد و ثنا را بقدم * چو قضا می بدری صفت عدو را بکذر
چو قدر می بری فرق سها را بقدم * چهارم رمل مخبون مربع * بری کوی سخا را
بجوی حمد و ثنا را * بدری صفت عدو را * بری فرق سها را * پنجم بحر مطوی مربع

می‌بری کوی نگاری بجزی حدوثنادا نی بدری صف عدوی بیری فرق سها ششم
رجز مطوی مربع کوی نگاری بیری حدوثنای بجزی صف عدوی بدری فرق سها
می‌بری هفتم رجز مطوی مربعست زلفك می‌بری كوی نگا زبیش می‌بجزی حد
وثنا چو قضای بدری صف عدو چو قدری بیری فرق سها هشتم رمل مخبون
مسدس زلفك كوی نگارا ابكرمی بیری زبیش حدوثنادا ابجدمی بجزی چو
قضا صف عدوی ابكذری بدری چو قدر فرق سهادا ابعدمی بیری نهم رمل مخبون
مثمن كوی نگارا ابكرمی بیری حدوثنادا ابدمی بجزی صف عدو را ابكذر می
بدری فرق سهادا ابعدمی بیری دهم رجز مطوی مسدس زلفك كوی نگا را
بیری زبیش حدوثنادا بجزی چو قضا صف عدو را بدری بقدر فرق سهادا ببری
یازدهم مخبون مسدس بكرم كوی نگاری بیری بدم حدوثنای بجزی بكذر صف
عدوی بدری بقدر فرق سهای بیری دوازدهم مخبون مسدس بكرم كوی
نگارا ابكرمی بیری بدم حدوثنادا زبیش می بجزی بكذر صف عدو را چو قضای
بدری بقدر فرق سهادا چو قدری بیری سیزدهم رمل مخبون مثمن كوی نگارا ابكر
می بیری حدوثنادا زبیش می بجزی صف عدو را چو قضای بدری فرق سهادا چو
قدری بیری این بود اختلاف علل كه از بحور مذكوره از دایره واحده درین
قصیده ذكر كرده شد اصولا و فروعا و ما جمیع اسامی علل و فروع و اركان عروض
را نظم كرده می‌نویسیم تا طالبان این فن را یادگاری باشد فاصح سكن ساكن
بدهر از هر سبب عنوان حشو وطی قبض وكف ورد میت یعنی ساكن دوم و چهارم
و هفتم و هفتم و مخبون چون فعلاتن از فاعلاتن و مطوی چون مفتعلن از مستفعلن
و مقبوض چون مفاعلن از مفاعیلن و مكفوف چون فاعلات از فاعلاتن بیت
بود نقص حذف فش با سكان ثقیل بود حذف ز اخر اسقاط خبل مقصود چون

فاعلان از فاعلاتن و محذوف چون فعل از فعولن بیت سكون دوم بحر اضمار
و عصب زوال فر سقوط ثم ثنست عضب مضمر چون مستفعلن از متفاعلن
و معصوب چون مفاعیلن از مفاعلتن و اعضب چون مفتعلن از مفاعلتن
بیت زاخر بود حذف مفروق صلم سبب كشف و اسكانش وقف شد و ثلم
ازو اثلم چون فعلن از فعولن مفروق و تد مفروق مدارست و مفروق چون
فعولان از مفعولات بیت فعولن بلا فا ز مجموع اخرم چو قصر است قطع
و حذ و جمله كبر از مجموع وتد مراد است یعنی چنانكه در مقصود حرف ساكن
بود با سكان قبل اخر وتد مجموع را نیز چنان باید كرد مقطوع چون مفعولن از
مستفعلن و احذ انداختن وتد مجموع است چون فعلن از متفاعلن بیت
ز مجموع اول فكن خزم خوان خرب خرم مكفوف باشد بدان اخرم چون مفعولن
از مفاعیلن چو با طی و كف چین خبلست و شكل بر اضمار شد طی و قبض
و خزل طی و كف كفته شد مخبون چون فعلات از مفعولات و مشكول چون
فعلات از فاعلاتن و بعد از اضمار خبن و طی عبارت از وقص است و هو
موقص چون مفاعلن از متفاعلن و مخزول چون مفتعلن از متفاعلن بیت
چو عصب بكف نقص و با قبض عقل تعین ثلم با قبض ثرم است و كیل معقوص
چون مفاعلن از مفاعلتن و معقول چون مفتعلن از متفاعلن و ثلم و قبض را
اثرم گویند چون فعل از فعولن و مكبول چون فعولن از مستفعلن بیت
بود قطع با خبن و یا حذف تر و طی خرم مقبوض را نام شتر قطع با خبن و
حذف عبارت از تر است و ابتر چون فع است از فعولن و خرم و قبض را شتر
خوانند چون فاعلن از مفاعیلن بیت شده حذف معصوب را قطف نام
چو اضمار مخبون شعث مدام معطوف چون فعولن از مفاعلتن و شعث

چون فعولن از فاعلاتن بیت چو با عقل و با فضل صاحب غضب است وحجم
عقص اقصم اعضب اصو نیست یعنی علل ثلاثه را اعضب خوانند و آن آخر است چون علی
از مفاعلتن و اعقص چون مفعول و مفاعلتن و اقصم چون مفعولن مفاعلتن
زمصراع رکنی بود جو کو چو نیمه از یک بیت ثلثان او یعنی از ارکان چون رکنی
نیمه از بحر و خوانند و اکر ثلثان بیت بیفتد آنرا منهوک کویند بیت ز بیتی
چو شد نصف او شطر خوان زیادت در اولش خزم خوان یعنی چون نصف
بیفتد از بیت مشطور کویند و اکر اول بیت چیزی زیادت کند آنرا اخزم کویند بیت
بر ارکان کامل خفیف و وافی مرفل همی خوانش ای رهنمای یعنی بر اندکی کامل
چون سبب خفیف بیفزایند آنرا مرفل کویند چون متفاعلاتن از متفاعلن بیت
مثال المذیل ساکنی افزوده بین و مذکوست بر آخر رکنی بدان یعنی مثال المذیل افزودن ساکنی
بر وتد چون مستفعلان از مستفعلن بیت سبب کو بست در فاعلاتن اخیر
بر و ساکن افزای و تسبیغ کیر یعنی چون ساکنی بر سبب فاعلاتن افزایند آنرا تسبیغ
کویند چون مسبغ فاعلاتان از فاعلاتن این اسامی فروعاتی که بر اصول ارکان
بحور شعر بر واقعست فاما کیفیت وقوع هر یک و معرفت آن در وسع این مقام
نیست و اکر کسی اصول بحور و تفریع ارکانها هو المشهور در اقصر ضابطه خواهد
که ضبط کند پنج بیت صدر الشریعه را حفظ باید کرد که آن مشتمل است بر اصول
دوایر ان صنعتی دیکر که آن تجنیس اشارتست با اسامی بحور از مبحث بحور و
صنعت توضیع در بعضی و اکرچه اندلسی در عروض خود بسیار تکلف و صنایع
کرده ولیکن آن در فروعست و تکلف در ابیات کرده است ولیکن تکلف
این در اصول و آن پنج بیت اینست بیت اطل مدا فی بسط الذی بنک مانوفر
الفکانا بعد فی کف الهدی عنک مسئول کلا تو فرحظنا بمکاره نطقت بهن

عدی بحاجم بالعلی فرجا رملا ابحو رویا اغان قد سرعنا من غوابنا سریع
اضرع محتث سرع لنا ما خف من قضب قلیة ارضنا تقارب تدارکنا اذ دعا
ودا عنبه ماءة اذ دعانی و اکر خواهند که جمیع بحور و صنایع را در قصیده واحده
احاطه کنند آن قصیده خارج دیوان خواجه سلمانست فاما این تکلفات در
روزکار ما طویست که ابنای روزکار رشک ایشانرا بتقریر باد بیشمارند که
لطافت اذواق سلیم متاخرین ادبان متقدمین را نسخ کرده اند سخن بمغز دارد
روحانی ابدانها همه نقشهای پرده است دانستنی است و کفتنی نیست چون
اشکالات سخن و بعضی معلوم کردی بدانکه نوعی دیکر اشکال هست که او را موهم
کویند که لفظ آنرا اطلاق باشد یعنی کمالی باشد و اهیه کویی استعداد آنرا به
الفاظ سوفسطائیه و سفسطه و بزخرفان در غلط افکنند چنانکه
متقدمین تاریخ در زمان شیخ کمال خجندی جنتان تبریز بجهت افحام کمال درست
فراهم آورده بودند بر اسلوب اصطلاح هیئت تا بدان بعجز او کنند و فی الحقیقة
آنرا معنی قریب نبود و آن اینست بیت صبح چو بر خط افق جلوه دهد بدیع را
مرکز کل عیان کند فلک سریع را سیر ربیع فرقتان از فلک حمایلی شکل تثلیث
دهد شش جهت ربیع را با هلال و عشاریات تحتین سخنان چو مستعبدان آن مستقیم
الطبع حکم نتوان کرد و از اینجاست که کفته اند سخن شناس باید از جمیع علوم بهره ور
نیست ولیکن سخن کوی را آن لازم نیست بلکه بوده اند که نکفته اند که هر کاری که
آن کند واجب است که آن کار را بکمال بشناسند و اکرچه آن سحر باشد و از
برکت کمال سحر بود که سحره فرعون بایمان مشرف شدند پس ارباب سخن را اولی
که از هر علمی محظوظ باشند با وجود علم قوافست که از هیات مجموعی سخن استدلال
معانی آن باید بتبلیغ طبع شاعر که طریق العقل و احدکه ترکیب صورت سخن حکم

ترکیب صورت انسان دارد که صفات آدمی را از کیفیت و کمیت صورت او استدلال
کنند که حسن خلق مشروط بحسن خلقت چنانکه در علم فراست گفته اند که گونه
بیاض مفرط که با کبودی زند و بیری چشم دلیلست بر محنت روی و بیشرمی و خیانت
و فسق و ضعف عقل و اگر با این علامات باریک دماغ باشد و کوچ و تیز نظر و پیشانی
پهن و بر سر وی موی بسیار باشد گفته اند از چنین کسی حذر باید کرد همچنانکه از
مار افعی **علامت مو** موی نیکو و معتدل نشان شجاعت و صحت دماغست
موی نرم نشان بیدلی و کم فهمی است و موی بسیار بر کتف و گردن نشان حماقت
و بسیار موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم فهمی و جودت و زردی
موی نشان حماقت و تسلط و سرعت خشم و موی سیاه نشان عقل و امانت بود
و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفاتست **پیشانی** فراخ
که بروی خطوط و غضون نباشد نشان خصومت و لاف باشد و پیشانی باریک
نحیف نشان فرومایگی و حماقت بود و پیشانی متوسط که بروی غضون باشد
نشان صدق و محبت و فهم و عقل و هشیاری و تدبیر بود **گوش** بزرک نشان
حفظ و فهمست ولیک غالبا شوخی بود گوش خرد نشان احمقی و دزدی
ابروی بزرک بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ
نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در درازی و کوتاهی نشان فهم
و دیانت بود **چشم** بدترین چشمها ازرقست چشم کلان تیز نظر نشان حسودی
و خاینی و کاهلی بود جودت چشم و قلت حرکت او نشان نادانی و کند طبعی
بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان مکر و حیله و دزدی بود و سرخی
چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و
شر انگیختن بود و چشمی که متوسط بود میان خردی و بزرگی و سیاهی و سرخی

نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود **بینی** باریک نشان تیزی و سلاطت
بود و بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ
بینی نشان حسودی بود و ستبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیاری سخن و
دروغ گوئی بود و بینی متوسط در ستبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و
عقل بود **دهن** فراخ نشان شجاعت بود **دندانها** کشاده هموار نشان
عدالت بود و ستبری لب نشان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب
بود و دندانهای کج نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای کشاده هموار
نشان عدالت و امانت و تدبیر بود **رخسار** پرگوشت منتفخ نشان جهل بود و درشتی
خوی بود و درازی و تندی رخسار بی علو نشان خبث باطن و قبح سیرت بود
شافعی درین معنی یکدو بیت میگوید **شعر** صفرة وجه المرء من غیر علة * تدل
علی خمس الخصال القبائح * بخل و افلاس و لوم و رخصة * و بغض علی و هو راس الفضائح
و متوسط این علامات نشان اعتدال بود **آواز** بلند نشان شجاعت بود و
آواز باریک نشان بدگمانی و توهم بود و آواز معتدل نشان حسن کفایت و
تدبیر بود و غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی بود و وقار در سخن و شستن
تدارک لفظ و حرکت دست در سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود **گردن** کوتاه
نشان مکر و خبث بود و گردن دراز باریک نشان بیدلی و حماقت بود و گردن
سطبر نشان جهل و بدخوئی بود و گردن متوسط میان اینها علامت صدق و
تدبیر بود **شکم** بزرک نشان جهل و حمق بود و لطافت شکم و سینه و اعتدال
نشان حسن رای و صفای عقل بود **عرض کتفین** نشان شجاعت و صفاء
عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت و سوء مذهبست **کف** و انگشتان
دراز نشان زیرکی در صنعتها و تدبیر کارها بود

وسخن دقیق بود   از فراست که جوامع باطنی را اکثر واصلست
که هر کرا میکرکنی بود خداوندش دلیر و پرشر بود و هر کرا زهره بقوت بود و صفرا
بود غالب بود و قوی بود و فراموشکار بود کند فهم بود و هر کرا قضیب قوی بود و
برخاسته دلیلست بر مزاج قوی و هر کرا ران درست دلیل بود بر محالی طبع
واکر نرم بود دلیل کند که طبعش رقیق است و هر کرا آواز تیز بود و باریک طبع
او خشک بود و هر کرا آواز کران افتد طبعش بقوت باشد و هر کرا آواز بر غاد
ماند بسیار کوید هر کرا آواز بلند بود جنک دوست بود و هر کرا آواز باریک
بود بد اندیش بود و دون همت بود و هر کرا کونه سفید بود مزاج او سردی دارد و
اکر رنک سرخ بود بازرد مزاج او کرمی دارد و اکر رنک رویش سیاه بود و زرد
او کران بود سوداوی بود و هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد و هر کرا موی درشت
بود مردانه بود و هر کرا بر سینه موی بسیار بود دلیر و تند و مستد بود و هر کرا بر
کلو موی بسیار بود احمق بود و هر کرا چشم بزرک باشد غافل و جاهل بود و
هر کرا چشم ازرق بود بسیار کوی بود و هر کرا چشم بیش کون بود خوش خوی باشد
و هر کرا موی ابرو بسیار بود اندوهکین و غمخوار باشد و هر کرا موی ابرو کمتر بود
زشت خوی و عجز دون همت باشد و هر کرا بینی بزرک و ضخم باشد بد فهم بود
و هر کرا باریک بود جنک خوی باشد و هر کرا بینی پهن بود بلند همت بود و
هر کرا بینی کج بود جاهل بود و کاهل و متکبر و حسود و هر کرا بینی بلند بسیار
بلند همت بود و اینست بعضی از اوصاف علم فراست صاحب فراست را
این قدر کافیست اما فراست در هیات ترکیب سخن عبارت از معرفت مجموع
این کتابست والتحقیق فی الکتاب

فصل نهم در بیان اشکال معمیات

معما را از تعمیه کرفته اند و آن بحسب لغة پوشیده شدن و پوشیده کردنست

که شاعر تمام مقصود دادن در آن بنهایتیکه هیچ از جهات نا مجرا خبر نباشد و این فن
اکرچه در حیطه فنون شاعریست ولیکن استادان سخن را از بادت بدین اتفاقی
نیست که تشبیه کوکبه موکب استعداد او بحالتیه درین کوچه تنک درنمی آید
و این فن علی حده وروشی دارد حرفیانرا کطبعان عاشق شیوه ماست و این
فن از خواجه تا شان یعنی قرلست و کار مردم و ایغ بال فاما در حدت ذهن
بغدادان ناز دار اما صفای صحبت بکدورات تکلیف استخراج آن بباید که ضایع کند
خذ ما صفی دع ما کدر و کفته اند و انداشتن ابیل است وقواعد آن اکرچه از آن
بیشتر است که در حیطه حصر آید ولیکن احسن آنست که ابنای روزکار با بدان
بروند که اصطلاحات قدیمی را منسوخ کرده اند و لفظ معما بجو شیرین عبارت
قطع نظر از تکلیفات معانی اد میکنند چنانکه بر نام مروش کفته اند شعر
ای لای خالق الافلاک شمسا ✽ بالسر و لیا جین لاحا ✽ وقبل فیه اسم الشمس ✽
اکر ز شمع جمال تو دیده بر دارم ✽ سر سنان تو باد اجای آن دیده ✽ و این فن اکرچه
شیوه نازکان ما وراء النهرست باعتبار دنرش و مناسبت طور معما که تقاضای
نازکی و نازو کرشمه و غمزه میکند چنانچه خاصیت طبع نازکان آن کشور است
فاما در خراسان تا اکنون بکمال و نهایت رسیده و بحد بلاغت انجامیده و
فی الحقیقة صورت معما خلوت خیال محبوبست واجب کند که این خلوت که
عبارت از معنی اوست تیره و تاریک نباشد و اولی آنست که زیاده از یک بیت
نباشد و درین عهد خود چندین نام را در یک بیت میکویند حاصل آنکه معما فنی
شریف و مستغنی التعریفست از قبیل لهو و لعب نیست که اورا باستهزا فرا کیرد
چه شرف انسان بر سایر مخلوقات و زیادتی درجات او بزیادتی علم و تفکر و
تعقل و ادراکست و اشرف انسان ادراک انسانست و شرف عالم شرف

معلوم است وهیچ معلومی اذق واحوازه نیفد معما نیست چه ذات حق سبحانه وتع
از حیثیت معرفت معماست **مصراع** که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معما را
ومعرفت آن مرتبط بمعرفت نفس انسانیست وآن نیز معمای دیگرست که مشتمل
برجمیع قواعد مختلفه کاینات است که هیچ قاعده ازین اصل خبر نیافت وهیچ حل
اشکال او حل نکرد وفی الجمله جمیع انبیاء معماجیان قواعد این اصلند وجمیع
کلام الهی معماست خصوصا قرآن ودر قرآن حروف مقطعه که لا یعلم تاویله الا
الله وقوله ان للقرآن بطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن اشارت بدین معنی است
وجمیع ما فی کتب السماویة وفی القرآن مرموزین معنی مشعرست واکثر مسائل
علیه خصوصا اقوال مسائل فقهیه شرعیه معماست چون ارکان خمس که از پنج
در پنج وقت وبعضی از صلاة رباعی وبعضی ثلاثی وبعضی ثنائی وچون قواعد
زکوات واصناف انصاب که اول نصاب شتر پنج است واول نصاب گاو سی
واول نصاب گوسفند چهل واول نصاب زر بیست مثقال والی غیر ذلک که هر
یک معمای مشکل کشاییست که جز بمفتاح نبوت وولایت سر این اشکال نتوان
کشاد بلکه جمیع کاینات وحقایق مکونات معماست اللهم ارنا الاشیاء
کما هی وجمیع کلام انبیاء واولیا برمز واشارت وکنایت است بمراتب بطون الی
سبعة ابطن چنانچه معما بچندین بطن بیاشد الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه هر بطنی از بطون انسان ببطنی از قرآن رسیده تا بطن
هفتم که بطن حقیقت قرآنست وآن بطن صاحب الزمانست که او اسم
اعظم است معمای بیت القصیده انسانست واول قاعده از قواعد معما
از باب العلم علی ابن ابی طالب ع چنانچه قواعد اکثری علوم که بر نام مبارک
حضرت رسالت ع معما گفت **شعر** الاخذ وعدبو حی من نبی ۞ وضع

اصل

اصل الصنایع تحت دین وسکنجان سطر بخطها ودرجا حمل القدرین
فهذا اسم من یهواه قلبی ۞ وقلب جمیع من فی الخافقین ۞ سئل ابن عباس
فقیل له کیف علمک من علم امیر المؤمنین ع مع فضلک وقرابتک من رسول الله صلعم
فقال لان انوارهم قصرت عن نوره والناس الی انفکاکها میل وقال کمیل ابن
زیاد وفی هذه المعنی ایضا لبعده برتبته ثم حاصل تحقیق معما وشرح او مناسب
مقتضای حال نیست حالا اشرف کوهر او بجا اشارتی رفت واگر بمعرفت قواعد
دیگر ومعمیات لطیفه ارباب این فن ومعانی شریفه اصحاب این حرفه مشغول
شویم آخر صحبت کتابت وطبیعت خواب آلود موجب کلالت میگردد دو سه
معمای که اشهر واشکلست حل کرده میشویم ومعرفت این طریق خود شاید
واینای جنس ازان مستغنی والله اعلم **بیت** درشت درست مهره فکرت که
نا رکیست ۞ بیجی گرفته از دو طرف نقش پنج را ۞ این معمای افضل الدین خاقانیست
مطلع معما اینست ۞ ای طبع برگزیده که غواص کرده ۞ در بحر فکر خاطر در دانه سنج
را ۞ آن گنج سربمهر که خاقانیش نهاد ۞ طبع تو برگشاد طلسمات گنج را ۞ مقصود
از نقش پنج آنست که پنج بحساب جمل هزارست وهزار غین والف نیز هست
ونقش غین عینست ونقش الف الف ومراد از پنج آنست که لفظ پنجاه
جمل پنجاه وپنجست وپنجاه نونست وپنج ها پس نون وها نه باشد ونیز طا باشد
چون در میان عین والف افتد عطا شود نوعی دیگر بر عکس اول آنست که
بیجی از دو طرف نقش پنج را بگیرد واین چنانست که پنج در هندسه شکل ام
دارد ولفظ لام بحساب جمل هفتاد ویک باشد چون نقش پنج را از دو
طرف بگیرد یعنی پنج را از دو هزار الف ونقش الف الف والف یکی ولفظ
یکی چهل وچهل میم ومیم در هندسه بارقم نیز ماند ونه طا میشود عطا کرده

ولیکن حل ثانی ضعف دارد حل معما اما ثلث خمس زوج فردی را اسقاط
خمس او بیشک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن برقرار خویش باز ده دیگرش
در اصل مال ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن سدس عشر و
ثلث او را با زیا این هر دو قسم جمع کن بی نی که نصف ثلث او تخفیف کن
کعب عین و جذر طا را گر برون آری بفکر اندر و بپیوند و بخار و پنج را تألیف کن
با محاسب گفتم اندر علم او اسمی بود گو اما او را بعلم خویشتن تعریف کن
دانستن این معما تعلق بعلم حساب دارد و حل او کلا موقوف بر تعریف
عددست چنانکه گفته اند العدد نصف مجموع حاشیته یعنی عدد نصف
مجموع دو حاشیه خودست مثلا چهار از دو حاشیه حاصل میشود که آن
حاشیه پنج و حاشیه سه است و سه از حاشیه چهار و حاشیه دو حا
و دو از حاشیه سه و حاشیه یکیست پس بنا برین تعریف یکی از عدد
نباشد که او را دو حاشیه نیست پس از حد عدد بیرون بود چون تعریف
عدد دانستی اکنون بدانکه عدد خالی نیست که او را تنصیف میتوان
کرد بعددی صحیح یا نی ثانی را که فرد الفرد گویند و قسم اول را بر بینیم که
تربیع میتوان کرد بصحیح یا نی اگر میتوان کرد زوج الزوج و اگر تربیع بصحیح
نمیتوان کرد زوج الفرد چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که
مراد درین موضع بزوج الفرد عدد سی است و هیچ عدد دیگر نیست که
سدس خمس او از حد عدد بیرون بود چه خمس سی شش است و سدس
شش یکیست و یکی از حد عدد بیرونست چون معلوم شد که مراد بزوج
الفرد عدد سی است بدانکه مراد ثلث خمس سی آنست که خمس سی شش است
و ثلث شش دو است و چون آنرا تنصیف کنی یکی شود و یکی الفست

برقرار خویش باز ده دیگرش در اصل مال یعنی این دو را برقرار خویش یعنی
از تنصیف در اصل مال که ثلث سی است یعنی ده ضرب کنی یعنی این دو را
در ده ضرب کن ده در دو بیست باشد چون ضرب کردی آنگهی تضعیف
کن یعنی چون بیست را تضعیف کنی چهل شود و چهل بحساب الف
و میم حاصل شد سدس و عشر ثلث را با زیا این هر دو قسم یعنی زوج
الفرد را که سی است سدس او پنج باشد و عشر ثلث او یعنی ثلث سی
ده است و عشر ده یکی مرادست شش باشد با این هر دو قسم
که آن الف و میم است جمع کن بی نی که نصف ثلث او تخفیف
کن یعنی نصف ثلث سی چون تخفیف کنی یعنی از شش که حاصل
شده بود چون نصف ثلث سی تخفیف کنی که آن پنجست یکی
ماند و یکی الف چون با این الف و میم جمع کنی اما شود کعب
عین و جذر طا را گر برون آری بفکر کعب عبارت از آنست که عددی
را در ضعف او ضرب کنی مثلا دو را در چهار ضرب کنی دو را کعب
گویند و هشت را مکعب خوانند یا مجذوری تعیین کنند چنانکه
مجذور چهار مثلا شانزده است و چون جذر را در مجذور ضرب
کنند یعنی چهار را در شانزده شانزده را چهار با کبر ند چون تعریف
کعب را دانستی بدانکه مقصود از عین هفتادست و مراد از کعب او ده
باشد و جذر عبارت از آنست که عددی را در مساوی ضرب کنی مثلا
دو را در دو ضرب کنی مضروب را جذر و حاصل من الضرب را مجذور
خوانند اکنون بدانکه مراد از طا نه صدست و از جذر او سی
مقصودست بر تقریر مذکور چون ده کعب را با سی جذر ضرب کنی

جهل کرد و جهل سی راست و میم را بلفظ ابا که حاصل شده بود
بپیوندی اما مرشود اندرو پیوندد و چادو نخ را تالیف کنی بجو جهاد
کرده است و نخ ها و لفظ دال و ها ده باشد و انده یا مردست آن
تالیف کنی اما و حاصل شود والسلام هرچند در تالیف این معما فکر
بسیار کرده است فاما ترکیب این بیاک خبیث حل نوشتیم زدلبر بوسه
کردم فنا که واجب بود حسنش رایگان بتازی دری و قلب و تصحیف
بهای آن زمن خواهد بوافی از معماهای مشکله یکی دیگر اینست که
بر انهدن بطن بر بطن بلغات مذکور مختلفه اسم زرا نو حاصل میشود
چنانکه سیما دا از برات برات است تصحیف و برات جمع بارانست
و باران تصحیف یاران است و یاران بلفظ دری ریش است و ریش
قلب او شیر است و آن بدری مراد است و بدی تصحیف او ندی است
و ندا را پارسی او نم است و نم تصحیف او بم است و بم را قلب او
می است و می را بتازی داح گویند و داح را قلب او حاد است و
حار بپارسی گرم است و گرم را چون تجنیس کنی کرم گردد و کرم
درست و رود را تصحیف کنی زور گردد فاما معمای ندادرد و زکاد
ساکن نکشاید **فصل دهم** در اسرار لغز و این صنعت
را بلفظ عجم چیستان خوانند و این آخرین مرتبه از مراتب
شعر است و مخصوص بشعر نیست و در معرفت او جمیع اوساط
الناس شرکت کنند چه معرفت او مجرد او صافست و حل اشکال او
موقوف با اصطلاحی نیست غالبا و شاید که کودکان ابتدا در
ذهن و صفای خاطر ادراک آن زودتر اتفاق افتد بدین سبب

اهل فضل را بدو زیادت التفاتی نیست و مثال این صنایع
حرفه کودکان طبع افتست و از الغاز مشهوره که بین الناس
دایر است و بر اصل موصوف آن اتفاقی نرفته است و
بلکه اوصاف او را هر طایفه بر چیزی فرا آورده اند و بر محکی
قرار نگرفته است مگر بحسب اکثر و غلبه ظن و لغز اینست
چیست آن لعبتی که صورت او   که چون بدیدی که هلال بود
سر و سیماب در دهن دارد   باز روسیمش اتصال بود
چار سر دارد و سه پا و دو روی   عمر او در جهان دو سال بود
که گهی همچو شیر غرانست   که گهی نیز چون غزال بود
گرچه با عقل و با تمیز بود   که گهی نیز در جوالی بود
درد و بیدان چو در هوا نگرد   راست بر صورت غزال بود
گاه در کان زر بود جایش   گاه بر قله خیال بود
هر که بگشاید این معما را   مثل او در جهان محال بود
بدانکه اکثری بر آنند که این عبارت از نرد است و بدرو هلال
صفت تخته اوست که چون بگسترانند بدرست و چون فراهم
گیرند صورت هلال دارد و سر و سیماب و زر و سیم عبارت
از نقود نیست که بدان گرو بازند فراخور مراتب نرادان که آن
در طاس بریزند و بعضی میگویند سر صفت طاسچه و سیماب
صفت کعبتین است و کعبتین قلب را تر سیماب می ریزند تا
نقش حکم تواند کرد چار سر دارد و سه پا و دو روی چار سر چهار
گوشه بساطست و سه پا عبارت از سه کعبتین اوست و دو

دروی کنایت از دو دو وی بساطست که یکی از برای نرد است و یکی
از برای شطرنج عمر او در جهان دو سال بود کنایت از دو تخته
اوست چه سال بعبارت پارسی درخت آمده است پس دو پارهٔ
چوب کنایت از آن باشد و بعضی مهره و خیل مهرهای سیاه و
سفید داداشته اند که ماه و ساعات عمر است که گهی همچو شیر
غرانست باند اختن کعبتین و آواز طاس که گهی تیز چون غزال بود
صفت کعبتین و دویدن اوست گرچه با عقل و با تمیز بود که گهی
تیز در جوال بود صفت در خریطه رفتن اوست گاه در کان زر
بود جایش گاه بر قلهٔ جبال بود این چنین صفات لایق او
نیست بلکه از لوازم عین شی است میشاید که باعتبار طاس
گوید و میشاید که بدان اعتبار گوید که نرد را در میان زر و سیم
می بازند و قلهٔ جبال آن باشد که خریطه از ابریشم بندند اما
گروهی گفته اند که این صفت دم آهنگرانست که چون پر باد شود
بدر گردد و چون فراهم آید صفت هلال گیرد و مس و سیماب در دهن
دارد مس صفت لولهٔ اوست یعنی نایره که مس در میان مس و
سیماب دارد با زر و سیمش اتصال بود همچون دم زرگران که با زر
و سیم اتصال دارد چار سر دارد و سه پا و دو روی صفت چارگوشهٔ
دم آهنگرانست پا صفت دو قایمه که بدان قایمست و یکی پا که در
گوره دارد عمر او در جهان دو سال بود صفت دو جناح او باشد
با دو چوب که بدان حرکت میکند که گهی همچو شیر غرانست صفت
دمیدن دم اوست که گهی تیز چون غزال بود صفت هوا گرفتن

ودویدن

ودویدن او چون دم زرگران گرچه با عقل و با تمیز بود که گهی
تیز در جوال بود دهان و انفست که دم او در جوالی می برند
گاه در کان زر بود جایش گاه بر قلهٔ جبال بود چون دم
کسانی که زر و سیم از کوه برون آرند و انگشت سوزند و مثل
این اما بعضی گفته اند که این لغز صفت چرخ ابریشمست
و صفات مذکوره را بدان راست می آرند والسلام و از وجوه
مناسب لازم نیست که در حل مشکلات معانی مقصود گفته
شود فی الجمله باید که وجهی گفته شود که او را با صورت مسئله
تطبیق توان کرد و شاید که از معنی مقصود احسن و اولی باشد
فاما حل اسرار و رفع ابکار اگرچه موقوف بر طبع مستقیم و ذوق
سلیمست با ملکهٔ اقتدار و لیکن این شروط ثلاثه بر موقوف
بر صفای دل و حضور قلب است که با وجود ملکه و استقامت
طبع اگر دل و دماغ حاضر نباشد بذروهٔ معنی نتوان رسید که عالم
محسوس را نتوان دید مگر بچشم سر و عالم معنی را نتوان دید مگر
بچشم سر که دیده دلست کقول النبی علیه السلام العلم علمان علم اللسان
وذلك حجة الله على ابن ادم وعلم في القلب وذلك العلم النافع
وقال ایضا في هذا المعنى العلم ما كشف على الضماير لا ما كتب
في الدفاتر و این علم کشف است و شرط او ترک ما سوی الحق
اما علم استدلالی را نیز شرط او چنانچه گفته شد فراغت بال
و سلامت احوالست کقوله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی
الله بقلب سلیم و اهل طبع را نیز از ترّهات و تفریح دل و دماغ

چاره نيست هر چند در مرتبه اعتدال طبايع اند و حفظ و ترتيب
از شروط و اسباب ست چنانچه در تكميل و تنقيص آن از انبيا و
حكما اقاويل وارد ست و ما بعضی اسباب كه نقصان حفظ و ادراك ست
و مورث نسيان نديمای دل اينجا ذكر كنيم كما فی كتب المشايخ تعداد
ما نورث للكدورات والنسيان اوله الزنی والغيبة وسخرية
الناس وقراءة القرآن فی الجنابة والبول فی الماء الراكد و
البزاق فی المسجد والبول تحت الشجرة المثمرة وقراءة الواح
المقابر وكثرة الضحك والمزاح وكثرة اكل اللحم والحجامة على
القفاء والاكل فی الفند و اكل خبز الحار والنظر فی مرءة الحجام
واكل التفاح الحامض واكل الكزبرة الرطبة والشرب سؤر الفارة
والبول فی طريق الجادة اكنون وقتست كه ما كتابرا در باب معما ختم
كنيم تا ارباب دانش را معلوم گردد چنانكه معلومست كه اسرار
و اشكال سخن را و معمای كلام ما لا كلام است و بحر حقايق را انجام نيست
و اهل كمال را معلومست كه هر چه در حيطه امكان بيش ست بحكم طريق
العقل واحد نيز آن ميتوان رسيد حالا از اسرار و اشكال
آنچه اشهر و اظهر بود على طريق الاجتهاد بقدر الطاقة و لا امكان
درين كتاب نوشته شد و مسايل باقيه را حواله بخاطر باقيه و بقای
عمر كرده اند كه حل اشكال مسئله مشكله اجل در نظر ست سهل
الله علينا و على جميع المومنين حله اذا حاله علينا و عليهم و هو
اشكل الاشكال كما قال ابن السينا **رباعی** از جرم گل سياه تا
اوج زحل كردم همه مشكلات گيتی را حل هر بند كه بسته بود از مكر و حيل

بيرون

اين بنده شد كه بند اجل والحمد لله آجلا و عاجلا و سبحان
الله اولا و آخرا والصلوة والسلام على الانبياء ظاهرا و باطنا
خصوصا على افضل الانبياء والاولياء اعنى نبينا محمد المصطفى
صلوات الله الرحمن عليه و آله و
اصحابه و على اعدائه لعن
الى يوم الجزا
قد تم فی
عام [illegible]

[illegible]

... الله تعالی ...

[illegible]

... شیخ بهاء الملة والدین ... مثنوی

وحید ... [illegible]

والدین ... [illegible]